فهرست کتاب مصابیح القلوب

سبزواری

این کتاب چاپ نشده است



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

خط
مصابیح القلوب سبزواری

بسم الله الرحمن الرحیم
وبه ثقتی

الحمد لله الذی نور حدائق اعیاننا بازهار عین الیقین واصبح قلوبنا باسرار علم الیقین
ومهتدینا بمنهاج الشریعة الائمة المعصومین ویتوصل بدینا بذیل عصمة واعتصموا
بحبل الله المبین ویدخل لنا فی زمرة القائمین الصالحین المهتدین ونشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له الذی هو الرحمن فی الدنیا ورحیم فی الدین ونشهد ان محمدا
عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین ونشهد ان علیا ولی الله
ووصی رسوله بالحق ویعسوب الدین صلی الله علی محمد وآله واولاده وسلم تسلیما کثیرا فی کل
وقت وحین **فصل اول** روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه
قال خمس خصال من کن فیه اسکنه الله الجنة من کان عصمة امره لا اله الا الله فاذا
ابتدء قال بسم الله واذا انعم علیه قال الحمد لله فاذا اذنب ذنبا قال استغفر الله واذا
اصابته مصیبة قال قالوا انا لله صدق رسول الله خداوندا ضمیر ما
از دیو [illegible] خالی گردان و مرکز دل ما را از جحود و طغیان خالی دار هرچه در زمینه کار آید بندگان
ارزانی دار و ذکر خود را انیس جان ما گردان و هر کجا ذره از روشنائی است بسر مؤمنان مزید گردان و دولت
طاعت و عبادت بر همه مستدام دار یا اله العالمین و یا غفران [illegible] از سید رسل و نسیم باغ
توکل و نامور [illegible] صدر ایوان کائنات شاه بیت قصیده موجودات مشتری برج سعادت بدر
هدایت خورشید آفاق رسالت برگزیده حضرت اله محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آن خواجه [illegible]
[illegible] بگوش رسانیدم [illegible] پنج خصلت است هر که آنها را جمع کرده و بدان صفات موصوف
گردد حق تعالی او را به بهشت فرستد اول آنکه عصمت کار وی و ورد زبان او کلمه لا اله الا الله باشد
واین کلمه را خدای تعالی تشبیه فرموده بشجره طیبه ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة
طیبة بدانکه درخت را شاخ و برگ باشد ان هذا الدین کشجرة ثابتة اصلها الایمان
وصلوة الخمس جذعها والزکوة فرعها والصوم [illegible] وفی روایة عروقها والحج
اغصانها واوراقها وولایتنا اهل البیت اثمارها فکما لا یکمل الشجرة الا بثمرة طیبة کذلک
لا یکمل الایمان الا بولایتنا اهل البیت اصل این درخت ایمان است و نماز پنجگانه تن اوست و
زکوة شاخهای اوست و روزه ماه رمضان پوست اوست و حج اسلام برگهای اوست و ولایت اهل بیت
ما میوه اوست و همچنانکه درخت کامل نگردد بی میوه درخت دین نیز تمام و کامل نیست الا بولایت و محبت
ما و اهل بیت ما پس همچنین کلمه طیبه بر زبان راندن از گناه پاک گردی و از دوزخ خلاصی یابی و به نعیم مقیم

الی

در فضیلت لا اله الا الله

برسی و کلمه لا اله الا الله دوازده حرف است و سال دوازده ماه است هر حرفی بدل ماهی است از عمر تا هر گناه که در
آن ماه کرده شود آن حرف در مقابل آن محو یعنی آن گناه را محو کند بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات [illegible]
لا اله الا الله دوازده حرف است و محمد رسول الله نیز دوازده حرف است و شبانه روزی بیست و چهار ساعت است
خداوند عالم میفرماید که بنده من بیست و چهار حرف شهادت بر زبان راند بیست و چهار ساعت شب و روز در حمایت
و عنایت این حروف بگذرد یعنی جان و مال در حصن خواهد بود و علی ولی الله یازده حرف است اگر با لا اله
الا الله و محمد رسول الله ضم کنی از هفت در که دوزخ خلاصی یابی و در هشت بهشت برسی **نقل کرده اند** که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم انگشتری خود به سلمان داد تا لا اله الا الله بران نقش کند سلمان فرمود تا محمد رسول الله را بان ضم کردند چون نزد حضرت
رسول آوردند خواجه عالم سه خط دید در آنجا نوشته اند فرمود این سه خط چیست سلمان گفت یا رسول الله فرمودید لا اله الا الله
بران نقش کنند بنده خواستم که محمد رسول الله بان ضم کنند فرمودند خط دیگر چیست جبرئیل نزول فرمودند و گفت
یا رسول الله لا اله الا الله خواهش تو بود و محمد رسول الله خواهش سلمان بود و علی ولی الله خواهش منست زیرا که
بی ولایت علی کلمه شهادت مقبول نیست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی خلق
عمودا من یاقوت احمر رأسه تحت العرش واسفله علی ظهر الحوت فی الارض السابعة السفلی
فاذا قال العبد لا اله الا الله اهتز العرش وتحرک العمود والحوت فیقول الله عز وجل
اسکن عرشی فیقول کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها فیقول الله تعالی اشهدوا سکان
السموات انی قد غفرت لقائلها جناب پیغمبر فرمود که حق تعالی عمودی آفریده است از یاقوت سرخ و سر آن عمود
بعرش رسیده است و پای آن به پشت آن ماهی که در زیر هفتم زمین است چون بنده باخلاص بگوید لا اله الا الله
عرش بلرزد و آن عمود بحرکت درآید و ماهی بجنبد حق تعالی گوید که ای عرش ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم تو گوینده
لا اله الا الله را نیامرزیده حق تعالی گوید ای فرشتگان من گواه باشید که گوینده لا اله الا الله را آمرزیدم ثمن الجنة
لا اله الا الله یعنی بهای بهشت لا اله الا الله است و نیز رسول خدا فرموده هر وقت که بنده مؤمن بگوید لا اله الا الله
حق تعالی از گفتار او مرغی بیافریند او را بال سفید داشته باشد بانگ میزند و ساکن نشود حق جل علا فرماید ساکن شو
گوید ای خالق من صاحب مرا بیامرز تا ساکن شوم حق تعالی فرماید آمرزیدم و بر او آن مرغ را هفتاد زبان دهد تا استغفار
از جهت صاحب خود طلبد تا قیامت و در قیامت دلیل و رهبر وی شود تا به بهشت **مروی است** از ثمره شجره رسالت
و گلبن باغ نبوت و ولایت خلاصه خاندان مصطفی و زبده دودمان مرتضی علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا که وی روایت کرده از پدران خود و ایشان از رسول خدا گفت از جبرئیل شنیدم از حق تعالی فرمود که لا اله الا الله
حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی یعنی لا اله الا الله حصار من است هر که در حصار من است از عذاب من

ایمن شد و چون این حدیث روایت کرد این از شرطهای مروت است و من از شرطهای کرم یعنی تعجب با کرامت ایشان با هر که بود
این کلمه از وی مقبول بود و در حق خدای تعالی گفته مفتاح الجنة لا اله الا الله یعنی کلید بهشت لا اله الا الله است
من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر که سخن او ختم شود به لا اله الا الله در بهشت رود **نقل است** که
جوانی هر روز بخدمت رسول آمد و شد کردی روزی چند برآمد که آن جوان نیامد رسول خدا پرسید گفتند بیمار است همراه
خلق عظیم خواجه کاینات بعیادت وی رفت جوان را در حالت نزع یافت گفت ای جوان بگوی لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله تا بهشت یابی جوان خواست بگوید پدرش حاضر بود به پدر باز نگریست پدرش گفت
تو بینی ای پسر اگر خواهی محمد را اجابت کن پس کلمه شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد خواجه عالم یاران را
فرمود که کار برادر خود را بسازید چون کار وی ساختند و جنازه او را برداشتند خواجه عالم به تشییع جنازه وی روان
شد و بر سر انگشتان پای می رفت گفتند یا رسول الله چرا پای مبارک بر زمین نمیگذاری فرمود از زمین جای
خالی نمانده است که پای بر زمین نهم از کثرت فرشتگان که حاضر اند گفتند این منزلت بچه یافت فرمود بکلمه آخر گفتن
وی لا اله الا الله یعنی اگر بنده همه اوقات خود بکفر و عصیان بسر برده باشد چون توبه کند و بدرگاه حق رجوع کند و کلمه
شهادت بر زبان راند خدای تعالی بر وی رحمت کند **قطعه** که هندوی در هندوستان هفتاد سال بت را سجده کرده
بود روزی او را حاجتی پیش آمد هفتاد مرتبه روی خود پیش آن بت بر زمین نهاد و حاجت خواست روا
نشد با خود گفت که هفتاد سال است که این بت را سجده میکنم از برای چنین روزی و امروز هفتاد نوبت وی را
سجده کرده ام اجابت نکرد مگر خدای عالم را بخوانم روی بسوی آسمان کرد و گفت یا صمد از ملکوت
اعلا آواز آمد لبیک عبدی لبیک عبدی غلغله در ملکوت آسمان افتاد که خداوندا این کافر هفتاد سال است
بت را پرستیده و امروز هفتاد بار وی را سجده کرده است اجابت نیافته یکبار ترا خواند لبیک عبدی جوابش باز
دادی حق تعالی فرمود ای فرشتگان این بنده صنم را بخواند و اجابت نیافت چون صمد را بخواند اجابت نیابد
پس فرق میان صمد و صنم نباشد و من بر خود واجب کرده ام که هر بنده که بدرگاه من رجوع کند بر وی رحمت کنم
نه من گفته ام کتب علی نفسه الرحمة نه من گفته ام وسعت کل شیء رحمتی نه من گفته ام یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **شعر** گر ما مقصریم تو دریای رحمتی ۰ جرم ار چه ما بسیه
عطای تست ۰ دانم که در حساب نیاید گناه ما ۰ انکار فضل رحمت بی منتهای تست ۰ خواجه عالم و بهترین آدم فرموده
که خداوند عالم رحمت را صد جزو آفریده است نود و نه را نزد خود نگاه داشته و یک جزو بخلقان فرستاده چون روز
قیامت شود آن یک جزو را با نود و نه جزو ضم کند و همه را بر سر امتان محمد بعد و کار بجای رسد که ابلیس لعین در
طمع افتد **قطعه** که کافری بود در بنی اسرائیل ششصد سال در کفر بود و چون موسی مبعوث شد آن کافر گفت

جوان کافر بکلمه مسلمان شد

خدای را بگوی که ما را از خدای تو ننگ می آید اگر تو روزی دهنده منی مرا روزی می باید موسی علیه السلام رفت و پیغام
را رسانید از غایت شرم سر در پیش انداخت حق سبحانه و تعالی فرمود یا موسی پیغام بنده مرا برسان بندی موسی گفت خداوندا
تو دانائی و عالم السر والخفیات حق تعالی فرمود که ای موسی وی را بگوی که اگر ترا از خدائی من عار است مرا از بندگی تو ننگ
نیست و اگر تو از من روزی نمیخواهی من میخواهم تو روزی میدهم موسی چون باز گشت و جواب او بگفت آن کافر
ساعتی باندیشه فرو رفت آنگه سر بر آورد و گفت بزرگ خدائی و کریم خداوندی دریغا که عمر عزیز ضایع
کرده ام و کلمه شهادت بر زبان راند و سجده کرد و در سجده جان بداد روح وی را به علیین بردند یک کلمه
توحید هیچ حرکت کفر ششصد ساله از وی زایل شد **بیت** ای کریمی که از خزانه غیب ۰ گبر و ترسا وظیفه
خور داری ۰ دوستان را کجا کنی محروم ۰ تو که با دشمنان نظر داری ۰ دوم از آن پنج خصلت که موجب بهشت است
اذا ابتدا فقال بسم الله الرحمن الرحیم هر که در ابتدای کاری که کند گفتارش بسم الله باشد آغاز و انجام آن
کار بخوبی و خیر باشد و الا آن فعل ناقص و شوم باشد چنانکه فرموده است کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله
فهو ابتر یعنی هر کاری و عملی که از قدر و منزلتی باشد چون شروع در آن نماید اگر ابتدا شروع به بسم الله نکند
شوم و دنباله بریده باشد یعنی ناقص و چند جا یکجا فرموده که ابتدا بنام او کنید از آن جمله فرموده اقرأ باسم
ربک و کلوا مما ذکر اسم الله علیه و مهتر و بهتر عالم فرموده اذا سمی الله العبد علی طعامه
لم ینل الشیطان یعنی چون بنده طعام خورد اگر بسم الله گوید شیطان از آن طعام تناول نکند و در حدیث
آمده که چون بنده مومن بسم الله بر زبان راند خداوند عالم بعدد هر حرفی از بهر وی چهار هزار حسنه بنویسد و
چهار هزار سیئه محو کند و چهار هزار درجه اش بیفزاید آورده اند که رسول خدا بگورستانی گذر کرد و بگوری
رسید یاران را گفت بتعجیل بروید و در وقت مراجعت چون بآنجا رسیدند خوش شده به تعجیل بروند خواجه
عالم فرمود تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله اول تعجیل فرمودید فرمود که صاحب این گور را عذاب میکردند ناله و فریاد او می
رسید اکنون بر او رحمت کردند گفتند سبب عذاب و رحمت چه بود جبرئیل آمد و گفت این مرد فاسق بود سبب
عذابش جزای عمل او بود کودکی از وی مانده بود او را بمکتب دادند معلم او را تلقین کرد به بسم الله الرحمن الرحیم
و کودک بر زبان راند وحی از حضرت حق تعالی بفرشتگان که پدر را عذاب میکنید که نیکو نباشد که پسر در ذکر ما باشد
و پدر در عذاب ما و نیز فرموده اند که معلم کودکی را تلقین به بسم الله کند و آن کودک بر زبان راند حق تعالی برات نویسد
کودک و پدر و مادر و معلم را از دوزخ خلاص کند طفلی که مجاز نام پادشاه بنده نواز را بر زبان میراند
چهار کس خط آزادی می یابند پس اگر بنده در مقام نماز از سر نیاز نام او را بر زبان راند منکر که چه منزلت
یابد
با یاد تو این دلم نباشد غمناک ۰ با عشق تو گرد غم نشیند ۰

دوم

اندر شوم و ندارم ازآن باک ۵ واذا انعم الله علیه قال الحمد لله وچون از خزانهٔ پادشاه عالم
نعمتی و خلعتی و تشریفی بوی رسد در عقب آن نعمت شکر آن بر زبان الحمد لله بود نوح پیغمبر علیه السلام چون طعام خوردی
گفتی الحمد لله و چون آب آشامیدی گفتی الحمد لله و چون بر مرکب نشستی گفتی الحمد لله حق تعالی نام وی را از جملهٔ شاکران
نوشته است انه کان عبدا شکورا حمد از شکر عامست حمد بر خصال او باشد و بر نعمت او و حمد الرجل
علی انعامه و حمدته علی شجاعته و شکر بر نعمت باشد و حمد بر زبان باشد که قل الحمد لله الذی لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا و شکر بارکان باشد مثل اعملوا آل داود شکرا حمد سر شکرست الحمد راس الشکر
ما شکر الله عبد لم یحمده شکر نکرده باشد خدا را بنده که حمد وی نکند شکر نعمت عاجلست و حمد نعمت
آجل اگر شکر کنی بر تو بماند و زیاده کردم کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم آورده اند در بنی اسرائیل
درویشی بود صالح روزی فرشته نزد وی آمد که حق تعالی شما را نعمت کرامت کرده است در جوانی میخواهی یا
در پیری گفت با عیال خود مشورت کنم عیالش گفت در جوانی اختیار کن که نعمت در جوانی خوشتر باشد اختیار
کرد حق تعالی در نعمت بر ایشان بگشاد و ایشان نیز در خیرات بگشادند و بعمارت و مساجد و پل قیام نمودند
و به نفقهٔ درویشان و مسکینان و یتیمان توجه نمودند چون ایام جوانی بگذشت آن فرشته باز آمد که ایام
جوانی و نعمت بگذشت پیری و درویشی مهیا باش مرد غمناک بخانه باز آمد و زن خود را خبر کرد زن گفت فرشته را بگوی
در خدای تعالی چنین معامله معروف و مشهور نیست زیرا امیدواریم ما در این نعمت شکر بجا آوردیم و زندگانی نیک کرده ایم مستحق
زوال نعمت نباشیم مرد باز آمد و فرشته را گفت فرشته گفت راست میگوید حق تعالی این نعمت بر شما ارزانی داشت که تا زنده باشید
در این نعمت شاکر باشید چهارم واذا اذنب ذنبا قال استغفر الله چون به خطا سهوی خلاف امر حق کند
و گناهی بر دست و زبان او جاری گردد در عقب وی از سر خشیت گناهش استغفر الله بود خواجهٔ عالم گفت هر بنده
بر گناه کسی که استغفار کند اگرچه روزی هفتاد مرتبه بر سر گناه رود و نیز فرمودند که فردای قیامت چون نامهٔ اعمال بنده
باز کنند در زیر هر گناهی استغفار نوشته باشد هر گاه کرده باشد اما شاه مردان صلوات الله و سلامه علیه شرطهای قوی
در استغفار گفته چنانکه شخصی در حضرت وی استغفر الله گفت ایشان فرمودند که ترا بگویم که استغفار چیست و هی
اسم واقع علی ستة معان یعنی اسمیست واقع بر شش معنی اول پشیمانی بر عملی گذشته دوم عزم است بر
آینده که با مثل آن رجوع نکنی سیم حقوق مردم که در گردن تو باشد چهارم فریضه که گذشته قضا کنی و گوشتی
که از حرام بر تن تو رسته بریاضت زایل گردانی تا بجای آن گوشتی از حلال بروید پنجم آنکه نفس را الم طاعت و
عبادت بچشانی چنانچه که حلاوت معصیتش چشانیده هر گاه که بدین صفات موصوف شوی آنگاه بگوی استغفر الله
که قبول خواهد بود پنجم آن پنج خصلت واذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون

معنی استغفار

یعنی

یعنی اگر در نفس یا در اهل یا در مال و مثل اینها مصیبتی روی دهد او دست در دامن صبر زده رجوع بکلمهٔ انا لله کند و خواجهٔ
عالم فرمود که صبر بر سه نوع است صبریست بر معصیت و صبریست بر طاعت و صبریست بر مصیبت هر که را مصیبتی رسد و صبر
کند سیصد درجه از برای او در بهشت بنویسند و اگر نفس وی مایل معصیت باشد و خود را باز دارد نهصد درجه از برای او زیاد کنند بزرگی را
پرسیدند که صبر چیست گفت زهر را چون شکر خوردن و بشکر پیش آمدن هر گاه محبوب دانسته بر بلای او صبر کردی
با تلخ زهر داده او سینه پیش داشته از او مراد و مقصود یافتی بیشک فصل دوم
روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اخبرنی عن الله انه قال اذا
وجهت عبدا من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل
منه یوم القیمة ان انصب له میزانا وانشر له دیوانا خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جبرئیل
امین مرا خبر داد که خداوند عالم میفرماید که مصیبتی از مصائب روی به بندگان من آورد در نفس او یا مال او یا ولد
او و او بصبر جمیل از جهت ثواب جزع نکند و بقضای من راضی شود من خداوند عالم فردای قیامت شرم
آید که از برای او میزان و حساب بر پای کنم یا دیوان از جهت مظالم او بدارم بلکه بیحساب او را داخل بهشت
کنم عزیز من خدای تعالی هر بنده را دوست دارد ببلایش مبتلا کرده و اندوه را رفیق او کرده و در دریوزه
تا اگر بنالد و اگر نگریزد در روی گریزد و محنت و محبت در یک مقام است خار با گل است هر کجا گنجی نهاده است
دری از محنت بروی گشاده است از جهت آنکه محب صادق از ملاحی کاذب ممتاز گردد پس اگر میخواهی
که ترا نزد یک دوست قدری و منزلتی پدید آید هر محنتی که بتو رسد صبر کن و مثال مردان راه که خود را اره بر سر
کشیده اند و دو نیم کرده اند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم
می پندارید شما که بآسانی در بهشت شوید و هنوز بشما نیامده است آن چیزهای که بآنان که پیش از شما گذشتند
و چه چیز بدیشان رسید مستهم البأساء والضراء وزلزلوا حتی یقول الرسول والذین آمنوا
معه متی نصر الله بدیشان رسید سختی و گرسنگی و مضرت و پریشانی حالی تا کار بجائی رسید که رسول
و مؤمنان در بادیه استبطای النصرة کردند و گفتند این نصرت کی خواهد بود وهب منبه گوید میان مکه و طایف
هفتاد پیغمبر مرده یافتند و سبب مرگ ایشان جز تشنگی و گرسنگی نبود و گفت در کتاب بعضی از حواریون
خواندم که چون حق تعالی در بلا و محنت بر تو بگشاید بدان و دل شاد شو که آن سبیل انبیا و رسل است و چون در
نعمت و راحت بر تو بگشاید محزون شو و بگوی که با تو خلاف عمل ایشان کرده پس شرط مردی در این سوره
آنست که بجان در پیش بلا باز شوی و هر کجا خواری بینی بجان خریداری کنی که بلا و محنت از سر و رستنت
البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل آورده اند جمعی از کفار بر

برزگر با پیغمبر علیه السلام روا آوردند زکریا روی آنمند بدید با ایشان معاونت کنا به تماما لا یطاق من سنن المرسلین علیهم السلام
کار است و بدرختی رسید اشارت کرد درخت شکافته شد و او درمیان او رفت چنین گویند که ابلیس لعین گوشه ردای
آن حضرت در بیرون درخت نگاهداشت و درخت درهم پیوست چون آن جماعت طاغین رسیدند ابلیس لعین ایشان را دلالت
کرد و گفت تا اره بیاوردند و بر سر درخت نهادند و به برند چنان کردند آن بزرگوار را با درخت میببریدند و هر لحظه
از سرادقات غیب ندا میرسید هان تا نالی و آهی نکنی که اگر ناله‌ای نامت از جریدهٔ صابران محو گردانیم و دشمنانت
از سرای وجود بیرون کنند و مادر حجرهٔ شهودت راه ندهیم پس آن بزرگ مکلف چون خون عزیز بر سر کوی تو میریزند صبر کرد و
آهی نزد تا بدو نیمش باز بریدند اگر از وی سؤال میکردند که چه میخواهی از اجزای ذرات وی صدا بر میآمد که میخواهم
تا قیامت این اره را بکشند این چنین باید بود در درگاه حق **شعر** تا زیم بنده کی بندقبای تو کنم ؛ و ین
سلامت همه در کار بلای تو کنم ؛ گر تو را رای چنان است که ما را بکشی ؛ من همه نازش و شادی به بقای تو کنم ؛
وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ و میفرماید که هر آینه ما شما را بیازمائیم و امتحان کنیم تا دیگران را معلوم شود که
شما در بلا صابرید و حکم ما را گردن می‌نهید یا نه به چه چیز بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ به چیزی اندک به ترس و بیم قومی که
دشمن شما اند و بگرسنگی و قحط و به نقصان مال و به بیماری و نقصان میوه‌ها و گفته‌اند که مراد از میوه فرزندانست
یعنی موت فرزندان بهر نحو که باشد زیرا که ایشان میوهٔ دلبند و الدلبند و در حدیث آمده که چون بنده‌ای فرزندی
بمیرد حق تعالی فرشتگان را گوید که چون میوه‌های دل ایشان را از ایشان جدا کردید چه گفتند گویند بار خدایا حمد و ثنای
تو گفتند پس گوید که از برای ایشان در بهشت خانه بنا کنید و آن را بیت الحمد نام کنید پس فرمود که آنها را که در بلیات
صبر کنند و جزع نکنند ایشان را بشارت وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ و بعد
گر ایشان را بشارت ده و شما را اگر چون بلیه و مصیبت بشما رسد صبر کنید و زبان را بگفتن کلمات إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا
إِلَيْهِ رَاجِعُونَ حرکت دهید خواجهٔ عالم فرمود که مَنِ اسْتَرْجَعَ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ حسن عقباه و
وَجَعَلَ خَلَفًا صَالِحًا يَرْضَاهُ یعنی هر که نزدیک مصیبت کلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گوید خداوند
سبحانه و تعالی دفع آن مصیبت کند و عاقبتش نیکو گرداند و خلف صالح پسندیده بخشد آورده‌اند ذوالنون مصری
گفت بگورستانی میگذشتم زنی را دیدم که نزد گوری چند نشسته بود و میگریست او را گفتم تو را چه واقع شده
گفت آنچه بر من واقع شده بر کسی دیگر کم رسیده دو پسر داشتم در راحت دل و آسایش جان من بودند
ایشان روزی گوسفندی کشت پسر مهتر حاضر بود چون کهتر بیامد برادر از برادر او نقل کرد پدر گوسفند را
کشت و من تماشا میکردم و دریغ میخوردم که تو حاضر نبودی او گفت چه شود اگر آنچه پدر ما با گوسفند
کرده تو با من همان عمل کنی تا من نیز متمتع بیابم قبول کرد و برادر را خوابانید و دست و پای او ببست و کارد

امتحان خدا بندگان را

حکایت ذوالنون مصری

رحمی.

برحلق او کشید و او را بکشت چون خبر بام رسید بانک بر مردم او گریخت و بگوشه پنهان شد باز از وا همه آنکه او را آزار خوا
هند کرد فرار کرده از خانه بیرون رفته بجانب صحرا رفت قضا را شیری درنده دوچار او شده او را هلاک نمود چون
پدر باز آمد و پسر را کشته دید آنچه دیده بود مجموع با او گفتم بطلب پسر بیرون رفت سراغ پسر گرفته بصحرا میرفت و آن پسر را
نیز کشته بیافت و او را بر دوش گرفته راه خانه را در پیش گرفته می‌آید و تشنگی عظیم بر وی غالب شده و بیفتاد و جان
بحق تسلیم کرد و من دیگی سر بار گذارده و طفل خوردی داشتم ناگاه بر لب دیگ جسپیده دیگ افتاد و بر سر او ریخت
و هلاک شد در یکروز من چندین مصیبت رسیده گفتم چه میکنی در این مصائب گفت صبر زیرا که با خدا اندیشه میکنم
که اگر صبر و جزع دو شخص بودندی و با یکدیگر در او بجنگیدندی آیا کدام غالب آمدی فهمیدم صبر غالب بودی پس صبر
میکنم تا خدا تعالی مرا اجر صابران کرامت فرماید و از امام جعفر صادق مرویست که آیهٔ وَلَنَبْلُوَنَّكُم خاص
درحق امیرالمؤمنین است و اولاد او ببین مصائب امتحان کردند و گفت مراد از خوف حرب و قتال است و آن
امتحان و ابتلای وی و کسی دیگر را این تکلیف نبود هر سری که از گریبان کفر بر آمدی به تیغ او عمرش بسر آمدی و مراد
بِجُوعٍ روزه است که در بیشتر ایام سال روزه داشتی و افطار به پوست جو نمودی و گفتی حَسْبِي مِنَ الطَّعَامِ
مَا يُقِيمُ ظَهْرِي وَلَا يَمْنَعُنِي مِنْ عِبَادَةِ رَبِّي یعنی بس است مرا از طعام آن قدر که پشت مرا راست دارد
و منع نکند مرا از عبادت خداوند خود و مراد بِنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ بذل و عطا و بخشش است بیانش
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً و گفته‌اند ترک غنیمة للاشتغال
بالقتال تا بغنیمت از قتال باز نماند چه همت او ربودن جانها بود و نفوس ابطال نه نفایس اموال سرمایه
سر و دل نه مالهای گران إِنَّ الْأَسْوَدَ الْغَابِ هِمَّتُهَا يَوْمَ الْكَرِيهَةِ فِي الْمَسْلُوبِ لَا السَّلَبِ
مراد نقص انفس است که رسول خدا خبر داده که وی را شهید کنند و او دست بر سر ری نهاد و محاسن فرو می‌آورد
و میگفت مَا يَمْنَعُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ چه منع میکند بدبخت ترین امت
که بیاید و محاسن مرا چون سر من آلوده کند و مراد بنقص ثمرات میوه‌های دل مبارک وی اند که رسول او را خبر داده
بودند که با ایشان چه خواهند کرد تا محبان ایشان بگریند و نیز فرموده که هر که بر امام حسین بگرید یا بگریاند
یا خود را بگریه کننده کند بر او بهشت او را واجب شود آورده‌اند گفت در خدمت امیرالمؤمنین به صفین
میرفتیم چون بکربلا رسید ایستاد و گریست و فرمود یا ابن عباس میدانی که این چه موضع است گفتم نه گفت اگر بدانستی
تو هم زار زار میگریستی آنگاه فرود آمد و دو رکعت نماز بگذارد و سر بر زانوی مبارک گذارد و در خواب رفت آنگاه
برخاست و میگریست و میگفت در این ساعت در خواب دیدم که مردانی از آسمان فرود آمدند و جامه‌های سفید
پوشیده و شمشیرها قلاده کرده و خطی گرد زمین کشیدند و گفتند ای آل محمد صبر کنید آنچه بشما رسد و جوی خون جاری و

وحکم کرد که من جستن در آن عرق ملتبسه وفریاد میکرد وکسی بداد او نمیرسید وکفت واویلاه بر آل ابوسفیان که بسوی چه
می آید و بد از ایشان بعد از آن رو بسوی آسمان کرد وکفت خداوندا حسین را صبر کرامت کن آنچه از تو بآن رسید
انکاه او کفت قبول کردم که صبر کنم ونیکو صبر کنم بیت هستم ز زمانه ممتحن تا چه شود ٭ در غم بضرورت زده تن تا چه
شود ٭ کویند بصبر کارها نیک شود ٭ اینک من وصبر وصبر ومن تا چه شود ٭ وبشر الصابرین امام جعفر صادق
فرمود این در حق ولیست که رسول برادرش را بموته فرستاد وکفار پیش آمدند چندین را از ایشان کشت جعفر ع
رایت بدست راست کرفته وبر ایشان حمله کرد وجبرئیل رسول را خبر کرد وحجاب از پیش بر داشتند تا حضرت
معرکه کارزار را دید ملعونی در آمد وتیغی بزد ودست راست جعفر را بینداخت رایت بدست چپ کرفت
ومیکفت لا باس لما قطعت یمینی معی شمالی وقوتی دینی حرامزاده بیامد ودست دیکرش را
از تیغ بینداخت جعفر رو بسوی آسمان کرد وکفت السلام علیک یا رسول الله سلام
مرجع للاسلام بعد از آن کفار هجوم آوردند واو را شهید کردند ونیزها باندام مبارک او فرو بردند
واز پیش برداشتند خداوند عالم او را دو بال داد وزنده کردانید تا از سر نیزه بپرید وبآسمان شد واز
اینجاست که او را جعفر طیار کویند چون خبر قتل شاه مردان رسید فرمود که انا لله وانا الیه راجعون
وپیش از وی هیچکس این کلمه نکفته بود پس خدای تعالی این آیه را سنت کرد که هرکه را مصیبتی روی پیش آید
پیش آید رجوع باین کلمه کند وهرکه بکوید از حق بروی درود وصلوات ورحمت باشد اولئک صلوات
من ر اولئک صلوات من ربهم واولئک هم المهتدون

فصل سوم

فضیلت پیغمبر اسلام بر جمیع انبیاء

روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال فضلت
علی الانبیاء بست جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت
لی الغنائم ونصرت بالرعب واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة
وختم بی النبوة صدق
ای کشاینده ابواب مرادات وای نماینده اسباب سعادات
ای مواهب کرامت تا محمد شود وای روایت نعمت تا مسعود بحق عاشقان راحت وکربت نیاز
نیازمندان درکاهت که در آن ساعت که آفتاب عمر ما مکسوف اجل مکدر شود وماه حیات ما در
محاق ممات افتد نور معرفت خویش بدرقه راه ما کردان وکارهای ناساخته ما را بکرم خود ساخته کردان
ودلهای سوخته ما را باتش هجران ونار حرمان مسوزان هرچند که عاصییم از فضل خود مارا ناامید مکن

ولشفاعت

ولشفاعت مصطفی واهل بیت او بدرجات جنان برسان یا اله العالمین وباخیر الناصرین از آن
سید مجلس وآن سرور محترم وآن شمع جمع امم وآن سرو چمن کرم وآن ماه عرب وعجم وآن خلاصه اولاد بنی آدم وآن
سید سادات همه عالم محمد رسول الله علیه افضل الصلوة واکمل التحیات واله الامجاد این مختصر که شمه از [illegible]
رسانیدم میفرماید که مرا فضل نهادند بر انبیا بشش چیز اول آنکه هر پیغمبری را مسجد معین بود که در آنجا نماز کذاردی
وجای دیکر نتوانستی نماز کردن چون نوبت بمن رسید بساط زمین را از بهر من مسجد کردند تا هر کجا که من وامتان من
خواهیم نماز کذاریم وخاک تیره را بمنزله آب طهور داریم جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا دوم غنیمت
نجس کفار را مال حلال پاک ما کردانیدند از برای من وامتان من وبر انبیای دیکر حرام بود سیم آنکه قوت وشوکت هر یک
از انبیا چندان بود که دفع خصم وقت توانستی کرد چون در مقابل افتادی ومرا نصرت کردند که چون روی بدشمن
می آوردم هنوز یکماهه راه است که ترسیده میشوند وروی بهزیمت مینهند نصرت بالرعب مسیرة شهر
چهارم رایت شفاعت را بدست کفایت دادند تا فردای قیامت کناه امت خود را شفاعت کنم که شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی پنجم هر پیغمبری مبعوث بود در زیر بال وپر نبوت پرورش دادندی وهر خلقی تا انجام امت
من خواهند بود که بعثت الی الخلق کافة ششم آنکه در اول نبوة خطبه نبوت در آسمانها بنام من خوانده
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین در جمله زمین تا آخر سکه ختم نبوت بنام من زدند ولکن رسول الله
وخاتم النبیین خوشتر این بشنو که اول نوباوه که از شجره فطرت بدید آمد من بودم که اول ما خلق الله
نوری واول کوهری که از صدف خاک سر بر آورد من باشم که انا اول من ینشق عنه الارض یوم القیمة
اول کسی که قدم بر صراط کذارد من باشم انا اول من یجوز الی الصراط واکر اصحاب منصبی صدر جنت کوی
اول کسی که از جنت مشاهده او درهای بهشت کشایند من باشم که انا اول من یفتح له ابواب الجنة
زهی جواهر از جمله انبیا ورسل در دریاهای صدق ونبوت غواصی کردند هیچ کدام بسرحد معادن جواهرش
نرسیدند نوح را سفینه دادند محمد را با سفینه سکینه دادند سفینه محمد کدام بود اهل بیتش که مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق سفینه اش سبب
نجات است وسکینه اش علو درجات نوح را برنجانیدند کفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا ومحمد را در وقعه دندانهای مبارکش شکسته کردند ورخساره پاکش را خون آلود ساختند فرمود
که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یا رضا اکر ابنا سنک بر من زدند تو شکر لطف وهدایت در راه ایشان
کذار واکر آتش نمرود برابراهیم علیه السلام سرد کردانیدند آتش دوزخ بر امتان او سرد کردانیدند
اکر مطمح نظر ابراهیم ملکوت اعلا آمد وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض از او مقام

دی فضیلتی آمد اگر یوسف را جمال دادند بواسطهٔ آن زنان بجای ترنج دستها بریدند او را ملاحتی دادند که بسبب
آن زنارها بریدند و دیگر آنکه از وی پرسیدند که انتَ احسَنُ امْ یوسف فقال انا املح از امام ناطق جعفر بن
محمد صادق پرسیدند که حق تعالی ابراهیم را خلیل خواند و این معنی در قرآنست وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرٰهِیْمَ خَلِیْلًا
و محمد را حبیب خواند و در قرآن نیست چگونه است فرمود حق تعالی سری پیدا کرده است در قرآن که بدان معلوم
بشود که درجهٔ محمد صلی الله علیه و آله در غایت کمال است و آن آنست که چاکران او را خلعت یُحِبُّهُمْ وَ
یُحِبُّوْنَهٗ پوشانیدند پس درجهٔ او تا چه حد باشد که حق تعالی از غایت محبت جملهٔ اعضای او را در قرآن یاد کرده روی او
آفتاب کمال و ماه جلال گفت قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّمَآءِ و چشم او که چشمهٔ حیا و روضهٔ رضا بود
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی و گوش او که صدف جواهر اسرار حکمت بود قُلْ اُذُنُ خَیْرٍ لَّكُمْ و دل او که باغ
صدق و بستان وفا بود گفت مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاٰی و سینهٔ او که معدن علم و منبع حلم بود گفت
اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ و دست او که سزاوار معانقه بود گفت وَلَا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُوْلَةً اِلٰی
عُنُقِكَ و پای او که فرق فرقدین آمد گفت طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا و پشت او که پشت اولیا بود گفت
وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ الَّذِیْ اَنْقَضَ ظَهْرَكَ و خلق او را که مشرب عذب و رحمت و مجمع
لطف و کرامت بود گفت وَاِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ شبیهك بدر اللیل بل انت انور
ووجهك من الماء الملاحة یقطر فنیة الدنیا ویا غایة المنتهی فمن ذا الذی
من مثل وجهك یبصر فما ولدت حوا من صلب آدم ولا فی جنات الخلد مثلك
احضر مستمع باش تا شمهٔ از اخلاص عمیم او با تو تقریر کنم آورده‌اند که روزی ابوجهل و ولید مغیره و عتبه و شیبه
علیهم اللعنة و العذاب نزد حضرت رسول آمدند و گفتند ای محمد کیست که گواهی دهد که تو رسول خدائی جواب
فرمود که كل شجر و مدر و حجر یعنی هر درختی و هر سنگی و هر کلوخی هست گواهی دهند که من رسول خدایم
ابوجهل لعین مشتی سنگ ریزه برداشت و گفت ای محمد تو که دعوی میکنی و ما انکار از تو گواه طلبند اگر این
سنگ ریزه‌ها بر نبوت تو گواهی دهند صدق تو معلوم شود و بدانیم که در این دعوی صادقی خواجهٔ عالم
بدان سنگ ریزه‌ها نگریست و گفت ای مکرمتم از آن سنگ ریزه‌ها آواز آمد که انتَ وَلِیُّ اللّٰهِ وَرَسُوْلُهٗ وَ
خاتم الانبیاء و نبیه المصطفی ابوجهل لعین خایف و خاسر سر در پیش افکند و برفت و گفت چه
افتاده مرا به یتیم ابوطالب که هر دم در یتیم میخواند من امشب فتنهٔ او را از سر صفا و بدو قریش باز دارم پس چون
شب درآمد لعین سنگ آسیائی برگرفت و بر بام حجرهٔ سید انام برآمد بعزم آنکه چون حضرت بنماز شب خیزد
آن سنگ بر سرش زند پس چون خواجهٔ کونین و فخر عالمین به نماز برخاست ابوجهل لعین خواست جز سنگ

کند

کند جبرئیل فرمان آمد تا پر بزد و آن سنگ را سوراخ کرد و در گردن آن سگ قلاده شد هر چند خواست که سنگ را
از گردن خود بیرون بیاورد نتوانست و بیم آن شد که هلاک شود فریاد برآورد که وا محمداه فریاد رس خواجهٔ عالم
بیام برآمد و آن حال را مشاهده نمود و بخندید و گفت ای ملعون ندانستی که اگر من خفته‌ام خدای من بیدار است گفت ای
محمد توبه کردم مرا خلاص کن خواجهٔ عالم از آنجا که کرم او بود عمامه را از سر برداشت و گفت خداوندا مرا اجازت ده
تا سنگ را از گردن این سگ بیرون کنم خطاب در رسید که ای محمد این یکی از دشمنان تو است بگذار
تا بر بام حجرهٔ تو بردار فرودش کشم گفت خداوندا یکبار دیگر وی را به بخشش حق تعالی اجازت داد تا آن سنگ را از گردن
کافر برداشت پس کسی که نسبت با دشمن این قدر مشفق باشد معلوم است که با دوست چگونه خواهد بود
زهی خواجه که لو کان حیًّا موسٰی بما وسعه الا اتباعی هر چه بود و هست و خواهد بود
از مخلوقات و موجودات همه طفیل وجود شریف اوست زیرا که مقصود از کاینات اوست انبیا
دیگر نا خواسته ندادند او را ناخواسته دادند خلیل طهارت نفس و اهلیت طلبید وَاجْنُبْنِیْ اَنْ
نَّعْبُدَ الْاَصْنَامَ و حبیب را ناخواسته دادند اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیْرًا خلیل طلب نکو کرد وَاجْعَلْ لِّیْ لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْاٰخِرِیْنَ
ذکر حبیب را بی طلبش رفیع گردانیدند وَاجْعَلْنِیْ مِنْ وَّرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِیْمِ و حبیب را در چشم
نیامد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی خلیل گفت حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ و حبیب را گفتند
حَسْبُكَ اللّٰهُ بکت خصلت اقتدا کنید لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
آدم را گفتند اِهْبِطُوْا مصطفی را گفتند اِصْعَدْ ای آدم بر زمین رو تا عالم خاک مستقر و قرارگاه تو باشد
و ای محمد باسمان برآ تا افلاک بکمال نور آراسته و منور ما در آنکه بدرت را گفتیم اهبط آن بود که تو را گوییم
اِصْعَدْ جمعی که دیده‌های ایشان بکحل توفیق مکحل نیست معراج خواجهٔ عالم را منکر شده‌اند و گویند که آن خوابی
بود و مستحیل است از روی عقل که کسی بیک ساعت یا دو ساعت هفت آسمان را بگردد و باز آید اما ارباب
عشق بمشام صدق دریافته‌اند متفق‌اند که معراج خواجهٔ عالم حق است و به بیداری بود که اگر بخواب بودی
او را هیچ فضل نبودی بر غیر خود زیرا که روایت کسی از آدمیان عرش و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و امثال آنها
را در خواب بیند و نیز خواجهٔ عالم فرموده که صَلَّیْتُ عِشَاءَ الْاٰخِرَةِ عِنْدَكُمْ وَصَلَّیْتُ الْوِتْرَ
تَحْتَ الْعَرْشِ یعنی نماز خفتن را نزد شما گذاردم و نماز وتر در زیر عرش این دلیلیست که در بیداری بوده
نه بخواب که خفته را نماز نباشد فسبحان من اسری عبده وعرجه من مشهد نحو
مشهد یا سید العباد بامن تقدمت له قدماه من دوام النعمة نقلت

من اصلاب النبی آدم و شیث و نوح و خلیل الموحد موسی را معراجی بود و محمد را معراجی
معراج موسی طور بود و معراج محمد تا بساط و در حق موسی گفته‌اند و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه
و در حق محمد گفت سبحان الذی اسری بعبده موسی که خود آمده بود چون از تجلی ظاهر شد مدهوش
گشت و خر موسی صعقا زیرا که موسی خود رفته بود در رفتن بسوی صفت بود و هر که بصفت خود قائم
بود روا باشد که چیزی وی را غالب بود و محمد کل مقامات انبیا و فرادیس اعلا و بهشت و دوزخ را مشاهده
کرد ذره‌ای از جای نرفت زیرا که خدای تعالی او را برد و بیرون صفت جهت و صفت الحق لا ینقلب
مهتر عالم فرمود که جبرئیل مرا از هفت آسمان بگذرانید تا بجایی رسیدم که حجاب زبرجد گویند جبرئیل
حجاب بجنبانید صاحب حجاب گفت کیست گفت جبرئیلم و محمد با من است صاحب حجاب زبرجد دست
بیرون آورد و مرا از جبرئیل فرا گرفت و جبرئیل بایستاد گفتم یا جبرئیل در چنین مقامی از من جدا میشوی گفت
یا رسول الله لو دنوت انملة لاحترقت یعنی این نهایت مقام من است اگر بمقدار بند انگشتی پیشتر
شوم بسوزم و آن فرشته مرا بحجاب دیگر رسانید که آنرا حجاب لؤلؤ گویند صاحب لؤلؤ گفت کیست گفت
خازن زبرجد و محمد با من است او نیز مرا فرا گرفت و بحجابی دیگر رسانید و همچنین از حجاب بحجابی دیگر تا هفتاد
حجاب آنگاه مرکبی فرود کشیدند که از روشنی بر نور آفتاب غلبه میکرد رفرف نام او بود مرا بران سوار کردند
و بعرش رسانیدند چون عرش بدیدم هر چه پیش از آن دیده بودم در چشم حقیر نمود پس قطره‌ای چکید در زبان
من آمد بطعمی که چشنده‌گان خوشتر از آن نچشیده بودند آنگاه حق تعالی با من سخن گفت و من با وی سخن
گفتم فرمودند که یا رسول الله از عجایبها چه دیدی گفتم عجایب بسیار دیدم اما فرشته را دیدم که نیمی از جسم او
آتش بود و نیمی برف که هیچگاه مضر یکدیگر نه بودند و این تسبیح میگفت یا مؤلف الثلج و النار
الف بین قلوب عباد المؤمنین ای خدای الفت دهنده برف و آتش الفت ده میانه دل
بندگان مؤمن یعنی آنانکه اقرار و ایمان بتوحید و انزال کتب و ارسال رسل و کل ما یتعلق بها دارد
و فرشته را دیدم که چند هزار دست داشت و بر هر دستی چند هزار انگشت و با آن انگشتان حساب میکرد
جبرئیل را گفتم این چه حساب است که این فرشته میکند گفت قطرات باران میشمارد بنزدیک آن فرشته شدم
و گفتم دانی از آن وقت که ترا آفریده است تا امروز چند قطره باران باریده است گفت یا رسول الله بخدایی که ترا از
برای فضل و هدایت بخلقان فرستاده است که از آن بهتر نیز دانم آن اندازه دانم که بر بحر و بوستان
و گورستان و خراب و معمور بر هر یک چند قطره باریده عجب کردم از آن قدرتی که حق سبحانه و تعالی آن داده
بس گفت یا رسول الله در حسابی ماندم و حیران میشوم و عاجز میمانم تا کجا که سر رشته از دستم بیرون رود

دیدن پیغمبر در شب معراج عجایبات

۹۴

۸

میبرد گفتم آن کدام است گفت در محفل و مجلسی که امتان تو در آن باشند چون نام مبارک شما ببرند باتفاق همه
صلوات بر روان تو فرستند حق تعالی ایشان را صد باب رحمت و ثواب دهد که من از شمارهٔ آن عاجز شوم و ندانم که
نهایت آن تا کجاست پس ای عزیز سعی کن و توفیق این سعادت از خداوند کریم بخواه و در آن ساعت مهتر
و بهتر عالم و عالمیان صلعم به تحفهٔ صلوات یاد کردن تا از صاحب عالم اجر جمیل و ثواب جزیل یابی و فرمود که
شب معراج فرشته را دیدم که پر و بالش سوخته بود و افتاده پرسیدم که یا جبرئیل سبب هبوط و علت این فرشته چیست
فرمود که خدای تعالی او را به هلاک قومی بدی مأمور کرده بود او در آن اندک تأملی کرده آتش غضب پر و بالش
بسوخت گفتم وی را هیچ توبه است گفت بپرسم بعد از زمانی باز آمد و گفت یا رسول الله صد نوبت صلوات
بر تو و آل تو بفرستد توبه‌اش قبول است بعد از آن پر و بالش باز آمد به برکت صلوات بر او و آل او و همچنین
توبه بندگان و فرشتگان بسیار بسر حد قبول میرسد و عجب مدار که اگر از جهت صلوات اهل آسمان و زمین
نجات یابند و بر شما باد که صلوات ع بلند بفرستید که فرموده‌اند ارفعوا اصواتکم بالصلوة علی
فانها تذهب بالنفاق فرموده‌اند چون صلوات فرستید بر من آواز بلند کنید که نفاق را ببرد
من فصل بینی و بین آلی لیس عندی شفاعة یعنی هر که فاصله کند میان من و آل من یعنی آل مرا در صلوات
داخل نکند لیس عندی یعنی او از نزد من در خواستی پس چنین باید گفت که اللهم صل علی محمد و
آل محمد و سلم آورده‌اند که شاه مردان و شیر یزدان و امیر همه مؤمنان را هر گاه حاجتی پیش آمدی ده مرتبه صلوات
بر روان مبارک حضرت محمد فرستادی که هر گاه شما را حاجتی پیش آید اول صلوات بر رسول و آل او فرستید بعد
از آن متوجه آن حاجت شوید و نیز حدیث است که در هر حاجتی ابتدا بصلوات باید کرد و انتهای آن نیز بصلوات
و صلواة بر پیغمبر و آل او حضرت حق سبحانه و تعالی قبول میفرماید و خدای عالم رحیم‌تر است که اول و آخر چیزی
قبول کند و ما بین او را قبول نکند پس بواسطهٔ صلوات آن حاجت نیز قبول میکند و خواجهٔ عالم میفرماید که شب
معراج فرشته را دیدم با هیبت و عظمت هر چه تمام‌تر تکیه داده و هزار ملائکه در برابر وی صف کشیده بر وی
سلام کردم جواب داد اما برنخاست خطاب حضرت عزت در رسید که ای فلان ندانستی که که بود که بر تو سلام
کرد من هر چه آفریده‌ام از برای او آفریده‌ام برخیز و بر او صلوات بفرست آن فرشته بر پا ایستاده خواهد بود تا قیامت
و تسبیح او صلوات است و حضرت فاطمه فرموده که شبی رسول الله سر بر بستر نهاده بودند در روی وی نگاه میکردم
روی مبارک او هزار مرتبه روشن‌تر از ماه تمام بود گفتم الویل لمن لا یراک یوم القیمة یعنی وای بر آن
کسی که ترا نبیند روز قیامت و گریه بر من غلبه کرد قطرهٔ اشک من بر رخسارهٔ رسول الله افتاد حضرت چشم
مبارک باز کرد و فرمود ما یبکیک یعنی چه چیز ترا بگریه آورد قصه با وی گفتم فرمود که دانی روز قیامت

در فضیلت صلوات

و بین آلی

للاستجابة الدعاء

کویرانه چند کسی که علی و فرزندان او را که اهل بیت منند دوست ندارد و خمر خوارد که پیش از توبه از دنیا بیرون رود و هر که نام من
شنود و صلوات نفرستد و کسی مادر و پدر پیر دریابد و در ایشان عاق شود آورده اند که در اول منبر ساخته بودند
در مسجد رسول الله ستونی بود که آنرا حنانه خواندندی رسول الله پشت بدان دادی و وعظ فرمودی اصحاب گفتند یا رسول الله
اجازت فرمایید تا منبری بسازیم که ما بر جمال جهان آرای شما بنگریم ایشان را اجازت فرمودند چون منبر تمام شد خواجه
عالم از در مسجد در آمد و متوجه منبر شد چون پای مبارک بر پایه اول منبر نهاد گفت آمین و بر پایه دوم منبر نهاد فرمود
و چون قرار گرفت ستون در ناله آمد بمرتبه که اهل مسجد بگریه در افتادند خواجه عالم از منبر بزیر آمدند و ستون را در آغوش
گرفت تا ساکن شد و گفت بخدای عالم که اگر او را در آغوش نگرفتمی تا قیامت ساکن نشدی بعد از آن گفتند که ای
سرور و بهتر آدمیان و عالمیان سه مرتبه آمین گفتید و ما دعای نشنیدیم فرمود که جبرئیل دعا کرد چون پای بر پایه
اول نهادم گفت هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات نفرستد از رحمت خدای تعالی دور باد و دور گرداند از رحمت خود
گفتم آمین و چون پای بر پایه دوم نهادم گفت هر که ماه رمضان را دریابد و در آن رضای خدای تعالی حاصل نکند دور
کند خدای تعالی او را از رحمت من گفتم آمین ای عزیزان بدانید که رضای مادر و پدر را حق تعالی رضای خود گفته و در حدیث
آمده که هر که پدر و مادر دارد باید که رضای ایشان بجوید و در حدیث قدسی آمده که یا ابن آدم اول ما کتب الله
فی اللوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا من رضی عنه والداه فانا منه راض ومن
سخط علیه والداه فانا علیه ساخط یعنی اولین چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشت این بود که منم
الله خدای عزیز از من خدای نیست و هر که مادر و پدر از او راضی باشند من از او راضیم و هر که از او خشم کنند من نیز
خشمم آورده اند که رسول الله بگورستان بقیع گذشت گوری دید که از جای بر می آید و فرو میرود حضرت فرمودند منادی
ندا کند که هر که مرده درین گورستان دارد بیاید و بر سران گور بنشیند همه خلقان بیامدند و بر سر گورها نشستند
الا آن گور که هیچ کس نیامد روز دوم نیز کسی نیامد سیوم نیز نیامد روز چهارم پیرزنی عصائی در دست بر سر آن پیرزن
گور بنشست خواجه عالم فرمود که صاحب این گور کیست گفت پسر من است فرمود که چرا منادی شنیدی و نیامدی
گفت یا رسول الله از وی رنجیده ام که روزی مرا از محراب انداخت و دست مرا بشکست گفتم خداوندا از وی خشنود ۹۴
مباش چنانچه من ناخشنودم حضرت فرمودند که این پسر تو در عذاب است و من امت خود را در عذاب نتوانم
دید از وی خشنود شو پیرزن گفت یا رسول الله از دل نمیتوانم راضی شد حضرت ردای مبارک خود را بر روی آن گور
پوشید و گفت گوش بر گور نه ببین چه میشنوی چون زن گوش فرا داشت آوازی شنید که ای مادر فریاد رس
رس که در میان آتش میسوزم و ماران و کژدمان مرا میگزند زن گفت که ای فرزند ترا حلال کردم و بیهوش
شد چون بهوش باز آمد گفت از وی خوشنود شدم بادی از رحمت برآمد و آتش را بنشاند و وی از عذاب

خلاص

۹

خلاص شد بعد از آن فرمودند یا دو گوش بگور وی دار چون گوش بداشت آواز آمد ای مادر خدای از تو
خوشنود باد که بر من رحمت کردی و خدای تعالی بواسطه خوشنودی تو بر من ببخشید والله اعلم

فصل چهارم

حدیث

روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اخبرنی جبرئیل عن
الله تعالی قال فو عزتی وجلالی وارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه
یعمل باعمال الانبیاء جمیعا لم اقبلها منه یعنی حضرت رب العالمین جبرئیل خبر داد که حق تعالی
بعظمت و بزرگواری خود قسم یاد کرد که اگر بنده از بندگان من با عمل پیغمبران روی بدرگاه من آورد چون
پدر و مادر از وی خوشنود نباشد از وی نپذیرم و بروی رحمت نکنم آورده اند که جوانی در عهد رسول الله علقمه
نام بیمار شد چون بنزع افتاد خواجه عالم سلمان و عمار را گفت بروید او را بکلمه شهادت یاری کنید چون
رفتند هر چند خواستند که کلمه بگوید نتوانست حضرت را خبر کردند فرمود که پدر و مادر دارد گفتند مادر پیری دارد خواجه
عالم سلمان را فرمود که برو بمادرش بگو که اگر تو میتوانی نزد من آی و اگر نه من نزد تو آیم چون او را گفتند پیره زن
گفت تن و جان من فدای رسول الله باد اینک من بخدمت او می آیم عصا برگرفت و لنگان لنگان بخدمت
رسول الله آمد خواجه عالم فرمود که میان تو و علقمه چونست گفت یا رسول الله از وی آزرده ام که فرمان زن میبرد
و فرمان من نمیبرد آنحضرت روی بیاران کرد و گفت خشم مادر نمیگذارد که زبان علقمه کلمه شهادت بگوید
بلال را گفت برو و هیزم بیاور تا او را بسوزانم زن فریاد برآورد که یا رسول الله تا بدین حد نه که بسوختن او راضی
باشم آخر جگر گوشه من است خواجه عالم فرمود بدان خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که از وی
راضی نشوی نماز و روزه و عبادت وی را خدای تعالی قبول نکند و با آتش دوزخ وی را بسوزانند زن فریاد برآورد
برآورد و گفت شما را و حضار را گواه گرفتم که از او خشنود گشتم بعد از آن خواجه عالم فرمود که بنگرید که حال او چونست
سلمان چون بر علقمه رسید شنید که آواز می آید و کلمه شهادت میگوید پس در آن زودی وفات کرد و برادران
کردند خواجه عالم بر سر خاک وی بایستاد و گفت هر که رضای زن را بر رضای مادر اختیار کند حق تعالی
وی را بلعنت خود گرفتار کند و فریضه و سنت او را قبول نکند و گفت الجنة تحت اقدام ا
لامهات یعنی بهشت در زیر قدم مادر است نقل است که یکی از بزرگان بصره خواست که بحج رود
از بصره بیرون رفت جوانی را دید که از پس سر او در آمد و عصائی در دست و تعجیل میرفت چون
اندکی از پیش برفت نعره بزد و بر زمین فرو شد و عصای وی بماند بعد از آن پیری از عقب آمد و عصا

در عقوق الوالدین

نماز و روزه عاق والدین قبول نشود

برگرفت وگفت مگر بر زمین فرو شد گفتم آری تو چه دانی گفت او پسر من بود وازوی آزرده بودم که بی اجازت من برفت
گفتم اورا که از اقطار بصره بیرون نروی که خدای تعالی ترا بزمین فرو برد حق تعالی دعای مرا قبول کرد و تصدیق این قول قول
رسول الله است ثلث دعوات مستجابات لا شک فیهن دعوة المظلوم و دعوة المسافر
و دعوة الوالد علی ولده میفرماید که سه دعاست که مستجابست و در آن شک نیست اول دعای مظلوم
در حق ظالم خواجه عالم فرموده که اتقوا دعوة المظلوم پرهیز کنید از دعای مظلوم حق تعالی سوگند خورده است که بعزت
و جلال خودم که نصرت وی کنم اگرچه بعد از مدتی باشد دوم دعای مسافر است که از خانه و دیار خود دور افتاده
باشد و زحمت و مشقت کشیده باشد دعای او اجابت شود هر دعائی که کند سیم دعای پدر است در حق فرزند
که آن را اجابت کنند پس پدر و مادر را بر ان مدار که بر تو لعنت کنند حق تعالی شکر پدر و مادر را قرین شکر خود کرده است
یعنی یکی بی دیگری قبول نباشد اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی طاعت خدای
تعالی دارید و طاعت رسول او و طاعت معصوم زیرا که اگر طاعت خداوند بدهد و طاعت رسول ندهد
طاعت خدا قبول نیست و اگر طاعت رسول کند و طاعت معصوم نکند طاعت رسول قبول نیست آورده اند
که طاعت یک ساله بنده را در زیر عرش بدارند تا وقتی که زکوة مالش بدهد و اگر زکوة داده باشد نماز و زکوة هر دو
قبول شده و اگر نماز و دیگر اهم آنجا بگذارند یعنی زکوة مال ندهد در قیامت فرشتگان با هیبت از حجاب بیرون
آرند و گویند زکوة مال بده و ایشان از ترس بر روی در افتند و آنان که زکوة داده باشند جبرئیل علیه السلام ایشان را گوید
که ایمن باشید که بر شما خوفی نیست و مثال این چنین است که هر که خراج سلطان داده از غلامان او نترسد
و آنکه نداده از ضعیف ترین مردمان بترسد و دیگر فرموده اند که ان اشکر لی و لوالدیک یعنی شکر من گوی
و شکر پدر و مادر و شکر مادر و پدر با شکر خداوند قرین است یعنی هیچ یک بی دیگری قبول نباشد
زنهار هرگز سخن درشت در روی ایشان مگوی و بانگ بر ایشان مزن ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما
وقل لهما قولا کریما با جمله مردمان سخن خوش گوی تا دوست و برادرات بسیار باشند من عذب
لسانه کثر اخوانه بیت گر زبانت خوش است جمله خلق ... در توت برادران تواند ... ور زبانت
بد است جمله خلق ... خصم جان تو جاکران تواند ... حضرت علی بن ابی طالب فرموده که جمله مومنان را نیز است اقربا
و خویشان خود دار بزرگ ایشان را بمنزله پدر خود دار و هم سال ایشان را برادر و کوچک را فرزند و همه خلق نیکو
بر و همه را از خود بهتر دان و هر که بزاد از تو مهتر بود بگوی که وی بایمان و عمل صالح سبقت گرفته است و از
من بهتر است و اگر از تو خورد تر است بگو که من بگناه خود یقینم و در وی شک شاید که وی بر آن گناه نباشد
که مرا است پس از من بهتر باشد و گفته اند که چنانکه پدر و مادر را بر تو حق است استاد را نیز حق است و آن

الت

استجابت دعاء چند کس

درحق همسایه

الت به تعظیم وی کنی و اورا بزرگ داری و عیبهای وی را به پوشانی و مناقب وی را اظهار کنی و اگر کسی چیزی از
وی پرسد پیش از وی جواب نگوی و در همه حال وی را حرمت داری و حق همسایگان آنست که بهیچ نوع رنج
بایشان نرسانی و اگر رنجی رسد احتمال کنی و اگر محتاج تو شود دستش بگیری و اگر قرض خواهد بدهی و اگر خیری بوی رسد
تهنیتش کنی و اگر مصیبتی رسد تعزیتش کنی و اگر بیمار شود بعیادتش روی و همه مهمات او را بر آورده کردانی و همسایه
بر سه نوع است همسایه هست که او را سه حق است همسایه خویش مومن حق همسایگی و حق خویشی و ایمان دارد و دیگری
دو حق دارد همسایه مومن که ایمان و همسایگی دارد و دیگری است که نه خویش است و نه مومن حق همسایگی
دارد و خواجه عالم فرموده که هر که همسایه را برنجاند مرا رنجانیده است و گفت من کان یومن بالله و
الیوم الآخر فلیکرم جاره یعنی هر که ایمان دارد بخدای تعالی و روز بازپسین باید که همسایه را گرامی دارد
و فرمود که جبرئیل مرا وصیت کرد در کار همسایه تا بحدی که گمان بردم که میراث میبرد ای عزیزان از حال
همسایگان درویش آگاه باشید و آنچه از دست شما آید دستگیری ایشان کنید نقل است که مرد درویشی
و پیر بود براحوال نام و ننگ خود کشیده راز خود با کسی نمیگفت و او را همسایه توانگری بود روزی کودک همسایه
توانگر بخانه درویش آمد ایشان دیگی از گوشت گوسفند مرده بار کرده بودند و چون طعام پخته شد
بزیر آوردند و میخوردند و آن کودک را نمیدادند کودک بخانه خود باز آمد و با مادر و پدر بگفت ایشان انواع
انواع طعامها پیش آوردند قبول نکرد و میگریست و میگفت که از طعام خانه همسایه میخواهم همسایه را حاضر
کردند و گفتند چرا از تو رنجی باید بما رسد گفت کلا و حاشا چگونه پس قصه بگفت درویش ساعتی سر در پیش انداخت
و گفت این سری است اگر راضی نشوی با خفای آن ترا و مرا بهتر است و الا از برای رضای خاطر تو علاجی ندارم
الا افشای آن گفتم گفت بگوی گفت آن لقمه از جهت آن بکودک شما ندادیم که بر ما حلال بود و بر دیگری
حرام گفت سبحان الله در شرع چگونه میشود که میان مسلمانان یک چیز بر یکی حلال و بر دیگری حرام باشد گفت
نخوانده فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف یعنی مردار بود که ما را حلال بود و شما را حرام
حالت ما بجائی رسیده شعر ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار ... که خرخارکش مسکین بگل است
آتش از خانه همسایه درویش مخواه ... کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است پس مرد درویش را توانگر
نگذاشت که بیرون رود و گفت بخدا اگر نگذارم بیرون روی تا آنچه دارم از مال و ملک با تو قسمت کنم
بعد از آن آنچه داشت با او دو قسمت کرد نیمی خود برداشت و نیمی باو داد و بعد از مدتی توانگر فوت شد
وی را در خواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بآن مواساتی که با همسایه کردم ... سا
چون این حقوق را دانستی بدانکه هر عضوی از اعضای تو بر تو حقی دارد و بعضی از آن حقوق را بیان

درحق الطلاب

۴۲ بود درویش همسایه توانگر داشت و این درویش

گنهم حق زبان آنست که او را از فحش و ما لا یعنی آنچه در گفتن آن شرعاً و عقلاً اگر اهی نباشد منع کنی و بذکر حق مامور داری
و حق گوش آنست که آنرا از شنیدن فحش و غیبت در دو و سرود منع کنی و غیبت کدام است آن است که ذکر برادر
خود به بدی گویی که چون بشنود دلتنگ شود اگرچه آن چیز در و موجود باشد و اگر نباشد العیاذ بالله بهتان است
بزرگی گفت در مسجد جامع شدم جماعتی را دیدم که غیبت کسی میکردند ایشان را از آن منع کردم ترک آن کردند
و دیگر بار در میان آوردند من نیز در بعضی از آن شروع کردم چون شبانه در خواب شدم دیدم که طبقی گوشت خوک
بیاوردند و مرا گفتند بخور گفتم گوشت خوک حرام میدانم و گوشت او نخورم بانگ بر من زد و گفت دیروز
آنچه بدتر ازین بود میخوردی و پاره از آن در دهن من گذاشت من از هول آن از خواب بیدار شدم و هم طعم
بدی میکرد و مدت سی روز هر طعامی که میخوردم آن مزه میداد و نیز گفت روزی در گورستان میرفتم جوانی
دیدم که به تعجیل میرفت در زمره صوفیان گفتم این جوان از آن است که زحمت خود بر مردمان اندازد در خواب
دیدم که جنازه آن جوان به نزد من آوردند و گفتند این را بخور گفتم چگونه بخورم گفتند دیروز زنده میخوردی چون
چون بیدار شدم توبه کردم و دیگر غیبت نکردم و هر روز در آن موضع میگذشتم و رفتند به آن جوان بهبینم و از
وی حلالی طلبم بعد از یکسال او را دیدم که می آید با وی خوش برآمدم و از او حلالی خواستم گفت توبه از جهال
کردم پس ای عزیزان به بندگان خدا ظن بد مبرید که شما را از آن نهی کرده اند یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم نقل است
از شقیق بلخی که گفت سالی بحج میشدم چون یک منزل برفتم گرد قافله میگشتم جوانی را دیدم گلیمی بر خود پیچیده او
کنار طلبیدم و با خود گفتم که این مرد بحج میرود و بزاد مردمان او را ملامت کنم روی بوی نهادم بمن نگریست
و گفت یا شقیق اما سمعت قول الله تعالی ان بعض الظن اثم بازگشتم و گفتم این جوان چون
بدانست آنچه در دل من بود چون روز دیگر بمنزل آمدیم گفتم بروم و از وی حلالیت طلبم رفتم نماز میکرد او چون
چون سلام باز داد گفت یا شقیق انی لغفار لمن تاب گفتم این مرد ابدال است دو نوبت بدانست
آنچه در دل من بود چون بمنزل دیگر آمدیم او را دیدم که کوزه داشت بر سر چاه آمد تا آب کشد کوزه از دستش
بچاه فتاد روی سوی آسمان کرد و گفت مرا اگر آب نباشد مباش تو سیراب بکنی مرا دیدم آب چاه
بجوش آمد و آب بالا آمد دست دراز کرد و کوزه را بگرفت و پاره ریگ داخل کوزه کرد و بجنبانید بعد از آن
از آن آب بیاشامید با خود گفتم که حق تعالی از بهر وی طعامی گردانیده باشد از وی کوزه را درخواستم بمن
داد بخوردم طعامی بود که هرگز مثل آن نخورده بودم پس دیگر او را ندیدم تا بمکه رسیدم و براو دیدم در جامع

حکایت

گمان بد بکسی مبرید

کعبه که الحرام است

کعبه که مسجد الحرام است خلقی بروی جمع آمده بودند و از وی مسائل حلال و حرام می پرسیدند گفتم این کیست گفتند
موسی بن جعفر علیه السلام گفتم انت علم و بیان وانت زهد و توکل والله اعلم حیث یجعل
رسالته دیگر حق چشم آن است که از حرام و بدی فرو خوابانی و در نامحرم نگاه نکنی آورده اند که نابینایی مادرزاد
بود در عهد رسول نام وی عبدالله مکتوم روزی بدر خانه رسول رسید و آواز داد خواجه عالم او را گفت اندر آی
یا عبدالله یعنی در آی فاطمه برخواست در خانه شد نادی برفت خواجه عالم فرمود که یا فاطمه این مرد نابیناست
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار فاطمه خود می بیند پس بباید دانست که هم چنانکه مرد را نهیست از دیدن زنان
زنان را نیز چنین است قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم وقل للمؤمنات یغضضن
یغضضن من ابصارهن خواجه عالم فرموده که مرتضی علی راه مردان و زنان ما رحمه عالم و دانا گردانید
دیگر حق دست آنست که از لقمه حرام او را منع کنند زیرا که هرکه دست بلقمه حرام دراز کند حق تعالی بروی خشم آید
و دعاش اجابت نکند و هر که مال جمع کند و فرق میان حلال و حرام نکند حق تعالی سبب آن مالش برود و وی
بماند من اصاب مالا من مهاوش اذهبه الله فی نهابر اگر بمیرد و آن مال وارث
بخرج کند روز قیامت وارث به بهشت برند و وی را بدوزخ و حسرت هیچکس از آن بیشتر نباشد که دیگری
بسبب مال او بهشت شود و او که صاحب مال بود دوزخی بود و حق پا آن است که بجای نروی که ترا حلال
نیست زیرا که فردای قیامت ازین پا بر صراط باید گذشت اگر امروز پا بر نفس و هوا گذاری و از حد
خود تجاوز نکنی فردا برپشت براق کرامت گذاری و در بهشت فردوس درآئی و انهار را همه جای مرد
کرده اند ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم جنات الفردوس نزلا

فصل حدیث

روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من احب ان
ینظر الی اسرافیل فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته
والی آدم فی سلمه والی نوح فی خشیته والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب
فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی عیسی فی سنته والی
یحیی فی زهده والی یونس فی ورعه والی محمد صلی الله علیه وآله وسلم فی حسنه
فلینظر الی علی بن ابی طالب علیهما السلام فان سبعین خصلة من خصال
الانبیاء علیهم السلام فیه لا فی غیره صدق رسول الله مناجات ای دولت رضای
تو مطلوب هشیاران باجاه وای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای اکرم منزه ای

حق دست

اوصاف جمیع پیغمبران در علی

اضداد و انداد و اشباه شعر بی سر و توان گفت نه خورشید و نه ماه ‌ آه از تو در وصف نمی آید آه
هرکس بر هی در طلبی می آید ماراه علی که نیست بهتر زان راه ‌ بر رضای تو و راه رسول و اهل بیت رسول که
مارا براه ایشان ثابت دار و بر محبت ایشان مستدام دار و چون دست ارادت در فتراک دولت ایشان
زده ام و توی بدیشان کرده وارج شمایل ایشان متبرا کرده بجاه و جلال ایشان که مارا از زوال دیدار و سعادت
جوار ایشان محروم مکردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین آمین مرویست از آن قبله اقبال
و کعبه افضال کان کمال و مکان جمال برگزیده ذوالجلال حمید الفعال و سدید الاقوال عدیم المثال
کریم الاعمال و الاحوال محروس از شبهه زیغ و ضلال و معصوم از تهمت قبایح اعمال در چار بالش نبوة
نشسته بود و آدم ع هنوز در عهد صلصال بیت ای منور بتو نجوم جمال ‌ وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم ‌ آسمانیست قدر تو ز جلال ‌ شد مزین بتو مقام و محل ‌ شد مبین بتو حرام
حلال ‌ شرع را از تو منهزم ارکان ‌ شرع را از تو منتظم احوال ‌ هست از اهل عالمت اکفا ‌ هست از اهل
او همت امثال ‌ آن مهتر که شمه از مناقب او بگوش رسیده باشندم میفرماید که هر که اسرافیل را بهیبتش
مشاهده کند و میکائیل را با عظمتش مطالعه کند و جبرئیل ع با جلالش بیند و آدم را در مقام تسلیم تصور کند
و از خشیت نوح با خبر گردد و از مرتبه خلت ابراهیم معلوم کند و از حزن و اندوه یعقوب بوئی برد و از
جمال یوسف بدیع الجمال بهره برده و از نیاز موسی با خبر گشته و از تقوی و زهد یحیی معلوم کند
و کمیت کیفیت سنت عیسی ع قیاسی کند و یونس ع و از ذکر آن در مقام نور و حضورش قیاس کند
و صاحب جمال انا افصح را بحسن و ملاحتش در نگرد باید که دیده جهان دیده برگشاید و نظر بر جمال و کمال
امیر مومنان علی ابن ابیطالب ع اندازد و همه خصلت پسندیده از خصال انبیا در ذات بزرگوار
او موجودست و در غیر او نیست متمتع گردد و مستمع باش تا بعضی از آن خصال پسندیده با تو تقریر
کنم یکی شجاعتست و آن تا بحدی بود که فرمود لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت
عنها یعنی اگر جمله عرب روی بمن آورند بحرب کردن من پشت بر ایشان نکنم دیگر سخاوتست
که بحدی بود که سه روز طعام نخورد و بغیر داد تا در حق او این آیه آمد و یطعمون الطعام علی
حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و آن چنان بود که شبی رسول الله ص چون از نماز خفتن فارغ شده بود و پشت نبوت بمحراب
رسالت داده که یکی از صف برخواست و گفت یا رسول الله عز ... درویش خواجه عالم ص فرمود
کیست که این درویش را طعام دهد امیر مومنان برخواست و دست درویش بگرفت و بخانه ببرد

فاطمه علیه السلام را گفت در کار این درویش نظری کن فاطمه ع فرمود یا علی در خانه ما اندک طعامیست که یکی را
کفایت نکند و تو روزه داری و افطار نکرده و حسن و حسین گرسنه اند اما ایثار کنم طعام بیاورد و بدست مردان داد
و آن طعام ع پیش درویش نهاد و با خود گفت چگونه کنم که نیکو بود من طعام نخورم مهمان را ناخوش آید دست بچراغ
برد و چراغ را فرو نشاند فاطمه ع علیه السلام گفت که در گرفتن چراغ درنگ کن تا که مهمان از خوردن طعام
و خود دست بطعام میبرد و دهن می جنبانید و چنان مینمود که طعام میخورد تا مهمان فارغ شد فاطمه علیه السلام
چراغ را روشن کرد نگاه کرد آن طعام بر قرار اول دید گفت ای درویش چرا طعام نخوردی درویش
گفت من سیر شدم خدای تعالی برکت میدهد روز دیگر حضرت امیر ع بخدمت جناب رسول شد ایشان فرمودند
دوش فرشتگان آسمان تعجب کردند از آنچه تو کردی و حق تعالی در حق تو این آیه فرستاد نقلست که حضرت
فاطمه ع امام حسن و امام حسین ع را می خوابانید و ایشان در خواب نمیشدند از گرسنگی فاطمه ع فرمود
یا علی برو و طعامی طلب کن که این کودکان از گرسنگی نمیخوابند علی ع بنزدیک عبد الرحمن عوف رفت و از
وی دیناری بقرض طلبید او در خانه شد و کیسه زری آورد و گفت این صد دینارست بستان و مرا باز پس مده
حضرت قبول نفرمود و گفت الید العلیا خیر من ید السفلی یعنی دست زبر بهتر از دست زیرست
یک دینار بمن قرض بده و این حدیث بشنو الصدقة قد بعشر امثالها و القرض ثمانیة عشر
ضعفا یعنی صدقه را یکی ده عوض باشد و قرض هیجده پس عبد الرحمن یکدینار باو سپرد قرض داد و
برفت در هیمن رفتن مقداد را دید که در کنار راه نشسته گفت ای مقداد چه نشسته گفت ضرورتی افتاده
فرمود که آن چیست گفت چهار روزست که چیزی نیافته ام گفت این یکدینار را بستان که تو احق تری و چون
وقت نماز شام بود روی بمسجد رسول الله نهاد با او نماز کرد خواجه عالم ص فرمود که یا علی امشب بخانه تو می آیم
او فرمود عز ما و کرامتنا و از پیش او برفت و فاطمه ع را بشارت داد آنحضرت در عقب امیر المومنین ع
برفت و بخانه ایشان درآمد فاطمه ع روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا بحرمت محمد و آل او که مرا طعامی فرست
هنوز در سجود بود که بوی طعام بمشامش رسید چون سر برداشت کاسه طعامی دید که بوی آن خوشتر از
بوی مشک بود اشتهاء و نزد حضرت رسول آورد امیر المومنین ع فرمود که انی لک هذا الطعام
یعنی از کجاست این طعام فرمود که من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب گفت
از نزدیک خداوند است که او میدهد هر کرا که خواهد بیحساب خواجه عالم شکر گذارد که مرا فرزندی را
کرامت کرده چون مریم که هرگاه ذکریا نزد وی آمدی طعامی یافتی پس رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین
از آن طعام میخوردند سایلی آواز داد امیر المومنین خواست که از آن طعام بوی دهد حضرت رسول

فرمود که المبس لجنت و اورا ازین لفضی میت پس روز دیگر خواجهٔ عالم و امیرالمومنین ع در مسجد بودند اعرابی بیامد
وامیرالمومنین ع را بخواند و کیسهٔ زری بوی داد و برفت او آن کیسه نزد حضرت رسول آورد خواجهٔ عالم فرمود
که میدانی آن اعرابی که بود فرمود که خدا و رسول داناترند فرمود که جبرئیل ع درین وقت گنجی از زمین بر داشته
آن یکدینار که بمقدار اسود وادی بیست و چهار درجه ثواب دهند و ان در دینار یکی از آن کاسه و دیگری ابا
کیسه و بیست و دو درجه در آخرت و منزلهای بهشت باشد چنانکه هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده
چون امیرالمومنین ع آن زر را وزن کرد هفتصد درهم بود گفت صدق الله تعالی حیث قال مثل الذین
ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة
حبة و علمش تا بحدی بود که از چهار کتاب فتوی میداد و میفرمود لو ثنیت لی الوسادة ف
جلست علیها لحکمت بین اهل التوراة بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و
بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم و حلمش چنان بود که چند نوبت
غلام خود را آواز داد و وی شنید و جواب نمیداد برخواست و نزد غلام رفت و گفت او از من
میشنیدی گفت بلی فاما اعتماد بر حلم شما داشتم و زهدش چنان بود که فرمود والله لو اعطیت الاقالیم
السبعة بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نملة اسلبها جلب شعیرة ما فعلت و ان
دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی والنعیم یفنی و لذة لا تبقی
خبیر علی من رکب المطایا و افضلهم سوی فضل النبی و اعلمهم بتاویل و وحی و انجمهم
التذکار القرآن الکمی و عبادتش چنان بود که شبی هزار رکعت نماز کردی بغیر از فرایض و نوافل خاموش
خاموشیش در مرتبه بود که بغیر از بیان شریعت و تحقیق طریقت و ذکر خدا چیزی دیگر بر زبان او نرفتی و
واین از جملهٔ خصال محموده است الحکمة حکم و قلیل فاعله غیرتش چنان بود که چون در جهاد گرم شدی
موی اعضای مبارکش بر آمدی و بهاو خیالش در مرتبه بود که ملائکه ملکوت و ساکنان جبروت
از بادشاه حی لاهوت درخواستند از غایت اشتیاقی که بدیدن جمال با کمال او داشتند تا اینکه خدا
ملائکه را بیافرید بصورت او تا تسلی باشند عصمتش چنان بود که محققان را معلوم است که هرگز معصیت
نکرده بلکه نیت و ارادهٔ گناه در خاطرش نگذشته عفتش چنان بود که ابواب مشکلات و امور معضلات
اصحاب برای او رجوع میکردند چنانکه در قضایای او مشهور است و او رجوع به هیچ کس نکرد و بیخ
خود بر دیگری نیفکند صبرش چنان بود که فرمود صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجا اری
تراثی نهبا آورده اند که در بازار قصابان گوشت خریده بود و در دست داشت قنبر گفت قنبر خوا

علم علی ع

حلم علی ع

عبادت علی ع

غیرت علی ع

۹۴

که ازوی

۳۰

که ازوی فرا گیرد قبول نفرمودند و گفتند ابوالعیال احق ان یحمل قنبر دیگر الحاح کرد فرمود لا تنقص
الرجل من کماله الی عیاله شفقتش چنان بود که گویند آن دو گوارهٔ عرش مجیده و آن دو سلالهٔ علی مرتضی
که چون او را دفن کردند بوقت مراجعت نالهٔ بسمع ایشان رسید بر اثر ناله رفتند پیری دیدند نابینا
نشسته بود و میگریست گفتند ای پیر ترا چه افتاده گفت مدتی مدید است که هر روز شخصی بیامدی و در
پهلوی من نشستی و گفتی مسکین جالس مسکینا اگرچه بدیدهٔ اعمی جمالش ندیده بودم اما بوی عطر
بمشام من میرسید چنان دانم که امیرالمومنین بوده زیرا که امروز سه روز است که نیامده امام حسن و امام حسین
بگریه در افتادند و گفتند ای پیر آن پدر ما بود و این ساعت از دفن او می آییم پیر درد دست و پای ایشان
افتاد که مرا بر روضهٔ او برید ایشان او را بردند روی بران تربت نهاد و زار زار بگریست و گفت من
روی از تربت برندارم تا در فراق بمیرم شعر من درد ترا هیچ بدرمان ندهم ٭ نه خاک درت
بملکت جان ندهم ٭ برگیر نقاب از رخ چون خورشید ٭ تا شوق کنان پیش رخت جان بدهم ٭ حفظش
بحدی بود که فرمود رسول فرمود هزار باب حکمت لی جهت من بیک لحظه در آموختم و از هر بابی هزار باب
بر من کشف شد در تمام علوم بکمال بود و از اینجاست که رسول فرمودند که انا مدینة العلم و علی
بابها قیام شبش بحدی بود چنانکه در خبر است از ضرار که گفت نزد یک معاویه رفتم مرا گفت که
علی را از برای من بگو گفتم مرا معاف دار گفت بلی گفتم بیداریش بسیار بودی و در همهٔ اوقات کتاب
خداوند خواندی و خوشی و عیشش جز این ندانستی و بخدای که در میان محراب می ایستادی و چنان بر خود
بپیچیدی که مار گزیده بتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و با دنیا خطاب میکرد که ای دنیا خود را بر من
عرضه میداری و بمن تشوق مینمائی سخت در افتاده مرا با تو هیچ رغبتی نیست زیرا که بتو حاجتی ندارم و
ترا سه طلاقه کرده ام که با تو ام رجوعی نباشد و میگفت آه آه از درازی راه و دوری سفر و زاد اندک معاویه
بگریست و گفت یا ضرار بخدای که چنین بود علی ابن ابی طالب و او امام است و عترت او پاکند و بعث
و فتح بعث برا بود و دوست خدا و رسول بود چنانکه روایت میکند که رسول از فوت خود خبر میداد
معاذ جبل برخواست و گفت یا رسول الله اگر واقعه افتد ما دست در دامن که زنیم و پی بر پی که نهیم
در راه نجات از که پرسیم خواجهٔ عالم فرمودند لو سلک الناس وادیا و سلک علی وادیا فاسلکوا وادی
علی فالحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیث ما دار یعنی اگر مومنان جمله براهی
روند و علی ابن ابی طالب براهی رود شما راه علی بروید که با او حق است و حق با او است پس هر چه
جز اینست الا آنکه گمراهی و ضلالت بود بنص قرآن که فما ذا بعد الحق الا الضلال پس

شفقتش

حفظ علی ع

قیام علی ع

نقل خطاب امیرالمومنین علیه السلام با دنیا

دگر

اکر بنجا و رفع درجات ابیطالب است و دائم او و اولاد او زن که ائمه معصومین اند ما فردای قیامت به حکم المرء مع من احب بر ففزاک لیزم صاحب

بالای وحسن اولئک رفیقا

فصل حدیث

روی عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا انبئك بخیر هذه الائمة قلت نعم یا رسول الله قال علیك بعلی بن ابیطالب فانه خیر البشر ومن ابی فقد کفر وعلی شفاء المؤمنین وغیظ المنافقین

بهترین بشر علی بن ابیطالب

از جابر بن عبد الله انصاری که گفت رسول الله مرا گفت خبر دهم ترا به بهترین امت گفتم بلی یا رسول الله گفت علیک که بدانی بهترین خلق خدا امیر المؤمنین است و هرکه مسلم ندارد و انکار کند از جمله کافرانست و او شفای مؤمنان است و خشم منافقان عبد الله عمر گفت از رسول شنیدم که علی را چه منزلت است و ویرا چگونه بدانیم و بر که فضل نهیم هنوز این سخن تمام نشده بود که اثر غضب بر روی آنحضرت مشاهده کردم و فرمود چیست حال این قوم و چه افتاده است مرا که با این قوم که نمیدانند چه میگویند و مقام کرا یاد میکنند زنده کانی کذرانم کسی را که منزلت و مقام وی مثل من است تفاوت اینکه مرتبهٔ من از نبوت است و از او ولایت به حقیقت بدانید که هرکه علی را دوست دارد مرا دوست دارد و هرکه مرا دوست دارد خدا او را دوست داشته و خدای تعالی مکافات وی در بهشت خواهد داد و دوستان علی را فرشتکان مقرب استغفار میطلبند و حق تعالی فردای قیامت میفرماید در حق ایشان وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا و درهای بهشت از جهت ایشان کشاده کنند حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابها و رضوان برایشان سلام کند وقال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و هرکه علی را دوست داره نامه اعمالش بدست راست دهند و در آن وقت که نامهای اعمال پران شود هرکه را نامه بدست راست دهند اشاره بان است حسابش آسان شود فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و هرکه او را دوست دارد در وقت رحلت آنرا شراب کوثر چشانند و از میوهٔ طوبی بخورد و او را در بهشت جای دهند ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم جنات الفردوس نزلا و هرکه علی را دوست دارد سکرات بروی آسان کردانند و کور ویرا روضه از روضات بهشت کردانند و حور بسیار در حبالهٔ وی در آورند و فرمان دهند تا هفتاد کس از خویشان خود شفاعت کند و هرکه او را دوست دارد و بداند حق تعالی ملک موت را بوی چنان فرستد که بانبیا و رسل خود فرستد و هول منکر و نکیر را از وی باز دارد و کور ویرا هفتاد ساله راه روشن کردانند و روز قیامت روی او چون ماه بدر کرده

و دوستان علی ابن ابیطالب با صدیقان و شهدا و صالحین باشند و از فزع اکبر ایمن کردند و هرکه او را دوست دارد حسناتش مقبول بود و سیئاتش مغفور و دوستان علی را فرشته در زیر عرش ندا کند که یا عبد الله استانف العمل فقد غفر الله لك الذنوب کلها یعنی ای بنده خدا عمل خیر از سر گیر که حق تعالی گناهان ترا بیامرزید و دوستان او را تاج کرامت بر سر نهند و حلهٔ عزت در پوشانند و در صراط به آسانی بکذرانند کالبرق الخاطف والریح العاطف و حق تعالی ویرا برائت نویسد از آتش دوزخ و نفاق و خواری و امانی از عذاب و جملهٔ دوستان او را نه نشر دیوان بود و نه نصب میزان بغیر حساب در بهشت برند و دوستان او را فرشتکان برگیرند چنانکه دوستان یکدیگر را و ارواح تک ایشان را زیارت کنند والعیاذ بالله هرکه او را دشمن دارد در عرصات ویرا حاضر کنند و بر پیشانی وی نوشته باشد که لیس من رحمة الله یعنی نا امید است از رحمت خدای تعالی عبد الله عباس را پرسیدند از علی و اختلاف مردمان در حق وی گفت پرسیدید از مردی که او را دو یک شب سه هزار منقبت بود و پرسیدید مرا از ولی خدا و وصی رسول و وزیر و خلیفهٔ وی و صاحب حوض و شفاعت آن بدان خدای که جان پسر عباس بید قدرت اوست که اگر دریاهای عالم مداد بودی و درختان عالم قلم و آسمانها کاغذ و جبرئیل و جمیع ملائکه و انس و جن نویسنده و فضایل او را مینوشتند از ابتدای آفرینش تا انتها یک مرتبه از علوی مراتب خدای تعالی با آنحضرت ارزانی داشته نتوانستندی نوشت سلمان فارسی رحمة الله گوید که با رسول الله در سفر بودیم چون فرود آمد پنج سجده بجای کرد که با آنها قیامی در کوعی نبود گفتم یا رسول الله سبب این سجده‌ها چه بود فرمود که جبرئیل آمد و از نزد خدای تعالی پیغام آورد و فرمود که من علی را دوست دارم بشکرانه سجدهٔ خدای کردم چون سر بر آوردم گفت حسن و حسین را دوست دارم سجدهٔ دیگر کردم چون سر بر آوردم گفت میفرماید دوستان ایشان را نیز دوست میدارم و لفظ دوستان را تا سه نوبت تکرار فرمود سجدهٔ دیگر کردم از جهت تکرار لفظ دوستان ای عزیزان بشارتی عظیم است مر شمارا در این تکرار زیرا که اگر کسی قابلیت و اهلیت آن نداشته باشد که محب ایشان باشد حقیقةً تواند بود باری محب محبت ایشان شاید که باشد و هم چنین محب محب محب ایشان والحمد لله رب العالمین

سجده کردن پیغمبر

آورده‌اند که مردی صالح در خواب دید که قیامت برپا شده و خلق را در موقف عرض داشته‌اند و فرشته را دید که صحیفه در دست داشت گفت این صحیفه چیست گفت این صحیفه ایست که نام دوستان علی در آن ثبت است گفتم بمن نمای که نام من در آنجا هست بوی نمود نام و خود را ندید گفت مرا حد آنست که نام مرا از دوستان نویسند اما امید میدارم که نام مرا در آخر صحیفه بنویسی که فلان از دوستان دوستان

دیدن مردی قیامت را در خواب

دوستان وبیت و خدا گواه است که دوست میدارم خطاب در رسیده که نام او را در اول صحیفهٔ منویسم از
جملهٔ دوستان ماست پس اگر ما نیز دعوی دوستی ایشان صلوات الله علیهم اجمعین کنیم میشکت ما را رتبهٔ آن
نیست که توانیم در دوستی ایشان دم زنیم لکن امیدواری هست که از جملهٔ محبان دوستان و فدائیان
ایشان باشیم زیرا که محبت ایشان موقوف و منحصر در اطاعت و پیروی ایشانست قُل إن کُنتُم
تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ الله ما دعوی میتوانیم کرد که ما دوستان ایشانرا دوستیم
أنا عبدٌ لعبد عبدِ عبید ومحبٌ لمن یُحِبُّ محبّا آورده اند که رسول را گفتند
یا رسول الله فلان کس را دیدیم که بسر دریا رفت باندک سرمایه و زود باز آمد و چندان منافع آورد
که همه همسایگان وخویشان بروی حسد میبرند خواجهٔ عالم فرمود شما را خبر دهم از کسی که باز آمدنش زودتر
بود و منافع بیشتر گفتند کیست فرمود بنگرید بدین مرد که روی بشما دارد مرد را دیدیم از انصار می آمد   حدیث مفید
جامهٔ کهنه پوشیده پیش وی رفتیم و وی را بشارت دادیم چون بخدمت خواجهٔ عالم آمد حضرت فرمودند
که یاران ترا خبر داده که امروز چه کار کرده گفت هر روز دو بار ذکر [illegible] میکردم امروز آن کس از من فوت
شد گفتم بروم و در عوض آن بر روی علی نگاه کنم که رسول فرموده که النظر علی وجه علی عبادة یعنی
نگاه بر روی علی علیه السلام عبادتست رفتم و ساعتی بر روی مبارک آن نگاه کردم خواجهٔ عالم فرمود
که هر روز دو بار [illegible] میکردی و امروز بر روی علی نگاه کردی از روی دوستداری ترا چندان ثواب
حاصل شده که اگر [illegible] برابر زمین قسمت کنند کمترین نصیبی که بآن رسد آنست که همه را بیامرزند
و بروی رحمت کنند چون [illegible] رسالت بحکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک   نزول آیه یا ایها الرسول
[illegible] امامت با علی انا الشمس وانت القمر را بر تخت خلافت نشاند و گفت یا علی انت وصیی وخلیفتی
من بعدی و شجرهٔ ایمان کسان که در دلهاشان ثابت و راسخ بود که عبارت از ایشان مثل کلمة
خبیثة کشجرةٍ خبیثةٍ اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار در اضطراب آمده و ثمرهٔ حقد
و حسد افتادن گرفت تا عباس نیز که قوم رسول بود آن ثمره را از حنظل تلختر بود و از تیغ سردتر روی بحضرت
کرد و گفت ای محمد من و تو از یک شجره ایم نه من و تو از یک گوهریم ایشان فرمودند که بلی فلم تفضل علیا
علی شیوخ بنی هاشم پس از چه راه او را بر پیران بنی هاشم تفضیل دادی مگر از برای آنست که او خویش
تو بود و دادهٔ خواجهٔ عالم فرمود که ای عم اندیشهٔ فاسد بخود راه مده و جادهٔ ثواب از دست مگذار
و قدم در طریق خطا منه بدانی که فضل العلم و ادب خاصه با اصل و نسب و سخاوت و زهد
و دیانت و امانت و ولایت این ها همه عطاهای یزدانست نه باختیار خلقان اگر [illegible] خود

بودی موسی

بودی موسی چهل روزه دست درویش فرعون چهار صد ساله نزدی و عیسی یک روزه در مهد دعوی و
واجعلنی نبیا واجعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی نکردی اگرچه در عالم خاک آخریم
در عالم پاک اولیم نحن الآخرون والسابقون حق تعالی نور ما را پیش از آدم و عالم بیافرید بپانصد
هزار سال ما به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول در وقتی که هیچ مسبحی و مقدسی نبود پس چون ارادهٔ خدای تعالی
بایجاد عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت و از وی عرش و کرسی بیافرید و بحق حق که من از عرش و کرسی
برتر و مهترم و نور علی را بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید و بحق حق که علی از لوح و قلم بهتر است
و نور فرزندم امام حسن ع بشکافت و از وی هفت آسمان و جملهٔ فرشتگان بیافرید بحق حق که امام
حسن از آسمانها و فرشتگان بهتر است و نور روشنائی چشم من امام حسین ع بشکافت و از وی
بهشت و حور را بیافرید بحق حق که امام حسین ع از بهشت و حوریان بهتر است آنگاه ابر ظلمت بیامد
و فرمان یافت تا بر هفت آسمان سایه افکند و هفت آسمانرا تاریک گردانید و فرشتگان آواز
تسبیح و تهلیل برآوردند و ما را شفیع طلبیدند تا خدای تعالی کشف آن ظلمت کند حق تعالی کلمهٔ بگفت و
از آن نوری پیدا شد و کلمهٔ دیگر بگفت و از آن روی بیافرید و نور و روح [illegible] بایکدیگر ممتزج گردانید و
فرزندم فاطمه را بیافرید و بر حیات او قندیلی پیش عرش بداشت و این هفت آسمان و هفت زمین
از نور وی روشن گشت و از این جهت او را فاطمهٔ زهرا خوانند و او را از این شرف زهرا خوانند ای عم
علی را دوست [illegible] که دوستی علی ایمان است و بغض وی کفر و نفاق و علی علیه السلام بشیر و ابرار است
و قاتل کفار است و ناصر از قبل وی خدای تعالی منصور است و خاذل وی مخذول است عباس گفت
راضی شدم و تسلیم کردم خواجهٔ عالم گفت حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان هفت آسمان از تو راضی شدند
و تسلیم تو فضل علی راست من احب علیا وتولاه اکرمه الله وادناه ومن ابغض علیا
وعاداه مقته الله واخزاه   که روزی یونس بن عبدالله گفت وقتی بحج میرفتم در بعضی
منازل کنیزکی را دیدم حبشی که نابینا بود دست برداشته بگفت یا راد الشمس علی علی بن
ابیطالب رد علی بصری نوری یعنی ای خدائی که آفتاب از برای امیر المؤمنین باز گردانیدی
روشنائی بچشم من باز گردان گفتم علی را دوست داری گفت آری والله دو دینار زر از کیسه
بیرون آوردم و گفتم بستان این را و خرج حوائج کن گفت مرا بدان حاجت نیست قبول نکرد
چون باز گردیدم و بدان منزل رسیدم وی را دیدم چشم روشن داشت و حاجیانرا آب میداد گفتم
دوستی علی با تو چه کرد گفت هفت شب آن نوع دعا میکردم تا شب هشتم شخصی نمودم

آمد و گفت علی را دوست داری گفتم آری والله گفت خداوند اکر راست میگوید چشمش باز ده چشم روشن شد
گفتم بخدا او تو کیستی گفت خضرم و از جملهٔ سوالیان علیم و از جملهٔ موکلان شیعهٔ اویم هر کجا که باشند آورده که روزی
رسول صلی الله علیه و آله وسلم با جبرئیل علیه السلام در حدیث بودند امیر المؤمنین ع بر ایشان بگذشت و سلام نکرد جبرئیل گفت
حال چیست که امیر المؤمنین بر ما بگذشت و توجه نفرمود رسول ص فرمود ای جبرئیل چونست که امیر المؤمنین وی را
خواندی گفت یا رسول الله حق تعالی وی را بدین نام خوانده است در فلان غزا و مرا فرمود که بنزدیک رسول من رو
و بگو تا امیر المؤمنین ع بگوید که میان دو صف جلوه کند که فرشتگان میخواهند که جلوهٔ او را تماشا کنند
پس روز دیگر رسول ص امیر المؤمنین ع فرمود چون بود که دیروز بر من و جبرئیل بگذشتی و سلام نکردی گفت
یا رسول الله شما را و جبرئیل را دیدم که با یکدیگر در حدیث بودید نخواستم که حدیث شما را قطع کنم بعد از آن
فرمود چگونه است که امیر المؤمنین خواندی و پیش از آن کسی او را بدین نام نخوانده گفت جبرئیل مرا
خبر داد که خداوند عالم ترا بدین نام خوانده بود و ترا این نام نهاده است گفت یا رسول الله در حال حیات
شما بدین نام باشم فرمود یا علی انت امیر من فی السماء وانت امیر من فی الارض وانت امیر من
مضی وانت امیر من بقی الی یوم القیمة یعنی تو امیر المؤمنین اهل آسمانی و امیر المؤمنین اهل زمینی
و امیر المؤمنین کسانیکه بگذشتند و امیر کسانی هستی که باقیند تا روز قیامت صدق رسول الله

فصل حدیث

روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه اذا کان یوم القیمة
لا یرفع العبد المؤمن قدما عن قدم حتی یسأل عن اربع عن عمره فیما افناه وعن
جسده فیما ابلاه وعن عمله فیما عمله وعن ماله من این اکتسبه وفیما انفقه
مناجات ای معبودی که استحقاق عبادت و طاعت جز ترا روا نیست ولا تدع مع الله
الها آخر لا اله الا هو ای واحدی که صفت وحدانیت و فردانیت جز ترا لازم نیست
که الهکم اله واحد بعزت ذات مقدست از اشباه و اضداد و بحرمت صفات منزهت
از امثال و انداد که اهل ایمان را بر منهاج شریعت نبوی و جادهٔ طریقت مصطفوی مستقیم و مستمر دار و
و کدورات و شبهات که بند حجاب هر کیست از پیش بر داشته گردان چون آمیخته در محل قبول آن
همه را بر عبادت خالص توفیق ارزانی دار و از حجاب ندامت روز حشر نگاه دار یا الله العالمین
و یا خیر الناصرین منقولست از آن در صدف عترت و سر لطیفهٔ سرور گل گلبن لولاک
مقصود آفرینش خاک از فتایح بری و از فضایح پاک بلب خندان و بدل غمناک بخاطر نهاد و

و بباطن دراک مؤمنان را نوید حیات و کافران را سبب هلاک شعر ای بلبل وصل تو طرب ناک ❊ وی غنچهٔ جیب
زهره خندهٔ تریاک ❊ ای جان دو صد هزار عاشق ❊ تو بخشیده از دوال فتراک ❊ ای نقش نگین تو لعمرک
ای خلعت خلقت تو لولاک ❊ از رشک تو آفتاب چون صبح ❊ هر روز قبای جان کند چاک ❊ با نقش تو
گفته نقش بندت ❊ لولاک لما خلقت الافلاک ❊ این جوهر رشتهٔ از مناقب او بگوش رسانیدم
میفرماید که چون روز قیامت شود آن زمان که طبل یوم ینفخ فی الصور فرو کوبند آفتاب و ماه در
یکموضع جمع کنند وجمع الشمس والقمر سقف بی ستون را که معلق بر پا داشته اند از
یکدیگر جدا کنند که اذا السماء انفطرت در یکدیگر نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب تندباد قهر در عالم جستن گیرد آنگه خلق بمجمع قیامت حاضر آیند بساط عدل بیفکنند
آراسته که واشرقت الارض بنور ربها ترازوی عدل او بیاویزند که ونضع الموازین
القسط لیوم القیمة اقارب و عشایر از یکدیگر منهزم گشته که یوم یفر المرء من اخیه
وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه
ملائکه ملکوت در آن قاع صف صف کشیده که یوم یقوم الروح والملائکة صفا و در قیام
آن صفوف جنبان استادگی کنند که طاق محراب خراب گردد و این کواکب روشن که قنادیل نورانیت
بر سر ایشان نثار کنند که واذا الکواکب انتثرت و از آب دیدهٔ عاصیان و سوز سینهٔ فاجران دریاها موج
بر آرند که واذا البحار فجرت اینجا و فرق باشد خلایق سر بر انگیزانند و سر از خاک بر دارند که واذا
القبور بعثرت در چنین وقتی هیچ کس را زهرهٔ آن نباشد که قدم از قدم بر دارد تا از عهدهٔ چهار
جواب بر نیاید اول عن عمره فیما افناه بگو تا عمر عزیز خود در چه گذاشتی و بچه صرف کردی
در نور طاعت و ایمان یا در ظلمت کفر و عصیان در طاعت حق تعالی یا در متابعت هوا و مناهی
چون از عهدهٔ این سوال بدر آید از وی پرسند که وعن جسده فیما ابلاه بگو تا این قد سرو آسا که
چون تیر راست ساخته بودند از جهت هدف اجابت چون کمان کرده و این چهرهٔ گلنار رنگ را زرد نیاری
کردهٔ و مشک سیاه را که کافور کرده در طاعت و پرهیزکاری کردهٔ یا در معصیت و خودآرائی چون از عهدهٔ
این سوال نیز بدر آید از وی پرسند که عن عمله فیما عمل بگو بآنچه دانستی عمل کردی و بعد از معرفت
خدا و رسول و اهلبیت او ع شناختی و بدیشان تولی کردی و از اعدای ایشان تبرا کردی چون
از عهدهٔ آن سوال بدر آید او را گویند عن ماله من این اکتسبه وفیما انفقه ای بندهٔ دنیی
و از مال دنیا از کجا کسب کردی از حلال یا حرام و در صلاح یا فساد خرج کردی یا در شرف و هیچ

قدم ۲ علم صح

از چهار چیز در قیامت از انسان سؤال میشود

و تفسیر آیه یوم العدل

کس زهره ندارد که قدم از قدم بردارد تا که از عهدهٔ این چهار جواب بیرون آید بسیار پرده‌ها که در آن روز
در آن مجمع اکبر دریده شود و بس زبان‌ها به تیغ حسرت بریده شود ای مسلمانان بیدار و هشیار باشید
و بر تن خود ستم مکنید و دین خود را فدای دینار و درم مکنید و از حرام شرع مگذرید و آب روی خود مبرید و با خدای
تعالی بسازید قبل از آنکه با آتش دوزخ بسوزید زیرا که حق تعالی دوزخ را از غضب خود آفریده است و آن را هفت
طبقه گردانیده است و هر طبقه را از جهت قومی معین کرده لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ
جُزْءٌ مِنْهُمْ مَقْسُومٌ طبقهٔ اول را دوزخ گویند که نام عربی آن جهنم است وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْ
عِدُهُمْ أَجْمَعِينَ و دوم را لظی گویند که إِنَّهَا لَظَىٰ نَزَّاعَةً لِلشَّوَىٰ و سیم را حطمه گویند
كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ و چهارم را سقر گویند که سَأُصْلِيهِ سَقَرَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ
و پنجم را سعیر گویند که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا وَيَصْلَىٰ
سَعِيرًا ششم را جحیم گویند ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ و هفتم را هاویه گویند که جای منافقان
و کافران است که فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ و حق تعالی در دوزخ ماران آفریده است که هر یک شکلی دارند و کژدمان
مانند اشتران بختی که هر که را زخمی زنند هفتاد سال درد او بماند و فرشتگان که موکل دوزخ‌اند اگر
یک انگشت بر آسمان یا بر زمین زنند پاره گردانند و بعضی عمودها دارند بر سر دوزخیان زنند که
لَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ و بعضی زنجیرهای آتشین دارند و دوزخیان را بر هم می‌بندند که ثُمَّ
فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ در حدیث آمده که اگر دانه‌ای از آن زنجیرها را بر کوهی
زنند آن کوه گداخته شود و آب گردد و حمیم دوزخ این است که از آن روز که دوزخ را خدای تعالی آفریده است
میجوشانند و بعد از آن دوزخیان از تشنگی هزار سال فریاد کنند بعد از آن آبی بدیشان دهند که چون
نزدیک روی برند گوشت روی ایشان فرو ریزد و چون بیاشامند هر چه در شکم ایشان باشد
پاره پاره شود که وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ
و در دوزخ کوه‌های آتشین خلق کرده‌اند از برای عقوبت اهل دوزخ از آتش جهت ایشان آتش
سوزنده است که لَهُم مِّن فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِّنَ النَّارِ وَمِن تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ اگر میخواهی از این دوزخ
و عذابها خلاصی یابی توبه کن و قطرهٔ چند از دیده ببار و کار خود را باصلاح بیار آورده‌اند که در
بصره زنی بود نام او شعوانه و هیچ مجلس از وی خالی از فساد نبود و یک روز با کنیزکی چند در کوچه
میرفت در خانهٔ مرد صالحی رسید خروش و فریادی شنید که از آن خانه بیرون می‌آمد گفت در بصره
چنین ماتمی است و ما را خبر نیست کنیزکی را گفت که برو بنگر که چه خبر است کنیزک رفت و بیرون

قصهٔ شعوانه

نیامد دیگر بار

۷۱

نیامد دیگر بار گفت برو و زود بیرون آی او رفت و بیرون آمد و گفت ای بی بی این ماتم مردگان نیست بلکه
ماتم زندگان است که بر خود میگریند و این ماتم بدکاران است این ماتم نامه سیاهان است لیکن ماتم عاصیان است
گفت من بروم و ببینم شعوانه خود رفت مرد صالحی را دید که این آیه تقریر میکرد وَإِذَا رَأَتْهُم مِّن مَّكَانٍ
بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا یعنی دوزخ در آن روز عاصیان را ببیند در غریدن آید و غضبان
بلرزه در آید و چون در دوزخ آیند در آن جاهای تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین در گردن و به یکدیگر
باز بسته وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُّقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا ایشان فریاد
و واویلاه بر آورند مالک گوید پس زود به فریاد آمدید و بس فریاد که خواهید کرد شعوانه چون این شنید
اثر عظیم در وی پیدا شد و گفت یا شیخ هر چه میگوئی اگر توبه کنم و با درگاه او رجوع کنم مرا می‌آمرزد گفت بلی
اگر چه گناه تو چند برابر گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم توبه کردم که دیگر گناه نکنم گفت خدای
تعالی ترا بیامرزد پس شعوانه بندگان را آزاد کرد و صومعه ساخت و آنجا ساکن شد و عبادت میکرد و
ریاضت میکشید تا سوخته و گداخته شد روزی سر و تن بشست و عبادت میکرد بخود فرو نگریست
خود را سوخته و گداخته دید گفت آه دردا چنین سوخته و گداخته شدم ندانم که در آخرت کارم چگونه
خواهد شد و روزی آوازی شنید که ای شعوانه از درگاه ما بر نخیزی ملازم درگاه ما باش تا در قیامت به
بینی که کارت چگونه خواهد بود بیت اندر صف دوستان ما باش و مترس ** خاک در آستان ما باش
و مترس ** گر جمله جهان قصد بجان تو کنند ** دل تنگ مکن از آن ما باش و مترس إِنْ أَرَدْتَ
مَقَامَ الْأَبْدَالِ فَعَلَيْكَ بِتَبْدِيلِ الْأَحْوَالِ این یقین است که هر که امروز عمل صالح کند فردا
مکافات درجات حسنات یابد عقبهٔ رنجاننده در پیش که بَيْنَ أَيْدِينَا عَقَبَةٌ كَئُودٌ لَا
يَصْعَدُهَا إِلَّا الْمُخِفُّونَ اگر گران بار باشی گذار نتوانی کرد بتوبهٔ نصوح بار گناه را از پشت خود بنه
و چون از گناه بیرون آمدی هم چنان است که گناه نکرده التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ
و در این مزرعهٔ آخرت که الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ زادی حاصل کن که این راه را بی زاد نتوان رفت
هم چنانکه امیر مؤمنان را جناب رسول فرمود که جَدِّدِ السَّفِينَةَ فَإِنَّ الْبَحْرَ عَمِيقٌ وَ
أَكْمِلِ الزَّادَ فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ وَخَفِّفِ الظَّهْرَ مِنَ الْأَوْزَارِ فَإِنَّ الْعَقَبَةَ یعنی
کشتی را محکم کن که دریا ژرف است و این دریا آن دنیاست که در حدیث مثل اهل بیتی فرموده
و توشهٔ راه را آماده کن که سفر دور است و پشت خود را از بار خالی کن که عقبه دشوار است از امام
جعفر صادق منقول است که زنی بود از جنیان نام وی عفرا بحضرت پیغمبر آمد و شد کردی و علم

آموختی و مردم خود را تعلیم دادی یک روز بنامد خواجهٔ عالم احوال او پرسید از جبرئیل گفت خواهرش در بحر اخضر
بر سر سنگی سفید ایستاده بود و دست برداشته میگفت خداوندا میگفتی مرا بدین نیخ خواهی و رسانید بحرمت
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین مرا از دوزخ خلاصی ده دانم مرا نجات خواهی دادن او
گفتم این چه دعاست گفت قبل از خلقت آدم بهفت هزار سال این نامها دیدم که بر ساق عرش
نوشته بود دانستم که گرامیترین مردم ایشانند و هر که ایشانرا شفیع خود کرد از عذاب ایمن گردد
هرگاه اعتقاد ابلیس در حق محمد و اهل بیت او چنین باشد وای بر حال آنکسانیکه ایشان را
رنجانیدند و برنجانند بیت جهان طوفان ظلم و موج فتنه است ۞ نشین با آل پیغمبر بکشتی ۞ و درین کشتی
نشین تا رسته گردی ۞ چه اندر بند ماندن جاه گشتی ۞ اگر چه هست کشتی جای کشتن ۞ درین کشتی
برو بد انچه کشتی ۞ چو پیغمبر نکوئی کرد با تو ۞ مکن با آل فرزندانش زشتی ۞ بهرزی او هدایت کردت او
تو با اولاد او ملعبا درشتی ۞ و دم کم زد از حق اهل بیتش ۞ که کردی او رضی کرد رستی ۞ بهشتی نصرت آل
پیمبر ۞ بدین معنی نه از اهل بهشتی ۞ واحمل الزاد فان السفر بعید یعنی توشه راه برگیر که منزل
دور است اشاره بتقوی و پرهیزکاریست تزودوا فان خیر الزاد التقوی مردانی بوده اند که از تقوی
زاد آخرت ساخته اند روایتست از عبدالله که گفت سالی بحج میرفتم از قافله منقطع شدم و متوکل میرفتم
چون بمیان بادیه رسیدم کودکی را دیدم میرفت نه راحله و نه همراهی گفتم بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین
خورد سالی بدو گفتم من انت یا صبی گفت عبدالله گفتم از کجا می آیی گفت من الله گفتم بکجا میروی
گفت الی الله گفتم چه میجویی گفت رضی الله گفتم زاد و راحلات کو گفت زادی تقوی و راحلتی رجلای
و مرادی مولائی یعنی زاد من پرهیزکاری من است و راحله من هر دو پای من است و مراد من خدای من است
گفتم مرا خبر ده که تو کیستی گفت دست از محنت نه کان بدار چه میطلبی گفتم بگو گفت نحن قوم
مظلومون ونحن قوم مقهورون ونحن قوم مطرودون یعنی ما قوم ستم دیده گانیم
و ما قوم قهر چشیده گانیم و ما قوم رانده گانیم گفتم در بیابان زیارت کن گفت لنحن علی الحوض
نراوده ندفه ونعد [illegible] این بگفت و چون باد برفت دیگرش ندیدم تا بحج رسیدم او را
دیدم در میان رکن و مقام نشسته و خلقی بسیار دور آن جمع شده و از و مسایل حلال و حرام و شرایع
احکام میپرسیدند گفتم این کودک کیست گفتند امام معصوم مفترض الطاعه علی بن الحسین علیهما السلام
گفتم انت زهد و توکل وانت علم و بیان والله اعلم حیث یجعل رسالته این
از ایشان عجب نیست زیرا که خادمه که خدمت ایشان میکرد مثل او نبود چنانکه نقل است از مالک

حدیث زین العابدین

[illegible]

دینار

از مالک دینار که گفت سالی بحج میرفتم چون از شهر بیرون رفتم بوداع گاه رسیدم پیره زنی دیدم ضعیف بر چهار
پای نشسته لاغر و ضعیف مردمان ویرا گفتند که بازگرد که این راه صعب است گفت من نه چنان بیرون آمده ام
که بازگردم من نیز ویرا همان سخن گفتم او نیز همان جواب داد چون بمیان بادیه رسیدیم چهارپای وی بماند
گفتم نگفتم ترا باز گرد که این راه صعب است آن زن روی سوی آسمان کرد و گفت الهی لا فی بیتی تر
ترکتنی ولا الی بیتک حملتنی فوعزتک وجلالک لو فعل فی هذا غیرک بما شکوته
الا الیک بار خدایا نه در خانهٔ خودم گذاشتی نه بخانهٔ خود رسانیدی بعزت و جلال که اگر با کسی این
شکایت کنم جز با تو هنوز این سخن تمام نکرده بود که شخصی از گوشه بادیه پیدا شد و زمام ناقه در دست
ناقه را آورد و نزد او خوابانید و گفت بر نشین او بر نشست و چون باد برفت دیگرش ندیدم تا بحج
رسیدم او را در طواف گاه دیدم گفتم بدان خدائی که با تو آن کرامت کرد که تو کیستی گفت آن از خوبی من
نبود من دختر زادهٔ فضه ام که خادمهٔ حضرت خیر النساء بود از جهت کرامت و لطف و ولایت خدا
وندکاران من بود که بمن رسید وخفف ظهرک من الاوزار فان العقبة کئود یعنی
سبک گردان از بار گناه و وبال پس بدرستیکه عقبهٔ رنجاننده است در پیش است اشاره بآن است که هر
حقی در گردن تو است آنرا از گردن آزاد کن والا بسته راه تو خواهد بود تا از عهدهٔ آن بیرون آئی خواه
از خالق باشد و خواه از مخلوق و هرگاه بدین خصال قیام نمائی در آفتاب قیامت باز ندارند و بدوزخ
نبرند و امتان محمد در قیامت بر سه نوع باشند طایفه را به بهشت برند و طایفه را بدوزخ برند که
فریق فی الجنة وفریق فی السعیر و طایفه را مدت مدید در آفتاب قیامت باز دارند و بعد از آن
بشفاعت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به بهشت برند چنانکه در حدیث قدسی آمد والله اعلم

فصل حدیث

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة یقول الله
تعالی میزوا الکافرین من المؤمنین ومیزوا المنافقین من المخلصین
ومیزوا اهل الکذب من اهل الصدق ثم بکی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فقال ماذا یلقی امتی یوم القیمة فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
رسول خدا میفرماید که چون قیامت شود منادی حضرت عزت در رسد که کافران را از مؤمنان
جدا کنید و منافقان را از مخلصان و دروغ گویان را از راست گویان پس خواجهٔ عالم گوید که من
کمر به دایم از این اندوه که چه زحمت رسد بامت من گروهی شادان و خندان به بهشت برند

وجمعی را بلباس قطران بدوزخ برند و قومی را مدتی مدید در آفتاب قیامت بدارند پس اهل محشر گویند
که کار ما را آخر شفیعی باید که شفاعت او ما را بکار آید پس متوجه ملائکه شوند که ای زاهدان عالم بالا ما را شفاعت
کنید تا ازین عذاب نجات یابیم آنان زبان بر ایشان بگشایند که شما کار خود را در دنیا می باید ساخت بتوبه
و دیگران کرده اند و در بهشت رفته اند شما عمر خود را در دنیا ضایع کرده اید و با حریفان پیاله و
نواله در ساخته اید لاجرم جزای عمل شما این است ایشان بجواب درآیند که آن دم که پدر ما از کتم عدم هنوز
بصحرای وجود نیامده بود شما زبان اعتراض بوی دراز کرده بودید و در حق وی أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ
میگفتید چون عنایت با وی بود جواب شما را بکلمه إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ گفتند آنگاه روی بآدم
آرند که ای خلیفه حرم کرم و ای خسرو تخت عالم پدر همه تویی ما را شفیع باش او جواب گوید که گندم خوردم
ازینکه امر کرده بودند نتوانستم بجا آورم شما را چگونه از سعیر باز دارم بنزد نوح روید که چاره شما کند
پس بصد هزار نوحه و افغان روی بنوح آرند و گویند ای روح بر فتوح ما را در خواه از خدای تعالی تا از گناهان
ما درگذرد او گوید من شکایت کرده ام و کلمات رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا
بر زبان رانده ام امروز چون شفاعت کنم نزد خلیل روید که صاحب کرامت است روی بابراهیم آرند که
ای خلف دودمان آدم ما را شفاعت کن او گوید مرا اذن شفاعت نیست مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ
إِلَّا بِإِذْنِهِ نزد موسی روید روی بموسی آرند و گویند که ای برگزیده پروردگار ما را شفاعت کن
گوید که من جرأت إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ زهره و یارای آن ندارم که زبان بشفاعت بگشایم نزد عیسی روید
نزد وی روند و گویند ای صاحب دوای دردهای علت گناه دوای درد ما بما بده و ما را ازین ذلت
و خواری امان ده او گوید که در عقاقیر من معجون شفاعت نیست اما آنچه در کیسه طب من نیست در خزانه
حبیب خدای من هست بیایید من شما را و خود را نیز نزد طبیب علت گناه برم که او عاصیان را مشفق است
حضرت روح الله در پیش و خلق محشر در پس متوجه حضرت بهترین خلق خدا محمد مصطفی شوند و بصد
زاری و نیاز گویند که ای مهتر بهتر آدمیان و عالمیان سر آن داری که ما را شفاعت کنی آنحضرت بر روی
بخندد و گوید زنهار گمان مبرید که من شما را نزد کسی دیگر فرستم و حواله بدیگری کنم بلکه شما را حواله بفضل
و کرم خدای غفور کنم پس همین ساعت شما را در بهشت جای دهم پس آنسرور انبیا علیهم السلام با خلق
عرصات بیایند تا در بهشت و خواجه عالم حلقه در بهشت بجنبانند رضوان گوید که کیستی گوید
پاسبان کعبه ام و چندین سال است که بر کنگره قصر وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ
میداشتم رضوان در بهشت باز کند و گوید ای سید عالمیان درآی آنحضرت گوید که من شاه چندیا

سپاهم

سپاهم آمده ام آمده ام تا توقیع سلطنت بستانم پس آنحضرت بسجود درافتد و گوید خداوندا امتان مرا که بندگان
تواند اگرچه بدکارانند از کرده خویش پشیمانند خطاب رب الارباب دررسد که ای سید عالمیان سر از سجده بردار
و غم مدار که منشور وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى بتو داده ایم و همه را بتو بخشیده ایم پس امتان محمد
روی به بهشت آورند اللهی بحق قرب محمد و منزلت محمد و آل محمد ما را با ایشان محشور گردان شعر نماند بعصیان
کسی درگرو * که دارد چنین سیدی پیشرو * چه نعت پسندیده گویم ترا * علیک الصلوة ای نبی الوری * درود
ملک بر روان تو باد * بر اصحاب بر پیروان تو باد * خصوصا بر آن شیر پروردگار * علی ولی شاه دلدل سوار *
خدایا بحق نبی فاطمه * که بر قول ایمان کنم خاتمه * اگر دعوتم رد کنی ور قبول * من و دست و دامان آل رسول *
قبل ازین مذکور شد که امتان سه گروه اند طایفه بی حساب به بهشت روند و طایفه بدوزخ و فرقه آخرین
آن باشند که بشفاعت خواجه کونین و فخر عالمین داخل بهشت خواهند شد گفته اند که آنان که بدوزخ
رفته اند آیا مخلد خواهند ماند یا بیرون خواهند آمد گفته اند بعضی را بیرون آورند منقولست که آورده اند
که روزی جبرئیل بیامد به رسول در وقتی که عادت نبود آن را آمدن با حزن و اندوه خواجه عالم فرمودند
که یا جبرئیل مرا از صفت دوزخ خبر کن که چگونه است گفت یا رسول الله در آنوقت که آدم خلق فرمود
که آتش را برفروختند تا سرخ شد و سیاه شد و حالا دوزخ سیاه است چون شب تاریک و دوزخ
هفت طبقه گردانیده اند و هر کدام را از برای فرقه معین کرده قوله تعالی لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ
لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ فرمود که مرا خبر ده که ساکنان این درکه باشند جبرئیل از طبقه
آخرین بیان کرد تا اولین خواجه عالم فرمودند که این طبقه اولین کدام طایفه خواهد بود گفت عذاب
طبقه اولین سهل تر و کمتر است از آن طبقات دیگر است و آن جای امتان عاصیان شماست فرمودند
که آیا از امت من کسی را بدوزخ خواهند برد گفت بلی آنکه گناه کبیره کرده باشد و بی توبه از دنیا بیرون
رفته باشد آنحضرت بگریه درآمد سه شبانه روز میگریست و در وقتها بمسجد می آمد و نماز میگذارد
و بخانه میرفت و میگریست و کسی را جرأت آن نبود که از وی بپرسد و در آن حین امیر مؤمنان
علی بن ابیطالب آنجا نبود و سلمان بخانه فاطمه رفت بعد از سلام گفت ای سیده زنان سه
روز است که پدر بزرگوارت میگرید و با کسی سخن نمیگوید و ما نمیدانیم که چه افتاده است فاطمه برخاست
و بخدمت پدر رفت حضرت را در حالتی یافت که روی بر خاک نهاده بود و چندان گریسته
که خاک گل شده حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار آیا چه واقع شده رسول آنچه از جبرئیل شنیده
بود گفت و گفت ازین جهت میگریم پرسید پرسید که عاصیان را چگونه بدوزخ برند گفت مردان را

محاسن ایشان را گیرند و زنان را گیسوها و بدوزخ ایشان کشند چون بکنار دوزخ رسند و دوزخ را ببینند و مالک دوزخ را
فریاد برآورند و اویلاه و واثبوراه مالک گوید رخصت دهید تا ما بر خود بگرییم چون دستوری یابند چندان بگریند
که آب چشمشان نماند و خون از چشمشان بجای آب بیرون آید مالک گوید چه بودی اگر این گریه در دنیا بودی از ترس
امروز هان ای عاصیان گریه و هان ای کن و گناه را نالید پس مالک ایشان را در دوزخ اندازد ایشان بیکبار آواز
برآورند که لا اله الا هو آتش از ایشان دور شود مالک بانگ بر آتش زند یا نار خذیهم ای
آتش ایشان را بگیر آتش گوید چگونه بگیرم که کلمهٔ لا اله الا الله بر زبان ایشان جاریست مالک گوید که بگیر ایشان را
که خدای تعالی چنین فرموده و روی‌های ایشان منور باشد از جهت آنکه در روزهٔ ماه مبارک رمضان برده اند
پس آن قدر در دوزخ باشند که خدای تعالی از جبرئیل بپرسد که حال امت محمد علیه السلام بکجا رسیده است گوید خداوندا دانای
حقیقی تویی من نمیدانم پس فرماید که برو و نظر کن حال ایشان کن جبرئیل چون بکنار دوزخ رسد مالک را
گوید طبق بردار تا بنگرم که حال عاصیان امت محمد چگونه است مالک چون طبق بردارد عاصیان
جبرئیل را ببینند و صورت خوب او را مشاهده کنند از مالک پرسند که این کیست که صورت چنین
نیکو دارد گوید این جبرئیل است که وحی بمحمد ع آوردی چون نام محمد بشنوند همه بیکبار بانگ برآورند
که ای جبرئیل محمد را از ما سلام برسان و بگو که عاصیان امت تو بدوزخند و ایشان را عذاب میکنند ما را
شفاعت کن چون جبرئیل این بشنود خواجهٔ عالم را خبر دهد خواجه برخیزد و روی بر خاک نهند
و گوید خداوندا عاصیان امت مرا بدوزخ فرستادی حالا ایشان را بمن ببخش خطاب عزت
در رسد که یا محمد ایشان را بتو بخشیدم و لباس مغفرت پوشانیدم پس خواجهٔ عالم ایشان را از
دوزخ بیرون آورد بعد از آن جسم ایشان چون انگشت سوخته باشد ایشان را بچشمه برند
که عین الحیوة گویند از آن چشمه آب خورند و بر خود ریزند آن علت از ظاهر و باطن ایشان زایل
گردد و پاک و پاکیزه شوند و صورتهاشان نیکو شود اما بر پیشانی نشان نوشته باشد که عتقاء
الرحمن من النار آزادکردگان خدایند از آتش دوزخ و ایشان را به بهشت برند اهل بهشت
گویند ایشان را بهشت دیگر نمایند که ایشان از دوزخ بیرون آورده اند ایشان گویند خداوندا
چون ما را به بهشت فرستادی و بر ما رحمت کردی این نشان را نیز از پیشانی ما برطرف کن
حق تعالی آن را بکرم خود برطرف کند چون مسلمانان از دوزخ خلاص شوند کفار و منافقان گویند
کاش ما نیز مسلمان می بودیم ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین هم چنان آنانی
که امت محمد نباشند حسرت و ندامت برند و فایده نکند ای عزیزان حق این نعمت عظمی

اسلام آوردن یک نصرانی

و نتیجهٔ کبری بدو بخشند که شما را کرامت کرده اند مارا امت گفته اند زیرا که انبیای خدای تعالی این را
کرامت از حضرت اکرم الاکرمین درخواسته اند که ایشان از امت باشند آن جناب بشنند چنانکه
آورده اند موسی ع فرمود که در الواح توراة دیدم و امتی یافتم که ایشان را شفاعت کنند و ایشان نیز
خود از راه رتبه که امت آن جنابند دیگران را شفیع شوند ایشان را امت من گردان خطاب از خداوند
تعالی در رسید که ایشان امت محمد اند پس گفت پادشاها امتی یافتم در شبانه روزی پنج نماز بپای دارند (در خواست موسی از خدا)
و سالی یکماه روزه ایشان را امت من کن فرمودند که ایشان امت محمد اند گفت خداوندا امتی یافتم
که زکوة بدرویشان دهند و جمعی از ایشان زکوة ایشان خورند ایشان را امت من گردان گویند
ایشان امت محمد اند گفت امتی یافتم هفتاد هزار از ایشان بیحساب به بهشت روند ایشان را
از امت من گردان گفت ایشان نیز از امت محمد اند بعد از آن تمنا کرد که خداوندا بعزت و
جلالت که مرا نیز از امت محمد گردان آورده اند که روزی ترسائی بحضرت رسالت پناه آمد (مسلمان شدن یک نصرانی)
و گفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن تا من مسلمان شوم فرمودند که چه چیز ترا رغبت کرد این
باسلام گفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که قیامت قایم شده بود و مردمان در زحمت و مشقت
بسیار بودند ناگاه جمعی را دیدم سفید رو و سفید دست و سفید پای در آمدند و بآسانی از صراط بگذشتند
گفتم اینها مگر پیغمبرانند با او جهای اینها لکن گفتند ایشان امت پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی اند مرا این
رغبت افتاد اسلام بر وی عرضه کرده مسلمان شد آورده اند روزی خواجهٔ عالم بصحرا بیرون رفت
با جمعی یاران بدر غاری رسید از آن غار آوازی بیرون آمد که یکی میگفت خداوندا مرا از امت محمد گردان
و این کرامت که در حق ایشان کرده بمن نیز کرامت فرمای خواجهٔ عالم فرمود که یکی از شما درون رود و بنگرد (درخواست خضر از خدا)
که کیست یکی رفت دید که مردی روی بر خاک نهاده این کلمه میگفت که شنیده بودند سلام کرد چون سر
برداشت جواب داد آن مرد گفت تو کیستی که مراد مطلبم خدای تعالی تو را از امت محمد کند جواب داد
که محمد را از من سلام برسان و بگوی که حضرت و مراد او اینست که از امت تو باشد آورده اند
که فردای قیامت دو کس از امت محمد را حاضر کنند که ایشان مستحق دوزخ باشند یکی را گویند (امر خدا دو کس را بدوزخ)
که بدوزخ برو او روی بدوزخ آرد و دو بدل گیرد او را گویند که نمیدانی کجا میروی گوید میدانم اما
این قدر نیز میدانم که اگر نافرمانی نمیکردم هرگز بدوزخ نمیرفتم چون کردم و دوزخی شدم اکنون نیز
نافرمانی نکنم خطاب در رسد که وی را باز گردانید و به بهشت برید یکی دیگر را گویند که بدوزخ رود
وی در رفتن درنگ نماید گویند چرا نمیروی گوید خداوندا هر چند گناه کارم و بد کارم اما امید

برحمت تو دارم بلکه همیشه امید داشتم و در این دعوی صادقم و تو گواهی که دروغ نمیگویم فرماید که ویرا به
بهشت برند که ظن نیکو در حق ما دارد پس ای عزیزان ظن نیکو بخدای تعالی باید برد آورده اند که پیره زنی بود دو پسر
داشت یکی زاهد و صالح و دیگری فاسق و فاجر پسر صالح وفات یافت پیره زن هیچ جزع نکرد چون پسر
فاسق بدم مرگ رسید پیره زن فریاد برآورد و زاری کرد پسر گفت ای مادر این فزع و گریه چیست گفت
از برای آنکه تو بدکردار بودی میترسم که ترا بدوزخ برند گفت این چه حکایت است ای مادر اگر مرا بتو دهند
آیا تو مرا بمالک دوزخ سپردهی مادر گفت نه گفت پس چون خداوند عالم که صد هزار مرتبه از تو نسبت
بمن مهربانتر است مرا بمالک سپارد فغفر الله له وفضله علی اخیه سبعین درجة وحق تعالی برادر رحمت کرد و درجهٔ او زیاده کرد

گریه پیرزنی برای پسر فاسقش

امیدوار بودن پیرزنی بخدا

فصل حدیث

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال سبعة یظلهم الله فی ظله
یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة الله ورجل قلبه متعلق بالمسجد
اذا خرج منه حتی یعود ورجلان تحابا فی الله واجتمعا علی ذلک وتفرقا
منه ورجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه ورجل دعاه امرأة ذات جمال و
مال فقال انی اخاف الله رب العالمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها
حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه وصدق رسول الله مناجات پادشاها
هر بیچاره درمانده است پناه او درگاه تو است یا رب العالمین ما سوختگان و غم و محنت زدگان
عهدیم بیت با سوختگان بجز تو سودا که کند ∘ جز تو نظری در دل شیدا که کند ∘ گر لطف تو امروز دست
نگیرد امروز ∘ تدبیر من سوخته فردا که کند ∘ پادشاها شمعی از شمع خانهٔ فضل و احسانت و قطرهٔ از قطرات
الطاف انعامت بخلق ما بیچارهای سوخته جگران و مرهمی از دواخانهٔ کرم بر الم جراحات ما دردمندان
و ستمدیدهها نه سیاهی شقاوت ما گناهکاران و بدبختان را بزلال رحمت باکمال خود پاک گردان یا اله
العالمین و یا خیر الناصرین هر کرا آفتاب عقل از مشرقین دل و دماغ علی ما حسب وتخلفوا
طالع شد چون آفتاب پروردگار عالم را سایه نباشد اما چون عادت جاری شده که هر کرا رنجی
و زحمتی از گرما یا آفتاب رسد پناه بسایه برد تا از آن رنج براحتی برسد رسول الله رحمت خدای تعالی
که عبارت از استغفار و توبه و انابت است سایه فرموده تا بندگان از تاب آفتاب قیامت در آن
سایه روند و در آن روز هیچ سایه نباشد الا رحمت و فضل خدای تعالی آورده اند هفت کس در سایه
او باشند امام عادل و امام غیر عادل یعنی پادشاه چون عادل بندگان خدا را در سایه خود بدارد

صح الا ظله

حق تعالی

حق تعالی او را در سایه رحمت خود بدارد و هر که بر زیر دستان رحم کند از زبردستان رحمت نه بیند ارحم
من فی الارض یرحمک من فی السماء اگر ظالم باشی ظالم دیگر را بر تو تسلط دهند وکذلک نولی
بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون عمل خیر چیست راستی کردن و راستی فرمودن شعر
راستان رسته اند روز شمار ∘ جهد کن تا در آن شمار شوی ∘ اندرین رسته رستگاری کن ∘ تا در آن رسته رستگار
شوی ∘ آسمان و زمین بعدل ایستاده کما قال الله تعالی وبالعدل قامت السموات والارض
یک ساعت عدل از عبادت یکساله بهتر است و بروایتی دیگر عدل ساعة خیر من عبادة
ستین سنة یک ساعت عدل بهتر است از عبادت شصت ساله دوم از آن هفت تن که در فردای
قیامت از فزع اکبر در حفظ سایهٔ خدای تعالی باشند وشاب نشأ فی عبادة الله جوانی که در ایام عمر
مستغرق ذکر و عبادت خدای تعالی باشد نه آنکه اوقات عمر عزیز را در بطالت و معصیت خدا آزادی
بسر برد العیاذ بالله و آنچنان جوانی که در خداپرستی و پرهیزکاری بسر برده فردای قیامت در سایه
رحمت خدای باشد هان ای جوان عاقل بیدار باش و امروز کار فردا را مهیا کن اغتنم خمسا
بعد خمس شبابک قبل هرمک تقصیری که در طاعت کرده آن را تلافی کن و نمازی که در حالت
لهو و سهو و لعب و طرب گذارده ای قضا کن پیش از آنکه پیر شوی و ضعیف پیری بر تو مسلط
گردد و اگر خواهی که عبادت کنی نتوانی و فردای قیامت ندامت این کلمه بر زبان رانی کما قال الله
تعالی واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و خطاب بتو این باشد اولم نعمرکم
ما یتذکر فیه من تذکر سیوم از آن هفت تن رجل قلبه متعلق بالمسجد اذا
خرج منه حتی یعود مردی که چون بمسجد رود و نماز بگذارد چون از مسجد بیرون رود دلش
با مسجد باشد که کی باشد در مسجد رود و بذکر خدای مشغول شود تا در جائی بجز یاد خدا چیزی دیگر
نباشد وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا بدرستیکه خانهٔ خدا مخصوص
بخداست یعنی هیچ چیزی را با یاد او مخواه و مدان و گفته اند چون کسی از راه صدق و شوق و نیاز
متوجه مسجد شود بهر گامی که بردارد حسنه در دیوان اعمال او ثبت کنند و سیئه محو کنند و درجه
در بهشت بیفزایند و رسول به بشارت تو فرماید وبشر المشائین فی ظلم اللیل الی المساجد بالنور
التام الی یوم القیمة ای محمد بشارت ده کسانی را که در شبهای تاریک بمسجد روند بنوری
تمام روز قیامت نوری در پیش و نوری بر راست و نوری بر چپ یسعی نورهم بین ایدیهم
چهارم از آن هفت تن رجال تحابا فی الله واجتمع علی ذالک وتفرقا منه

مردانی

که با یکدیگر دوستی کنند از برای خدا و چون جمعیت کنند از برای خدا باشند و چون متفرق شوند از برای خدا
باشند پس اگر دوستی میکنید با کسی توفیق از خدا طلب تا آن دوستی از برای خدا باشد نه از جهت عرض مثل مال
و جاه یا عزت آنها حاصل اگر از جهت خدا باشند عنقریب بزوال انجامد و بسیار باشد که منجر بدشمنی میشود
دیگر آنکه دوستی از برای آنست که خدا را بشناسد اول میباید در ذات و صفات پیغمبر و رسول و بندگان
مخلص او باشد و نهایت محبت با ایشان داشته باشند تا بحدی که اگر بجان با ایشان همراهی باید کرد
مضایقه نکنند بلکه ممنون و متنظر باشد و همچنانکه دوستی ایشان را فرض و دوست عظمی شمارد با عدو الله و
دشمن رسول و ائمه و مخلصان او بمرتبه دشمن داند و بحسب ظاهر و باطن روی دل با ایشان نداشته
چنانکه در میزان تمیز نهند با دوستی اجتماع نقطه مقابل باشند یعنی تا جان در دو دشمنی ایشان
همراهی کند خواه در کشتن و خواه در کشته شدن زیرا از دوستی دشمنان تو نهی کرده‌اند و معنی
آن این است که ای کسانی که ایمان آورده اید بخدا و رسول او دوست مدارید دشمنان خدا و رسول
خدا را که ازین دوستی نفعی بشما نمیرسد و با دوستی جماعتی خود موصوف بدارید که خدا ایشان را
و ایشان خدا را دوست داشته باشند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
خواجهٔ عالم فرمودند که بگو با جماعتی که دوستی میکنند و لاف دوستی میزنند که اگر شما هستید از
دوستان خدا پس متابعت کنید مرا از برای اینکه دوست و دشمن شما را خدا تعالی کسی بر جواب است و گفت یا رسول الله
دوست خدا کیست تا با او تولا کنیم و دشمن او کیست تا با او دشمنی کنیم خواجهٔ عالم فرمود و اشارت
بامیرالمؤمنین علی علیه السلام کرد و گفت ولی هذا ولی الله و عدوه عدو الله
یعنی این مرد ولی است یعنی دوست خداست و دوست او دوست خداست و دشمن او
دشمن خداست و فرمود دوست او را دوست دارید اگرچه کشنده پدران و برادران و خویشان
شما باشند و گفت حبی و حب علی کنز من کنوز العرش و حب علی و اولاده
زاد العباد الی الجنة و حب فاطمه و امها خدیجه براءة من النار یعنی دوستی
من که پیغمبر خدایم و دوستی علی که ولی خداست گنجی است از گنجهای عرش و دوستی علی و فرزندان
او توشهٔ بندگان است براه بهشت و دوستی فاطمه و مادرش خدیجه علیهما السلام برائت از آتش
دوزخ و حق تعالی بهشت و دوزخ را از برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده است آورده اند که
روزی امیرالمؤمنین و امام المتقین و حجة الله علی الخلائق اجمعین صلوات الله و سلامه علیه در جائی
نشسته بود و در پیش وی درخت انار خشک شده بود جمعی از دوستان و دشمنان در آمدند حضرت

معجزهٔ علی

امیر

امیر ع فرمودند که ازین درخت انار امروز آیتی بشما بنمایم که مانند مائدهٔ عیسی ع باشد در بنی اسرائیل گفتند
آن چیست فرمود که نگاه کنید نگاه کردند آن درخت در اهتزاز آمد و سبز شد و شاخ و بال کشید
و انار بار آورد ایشان تعجب کردند فرمود که برخیزید و بسم الله بگوئید و انار باز کنید برخواستند
و بسم الله گفتند آنانکه دوستان دوستان بودند انار باز میکردند و آنانکه دشمنان بودند دست
بهر انار که میبردند بالا میرفت و دست ایشان نمیرسید گفتند یا امیرالمؤمنین چون است که بعضی را
دست میرسد و بعضی را دست نمیرسد فرمود که فردای قیامت نیز چنین خواهد بود دوستان
ما در بهشت بر تختها نشسته و تکیه زده چون میوه خواهند درخت سر فرود آورد تا میوه از آن باز
کنند کما قال الله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا و دشمنان در دوزخ باشند و
به اهل بهشت مینگرند و آن نعمتها بینند و دست ایشان بآنها نرسد بهشتیان را گویند که پاره
ازین نعمتها را که روزی شما کرده‌اند بما دهید و یا قطرهٔ آب بکام ما ریزید کما قال الله تعالی ا
افیضوا من الماء او مما رزقکم الله ایشان در جواب گویند فارغ باشید که ازین نعمتها
هیچ بشما نرسد و حق تعالی بر منافقان و کفار حرام کرده است حرمهما علی الکافرین آورده‌اند
که روزی امیرالمؤمنین ع در مسجد بود و امام حسن ع بیمار بود و از امیرالمؤمنین ع انار خواسته بود
حضرت امیر دست بستون مسجد بمالید شاخی از ستون مسجد سبز شده بیرون آمد و از وی چهار
انار باز کرد بحضرت امام حسن و امام حسین ع داد ایشان گفتند یا امیرالمؤمنین این انارها
از کجاست فرمود که از بهشت گفتند الحمد لله تو فرموده‌ای قسیم بهشت و دوزخم فردای قیامت
دوستان خود را به بهشت برم و دشمنان را بدوزخ علی حبه جنة قسیم النار
و الجنة وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنة آورده اند که فردای قیامت
منادی ندا کند که این جیران الله یعنی کجایند همسایگان خدا خدای تعالی میگوید که برخیزید
و به بهشت روید جماعتی برخیزند و روی به بهشت نهند فرشتگان به نزد ایشان آیند و گویند
من انتم شما کیستید گویند ما همسایگان خدائیم گویند چه کرده اید که بدین پایه رسیده اید گویند
ما در دنیا هر که را و هر چه را دوست میداشتیم از جهت خدا بود فرشتگان گویند بروید به بهشت
هنیئا لکم الجنة گوارا باشد شما را بهشت و نعیم از آن هفت تن رجل ذکر الله
خالیا ففاضت عیناه مردی که حق تعالی را یاد کند در خلوت از خوف و عقاب او
و از شوق ثواب او آب از چشمش روان شود فردای قیامت در سایهٔ عرش خدای باشند

والتش دوزخ را هیچ آبی فرو نمی نشاند الا آب چشم کدرت بر دوزخ خواهد فتاد در خلوت بنشین واز عمر تباه
کرده یاد بیار و مطالعه نامهٔ سیاه خود بکن و توفیق توبه بطلب و قطرهٔ چند از دیده ببار واز آتش دوزخ بترس که
آتش انگیزی وی آدمی و سنگ است کما قال الله تعالی فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة
علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون نقلست
که منصور عمار گفت سالی بحج میرفتم بکوفه فرود آمدم شبی در کوچها شدم بدر خانهٔ رسیدم آوازی شنیدم
که میگفت خداوندا آنکه نافرمانی کرده ام از راه مخالفت تو نکرده ام واز عذاب تو جاهل نبوده ام اما شقاوتی [تأثیر قرآن بشخصی]
برمن غالب شده و بدبختی حاصل میکردم خداوندا اگر تو مرا نیامرزی و بر من رحمت نکنی که مرا آمرزد و رحمت
کند بعد از استماع این کلمات دهن بر شکاف در خانه نهادم و این آیه خواندم وقودها الناس
والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله الشخص نعرهٔ بزد و ساعتی
اضطراب کرد و ساکن شد در خانه را نشان کردم چون روز شد باز آمدم تا بدر آن خانه رسیدم
پیرزنی را دیدم نشسته و جنازهٔ در پیش او بود و گفتم که این کیست گفت جوانی خداترس بود اولاد پیغمبر
در مناجات بود شخصی از در خانه آیتی برخواند ساعتی اضطراب نمود و جان بحق تسلیم کرد گفتم
تو بدانکه اولیای خدا چنین باشند نقلست منصور گوید بمسجد میشدم جوانی را دیدم نماز میگذارد با
باخضوع و خشوع و گریه میکرد گفتم ازین جوان بوی آشنایان می آید توقف کردم تا سلام داد
گفتم ای جوان میدانی که خدای تعالی وادیست در دوزخ و نام لظی است لظی نزاعة للشوی [جوانیکه از خوف عذاب جان بسپرد]
نعرهٔ بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت زیاده گردان گفتم یا ایها الذین آمنوا
قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة باز نعرهٔ زد و جان تسلیم
کرد بکار وی قیام نمودم بر سینهٔ او نوشته بود فهو فی عیشة راضیة فی جنة
عالیة قطوفها دانیة چون وی را دفن کردم شبانه وی را در خواب دیدم که می آمد تاجی بر
سر او بود گفتم ما فعل ربک چکرد با تو خدای تو گفت مرا بدرجهٔ شهدا رسانید بچند درجه زیاده
تر از درجهٔ پدر خود گفتم چرا گفت لانه قتل بسیف الکفار وقتلت بسیف الملک
الجبار یعنی پدرم بشمشیر کفار کشته شد و من به تیغ پادشاه غالب و قادر بر همه چیز و کس
بیت عاشق بسیه چاه غم عشق فروست ٭ غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست ٭
چون کشته شوند آن و این کی باشد ٭ کین کشتهٔ دشمن است واین کشتهٔ دوست ٭ گویند ازان
هفت تن مردی است که او را زنی صاحب جمالی با صاحب مال او را بخود دعوت کند واو گوید

واو گوید با او یا بنفس خود که من از خدای تعالی میترسم واز آن کار خود را باز دارد نقل است که حسن بصری در بغداد
آهنگری را دید که دست در میان آتش میکرد و آتش تفیده که عبارت از آهن تافته باشد بیرون می آورد و
دستش نمی سوخت گفتم ازکجا یافتی گفت یکسال قحط بود و زنی صاحب جمال نزد من آمد و گفت مرا طعامی
ده که کودکان دارم گفتم ترا طعام ندهم تا با من راست نکردی گفت حاشا و برفت روز دیگر باز آمد
و همان جواب شنید روز سیم آمد و گفت ای مرد کافر فرزندان من از دست رفتن در دادم با آنچه تو
گفتی اما خلوتی باید که هیچ کس ما را نبیند آن زن را در خانه بردم و در بستم و خواستم در صحبت باز کنم
گفت شرط آنست که در جائی رویم که کسی نباشد گفتم که ما را می بیند گفت خدای تعالی و ملکین که چهار گواه عادلند
من متأثر شدم و توفیق یافته آن شهوت سگ بر خود سرد کردم و آن زن را طعام دادم محض دوستی
خدا آن زن گفت خداوندا همچنانکه این مرد آتش شهوت بر خود سرد کرد همچنین چون بر صراط برآید
تو آتش دوزخ را بر آن سرد گردان چنانکه سعدی فرموده شعر پدر چون دور عمرش منقضی گشت ٭
مرا یکانه پند داد و بگذشت ٭ که شهوت آتش است از وی بپرهیز ٭ بخود این آتش دوزخ مکن تیز ٭
در آن آتش نداری طاقت سوز ٭ بصبر آبی بر این آتش زن امروز ٭ و هر که متابعت لذات و شهوات
کند و از حرام نپرهیزد با آتش دوزخ گرفتار شود گویند که عیسی علیه السلام بگورستانی گذر کرد گوری را دید که آتش
از وی برمی آید دو گانه بگذارد و عصا بر آن گور زد و گور شکافته شد شخصی سیاه دید که در میان آتش بود
او را گفت چه کردهٔ که بدین عذاب گرفتاری گفت من مردی بودم که از پس زنان نامحرم رفتمی و [گذشتن عیسی بر قبرستان]
ناشایست کردمی چون وفات کردم مرا دفن کردند هنوز از من غایب نشده بودند که مار زهری چنان بزد
که اگر قطرهٔ از آن در نیل باوات افتد تمام زهر شود پس یا عیسی بر من رحمت کن آنحضرت دعا
کرد خطاب در رسید که یا عیسی آنچه او کرده ما او را عذاب کنیم اگر کسی دیگر بوی نباشد چون درخواستی
بتو بخشیدیم عیسی گفت میخواهی با من باشی گفت عاقبت چون خواهد بود گفت برگ گفت نمیخواهم
زیرا که سیصد سال است که مرده ام و هنوز تلخی جان کندن در کام من است پس حضرت دعا کرد
پس حضرت دعا کرد تا گور بروی راست شد گویند آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ خدا
باشند رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفقه یمینه
یعنی مردی که صدقه میدهد و پنهان میدهد بمرتبهٔ که دست چپ او خبردار نمی شود از دست راست
او تا بریا آمیخته نشود فردای قیامت در ظل حق تعالی باشد گویند که چون حق تعالی کوهها را بیافرید
فرشتگان سنگ ندیده بودند گفتند خداوندا چه چیز باشد که بر آهن غالب باشد فرمود آتش

وبر آتش آب وبر آب خاک وبر خاک باد کشنده پادشاه عظیم تر و غالب تر از همه چه باشد فرمودند بنده که
صدقه بدست راست دهد که دست چپ او خبر نشود او در نزد من بزرگتر از همه است پس هر که میخواهد که خدای تعالی
او را از آفات وبلیات نگاه دارد باید که بصدقه دادن مداومت نماید اگر چه اندک باشد تصدقوا ولو
بشق تمرة یعنی صدقه بدهید اگر چه نصف خرما باشد نقل است که در بنی اسرائیل قحط شده بود زنی
لقمه نان در دست بود کودکش هیزم جمع میکرد زن آن لقمه نان را در دهان انداخت درویشی در آنجا
حاضر بود گفت یا امة الله الجوع زن آن لقمه را از دهن بیرون آورد و در دهن درویش نهاد
گرگی درآمد و کودک وی را در ربود زن فریاد برآورد حق تعالی فرشته را بفرستاد تا کودک زن را از گرگ
بستد و نزد وی آورد و گفت بستان این لقمه را عوض آن لقمه که بدرویش دادی من کان لله
کان الله له از امام جعفر صادق منقولست که در زمان پیشین عابدی بود هشتاد سال
عبادت کرده بود اتفاقا نظرش بر زنی صاحب جمالی افتاد دلش با آن میل کرد زن را بخود دعوت
کرد زن اجابت کرد با زن در خلوت بود ملک الموت که مامور کردانیده بودند که قبض روحش کنند
باندک فاصله از آن صحبت در حین نزع درویشی بر وی بگذشت عابد اشارت بدو کرد که نانی در زیر
گلیم است بردار درویش نان را برداشت چون قبض روح او کردند طاعات هشتاد ساله او را با آن
زنا باطل کردند و هیچ باو نماند الا دعای آن درویش خدای تعالی بروی رحمت کرد بهمان صدقه

بیت
یکدرم گر دهی بدرویشی ** بهتر از گنجهای مدخر است ** هرچه دادی نصیب تو آنست

فصل حدیث

روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال قدموا قبل ان تندموا
فان اللقمة بین ایدیکم خیر لکم من عشرة الاف دینار توصون بها بعد
موتکم واعلموا ان خیرکم التی بعد موتکم الصدقة فایاکم ان تخرجوا من الدنیا
نادمین فان الطریق واضح وتعاهدوا الفقراء فان لهم دولة بعد ما بین الله
فلا تلوموا الا انفسکم صدق رسول الله حضرت رسول میفرماید که ای مومنان خزانه
طاعت پر گردانید پیش از آنکه مشغول برخیزید و کار روز در مانید کسب زید پیش از آنکه
مستوفیان زیرکت دل در یابند و در مزرعه دنیا کشت طاعت کنید پیش از آنکه اسرار ظاهر
گردد و از مال خود بنفقه و صدقه بهره بردارید پیش از وارث غارت کند و مال جمع کرده
خود را بصومعه قیامت فرستید پیش از آنکه بحلات فرستند زنهار که دل بر وصیت منهید

وارث کوش

در منافع صدقه

تقدموا

اعمالکم

که وارث کوشش بر وصیت ننهد و جمله را بر باد دهد مهتر عالم فرموده که لقمه را بخلق گرسنه رساند بجلال
ذو الجلال که فاضلتر بود از آنکه بده هزار دینار وصیت کنی زیرا که دنیا دار اختیار است و دار عقبی دار
جبار و کاری که بجبر بود در حضرت جبار چه قدر بود ان الله لا یقبل الا الطیب روایت است که فردای
قیامت چون بنده در تاریکی حیرت و سختی محنت در ماند شخصی زیبا صورت بیاید و دست او را
بگیرد و از آن بلیه برهاند پس او را گوید کیستی که نیکو روی و نیکو خوی و خوش بوی گوید من آن صدقه ام
که بصدق دل و توجه کامل بفقیر در دار دنیا داده اگر بیشتر میدادی من تو بیشتر میدادند پس آنکس حسرت
و پشیمانی خورد که چرا آنچه داشتم در راه خدا صرف نکردم که در این روز مرا بکار آید وما تقدموا لانفسکم
من خیر تجدوه و در دار دنیا یکی بوده عوض میدهند که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
و هر چه نگه میداری فانی خواهد شد و هر چه از پیش فرستادی بتو مانده ما عندکم ینفد و
ما عند الله باق آورده اند که در روزگار پیشین پادشاهی بود جبار و ستمکار درویشانرا
دشمن داشتی منادی فرموده که هر که درویشی را چیزی دهد دستش قطع کنند اتفاق افتاد
که زنی در وقت چاشت طعامی در پیش داشت و درویشی بروی بگذشت و از و طعام خواست
زن گفت میترسم که دستهایم قطع کنند درویش الحاح کرد و سوگند داد زن دو گرده نان بدرویش داد
خبر بپادشاه دادند بفرمود تا دستهایش ببرند زن بیچاره درماند آخر الامر دستش قطع کردند بعد
روزگاری بر این برآمد آن زن کودک در پیش گرفته بصحرا رفت بکنار آبی رسید خواست که [illegible]
دهن بر آب نهاد کودکش در آب افتاد و غرق شد زن فریاد برآورد و واویلاه در گرفت در آن اثنا
دو شخص پیدا شدند و در میان آب رفتند و کودک وی را گرفتند و نزد او آوردند گفتند دستهای ترا چه شد
زن قصه باز گفت گفتند میخواهی که دستهای تو درست شود گفت چگونه نخواهم گفتند دستها در بغل کش
چنان کرد دعایی بگفتند چون دستها بیرون آورد درست شده بود بطریق اول گفتند ما را میشناسی گفت نه
گفتند ما آن گرده نانیم که بدان درویش دادی و بسبب آن دستهایت قطع کردند در وقت درماندگیت
بیامدیم و طفلت را از آب نجات دادیم و دست ترا بجای آوردیم من کان لله کان الله
ای عزیزان در این سرای غنا و زندان بلا اقتدا بمهتر عالمیان کنید و صحبت با درویشان دارید
و الفت با درویشان کنید و ایشانرا از خود مرانید و محبت فقرا در این سرای فنا اختیار کنید
که فردای قیامت کار کار درویشان است که فقراء امتی ملوک اهل الجنة یعنی از
پادشاهان جنت و سروران سرای نعمت بهشتی در گذر بدان درویش بخویش بیچاره همایه

قطع کردن دست زن برای صدقه

در فواید صدقه

کهٔ بر سرش دستار نه و در پایش افزار نه مویش ژولیده و اکثر شبها نالیده کسی در و نرسیده چون
سلام کنند جواب ایشان نه هند این طایفه را خدای تعالی رد نکند و هر چه خواهند بدیشان دهد روایت
که بزرگی گفت که در بیت المقدس شدم درویشی دیدم که میگفت اگر نعلینم نه هی قندیلها بشکنم
فی الحال کسی در آمد و نعلینی بیاورد که بستان و بیش از این صفرا مبیز که نعلینت باز دادیم چون وقت
وی در آید در باغ گلبن لطیف خار بن نماید باش تا روزی چند بر آید و مشاطهٔ بهار جویبار اسرارش
در جلوه آرد فردا آن گدائی ژنده پوش را بینی که می آید الملك بیمینه والخلد بشماله

بیت تنگ از فقر اشعث و اغبر مدار از آنکه ٭ در وقت مرگ آشفت و در گور اغبری ٭
دامن بکش ز صحبت ایشان که در بهشت ٭ دامن کشان سندس خضر ند و عبقری ٭ روی زمین ز
طلعت ایشان منورست ٭ چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری ٭ درویشان را سه چیز است
که اگر هیچ دیگر نبودی بایستی که عقلای عالم و ابنای بنی آدم از خدای تعالی فقر و درویشی خواستندی
آنکه انبیای گزیده و رسل پسندیده شب و روز دعا میکردند که خداوندا ما را از امت محمد گردان و آن
حضرت میفرمود که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
آنکه از انبیا و رسل هر گاه ببلائی مبتلا شدندی محمد مصطفی را شفیع ساختندی و محمد درویشان را
خود را شفیع آوردی مثل سلمان و ابوذر و غیره از اصحاب میگویند آنکه فردای قیامت جمله زهاد و عباد
از تقصیر طاعت خود عذر خواهند و الله تعالی جل شانه از درویشان عذر خواهد یا عبدی ما منعت
الدنیا لهوانك علی ادخل الجنة لتری ما اعددت من النعم ای بندهٔ من دنیاة
ندادم نه از برای آنکه از تو دریغ داشتم بلکه ترا از دنیا دریغ داشتم شعر دنیات نداده ام نه از خواری
تست ٭ کونین فدای یکنفس زاری تست ٭ هر چند دعا کنی اجابت نکنم ٭ زیرا که مرا مراد آن
زاری تست ٭ امروز بر بیز صفها قیامت کند و در این اشخاص در مانده نگر هر که را بر تو حق طعامی
یا انعامی یا اکرامی یا جواب سلامی هست همه را بتو بخشیدم دستگیری کن و به بهشت برو گویند
که درویشان صحابه یکی را بنزدیک رسول الله فرستادند و گفت من رسول درویشانم فرمود
مرحبا بك بمن جئت من عندهم جئت من قوم احبهم الی الله یعنی خوش آمدی
و از نزدیک جمعی که محبوب ترین خلقند بنزدیک خدای تعالی گفت یا رسول الله درویشان ترا
سلام میرسانند و میگویند هر چیزی که بود توانگران بردند و ایشان حج میگذارند و ما نمیتوانیم و
صدقه و زکوة میدهند و ما را دست رس نیست و فضل مال از پیش میفرستند و ما را مال نیست

فرمودند که درویشان را بر درویشی صبر هست اگر بفضل آید ایشان را سه کرامت کنند که از آن هیچ توانگر را
نباشد کما قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بلغ عن الفقراء من افتقر منهم وصبر
فله ثلث خصال لیس للاغنیاء منها شیء اول ان فی الجنة غرفة ینظر اهل السماء کما ینظر
اهل الارض الی النجوم لا یدخلها الا نبی فقیر او مؤمن فقیر او شهید فقیر یعنی حکایت
آنست که در بهشت غرفه ایست که اهل آسمان بآن نگرند هم چنانکه اهل زمین نظر میکنند بستارها و در آن کسی
نرود مگر پیغمبری درویش یا مؤمنی درویش یا شهید درویش الثانی ان یدخل الفقراء قبل الاغنیاء
بنصف یوم وهو مقدار خمس مائة عام یتمتعون فیها حیث یشاء و یدخل سلیمان
بعد الانبیاء باربعین عاما بسبب الملك یعنی آنست که درویشان پیش از توانگران به بهشت
روند بمقدار نیم روز که پانصد سال است از سالهای دنیا و سلیمان بعد از پیغمبران چهل سال به بهشت رود
بسبب ملکی که وی را داده بودند خصلت سیوم آنست که چون درویشی باخلاص گوید سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر و توانگری همین کلمه گوید باخلاص ثواب درویش زیاده
باشد اگر چه ده هزار درم بصدقه بدهد رسول درویشان باز گشت و پیغام بایشان رسانید گفتند
رضینا رضینا یا رب تمام ای درویش هر که دنیا طلبد از عقبی بر آید و هر که مولی طلبد دنیا و عقبی
نخواهد من کان کنا له آورده اند که طاوس یمانی گفت وقتی بحج میرفتم چون بصفا و مروه
رسیدم بر کوه صفا جوانی را دیدم که جامهٔ کهنه پوشیده آثار صالحان در روی مشاهده کردم چون
چشمش بر کعبه افتاد روی سوی آسمان کرد و گفت انا عریان کما تری و انا جائع کما انا
دلی فما تری یا من یری ولا یری لرزه بر اعضای وی افتاد نگاه کردم دو طبق که از آسمان
فرود آمد و در پیش وی آمد میوها دیدم بر آن طبقها نهاده که آن هرگز ندیده بودم وی بمن نگریست
نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیك یا سیدی تعجبم زیاده شد که مرا شناخت گفت
ترا بدین چیز حاجت هست گفتم بجامه حاجت نیست فاما آنچه بر طبق است بلی پارهٔ از آن بمن
داد آن را بر جامهٔ احرامی خود بستم آنگاه وی آن برده ما را یکی ردای خود ساخت ازار خود ساخت
و آن کهنه بر داشت بصدقه داد و روی بمروه نهاد و گفت رب اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم انك انت الاعز الاجل الاکرم من در عقب وی برفتم از دیدم و انبوه خلق
میان ما جدائی انداخت به یکی از صالحان رسیدم او را پرسیدم گفت دیگ یا طاوس
وی را نمی شناسی گفتم نه گفت علی بن الحسین است پس در فراق بودم و حسرت میخوردم تا توفیق

ملازمت او دریافتم نفع بسیار از آن جناب بمن عاید شد و از حضرت امام محمد باقر منقول است که
فرمودند عبدالملک مروان طواف خانه کعبه میکرد و پدرم در پیش روی او طواف میکرد و پرسید که این کیست
که در پیش من افتاده گفتند علی بن الحسین است گفت وی را باز گردانید باز گردانیدند گفت ای علی من کشنده
پدرت نیستم پس چه چیز منع میکند ترا که نزد من نمی آیی او در جواب فرمود که کشنده پدرم بدانچه کرد دنیای
خود بر خود تباه کرد و آخرت پدرم بروی تباه کرد اگر میخواهی چنان باش گفت نمیخواهم اما پیش ما بیا تا
از دنیای ما چیزی یابی اما چون این سخن بشنید بنشست و ردای مبارک خود را گسترانید و گفت
خداوندا بحرمت دوستان خود که حرمت نزدیکان خود را بوی نمای چون باز نگریست آن ردا را
پر از درهای دیدند که نور آن درها بر نور بصر اثر میکرد پس گفت کسی که نزد
خداوند خود چنین حرمت باشد بدنیای تو حاجت ندارد بعد از آن گفت خداوندا فرا گرفت با مزهای خود چون باز نگریست هیچ

معجزه زین العابدین

فصل حدیث

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح معافا فی بدنه و تهیا
قوت یومه فکانما جمع له الدنیا بحذافیرها مناجات ای مصور بی قلم وای مقتدر بی ستم
ای مدبر خزان و بهار وای مقلب دوران لیل و نهار ای پادشاهی که بعزت ازلی و
حشمت لم یزلی بر همه ملوک و جبابره و سلاطین قهار و پادشاهان کامکار روزگار
پادشاهی وای علیمی که بکمال علم بی نقصان از اسرار سالکان صادق و مومنان موافق و مخالفان
منافق آگاهی رحیمی که چون دریای رحمت موج مغفرت زند نیکوئی نیکوکاران و بدی
بدکاران مساویست وای حکیمی که درگاه بی نیازت بازست و صادقان مخلص در آن حرم
راز و مشتاقان عاشق را بازار خوش صاحب دلی و صاحب دولتی که در سحرگاه که هنگام وصال
محبت محب و محبوب و عاشق و معشوق است او را بدرگاه لایزالش راهست و وای بر آن جاهل
غافلی که سرمست شراب شهوت و غفلت است و غرقه جرم و گناه شعر گفتم ملکی که نام
او الله است ٭ و از سوز دل بنده خود آگاه است ٭ پادشاها از سوز دل ما سوختگان درمانده گان
و بیچارگان آگاهی شعر دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست ٭ ای اسم اعظمت در گنجینه شفا ٭
یا رب بلطف خویش گناهان ما بپوش ٭ روزی که رازها فتد از پرده برملا ٭ پادشاها در آن
حالت درماندگی که امید از خلایق منقطع گردد ما را از رحمت خود مأیوس مگردان یا الله العالمین
و یا خیر الناصرین روایتست از آن مدرس صفه رسالت و مهندس حجره جلالت و فهرست

والمعافاة سه دعنده قوت

خبر حیرت خیرت

در فضیلت شکر نعمت مهم

سلطان

سلطان سروران آفاق خواجه و سالک فراز و پست روز الست مدار پرکار افلاک برگزیده ساکنان
خاک معتبر نقد نبوت و شاه بیت دیوان مروت و صدر نشین بقعه فتوت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم این خواجه که شمه از لغت او بگوش رسانیدم میفرماید که هر که هر بامداد برخیزد و تن درست باشد
و ایمن و قوت یکروزه او مهیا باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع شده است بیت هر کس که سلامت تن
و نانی دارد ٭ و ز بهر نشست آشیانی دارد ٭ نه خادم کس بود نه مخدوم کسی ٭ گو شاد بزی که خوش جهانی
دارد ٭ این نعمتها را هیچ در مقابل نمی آید اما تو قدر وی نمی دانی و شکرش چنانکه می باید نمیگذاری
اگر روزی تنت بیمار شود خوف نفس و مال و اهل و عیالات بود و لذت حیات نماند و اگر دولت
ساعدت نکند و محتاج گردی و نانت نبود و آبت برود پس قدر این نعمتها بشناس و شکر آن
قیام نمای و بر لطف خدای تعالی جفا مکن و بفضل حق راه خطا مرو و از کمال فضل و لطف پادشاهی
که ترا بزرگ و گرامی گردانیدست و بر بسیاری از مخلوقات تفضیل نهاده بعقل و نطق و تمیز و
علم و قامت راست و تدبیر امر معاد و معاش کما قال الله تعالی وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ
وَحَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ پس چنانکه او ترا بزرگ و گرامی
گردانیده تو نیز خود را بزرگ و گرامی دار اگر عقل و تمیز و علم و حکمت بکار فرمایی بدرجه جبرئیل
و میکائیل برسی و اگر در راه جهل قدم زنی از جمله بهایم شمارند بلکه کمتر و گمراه تر اولئک
کالانعام بل هم اضل پس چون زمام اختیار در دست تو است رضای او حاصل کن و گرد
هوای خود مگرد که هوای تو بلای تو است دست از شیطان بشو و با شهوات و لذات میامیز
و شرع را شعار خود کن و تقوی را زاد خود کن و بر مرکب شوق سوار شو و با نفس اماره و شیطان
خون خواره جهاد کن و دیده و گوش و زبان بسه مسمار حیا بزن و از شهوات و شبهات دامن در چین
و عاشق وار لبیک طلب برزن تا مگر ناله دل تو بشنوند و بواسطه آن سعید ابد گردی و از گمرد شیطان
برهی و از محنت زندان ایمن گردی و با دوستان در بوستان انس شراب قدس بچشی و
زحمت بری فردات باغ و بوستان اگر امروز بهوای نفس زندگانی بگذرانی فردا در رنج دراز
بمانی و اگر امروز رنج کشی و زحمت بری فردات باغ و بوستان فرستند که ای رنج کشیده
تماشا کن و ای طالب رضای ما شادی و طرب نمای وَلَکُمْ فِیهَا مَا تَشْتَهِی الْأَنْفُسُ وَ
تَلَذُّ الْأَعْیُنُ وَأَنْتُمْ لا تنصرون و امام معصوم علی الخلایق امام ناطق امام جعفر صادق
میفرماید که ای دوستان همت خود بشناسی نگر تا خود را بدانی چون بدانی سر به بهشت در نیاری

که بهای تو بهشت است إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ
یعنی حق تعالی خرید نفسها و مالهای شما که مومنانید و بهشت بود در بیع مشتری و بایع و بها و دلال پس در این
بیع مشتری خدای جبار است و دلال محمد مختار است و بایع بنده مومن است و بها بهشت دار القرار است
نعم المشتري الرب الرحيم ونعم الدلال الرسول الكريم ونعم الثمن الجنة النعيم نگفته
که بهشت میفروشم گفت که بنده میخرم به بهشت که اگر گفتی بهشت میفروشم کرا زهره بودی که گوید میخرم
بهشت تا خریده ماندی و بنده ازین خبر برید و گفت لیکن متابعت مرا با مومنان است از آنکه کافران
دلال نشناسند و هر که کسی عوض نشناسد چیزی به بهای قیمت اندک نتواند خرید و نیز کافران بود آن منزلت
نه نهیم که با او متابعت کنیم زیرا که تا او متابعت نکند و ما متابعت نکنیم و متابعت در سرای شرع میرود
و شارع محمد در این میانه دلال است هر که با این دلال آشنا نشود کجا متابعت میان او و تا باشد تا متابعت
نباشد قل إن كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ويغفر لكم یعنی بگوای محمد که ای
که دعوی دوستی ما میکنند کمر خدمت بر میان جان ببندید تا جزای محبت یابید و هر که چیزی دهد بدلال
دهد تا او عوض کند تا گر ادر خود باشد و کافر را جان و مال بهائی نیست لاجرم درین درگاهش
روائی نیست و هر چیزی بهائی دارد و درین درگاه بر بهاتر از معرفت متاعی نیست پس اول تو را
معرفت باید تا دلال را با تو شفقت باشد وكان بالمؤمنين رحيما و از مشتری صیغه بود
إن الله اشترى من المؤمنين و تا تو بیگانه باشی او چه کرامت کند که با تو بیع کند پس قدم در نه
و دست ارادت به بیعت ده تا بودت باشد و دوم دست بصیغه بیعت ده و دست بر دست
و جان و مال از دست بده تا چون حال و جاءت نباشد در عوض جانانت شد و چون از ملک
خود بیزار شوی بملک من در آئی فردا مالک ملک را با ملک تو کار باشد و مملوکان تو بود وما
على المحسنين من سبيل شعر تا تو از خویشتن سفر نکنی * بر سر کوی ما گذر نکنی * تا نه بندی
غلام وار کمر * دست با عشق در کمر نکنی * تا در ظلمات بهی کام نجوئی * هر دم که زما برون زنی دام
بود * هر دل که در عشق دل آرام بود * گر زنده گر از جان طلبی خام بود * عزیز مصر یوسف را بخرید
خواص و اهلش بخدمت وی مشغول کرد و او را گفت که خدا تو را خرید و ملائکه ملکوت را گفت
تا حافظان تو باشند وإن عليكم لحافظين و بعضی دلیران تو باشند كراما كاتبين
و بعضی وکیلان تو باشند زلیخا یوسف را بخرید و دل بدو داد و بمنزل کرامتش در آورد و
آنکه بزندانش فرستاد و بعد از آن مملکت و پادشاهی بوی قرار گرفت حق تعالی نیز ترا بخرید

و بانواع اعزاز و کرامت مخصوص گردانید ولقد كرمنا بني آدم آنکه در زندان دنیا فرستاد ثم
رددناه أسفل سافلين آنکه در زندان از سر ناز با تو آغاز من دعاني اجبته ومن سألني
اعطيته ومن اطاعني شكرته ومن عصاني سترته ومن احبني ابليته ومن
احببته قتلته فعلي ديته ومن علي ديته فانا ديته هر که مرا بخواند اجابت کنم و هر که
طاعت کند شکرش کنم و هر که عاصی شود خطایش بپوشم و هر که مرا بشناسد منحرفش کنم و هر که مرا دوست دارد
در بلایش کشم و هر که را دوست دارم وی را بکشم و بر من است دیت او و من خود دیت او باشم
بیت یا در د لبا زچون دوائی تو منم * در غیر مبین چو آشنائی تو منم * ور کشته شوی بر سر کوی
عشقم * شکرانه بده که خون بهای تو منم * و بعد از حبس پادشاهی بتو دهد وإذا رأيت ثم رأيت
نعيما وملكا كبيرا روایت از عبد الاحد رازی که گفت سالی با جمعی بسفر دریا شدیم چون بمیان دریا
رسیدیم بادی کشتی ما را بجزیره انداخت در آن محل غلامی سیاهی دیدم نشسته و بتی در پیشش داشت
بصورت میمون و او را معبود خود دانسته گفتم ای غلام این معبود و برا نشاید گفت پس معبود کیست گفتم
الذي في السماء وفي البر سبيله لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الأرض ولا في السماء
گفت معبود را نام چیست گفتم هو الله الذي لا إله إلا هو الملك القدوس السلام
المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر من ابنها میگفتم و غلام میگریست آنگاه اسلام
بر وی عرضه کردم قبول کرد و با ما در کشتی آمد و چون ما از ادای فرض فارغ شدیم روی بخوابگاه خود نهادیم
غلام بنظر تعجب در ما نگریست و گفت ای قوم خدای شما خوابید گفتم حاشا لا تأخذه سنة
ولا نوم گفت بئس العباد انتم تنامون ومولاكم لا ينام فاين عنكم خدمت مولاكم
بیت بده انصاف کی روا باشد * خواجه بیدار و بنده اندر خواب * غلام همه شب در تضرع و
زاری بود چون صبح صادق سر از دریچه مشرق بر آورد حال بر وی بگردید و در بستر مرض افتاد و در
غرغره والنازعات غرقا گرفتار شد و زورق حیاتش در حجاب غرقاب يتوفاكم
ملك الموت الذي وكل بكم غرقه شد و جان بحق تسلیم کرد بکبار وی بر دم جسم شبانه وی را
در خواب دیدم در بهشت بر تختی از زر تر و سبز نشسته بود و در وی چون ماه تمام میدرخشید و من
نگریست و این آیه را مکرر میخواند والملائكة يدخلون عليهم من كل باب هر که بنده خرد و
بعیب او عالم باشد رد کند پس خدای تعالی ترا بخرید و بعیب تو عالم بود ما دام که در بنده گی او باشی این
بندگی تو از آزادی دیگران بهتر بود شعر آزاد ز بنده که هیچ مرا * کاین بندگی از هزار آزادی به

صح ۲ شبلی

ای بنده ما قدر ترا از ملکوت گذرانیده ایم و تو قدر خود ندانستهٔ چون ما ترا عزیز کرده ایم بدر دیگر
مرو که خوار شوی و نومید باز گردی آن کیست که ما چون دری در بندیم تواند گشود یا بگشاییم تواند بست
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها نقلست که شبلی در مجلس میگفت جمعی حاضر بودند
و درویشی برخواست و گفت ای شیخ از برای من ازین قوم سوال کن گفت ای درویش ثواب
سورهٔ اخلاص ع بده درم فروختی گفت نه گفت بصد درم فروختی گفت نه گفت به هزار درم فروختی گفت نه
پس گفت تو که چنین سرمایهٔ داری چرا دعوی افلاس میکنی درویش برخواست و روی بخانه نهاد در راه
ابری برآمد و باران نوبهار باریدن گرفت درویش از ترس آنکه جامه اش تر شود در دهلیز مسجدی شد
شخصی درآمد جامهٔ سبز در پوشیده گفت ای درویش تو بودی که ثواب سورهٔ اخلاص ع بهزار دینار نفروختی
گفت آری دست در جیب کرد و هزار دینار زر بیرون آورد و گفت بستان و گفت این را صرف
عیال خود کن و ثواب آخرت باقیست من کان الله کان الله له هر که بندهٔ بخرد او را
کاری فرماید و مزدش ندهد پادشاه عالم بنده را بخرد و او را کار فرماید و مزدش وعده ان الله
لا یضیع اجر المحسنین انا لا نضیع اجر من احسن عملا چون بنده را مال باشد از بنده او
باشد و حق تع مال و کرامتی که به بنده داد از و نگیرد و ما تنفقوا من خیر فلانفسکم اگر کسی
قرض خواهد از برای مصلحت خود خواهد حق تع از برای مصلحت تو از تو قرض خواست تا از جهت
تو ذخیره کند هر چه پیش فرستادی امروز فردا دستگیر تو خواهد شد جمعی مردان بوده اند که هر چه
خدای تع بدیشان میداده ایشان فی الحال در راه خدا صدقه میداده اند لاجرم تا قیامت نام نیک
ایشان مانده نوشیروان عادل را جاه دادند و عدل و نفقه کرد نتیجه اش یکی آن بود که سید عالم
فخر کرد که در زمان پادشاه عادل آمده ام ولدت فی زمان الملک العادل حاتم طائی را
ملک و مال دادند سخاوت و نفقه کرد تا آنکه در حدیث معراج آمده است که حضرت رسول ص فرمود
که چون بهشت و دوزخ را بر من عرض کردند در دوزخ دیدم تابوتی در فرش اخضر فرو کرده و
بر بالای بر و خوابیده و چهار فرشته بر راست و چپ او ایستاده آتش را از وی دور میکردند جبرئیل ع
گفتم این کیست گفت این کافریست نام وی حاتم در دنیا سخاوت داشت اما کافر بود و حکم خدای تع
آنست که کافر را به بهشت نبرند اما از جهت سخاوت فرموده است که او را عذاب نکنند
تجافوا عن ذنب السخی فان الله آخذ بیده کلما عثر حق تع از سر گناه جوان
مردان میگذرد و دستگیر جوان مردان است و فرموده که ما گفته ایم فرشتگان را که عذاب از وی

دیدن پیغمبر حاتم را در جهنم

بازگیرند خواجهٔ عالم ص فرمود که چون از جنگ احد فارغ شد عبدالله انصاری پدر خود را می جست جمعی گفتند
که ما در جرگاه او را دیدیم جابر کوزهٔ آب برداشت و در میان کشتگان میگشت و او را میجست آوازی شنید
که العطش العطش جابر گفت اول این تشنه را آب دهم بعد از آن پدر خود را کوزه بآن داد چون رفت
که آب بخورد کسی دیگر گفت العطش اشارت کرد اول ویرا آب ده که شاید از من تشنه تر باشد
آب نزد وی بردم کسی دیگر همان گفت آن نیز همچنین گفت تا هفت کس بگذشتم هیچ یک آب نخوردند
و به یکدیگر اشاره کردند چون ببالین اولین رسیدم جان بحق داده بود و دومین تا آخرین هر کدام که بر
بالین ایشان رفتم رفته بودند جوان مردان بسیار بوده اند فاما سر جوان مردان عالم امیر المومنین علی است
که جان درحالت صحت در راه خدا بذل کرد و در حق وی آیه آمد و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله و آن چنان بود که مشرکان قصد رسول الله کردند جبرئیل فرمود
که یا رسول الله حق تع میفرماید که امشب علی را بجای خود بخوابان و خود برو که قصد تو دارند پس خواجهٔ عالم
علی را بخواند و گفت آنچه شنیده بود جواب گفت که هزار جان من فدای تو باد ای کاش مرا هزار جان
بودی تا همه را فدای تو میکردم پس چون شب درآمد امیر المومنین ع بر جای خود بخوابید و از سرا بیرون
رفت جمعی مشرکان را دید که بر در سرا خفته اند پارهٔ خاک برگرفت و این آیه را بر ایشان خواند
وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
و بر ایشان ریخت چون از خواب بیدار شدند حق تع در زیر خاک دیدند گفتند این خاک را
که بر ما ریخته پس روی بخانهٔ رسول الله نهادند و در درون خانه رفتند امیر المومنین را خفته دیدند
بر جای رسول الله روی مبارک حق تع پوشیده و پای خود را ظاهر ساخته هر یکی دیگری را میگفت تو
ابتدا کن آنحضرت فرمود که چه بوده است گفتند محمد کجاست فرمود ما کنت رقیبا علیه
نبودم نگاهبان علیه ایشان ع خوف عظیم از آن کلمات روداد و خاسر و خایف باز گشتند
دیگر از امام ناطق جعفر بن محمد صادق ع روایت است که حق تع در بهشت میان فرشتگان برادری
نهاد و میان جبرئیل و میکائیل گفت کدام یک از شما جان خود را فدای برادر خود میکند هر یک
از ایشان در جواب تامل میکردند گفت یا علی از شما بهتر است که جان خود را فدای محمد کرد برو
و او را محافظت کنید بیامدند و میگفتند من مثلک یا ابن ابی طالب سبقت الملائکة المقربین
یعنی کیست ای علی مانند تو که بر ملائکه مقربین پیشی و بیشی داری و چگونه چنین نباشد و نیز خواجهٔ
عالم فرمود یا علی لو وضع ایمان الخلایق و اعمالهم فی کفة میزان و وضع عملک

لاحد علی ما عمل الخلایق راجح ایمان علی یعنی اگر ایمان جملهٔ خلایق و اعمال ایشان را در یک پله
ترازو نهند و عمل ترا که در روز جنگ احد کرده در پلهٔ دیگر نهند هر آینه عمل تو راجح آید بر ایمان و اعمال جمیع خلایق
فرمودند سمعت الله عز و جل یقول علی بن ابی طالب حجتی علی خلقی و نوری فی بلادی و
امینی علی علمی لا ادخل النار من عرفه و ان عصانی و لا ادخل الجنة من انکره
و اطاعنی یعنی در شب معراج حضرت باری جل شانه گفت علی بن ابی طالب حجت من است بر خلقان
و نور من است در شهرهای من و امین منست بر علم من و داخل دوزخ نمیکنم کسی را که میشناسد او را اگر در من عاصی
شده باشد و داخل بهشت نمیشود آنکسی که منکر اوست اگر چه اطاعت من کرده باشد در همه عمر و هم ایشان فرمودند
که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در قالب او دمید آدم عطسه زد جبرئیل گفت با آدم بگو الحمد لله
گفت جبرئیل او را یرحمک الله پس خطاب عزت در رسید که با آدم بعزت و جلال خود که اگر نه آن بودی
که بنده از نسل تو خواهم آفریدن در آخر الزمان ترا خلق نمیکردم آدم گفت خداوندا او کیست گفت ای آدم
سر برار چون سر بر آورد بر بالای عرش نوشته بود که خدای عالم یکیست و محمد رسول اوست و کلید رحمت
و علی ولی اوست و کلید بهشت بعزت و جلال خود که رحمت کنم بر آنکه تولا کند بعلی و گناه کند
و عذاب کنم کسی که او را دشمن دارد و دوستان علی را ببهشت فرستم و دشمنان او را سرنگون بدوزخ در اندازم و الله اعلم

فصل حدیث

صلی بنا رسول الله صلوة العصر

روی ابن عباس انه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا کان صلوة العصر ثم
قام علی قدمه من مجلسی و یجب اهل بیتی فتبعنی فاتبعناه جمیعا حتی اتی بمنزل عن فاتبعنی
فاطمة علیها السلام فقرع الباب قرعا خفیفا فخرج علی بن ابی طالب و علیه شملة و یدیه
ملطخة بالطین فقال له حدث الناس مما رابه امس فقال علی علیه السلام یا رسول الله صح
فداک امی و ابی بکیتا انا فی وقت الظهر اردت الطهور و لم یکن عندنا ماء فوجهت بیننا
و لدی فی طلب الماء فابطیا علی فاذا انا ادیها یا ابا الحسن اقبل علی یمینک فالتفت فاذا
اناء بقدس من ذهب معلق فیه ماء اشد بیاضا من الفضة ابرد من الثلج ا
احلی من العسل فوجدت منه رائحة الورد توضات و شربت ثم قطرت علی راسی
قطرة وجدت بردها علی فوادی فقال رسول الله هل تدری من این اناء ذلک القدس
قال الله و رسوله اعلم قال القدس من اقداس الجنة و الماء من تحت الشجرة الطوبی
او قال من نهر الکوثر اما القطرة فمن تحت العرش ثم ضمه الی صدره و قبل بین

عینیه ثم قال حبیبی و قرة عینی من کان خادمه بالامس جبرئیل عبد الله عباس گفت
که روزی خواجهٔ کونین و فخر عالمین از فرض نماز عصر فارغ شده برخواست و گفت هر که مرا دوست میدارد و اهل
بیت مرا باید که متابعت من کند و از عقب من بیاید ما همه از عقب وی روانه شدیم تا رسیدیم بمنزل زهره
فلک نبوت و نقطهٔ خطهٔ رسالت و چراغ دودمان اهل بیت مصطفی فاطمه زهرا علیها السلام خواجه حلقه را
نرم بر در زد تاجدار اتقیا و شهسوار اهل التقی و مرد میدان لا فتی علی مرتضی بیرون آمد گلیمی بر خود پیچیده و دستهای
مبارک آن سرور گل آلود بود مهتر عالم فرمود یا علی حدیث کن مردان را از آنچه مشاهده کرده دیروز معاینه
دیده آن شهریار عالیمقدار فرمود پدرم و مادرم فدای تو باد دیروز وقت نماز پیشین خواستم که طهارتی
کنم و فرایض ایزدی بجای آورم آب نبود روی بدان دو دُرّ دریای عصمت و دو گوهر کان حکمت
آوردم و ایشان را بطلب آب فرستادم ساعتی تاخیر افتاد آوازی شنیدم که یا ابا الحسن بجانب
راست نظر کن چون نظر کردم سطلی دیدم از زر معلق در هوا آبی در آن بود سفیدتر از نقره و
سردتر از برف و شیرین‌تر از شهد و بوئی از آن بمشامم رسید از مشک خوش بوتر از آن آب
وضو کردم و جرعهٔ چند بیاشامیدم پس قطرهٔ آب بر سرم چکید که خنکی آن بدلم رسید مهتر عالم
فرمود که آیا میدانی که آن سطل از کجا بود گفت خدا و رسول داناترند پس فرمود آن سطل از سطلهای
بهشت بود و آب او از زیر درخت طوبی بود و آن قطره که بر سرت چکید از زیر عرش بود
بعد از آن امیر المؤمنین را در بر گرفت و سر او را بسینهٔ خود نهاد و میان هر دو چشمش بوسید
و گفت دوست من و روشنائی چشم من آنکسست که دیروز خادم او جبرئیل بود زهی بزرگواری
و بزرگی علی بن ابی طالب علیهما السلام که گاهی جبرئیل را انجا دلیل پیغمبر شده و گاهی رسول رب
العالمین را پیغمبر فرماید که اگر وصیت امامت او را بخلقان نرسانی فرمان مرا بجا نیاورده باشی
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
و الله یعصمک من الناس یعنی برسان ای رسول آنچه بتو فرستاده ایم و اگر امامت
ولایت علی علیه السلام را بخلقان نرسانی نافرمانی من کرده باشی و بدان ای محمد که ما نگاهدار
تو ایم از دشمنان مترس و اگر فاسقی با علی علیه السلام مفاخرت کند بروی خوان افمن کان
مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و اگر ترسایان با تو مباهله کنند علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام را با خود ببر قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل و اگر از اصحاب کسی گوید که چرا ما را با خود نبردی چنانکه علی و یاران را

بگو که میراث دار من اوست ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا و اگر کفار انکار تو کنند
گواه تو من بسم و معجزه علی کافی است قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب
یعنی بگوای محمد که اگر انکار تو کنند گواه من خدای بس است و آنکه علم خدا نزد اوست یعنی علی علیه السلم
یا محمد اطاعت علی را بر خلق فرض گردان که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
و دوستی او را بر خلایق واجب گردان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
بگوای محمد که فردای قیامت دوستی علی ع خواهند پرسید که وقفوهم انهم مسئولون
ما لکم لا تناصرون و دوستان علی را تاج عزت بر سر نهند که کنتم خیر امة اخرجت
للناس بگو که علم از و فرا گیرید که جمله کتابها نزد او و میبر و میراث و نزد فرزندان او که عدد ایشان
یازده است علیهم السلم و الراسخون فی العلم اشاره بایشان است روایت است که هبیره بن
عبد الرحمن گفت نزد علی علیه السلم در کوفه بمن نگریست و گفت دلت با اهل و عیال است که در مدینه
اند گفتم آری فدای تو شوم فرمود که چون نماز خفتن بگذاریم نزد من آی چون نزد وی رفتم گفت چشم
بپوشان بپوشیدم گفت بگشای بگشادم گفت کجائی گفتم بر بام خودم در مدینه گفت فرو رو و عیال
خود را عهد تازه کن فرو رفتم ایشان را بدیدم و بیرون آمدم و در پیش آن شهریار عالیمقدار نشستم فرمود
چشم بپوشان و بگشای چون چشم گشودم بر بام خانه امیر المومنین علیه السلم در کوفه بعد از آن فرمود که یا
هبیره عامه دعوی میکنند که زن ساحره به یک شب از زمین عراق بزمین هند رود گفتم بلی گفت اگر
وی بکفر خود قادر است ما بایمان خود قادرتر باشیم یا هبیره میدانی من کیستم علی بن ابی طالبم
ولی خدایم و وصی رسولم و علم من بود که بنزد آصف بن برخیا که تخت بلقیس را از یک ماهه
راه بطرفة عینی نزد سلیمان آورد و نزد من است جمیع علوم قادرم بر آنچه خواهم روایت است
که چون خواجه کونین و فخر عالمین بحرب خیبر رفت چشم آن چشمه شجاعت درد میکرد خواجه
عالم در میان اصحاب رایت بیکی از ایشان داد و بحرب فرستاد فتح نکرد چون روز دیگر شد
بدیگری از ایشان داد او نیز مهزوم شد خاطر عالم از رای آن سید بزرگوار ملول شد و فرمود که
لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر
فرار هر آینه عطا کنم البته علم را فردا بمردی که دوست دارد او خدا و رسول را و دوست دارد
او را خدا و رسول او مکرر فتح کرده در غزاها و هرگز نگریخته و پشت او در جنگ دشمن ندیده روز
دیگر خواجه عالم امیر المومنین را بخواندند و سر مبارک او را بدامن مرحمت نهاده زبان معجز بیان خود را

یک معجزه و عجایب علی ع

در چشم

در چشم مبارک او کرد و آب دهن مبارک خود را در چشم او مالید و هماندم شفا یافت آورده اند که در جنگ احد
حربه بر چشم یکی از انصار رفت که از جا بر آمد چشم خود را بدست گرفته نزد رسول آمد و گفت زوجه من
مرا بعد از این بعلت کوری دشمن خواهد داشت حضرت چشم وی را بر جای خود گذاشت و دست مبارک
بر وی مالید چنان شد که اول بار پس علم فتح و ظفر بدست امیر مومنان داد و او را دعا کرد و بحرب فرستاد
و فردای قیامت نیز لوای شفاعت باو خواهد داد هر که امروز در زیر ولای اوست فردا در سایه لوای
او خواهد بود اللهم ارزقنا روایت است که شاه مردان و شیر یزدان و حیات مومنان و مرگ
منافقان و کافران چون بنزدیک قلعه رسید مرحب نام شخصی بیرون آمد و بر و حمله کرد ضرب او را
رد کرده ضربتی بر وی زد که بدو نیم شد عامر ترش آمد گویند قد وی پنج ارش بود او را نیز بالقتل رسانید
سایران گریختند آورده اند که بر بام حصار منجمی بود که هر که بدانجا میرسید نام و نسب وی را میپرسید
چون امیر المومنین بدانجا رسید نام وی را پرسید بعد از شنیدن گفت یا علی ادرکنی یعنی دریاب مرا
و خود را از بام حصار افکند امیر مومنان او را در هوا گرفته بر زمین نشاند اسلام بر وی عرضه کرد چون
از کار او پرداخت متوجه در قلعه شد و چون دست مبارک وی بحلقه در رسید بقوت ولایت
چنان او را حرکت داد که تمام حصار در تزلزل افتاد و از جای بر کند و چهل گام بینداخت آورده اند
که بعد از فراغ حرب هزار مرد دلاور متفق الاتفاق کردند و یک بار حمله بر آن در زدند مطلقا قوت
ایشان باندک حرکتی از آن در ظاهر نشد و بعد از آن بعزت کامله حق سبحانه در را بر گرفته و در میان
خندق بر هوا ایستاده آن در را پل خندق ساخته تا لشکر رسول الله از آنجا گذشته داخل قلعه شدند و
این اشاره است بر کافه ناس یعنی همه کس گذر بر من است یکی از آنها گفت یا رسول الله تعجب دارم از دست
و بازوی علی که مانده نمیشود خواجه عالم فرمودند که پای وی را بنگر ندیدی چون نگاه کرد پائی وی را بر جای
ندید الا حفظ خدا گویند که فرمودند ای علی اگر نه آن بودی که طایفه در حق تو آن گویند که
در حق عیسی گفتند من امروز در حق تو گفتمی که هر کجا تو قدم بر گرفتی خاک قدم ترا بر داشتندی و
تبرک جسم ساختندی اما ترا این بس که از منی و من از تو انت منی و انی منک نفسک
نفسی لحمک لحمی دمک دمی عبد الله مسعود گفت شنیدم از رسول الله که گفت
ان للشمس وجهین وجه یضیء لاهل السماء و وجه یضیء لاهل الارض و علی
الوجهین مکتوبة اما کتابة اهل السماء الله نور السموات و الارض و کتابة
اهل الارض علی نور الارضین فرمودند که بدرستیکه آفتاب دو روهست روئی که

بر آسمان است نوشته اند که اللّه نور السموات والارض و آن روئی که بر زمین است نوشته اند
که الله علی نور الارضین بزرگ خدای که او را بنده چنین است دیگر از عجایب خیبر آن بود که پیش از
فتح صفیه دختر اخطب بخواب دید که ماه آسمان فرود آمده و بر کنار وی نشست از خواب برجست شوهرش گفت
ترا چه افتاد گفت آنچه دیده بود شوهرش طپانچه بر روی وی زد چنانکه رخسارش کبود شد گفت هنوز فتح
خیبر نشده که دعوی دوستی محمد میکنی نه دانی که ماه آسمان پیغمبر آخر الزمان است القصه چون فتح خیبر شد
چون چشمش بر صفیه افتاد چادر بر روی وی افکند و بحرم رسول الله فرستاد خواجه عالم وی را قبول کرد و از نشان
وی پرسید وی را حیا مانع شد جبرئیل فرمود که این ضربت از جهت دوستی تو خورده است بار رسول الله
قصه گفت هان ای بنده مؤمن از برای ما رنج بکش و محنت دنیا بچش که چون زخم خورده پنجه
اجل شوی و بلحد تنگ روی چون دو ملک مقرب در آیند و ترا گویند من ربک و من
دینک اگر از جواب عاجز آئی چنانکه صفیه عاجز آمد ما جبرئیل را فرستادیم تا عوض وی جواب
گفت از جهت تو نیز مبشر و بشیر را بفرستیم تا جواب بصواب ترا تلقین کند که
که رنج هیچ نیکوکار و هر هیچ کار نزد ما ضایع نمیشود ان الله لا یضیع اجر المحسنین

حدیث

روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال صلوا خمسکم وصوموا ٢
شهرکم وادوا زکوة مالکم وحجوا بیتکم وتدخلوا جنة ربکم بیت
ای دستگیر درماندگان وای فریادرس بیچارگان وای مونس غریبان وای سرمایه مفلسان
وای طبیب بیماران وای مرهم جراحت رسیدگان شعر ای مرهم تو زینت چراغ ا
فروزان ۞ وی راحت تو ابجد عشق آموزان ۞ نوری ز تجلی جمالت بفرست ۞ زان هر چه منی و
ماست در هم سوزان ۞ پادشاها ابواب رحمت و مغفرت بر روی دل همه گشاده گردان و مزید
توفیق مدد کن و حلاوت ذکر خود بچشان و بذوق مغفرت برسان و آنچه نشاید از وقت
همه باز دار و همه را خلعت آشنائی خود بپوشان و نزدیکی بخش و بانوار لطایف ایمان راه همه
روشن گردان یا الله العالمین و یا خیر الناصرین از درج ظهرها و برج
بطحا و شمع جمع الهی و اصداف درر الطاف نامتناهی رونق بازار آب و گل خلاصه
جان و دل سید سادات و منبع سعادات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید
نماز پنجگانه بجای دارید و روزه ماه رمضان بدارید و زکوة مال بدهید و حج بگذارید تا به بهشت

خداوند واصل شو بدانکه حدیث اینست اما حقیقت وی بشنو فرمود که نماز را برپای دارید و نماز را مقدم داشت
زیرا که سر جمله عبادت نماز است نظر ایمان است و عماد دین است و دلیل سبحان است و فرق میان
کفر و ایمان است و برهان و قربت و قربان است کفارت گناهان است شفای بیماران است معراج
بندگان است و مناجات رحمن است سبب عبودیت بندگان است غایت فرشتگان است
برات پیغمبران است ان اول الفرائض بعد معرفة الله تعالی الصلوة واول
٢- الصلاة ما یحاسب به العبد فان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها اول
چیزی که بعد از معرفت حق تعالی بر بنده فرض است نماز است اول چیزی که از بنده حساب او خواهند
نماز است اگر قبول افتاد باقی اعمال او را قبول کنند و اگر العیاذ بالله رد کنند سایر افعالش را
مردود سازند و فرق کننده میان کافر و مسلمان نماز است نشان ایمان نماز است که علم
الایمان الصلوة و ستون دین است که الصلوة عماد الدین خانه بی ستون خراب است
پس خانه ایمان خود را خراب مکن از بی نمازی فردای قیامت دوزخیان سؤال کنند که ما سلککم
فی سقر یعنی چه چیز شما را بدوزخ رسانید جواب دهند که لم نک من المصلین یعنی نماز نمیگزاردیم
لاجرم بدوزخ گرفتار شدیم خواجه عالم فرمود که هر که نماز گذارد حق تعالی از وی راضی شود و فرشتگان
او را دوست دارند و عملهای وی را بمحل قبول رسانند و نماز شفیع وی باشد و روز قیامت تاجی
باشد بر سر وی و ستر میان دوزخ و بهشت نماز است و کلید در بهشت است و فرمود که نماز چون
آبیست در خانه این کس تا روزی پنج نوبت در آن آب میرود و الا البته خود را در آن آب
میشوید و پلیدی در اعضای وی نمیماند و هر که نماز گذارد وی را از شرک و کفر پاکیزه گرداند و
شیطان را از وی دور کند و برحمن نزدیک گرداند و چون نماز گذاری و ارکان نماز را بجای آری
خاضع و خاشع باش تا نمازت بمحل قبول رسد آورده اند که هر گاه امام زین العابدین خواستی که
اسیر گر بیابک وضو سازد رنگ رویش متغیر شدی سؤال کردند که چرا است فرمود که ساز آن میکنم که در
پیش مولای خود بایستم و با وی مناجات کنم و چون بدر مسجد رسیدی سر بر آوردی و گفتی ا
٣ المسیء وقد اتاک المحسن منا ان تتجاوز عن المسیء و انت المحسن و انا المسیء الهی عبیدک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء وانت المحسن منا ان تتجاوز عن
قبیح ما عندی بجمیل ما عندک خداوندا بنده تو بدرگاه تو آمده است وای نیکوکار بد
کاری بحضرت تو آمده است خداوندا تو فرموده که نیکوکاران از سر گناه بر خیزند ای در گذارنده
کار گناهکاران از سر گناه هم بر خیز هر گاه معصومی و مطهری هرگز گناه نکرده و طرفة العینی در

در خدمت مولای خود عاصی شده معروف و مشهور است که پانزده سال بوضوی بامداد نماز شام گذارد و هفت
پوست از موضع سجودش بیفتاد از کثرت سجده و راوی گفت روزی وی را دیدم در صحرا بر سنگ
درشتی سجود میکرد و میگریست و میگفت لا اله الا الله حقا حقا و من میشمردم تا هزار نوبت
تمام شد چون سر برداشت محاسن مبارکش در آب دیده غرق شده بود و مع هذا خود را مقصر
میدانست و خود را در مقام گناهکاران باز میداشت و از جمله مناجات وی است و زادی

مناجات زین العابدین ع

قلیل ما اراه مبلغی ازاد للبکی ام البعد مسافتی تحرقنی بالنار یا غایة المنی
فاین رجائی ثم این مخافتی یا من یحب ان العبد فی الندم یا من الیه
دواء الداء والسقم لا تقطعن رجائی فیک یا سیدی یا غافر الذنب
المراجین بالکرم مناجات گرشی ابو دردا گفت در صحرا بهجوم آوازی حزین بگوشم رسید
که یکی میگفت خداوندا اگر عمری نافرمانی تو دراز شد در صحف عظیم تو جز آمرزش نیافتم
و جز برحمت تو امید ندارم بر اثر آن رفتم تا بدانم که کیست امیرالمومنین ع بود خود را از وی پنهان
کردم تا چه میکند نماز میکرد و هر چند رکعت نماز میگذارد گریه و زاری آغاز کردی و گفتی خداوندا
چون نظر بعفو تو می اندازم گناه بر من خوار میشود باز از سخط گرفتن تو می اندیشم بلا بر من
عظیم می آید گفت آه آه اگر در صحیفه اعمال سیئه بنگرم که آن را فراموش کرده باشم و تو آنرا
دانسته آنگه فرمایند که بگیرید وی را آه از آن گرفتن که خویشان آنرا آزاد نتوانند کرد و قبیله وی را
نفع نکنند و اهل جمع را بروی رحمت آید آه از آتش زبانه کشنده آنگاه مضطرب شد و ساعتی
بیتابی کرد بعد از آن ساکن شد گفتم مگر در خواب رفته که هیچ آوازی کشیده بروم مگر از برای نماز وی را
بیدار کنم چون رفتم وی را دیدم بر زمین افتاده وی را حرکت دادم نجنبید گفتم آه امیرالمومنین فوت
شده بدر خانه حضرت فاطمه ع رفتم و او را گفتم گفت یا ابا دردا آن بیهوشی است از ترس خدا پس نزد
امیرالمومنین ع رفتم و آب بروی او زدم چشم مبارک باز کرد مرا دید که میگریستم گفت یا ابا دردا
چون بدی که مرا دیدی که بحساب گاهم برند و فرشتگان غلاظ و شداد گردم گرفته اند و دوستان
مرا فرو گذاشته اهل جمع بر من رحمت آمدی آنجا رحمت تو بیشتر بودی ابو دردا گفت آنچه او کرد
و گفت از هیچ کس ندیده بودم و نه شنیده با وجود آنکه بر و ظاهر و معین بود که بعد از رسول الله ص هیچ
القدر نزد حق تعالی منزلت نبود که او را بهشت و حور در فرمان خواهد بود بنگر که در وقت مناجات
جگر سوزی او چگونه بوده است ای آنکه دعوی دوستی میکنی دوستی یعنی پیروی پس از خدای تعالی بترس

ای آنکه

ای آنکه دعوی دوستی وی میکنی دوستی یعنی پیروی پس از خدای تعالی بترس و نماز را بلهو و لعب مکن و آنچه
بهر حال گذارده شده قضا کن روایت است که در آن وقت که امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع از دار فنا
بدار بقا میفرمودند فرمودند که جمله خویشان مرا جمع کنید چون حاضر شدند گفت شما را وصیت میکنم بنماز که فردای
قیامت هرکه با ما رسد و نماز در گردن او باشد ما او را شفاعت نکنیم و نماز به جماعت بگذارید هر که
نماز بجماعت گذارد وی را پنج خصلت کرامت کنند روزی بر وی فراخ کنند عذاب گور
از وی بردارند نامه اعمالش بدست راست وی دهند بر صراطش بگذرانند بحساب
بهشتش برند و در حدیث آمده است که هرکه نماز بجماعت نگذارد و بدان اعتقادش نبود حق تعالی بدوازده
عقوبتش گرفتار کند سه در دنیا و سه در وقت نزع و سه در گور و سه در قیامت آن سه که در دنیا بود اول
برکت از کسب او بردارند دوم سیمای روی ببرد سیم مردمانش دوست ندارند و آن سه که در وقت
مرگ بود اول سکرات بروی دشوار بود دوم بیجان از دنیا بیرون رود سیم گرفتار شیطان
بالغضب بود و آن سه که در گور بود اول تنگی گور دوم تاریکی گور سیم هول منکر و نکیر و آن سه که در
قیامت بود اول حساب دشوار دوم ترس بیشمار سیم خشم ملک جبار خواجه عالم فرمودند خواجه
عالم فرمودند که من تشبه بقوم فهو منهم و مهتر اولیا فرموده که حق تعالی فرشتگان آفریده است
که بعضی در سجود اند که هرگز سر از سجده بر نمیدارند و بعضی در رکوع اند که هرگز راست نمیشوند و بعضی
در صف ایستاده اند متفرق نمیشوند منهم یسجدون ولا یرکعون ومنهم یرکعون
ولا ینتصبون ومنهم صافون لا یتزایلون پس کسانی که بجماعت نماز گذارند شبیه باشان
باشند گاهی در رکوع و وقتی در سجود و گاهی در قیام پس اگر میخواهی که از ثواب ایشان با نصیب
باشی نماز را با جماعت بگذار و فرو مگذار دیگر آنکه خواجه عالم میفرماید که ادوا زکاة مالکم زکاة
مال بدهید هرکه زکاة مال بدهد خدای تعالی مالش را از تلف نگاه دارد چنانکه فرموده اند که
حصنوا اموالکم بالزکاة و زکاة در نه چیز واجب است در طلا و نقره و شتر و گاو و گوسفند
و گندم و مویز و خرما و جو و حال آنکه محققان گفته اند که هر چیزی را زکاتی هست زکاة مال مواسات
با درویشان و زکاة عز تواضع و احسان است و زکاة شرف نصرت ضعیفان است و زکاة
فرزند نوازش یتیمان است و زکاة وطن تیمار غریبان است و زکاة علم تعلیم دیگران است و
زکاة صحت خدمت بیماران است و زکاة ایمان پرهیز از گناهان است و زکاة قوت جهاد
با کافران است و زکاة آواز خواندن احادیث و قرآن است و زکاة زبان پرهیز از لغو و بهتان است

وزکواة چشم نادیدن بیگانگانست وزکواة گوش ناشنیدن هذیانست وزکواة دل تعظیم ایمانست
وهم چنین سایر اعضا هر کدام زکواتیست العاقل یکفیه الاشاره واز حضرت امام محمد باقر منقولست
که فرمود هر که زکواة مال بدهد خدای تعالی ازوی خوشنود گردد واگر زکواة مال ندهد روز قیامت مالش مار گردد
ودر گردنش طوق شود ومغز سرش را میخورد تا مردمان از حساب فارغ شوند کقوله تعالی سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة وهر که گنج نهد زکواة بیرون نکرده روز قیامت آن درم ودینار را آتشی کرده باشند
وپیشانی وپهلو وپشت وبرابدان داغ کنند الذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی
بها جباههم وجنوبهم الی آخر الایه عبد الله مسعود گوید پوستهای ایشان را فراخ کردانند
تا هر درم ودیناری را داغ گاهی بود وقید پیشانی وپهلو آنست که سایل دیده وگره بر پیشانی
وپهلو از آن تهی میکرده وپشت باو میکرده اینه قومی دیگر آنست که بآن مال کشاده روئی و
پشت وپهلو داری میکرده پس ای عزیزان بدانید اگر درویشی بهتر نبودی انبیا واولیا اورا اختیار
نکردندی آورده اند که در عهد حضرت رسول شخصی بود ثعلبه نام فقیر بود که مکرر التماس میکرد که
یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بدهد آنسرور میگفت که قناعت کن که اندک طاعتی با
وجود قناعت بهتر است از بسیاری شکر در غنی گفت یا رسول الله چون خدای تعالی مرا مالی دهد
من حق اورا فراموش نکنم وتصدق درویشان وانچه اغنیا مامورند بآن بجای آورم فرمودند که
خداوندا ثعلبه را مال بده گوسفندی چند داشت خدای تعالی برکت داد وکرامت کرد باندک روزگاری
چندان شدند که در مدینه دیگر جای نماند گوسفندان را بیرون برد وحال آنکه در حالت فقر
وفاقه پنج نماز را بجماعت در عقب پیغمبر دریافتی چون گوسفندان را بیرون برد نماز پیشین وعصر
بجماعت دریافتی وباقی را در صحرا گذاردی وچون عدد گوسفندانش از آن نیز در گذشت جمعه
آمدی ونماز را با آنحضرت گذاردی وچون مالش بیش از آن شد نماز جمعه نیز از دست بداد
واز رویت پیغمبر واصحاب محروم شد چون آیه زکواة نازل شد رسول الله دو کس نزد وی فرستاد
تا زکواة بستانند ایشان آیه زکواة بروی خواندند گفت این جزیه است که از ما میخواهند شما جای
دیگر روید تا من فکری باخود بکنم نزد مرد دیگر شدند صاحب شتر بود نامه رسول الله را بروی
خواندند گفت سمعنا واطعنا در میان شتران رفت وهر کدام که بهتر بودند بیرون آورد و
بدیشان سپرد باز نزد ثعلبه آمدند همان سخن گفت جائی دیگر روید تا من درین کار فکری کنم

قصه ثعلبه انصاری



ایشان پیش رسول الله آمدند وصورت حال باوی گفتند حضرت فرمود که وای بر ثعلبه در آن حال جبرئیل
نازل شد واین آیه آورد ومنهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن و
لنکونن من الصالحین فلما آتاهم من فضله خبر به ثعلبه رسید بیامد وزاری کرد وگفت یا رسول الله
انچه گواهی بدهم فرمودند که خدای تعالی فرموده که زکواة ترا قبول نکنم بیرون رفت وخاک بر سر میکرد ومیگفت
وای بر من وای بر من رسول الله فرمودند که ترا گفتم که قناعت کن که کم در بخشم خدا گرفتار شدی دیگر خواجه عالم
فرمودند که صوموا شهرکم یعنی روزه ماه رمضان بدارید زهی بزرگوار ماهی که ماه رمضانست
رمضان نامیست از نامهای خدای تعالی وبزرگان دین ماه رمضان را به بهار تشبیه کرده اند زیرا که چون
بهار آید ابر بر هوا آید وباران فرو بارد ونبات بروید وسبزه بروید وگل بشکفد وصحرا لباس خضرا
بگسترانند وکوه لباس در بر کند ودرختان عقدهای مروارید در بندند ماه رمضان نیز مساجد را منور
گردانند ودلها را نشاط در آورد وقندیلها را بر افروزند ومنبرها بیارایند ورونق عبادت بیشتر شود خصوصا
در جماعت وخائفان در عذر آیند وعارفان در طلب آیند وعاشقان در شعف آیند وعاصیان در استغفار
آیند گریختگان باز آیند وجوانان از دیده اشک بیارند وپیران موی سفید بر خاک مالند ان عز وجل
فی کل یوم من شهر رمضان الف الف عتیق من النار فاذا کان یوم الجمعة ولیلة الجمعة
اعتق الله فی کل ساعة الف الف کلهم قد استوجب النار خواجه عالم فرمود که هر که روزی از ماه
رمضان روزه دارد خدای تعالی هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ نگاهدارد وآزاد کرداند ودر روز جمعه ودر شب جمعه
در هر ساعتی چندان آزاد کند که هر روز آزاد کرده باشد چون این ماه در آید پاک وپاکیزه کرده شوند خود
وماه رمضان سلطانیست که هر که در سایه چتر او در آید از همه عالم برتر آید هر که در ماه رمضان خلعت سعادت
توبه نیافت کی خواهد یافت وهر کرا در این ماه عنوان آزادی نیافت او را کی آزاد خواهند یافت بدانکه
ماه رمضان دو حرمتست یکی قرآن که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن دیگری عصمت
از شیطان وعقوبت از نیران یصفد فیه مردة الشیاطین ویغلق فیه ابواب النیران
وابواب دوزخ دربند کنند ودرهای دوزخ را ببندند ودو نعمتست فتح الجنان وروح الجنان
درهای بهشت بگشایند ودلها را راحت بخشند ودو برکتست برکت نور وبرکت سحور تسحروا
فان السحور برکة ودو چیزاست که نوم الصائم عبادة وصمته تسبیح خواب اورا عبادت
شمارند وخاموشی اورا تسبیح حساب کنند ودو فرحست یکی نزد افطار ودیگری لقای ملک جبار
للصائم فرحتان فرحة عند الافطار وفرحة لقاء ملك الجبار دیگر خواجه عالم

فزود وحجّوا بيتكم يعني زيارت خانهٔ كعبه كنيد تا در بهشت خانه كنيد و فرمود كه هر كه را حجتي ظاهر و بياني
قاهر يا بيماري جابر باز ندارد از رفتن حج و او از روي اختيار نرود خواه جهود بميرد و خواه ترسا و هر كه حج كند
با شرايطش از آتش دوزخ ايمن گردد و فرمود كه هر يك ركعت نماز در كعبه برابر است با صد هزار ركعت نماز
در غير آن و يك حبه تصدق كردن با صد هزار حبه جاي ديگر و هر گامي كه حاجيان بر دارند هفتصد حسنات
ايشان را بنويسند گفتند يا رسول الله حسنات حرم چه چيست فرمود كه يك حسنه و هر روزي و شبي صد و بيست هزار
رحمت آيد شصت هزار از براي طواف كنندگان و چهل هزار از نماز كنندگان و بيست هزار از جهت كساني كه
در خانهٔ كعبه نظر كنند و نظر در كعبه كردن عبادت است و فرمودند كه نظر بر روي امير المؤمنين ع كردن عبادت است
النظر الى وجه علي عبادة وذكره عبادة ولا يقبل ايمان العبد الا بولايته والبرائة
من اعدائه يعني نگاه كردن بر روي علي بن ابي طالب ع عبادت است و نام او بردن و ياد او كردن
عبادت است و قبول نميكند ايمان اين كسي مگر از جهت دوستي او و بيزاري از دشمن او و در حديثي آمد
كه هر كه فضيلتي از فضايل او بگويد يا بشنود هر بدي كه بگوش شنيده باشد خداي تعالى وي را بيامرزد و هر بدي كه
بزبان گفته باشد وي را بيامرزد و چون در فضايل نظر كند هر گناهي كه بچشم كرده باشد او را بيامرزد و هر كه در

در فضايل علي

فضيلت او انكار كند يا بر وي طعنه زند از دنيا بيرون نرود تا به بلائي مبتلا نشود آورده اند كه در شام
مردي را ديدند كه همه روي او سياه بود پرسيدند كه سبب چيست گفت در فضيلت آن سرور طعن
بسيار ميزدم شبي در خواب ديدم شخصي نزد من آمد و گفت توئي كه در حق امير المؤمنين طعنه ميزدي و طپانچه
بر روي من زد كه چون بيدار شدم رويم سياه شده بود و حق تعالى فرمود ابراهيم و اسماعيل عليه السلام را كه خانه
بنا كنيد از سنگ بواد غير ذي زرع از يك جانب بيابان بي نهايت و از ديگر جانب دريائي بي
غايت و نظاره كنيد عاشقان ما را و عشق بازي ايشان كه اين سنگها بمنزلهٔ سنگ مقناطيس دلهاست
كه مشتي سنگ بهزار فرسنگ بر هم چيده و صد هزار عاشق جان باز از راه صدق و نياز دل و جان
بر كف نهاده و پا از سر كرده روي بدان آورده و با وجود مسافت هر روز آتش شوق تيز تر
آورده اند كه محمد ياسر گويد مردي كهل را ديدم در طواف روي زرد شده و رنج سفر از رو پيدا مرا پرسيد
كه از خانهٔ تو تا اينجا چه مقدار راهست گفتم ده ماه گفت پس هر سال مي آئي گفتم خانهٔ تو چون است
گفت پنج سال گفتم زهي طاعت نيكو و محبت صادق خنديد و گفت شعر آنكه نهد در ره تو
گام ٭ كي نگرد روي سر انجام ٭ قبله اگر ساخته اند ليك سان ٭ سنگ و گل و آتش اصنام ٭
نقش كنم نام تو بر جان خويش ٭ سجده برم روز و شب آن نام ٭ مرد كه بكعبه رود اول احرام بايد

گرفت

گرفت احرام چيست غسلي بر آورد و عمامهٔ خواجگي از سر بنهد و لباس رعنائي از بر بكند و پيراهن تكبر
از سر بكشد و ازار و رداي بر خود بپيچد و روي بمقصد آرد و لبيك گويد اين قصد آن خانه است و قصد
زيارت زيارت حق تعالى احرام باطن چيست دل از اغيار خالي كردن و ازاري از نياز و زاري بستن
و رداي از وفا و بردباري بر دوش افگندن و از صدق لبيك زدن و روي در باديهٔ فردانيت
نهادن و زبان حال بترنم اين مقال گويا كردن بيت نام تو شمع است و دل پروانه ٭ نام تو
گنج است و دل ويرانه ٭ تا شراب شوق تو نوشم ز شوق ٭ با بدم از جان و دل پيمانه ٭ هر كسي زين
قدح رنگي گرفت ٭ اين قدح مردي خلو مردانه ٭ آشنائي نام تو داني كه كيست ٭ زين جهان
وآن جهان بيگانه ٭ هوشيار هوشيار آنكس بود ٭ كه ز بهر تو بود ديوانه ٭ و حضرت ابراهيم عليه السلم
در ظاهر كعبه بنا كرد و جناب جليل در باطن دلها در سينه كعبه مضاف الطاف خالق آن كعبهٔ
خلايق اين كعبه منظور نظر حق آنجا مسجد الحرام اين جا مشهد الكرام آنجا عرفات اينجا نزلات
آنجا مقام خليل اينجا چشمهٔ زمزم اينجا جرعهٔ دمبدم آنجا ركن يماني اينجا كنوز معاني آنجا سر عالم صورت
حرمت و سر حرم مكه كعبهٔ حرم و سر عالم حقيقت قرآن است و سر قرآن كلمه و سر كلمه الله باديهٔ لا
اله الا الله ببايد بريد و در بارهٔ الا ببايد رفت و از سر شوق لبيك باديه بسر بايد برد تا بكعبهٔ الله
برسي آنكه مجرد وار طوافي از سر خوف و رجا ببايد كرد و نفس حيوان قربان بايد كرد اما اين كار هر كسي نيست
اين كار مرد ميست كه سر بكونين در نياورند شعر آنها كه در اين راه كمالي دارند ٭ از مايهٔ كونين كوشي
ملالي دارند ٭ مشتاق جمال جان فزايند ولي ٭ از قال گذشته اند و حالي دارند ٭ والله اعلم

مجلس حديث

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا بني هاشم ان اوليائي منكم
المتقون يا بني لا الفينكم تاتوني الدنيا تحملونها على ظهوركم ليأتون الناس
بالآخرة مناجات پادشاها خداوندا هدف دل ما را از تير وسوسهٔ ابليس پر تلبيس نگاه
دار و لوح ضمير ما را بنقوش و رقوم معرفت خود آراسته گردان و ديدهٔ ما را بمطالعهٔ جريدهٔ اعتبار
گشاده گردان و سمع ما را پيش از بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
از پنبهٔ غفلت خالي دار و متجرعان كاس مرض را از دار و خانهٔ رحمت خود شفا فرست و مقاصد
و مطالب ديني و دنيوي همه را بمنهج خير بر آورده گردان و سالكان مسلك آمرزش را كه مقام
در معمورهٔ لحد دارند از مائدهٔ مغفرت خود زلهٔ فرست يا اله العالمين و يا خير الناصرين

روایتست از آن چشمهٔ خورشید رسالت و گوهر کان طهارت سفینهٔ آب و خاک امیر ابر لولاک لما
خلقت الافلاک رهبر شاهراه ایمان بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصطفی و
اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود نزدیکان حضرت را که ای پسران بنی هاشم و ای آنانیکه با
من هم نشینی میکنید و میخواهید که پیش شما من کرم باشد و بار گناه از پشت به نهید و تقوی و ورع پیشه
خود سازید و باهمرهان من هم پشت باشید می بینم شما را که فردای قیامت در آئید و بار اوزار در پشت
دیگران آیند رو در آخرت کرده اول کسیکه دعوتش اجابت کنند علی بن ابیطالبست زیراکه
کمر خدمت بر میان جان بسته تا آنچه فرمان حق باشد آن کند بیت من کمر بسته بجان استاده
پیش منتظر تا چه فرمائی مرا آنچه بجان فرمان برم جانا اگرم هزار جان خواهد بود فرمان تو بر جمله
روان خواهد بود زان پیش که آب و گل ما ساخته اند جان و دل ما العشق پرداخته اند عشاق
تو بیش از گل دل با رخ تو پی رحمت خویش عشقها باخته اند و چون در ایمان بر همه سابق آمد لا
لاجرم ولایتش بر همه واجب کردانیدند وای بر کسی که انکار ولایتش کند امیر المومنین بعد از حضرت
سال که با رسول الله نماز گذارد و هیچ کس نماز ورده از مردمان چنانکه فرموده اند که صلت الملائکة
علی و علی سبع سنین لانه یرفع الصلوة من الارض الی السماء الا منی و من علی
جماعتی از درویشان و سوختگان از اطراف عالم روی بملازمت وی آوردند مثل صهیب از روم
در گشت و بوی قباد و سلمان از فارس عاشق در راه طلب افتاد و هم چنین مخلصان از مهر برق
بدولت سعادت آفتاب وصال آنجناب در رسیدند و چون این دولت دست داد صناد
قریش از پیدولتی که داشتند خون شد که ایشانرا نیز از آن سلطنت معزول کنند میان نزاع در
بستند و شوری در شهر نبوت انداختند و چون خواجهٔ عالم بر ایمان کافهٔ خلایق راضی بود خواست
نوعی کنند که هرگاه جماعتی از اهل حسد و نفاق حاضر شوند در آنوقت مخلصان غایب کردند تا رفتن
که غلبهٔ حقد و حسد ایشان کم شود و شاید که بدولت اسلام توفیق یابند خطاب رب العزت
در رسید ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه
ای محمد گرد آزار درویشان مگرد و ایشانرا از ملازمت خود مفارقت مفرمای که کریمان را عادت
نبود که گدایان را از سفرهٔ خود دور کنند با ایشان باش و ایشانرا از خود دور مگردان و این دولت از
برای ایشان کجا دست داد از آنجا که قدم در راه نهادند برغبت و طوع بلکه در صدد گونه بهشت
بروی جان خود گشادند لاجرم ایشانیکه بضرب تیغ یا تکلیف یا توبیخ بشرف اسلام مشرف شدند

ایمان

بمرتبهٔ ایشان خواهند رسید و آن شکسته دلان نه بنوعی از انواع قطع توان کرد و هر بامداد که رسول الله از خانه
بیرون آمدی ایشان را دیدی با رویهای زرد و لبهای خشک و دیدهای تر میگفتند یا رسول الله آیا جبریل در
حق ما سخنی آورده است یا بنوعی از خطای ما بدبختان خبر داده خواجهٔ عالم ایشانرا دلداری میداد و
میفرمود که خدای تعالی را با شما لطف و عنایتست قوله تعالی انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی من نزدیک
شکسته دلانم و حق تعالی این آیه فرستاد واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
کتب علی نفسه الرحمة یعنی چون مومنان و سوختگان درگاه ما را به بینی بگو سلام بر شما باد
و از آفتها سلامت باشید ای بار عزیز خوشا کسیکه خدا سلام ایشان برساند شعر روزی
که ز تو سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد ما را از تو نکنم توقع برسیدن کاندیشه
تو تمام باشد ما را من کیستم که اندیشهٔ تو هم نفس باشد مرا یا تمنای وصال چون تو کس باشد مرا هر نفس
کان بیاد روز گارت میزنم جملهٔ عالم طفیل آن نفس باشد مرا هر زمان دل را بامید وصالت
خوش کنم بر وصال تو چگونه دست رس باشد مرا حق تعالی رحمت بر شما واجب کرد اینست
و نویسندگان چهارند که اعمال کرام الکاتبین که اعمال تو مینویسند و قلمست که اعمال و ارجاه تو مینویسند
و حق تعالیست که رحمت برای کمال تو مینویسد آنچه قلم مینویسد آنرا محو بود یمحوا الله ما یشاء و
یثبت و آنچه کرام الکاتبین مینویسند و حفظه آنرا بدل میتوان کرد فاولئک یبدل الله سیئاتهم
حسنات و آنچه خدای تعالی مینویسد محو و تبدیل ندارد ما یبدل القول لدی وما انا بظلام
للعبید گفتم آنچه کرام الکاتبین و حفظه نویسند آنرا بدل بود چگونه نبود مستمع باش و بشنو هرگاه
که بندهٔ از بندگان خدا توبه کند و کار خود باصلاح آورد حق تعالی گناهان ویرا بثواب بدل میکند آورده اند
که چون حرمت خمر فرود آمد خواجهٔ عالم بکوچه میرفت از آن طرف کوچه شخصی آمد و قرابهٔ خمری بر سر داشت
آن مرد چون رسول را بدید بترسید و متوجه بدرگاه حق تعالی شد و از سر اخلاص توبه کرد که بقیت عمر دیگر
این کار نکند اما هر دو روبروی آمدند چون نزدیک یکدیگر رسیدند آن بهترین عالمیان فرمود که چیست در
جوف این قرابه جواب داد که خدائی تو شوم سرکه است پس دست مبارک پیش داشت که قدری بدست من
بریز آن جوان نالید از ته دل که خداوندا اگر توبهٔ من قبول است مرا از شرمندگی این بزرگ ایمن دار و
ریخت بدست مبارک آنحضرت سرکه بود مرد گفت یا رسول الله احوال چنین بود و بخدائیکه نزا الخلق و رستاد
فرمودند که قبول کردم و همچنینست هر که با خدای تعالی از راستی دم زند کار او را که بر هم زند بعضی از مفسران آیه
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات اینست روایت است که زنی گریه نزد رسول آورده

تبدیل جرم بحسنه

تبدیل شدن نقره بطلا

وگفت این سیصد درهم درجوف کیسه است بدرویشی ده درویشی حاضر بود حضرت فرمود که ای درویش بستان
این سیصد دینار زر را زن گفت یا رسول الله زر نیست نقره است خواجه عالم را خوش نیامد و گفت خدای تعالی
تصدیق قول من میکند چون کیسه خالی کردند زر بود یعنی طلا زن گفت یا رسول الله من دینار نقره در کیسه
کردم گفت راست میگویی اما چون بر زبان من زر رفت خدای تعالی آن را زر کرد هرگاه از جهت موافقت
قول رسول نقره را طلا کنند اگر بموافقت او گناهان ما را بدل بثواب کنند هیچ تعجبی ندارد پادشاها از دلهای
ما دردمندان و مستمندان آگاهی دلهای خسته ما را مرحمت فرست حق تعالی را عنایت است با مؤمنان که
ایشان را منسوب بخود و عنصر پاک انبیا و رسل کرده ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین هر که
در مذلت و خواری مؤمنان کوشد با خدا بمنازعت برخواسته و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده
من مثلی و رب العرش المعبود مانند من که باشد و خداوند عرش معبود من و مانند که باشد و تو
که پروردگار منی و اشاره بدان عزتست ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین بدانکه مردان راه و
برگزیدگان درگاه را دو دیده داده اند که بیکی صفات آفات نفسانی ... اند و بدیگری کرامت
یزدانی مشاهده نمایند گاهی عرش و کرسی بشراک نعلین خود نه پسندند و هیکل علوی و مرکز سفلی
بخاک برابر نکنند و وقتی دیگر همه کسی بهتر از خود شمارند بلکه خود را برابر هیچ چیزی ندانند آورده اند
ابراهیم ادهم بحرم کعبه میشد در پیش کاروان میشد معرفت پیران حرم خبر یافتند و بیرون شتافتند با
باستقبال وی چون بوی رسیدند نشناختند پرسیدند که ابراهیم کجاست گفت چه میخواهید از آن
زندیق ایشان را بد آمد و او را جفا کردند و قفا زدند که ابراهیم را چرا زندیق گفتی ابراهیم با خود گفت
مردمان باستقبال تو میآمدند بازی بنقد سیلی چند خوردی که بکام دلت برسیدی مردان راه حق
چنین بوده اند همیشه ذلت نفس میخواستند زیرا که مقصد ایشان عز الله بود نه خلق و دست قدرت
از کونین کوتاهست و قدم عشقشان در راهست و دلشان در قبضه قدرت الله است شعر
بیاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی ره می ریخته الست ز ازل هم چنانت بگوش
ز فریاد قالوا بلا در خروش زیک نعره کوهی زجا بر کنند بیک ناله شهری بهم بر زنند سحر که بگریند
چندانکه آب فرو شوید از دیدشان کحل خواب ایشانند که بزخارف دنیا مغرور نگردند و
بنور حق مسرور شوند و از حق جز حق را نخواهند الحق والخلق لا یجتمعان عزیزی گفت سنت
رسول الله را سر پوشیده در عقد خود آوردم و فرزندی بدید شبی در خواب دید که قیامت برخواسته
و علمها دیدم که نصب کرده اند و در زیر هر علمی جماعتی دیدم پرسیدم که علمها از کیست گفتند از

از زاهدان و عابدان و صادقان علمی دیگر در سایه او جمعی انبوه گرده بود گفتم این از کیست گفتند از آن
محبان خود را در آن میان انداختم دستم گرفتند و بیرون انداختند گفتم من از محبانم گفتند بلی فاما ترا فرزندی
دیده محبت او واری ندامت از جریده محبان محو کرده اند گفتم خداوندا چون فرزند مانع راه جان
بردار در ساعت خروش زنان بگوشم رسید از خواب در جستم گفتند از بام افتاد و جان بداد بیت
وصلت کو بهر که تو نداری سر ما بی سر با دانکه نه تو سر ما دار سر ما و گرنه دور شو از بر ما ما دوست
کیشیم تو نداری سر ما یکی از بزرگان طریقت شبی میگذشت روشنائی دید و آوازی شنید که زنی
با شوهر خود میگفت که اگر نان و آب نه دهی شاید و اگر برنجانی و برنجانی شاید و اگر دیگری برابر من بدل کنی چه
و روی از من بگردانی از بهر در نگذرم کل ذنب مغفور سوی الاعراض علی آن بزرگ
نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفتند ترا چه افتاد گفت بگوشم و هوشم رسانیدند که هر ذنبی و
عصیانی از تو در گذرانم الا آنکه اگر بدرگاه غیری روی از تو نپسندم و نیامرزم ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء مردان راه حق در این راه قدم جز بمحبت ننهادند
و طاعت از بهر بهشت نکردند بلکه محض رضا و قربت کردند لیس للجنة شغل معنا و لا للنار
سبیل الینا لانه لیس فی قلبنا الا سواه و دنیا بهشت با ما شغلی نیست و دوزخ را با ما کاری
کاری نیست زیرا که دل ما جز بخداوند نیست این سخن بلند همتانست این گفتار محبان و عاشقان
ایشان بدنیا و اهل دنیا التفات نکنند گوهر وجود ایشان از کان دیگر است شعر عشق را گوهر
برون از کان و کانی دیگر است کشتگان وصل را از وصل جانی دیگر است عشق معنی است
و بی نشان است و نشان قاف ای پسر عاشق عشق چنین هم از جهانی دیگر است دانه خال جمالش چینه
هر مرغ نیست مرغ آن دانه پرنده زآشیان دیگر است بر سر هر کوچه هر کس داستانی میزند
داستان عاشقان خود داستانی دیگر است بی زبانان را که با وی هر سحر گویند راز غیر جسمانی
و روحانی زبانی دیگر است آن گدایانی که دم از عشق او لاف میزنند هر یکی چون سنگری و چرب
قرانی دیگر است نشان شوق و محبت آنست که چون کار ما بر مراد نبود و روزگار مساعد نباشد
موافق ترا از وی رفتن کنند و بحضرت خود چون حضرت یوسف ع را در چاه انداختند و بهجده درم
بفروختند گفت توفنی و چون ملک مصر او را مسلم شد و دولت او بکمال رسید گفت توفنی
مسلما یا رضا یا اکنون بنزدیک خود که این مرتبه مقربانست و آیه محبانست که چون
طعام قرب چشیدند و شراب محبت نوشیدند ان لله شرابا للاولیائه اذا شربوا

سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا

تابوا واذا تابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا

واذا اتصلوا لا افرق بینهم وبین حبیبهم بیت ار خواهی زخویش بیت بتا بیخود بیکری کر پیکری ...

مجلس حدیث

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم احبه الله بمحبته فقد امنه

من بطشه ونقمته فان المحب لا یعذب محبوبه صدق خواجه کونین وفخر عالمین

محمد مصطفی میفرماید که هر که محبوب حق تعالی باشد از سخط او ایمن باشد زیرا که محب محبوب را عذاب

نکند اما وقتی محبوب حق میشود که حق محبوب او شود پس هر گاه از جانب حق تعالی بلا بر سر او

بگردانند ننالد و این اگرچه مطلوبست اما عاشق آنست که متلذذ میشود حتی اینکه از التذاذ متوجه

نالیدن نمیشود وچه گنجایش دارد که کسی از لذت بناله پس اگر زهرش دهند نوش شود و اگر قهرش کنند

نخروشد بلی هر که از نوای الست کلمه بلی ازین کلمات بمشام رسید صد هزار جام بلا او ساغر قهر در کشد که کس نیز از بلکه او

نیز از غلبه شوق که معشوق او را یاد کرده لطف از قهر نشناسد و تمامی در مذاق شیرینتر از قند بود

آورده اند که موسی کلیم الله بطور میشد برهنه دید که عبادت میکرد گفت یا موسی حق را از بنده سلام

برسان و بگو مرا چندان گناه عنایت کن که عورت باآن بپوشانم چون پیغام بر سر بنده خطاب در رسید

که برهنه را بگوی که ترا گناه نمیدیدم و قسمت تو در ازل بغیر از محبت من چیزی نشده است اگر دوستی ما

نخواهی بتو هرچه خواهی بدهم چون موسی باز گردید و پیغام بگذارد برهنه روی بر خاک نهاد و گفت

الهی لو تقرضنی بمقاریض ما ازددت الی حبک اکرم پاره پاره کنند جز اراده دوستی تو نکنم

بیت ای جان جهان چه جانی ناساختنی است ۞ جای طرب شکر برانداختنی است ۞ با عابدان

و زاهدان و صالحان و صائمان و قائمان محابا است و با هیچ محنت زده محابا نیست حق تعالی با دردزدگان کار است گاه در بوته ابتلا ایشان میگذارد و گاه بر مسند عطا ایشان مینشاند عاشقان اگر

از حیات برخورند که جان و دل در راه او بازند شعر تا مرد بر تیغ عشق بی سر نشود ۞ در حضرت معشوق مطهر

نشود ۞ هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ۞ آری خواهی ولی میسر نشود ۞ همه جهان طالب رضای اویند اما عاشقان

درکاهش آنانند که اگر کونین و عالمین بر ایشان عرض کنند سر فرو نیاورند و گویند شعر هر کس سر

چیزیست و تمنای کسی ۞ ما بغیر از تو نداریم تمنای دگر ۞ اولئک لا اقلون عددا و الا عظمون

قدرا آن جماعتی که شمار ایشان اندکست در رتبه ایشان بسیار چنانکه امیر المؤمنین وصف ایشان

بیغام مردی بموسی

کرده اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه اشوق الی رؤیتهم ایشان

خلیفه های خدا اند در زمین و خوانندگان دینند مردمان را آه از شوق دیدن ایشان که مراست شخصی از بزرگان

گفت که با جمعی از عباد بصره بمکه رفته بودم اهل مکه بسیاری بدیدن ما آمدند و الحاح بسیار کردند که باران

نمی آید شما دعا کنید شاید که از برکت شما باران بیاید طواف کردیم و نماز گذاردیم و دعا کردیم و الحاح

بسیار کردیم باران نیامد جوانی را دیدیم که آثار صالحان داشت چون ما را بدید یکی یکی بنام خواند

و گفت در میان شما کسی نیست که خدا را دوست داشته باشد گفتیم این مرد دعات ضات پس گفت دور

شوید دور شدیم روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا بحق دوستی که مرا با تست ایشان را باران فرست

فی الحال باران شد و بمرتبه روی زمین را فرا گرفت که کشتی بر روی آب اند خنده پرسیدیم

این جوان کیست گفتند علی بن الحسین زین العابدین است شعر احرام درش گیر و دلا فرمان کن ۞

واندر عرصات نیستی جولان کن ۞ خواهی که ترا کعبه باقبال آید ۞ مائی و منی و امنی قربان کن ۞ هر کسی

این پایه ندهند این مرتبه مقربانست اما باید که چون مرد بسمت مؤمنیت آشکارا گردد زیور

اسلام بر گردن خود بندد و دست در عروة الوثقی توحید زند تا بتصدیق او به نهایت تحقیق رسد

و در صدایق ایمان بقدم صدق و ایقان بخرامد و تو تیای توبه و انابت در دیده دین کشد و گوشوار

خضوع در گوش یقین کشد و تیغ قرآن به لشکر هوا زند تا دعوای ایمان بر او صادق آید و با این همه

باید از کید شیطان ایمن نشود که بسیار پیر مناجاتی که هفتاد سال بقدم استطاعت در طریق

طاعت بسر برده در حالتی که رشته عمرش باریک گشته روز عمرش تاریک گردد و بسیار ند خراباتی

که در وی صدت شیطان برزو مالیده و درخت عمرش در زهر خمر پرورش یافته ناگاه رسول قبل از

جانب دار السلام اسلام بدو آید چنانکه روایتست که مؤذنی بود ایام عمرش در آن کار صرف شده بجز

و احکام شرایع دین را ورزیده ناگاه در آخر عمر روزی چشمش بر جمال زن ترسائی افتاد عاشق شد

و صبر و آرام را وداع کرده و قصه با وی گفت زن او را گفت اگر در محبت ما صادقی زنار ببند چو در

محبت موافقت شرطست زنار بست و خوردن خمرش فرمود خورد و مست شد و قصد زن کرد زن از پیش

او بگریخت و در خانه شد و در خانه را محکم بست آن بدبخت بیچاره چاره خود ندید آخر الامر بر بام آن

خانه رفت و منفذی که در آن خانه بود خود را در انداخت و بمرد بعد از چندین سال که در شرایع

و احکام اسلام اقدام نموده بود آخر بکام اژدهای کفر فرو رفت شعر بسیار خراباتی که با مرکب فرد دانیم

بسیار ند خراباتی که زین بر شیر نر بندند ۞ حکایت پیر مناجاتی شنیدی از رند خراباتی بشنو مالک

باران آمدن بدعای زین العابدین

حکایت مؤذنی

دیناز گویند که در جوار من جوانی بود موصوف بصفات فسق و فجور و بارتکاب فواحش مشغول و مشهور
بود و همسایه‌گان از فساد او برنج و درمانده شکایت نزد من آوردند او را طلبیدم و گفتم یاران از تو شکایت
میکنند باید که ازین محله بیرون روی یا در کار بهتر ازین باشی گفت از خانهٔ خود نروم و هم چنین از کار خود
باز نمانم گفتم خانه را بفروش گفت نفروشم گفتم شکایت تو را بسلطان گویم گفت سلطان را با من
قرابت است و جانب مرا فرو نگذارد گفتم رحمن را گویم جواب داد که رحمن رحیم تر است از آنکه مرا بیازارد
خواهد آمد زنید از جهت شما حاصل با او بحث بر نیامدیم او برفت و مرا دل ناخوش از آن بماند شبی
برخواستم و اراده دعائی بد کردم آوازی شنیدم که او را نیازاری که از دوستان ماست پس از آن متوجه
خانهٔ آن مرد شدم چون مرا دید گمان برد که او را رنجه خواهم کرد سخنان عذرآمیز میگفت او را گفتم
مژده از بهر تو دارم و به تهنیت تو آمده ام گفت خیر باد گفتم آنچه شنیده بودم سر در پیش افگند و لعنه ازان
سر بر آورد و گفت بزرگست خدای که مرا با وجود این شقاوت ولی خود خواند مرا توبه فرمای که مرا چیز
با دوست کار بسیار است روز دیگرش دیدم با دیدهٔ گریان که آهنگ سفر کرده بود و باز از آن روز
هیچ کس او را ندید در شهر خود تا بعد از مدتی در مکه معظمه وی را دریافتم لبش میجنبید سر فرا پیش بردم
میگفت ای دوست مرا بلشکر مگذار که عبارت از نفس و شیطان است این میگفت تا جان تسلیم
من یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که بدی از نفس او در وجود
آید و ستم بر خود کند چون پشیمان شود و بادرگاه حق رجوع کند و طلب آمرزش کند خدای تعالی غفور و رحیم
آمرزنده و بخشاینده است آورده اند که در زمان پیشین مردی گناهی کرد و بخدمت پیغمبری که در آن زمان
بود رفت و گفت مرا در خواه از خدای تعالی که گناهی کرده ام طلب آمرزش کردند و اجابت شد مرتبه
دیگر نیز هم چنین و مرتبه ثالث نیز درخواست او را مرتبهٔ چهارم از آن شخص ملول شد و رو کرد و آنچه
از او گفت ترا شرم نمی آید که هر روز گناه میکنی مرا شرم می آید که هر روز از جهت تو طلب مغفرت
کنم آن شخص مایوس شده روی بصحرا نهاد و طهارت گرفته دوگانه بگذارد و گفت خداوندا در زمین و جوی
تو گواهی که من نمیخواهم که گناه کنم فاما حریف نفس خود نیستم و از عهدهٔ دست انداز او بیرون نمی آیم
خداوندا اگر مرا نیامرزی پس کی بیامرزد و اگر نیامرزی من هم گناه کنم و گناه کنم و گناه هم تا که گویند حق تعالی
فرشته را بیافرید که در مقابل او بایستاد و هر بار که او میگفت که گناه کنم او میگفت من بیامرزم من
بیامرزم من بیامرزم تا آخر و حق تعالی جل شانه تائبان را دوست دارد ان الله یحب التوابین
و یحب المتطهرین پس توبه کنید و بدرگاه او رجوع کنید تا خلعت محبت در پوشید و جرعه

آمدن جوان گناه کار نزد پیغمبری

قبول در نوشید

قبول در نوشید یا داود ذکری للذاکرین و جنتی للمطیعین و زیارتی للمشتاقین و انا
خاصة للمحبین ای داود یاد من از برای یاد کننده گان است و جنت از برای اطاعت کننده
گان و طوف من مشتاقان مراست و من خاصهٔ دوستداران خودم بیت من چون از آن توام تا تو از آن
کیستی و در عجم بجان تو تا تو از آن کیستی چرا نعرهٔ شوق بر نیاوری و نگویی من که باشم که زنم لاف هوادار ای
تو حیف باشد که تو معشوقه و عاشق چو منی پادشاه عالم گفت بگو داود بنی اسرائیل را که چرا خود را بغیر
من مشغول میدارید و بدرگاه این و آن میروید و دل در غرور میبندید و من مشتاق شمایم و صد هزار اضعاف
کرم و الطاف نعم آشکارا کردم و بهشت در بهشت بیاراستم و ملکت مخلد و نعیم ابد نامان وعده کردم
آخر بمانان هیچ میلی نیست تا کی جفا آخر زمانان شرم باد شعر من طاقت ندارم که ترا دوست ندارم
تو شرم نداری که زما شرم نداری ای عزیزا جهد کن تا ملازم درگاه او باشی و بغیر وی التفات نکنی
تا مقرب باشی آورده اند که روزی سلطان محمود بعزم شکار بیرون رفته بود ناگاه همائی از طرف
هوا در آمد چون لشکر سلطان او را دیدند متوجه تمام رو باو آوردند و سعی بسیار میکردند که شاید
سایه بر ایشان اندازد و از آن سعادتی حاصل کنند سلطان نگاه کرد همگی لشکر متوجه آن مرغ
شده بودند مگر ایاز که مانده بود و حرکت نکرده بلکه چشم باو نینداخته او را گفت چرا تو از روی
وجود دیگران طلب سایهٔ همائی نکنی ایاز روی نیاز بر زمین نهاد و گفت سعادتی بالاتر از آن نباشد
که روی بر سایهٔ سم سمند سلطان سایم و از وی رفیع بیاسایم چون سلطان اخلاص و بندگی او
دید وی را از مقربان خود گردانید تا بجدی که تفویض امور مملکت بدو داد و قسم بجلال ذوالجلال
که تو نیز اگر سعادت بندگی خداوند تعالی ایستاده کنی و عنبری بر و نکنی سعادتی ترا حاصل
شود که هرگز بشقاوت متبدل نگردد و لطف خود را همیشه بدرقهٔ راه تو گرداند قوله تعالی و هو معکم
اینما کنتم و بر صراط آسان بگذرانند که المؤمن علی الصراط کالبرق الخاطف والریح
العاصف و در بهشت بر روی تو بگشایند که فتحت ابوابها و خازنان جنت باستقبال
تو بیرون آیند و قال لهم خزنتها سلام علیکم و حور العین را جفت تو گردانند
و زوجناهم بحور عین امروز از خبیثات دنیا بر کناره باش تا فردا از طیبات متمتع
باشی الطیبات للطیبات روایت است از امیر المؤمنین علی عمران صلوات الله الرحمن
که با رسول الله در مسجد نشسته بودیم که ناگاه رسول الله بگریه در آمد از سبب گریه پرسیدند فرمود
که در این وقت جابر بن عبدالله بیاید و از من تعبیر خواب پرسد که آن خوابها در میان مت ... اشکال

[illegible]

کرده بودند که جابر از در مسجد در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله دوش هفت خواب دیدم و
پریشان و پریشان خاطر شده ام و از حضرت شما تعبیر آنها میخواهم فرمودند که تو خوابها بیان میکنی من
تعبیر کنم یا من بیان کنم جابر گفت سخن آن به که از شما بظهور رسد فرمودند که خواب دیدی که خران
بر تختهای سیمین نشسته بودند جابر گفت بلی یا رسول الله فرمودند خواب دیدی که گاوان فربه از گوسفندان
لاغر شیر میخورند دیدی که اسبان فربه علف میخورند دیدی که حوضی بزرگ بود بی آب
و گرداگرد آن سبزه رسته بود دیدی که بیماران بر سر تندرستان میرفتند دیدی که
از آسمان کرباسی فرو هشته بودند و جمعی گرد آن بودند و هر کدام پاره از آن میبریدند و هر یک میگفتند
که از آن من بهتر است دیدی که در آشیانه کبوتر بسیار بود و یک کبوتر سفید آمد و در آن آشیانه
شد و آن همه را بیرون کرد جابر گفت بلی یا رسول الله صدق میفرمائید پس فرمودند که یا جابر این
خوابهای تو جبرئیل مرا خبر کرده است و این از علامات آخر الزمان است که خران زرین
بر تختهای سیمین نشسته بودند قوله تعالی الم غلبت الروم آن کافران باشند که در آخر الزمان
غلبه کنند بر مومنان انکه گاوان فربه از پستان گوسفندان لاغر شیر میخورند سلاطین جابر
باشند که بر رعیت ضعیف ستم کنند انکه اسبان فربه علف میخوردند و سرگین می انداختند توانگران
باشند که حق درویشان باز گیرند که حوض بی آب و در آن سبزه رسته بود آن عالمان بی
عملند که بر کرسیهای بلند نشسته اند و با نچه میدانند کار نمیکنند که بیماران بر سر تندرستان
میرفتند درویشان باشند که بر سم سوال بدر توانگران روند که از آسمان کرباس فرو آویخته
بود آن امتان منند که هفتاد و سه گروه شوند و هر یک گویند که مذهب من بهتر است و یکی
از ایشان بمذهب من باشند و دیگران خاسر و هلاک در آشیانه پر از کبوتر آنان اهل
دنیا اند که بصورت پارسا نمایند و آن کبوتر سفید که داخل آشیانه شد و همه را بیرون کرد آن
فرزند دلبند من است که در آخر الزمان ظهور خواهد فرمود و نام او نام من است و شریعت مرا ظاهر گرداند و
بساط ظلم را از روی زمین بر چیند و عدل گستراند و مذاهب باطله را محو سازد و چهل سال پادشاهی کند صدقت یا رسول الله

مجلس حدیث

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ كُنْ فِي الدُّنْيَا كَاَنَّكَ غَرِيبٌ
اَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُورِ مناجاة پادشاها دلهای ما از
نهیب سطوت قهرت خراب شده و جگرهای ما از عمل بد ما کباب شده رحمانی و رحیمی از رحمتت نومید

نسازیم ما را بکمال قدرت بیافرینی بفضل و رحمت خود ببخشایی ما درمانده گان و بیچارگان را دست گیر و
ما را وا مگذار بیت از فضل تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام
ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد پادشاها از بحار زخار فضل و انعام عام
خود قطره در کام امید ما چکان و اغراض و آمال ما را بحصول مراد موصول گردان یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین مرتبت ازان شمس فلک رسالت و سرو چمن جلال سلطان بارگاه
نبوت و الی خطه فتوت مردم دیده آدم جمال چهره عالم مقتدا و پیشوای انبیا و اصفیا محمد
مصطفی صلعم میفرماید که در دنیا چنان باش که غریبان بار بسته زبان و خویشتن را از جمله مرده گان
شمار بزرگی پرسیدند که ما الغربة یعنی غربت چیست و غریب کیست گفت جواب که ترک
الوطن وطن یعنی دنیا که مسکن و ماوای توست او را فرو گذار و دست از و بشوی بکلی بدانکه
نهایت هر آفریده مردن است و حاصل هر آمدنی رفتن است شربت مرگ شربتیست که هر زنده را
باید چشید و ضربت او به هر آفریده خواهد رسید سلطنت هیچ سلطانی او را دفع نه و حشمت همه خلقان
همگنان او را مانع نه اگر بر چرخ برین جای کنی طپانچه قهر مرگت نگون سار خواهد ساخت و اگر در زیر هفتم حصار
زمین روی صرصر مرگت بیرون اندازد پس چون چنین است و مرجع و مآل همین است صواب آن است
که اقتدا با نبیا و اولیا کنی و محنت دنیا بکشی و زهر نامرادی بچشی که عاقبت این محنت بسر آید و وقت
آسایش بدر آید و در وقتی که سلام سماع باری تعالی بگوشت رسد که سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ
محققان گفته اند که چون مومن بدر دروازه رسد و عزرائیل بقبضه قهر جان او بسینه رساند که محل
معرفتست بیرون نیاید خطاب عزت در رسد که این جان که از این جا سلام ما میتواند کشید و از سماع
کلام ما بیرون می آید فیقول الله تعالی یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً
مَرْضِيَّةً چون این خطاب بشنود چنان بیرون اید که مرغ از قفس و چون روز قیامت جانها قالبها
باز آیند تن با روح گوید چون تو برفتی مرا حیات نماند مرا در صحرای دین بر زندان گور آوردند و در لحد تنگ
و تاریک خوابانیدند و عیال مهربان مرا تنها در خانه گذاشتند و هیچ کس از وفاداران با من الفت
نکرد روح گوید چون از تو جدا شدم بافق اعلا شدم و در فضای جنت پریدم و در مرتع نعیم چریدم
اما هیچ آرام نداشتم و از مفارقت تو با وجود صد بهشت تلذذ نیافتم و هر دو با هم راز گویند چنانکه
عاشق با معشوق و یوسف با یعقوب عزیزا آنچه مثنوی حکایت است تا در نگری جان جهان
گیرترا از بدن جدا کنند و دولت زنده کانی که خداوند عالم بتو کرامت فرموده از تو باز ستانند و

ارائهٔ مرگ را بحضرت آدم ع

وبعالم بالا بر بند و قالب افسردهٔ ترا در زیر خاک پنهان کنند با وجود دانستن اینها ترا راه امل در پیش گرفته
و خطبهٔ ازل و ابد بنام خود خوانده بنگر تا آدم صفی با آن صفوت و کرامت کجا شد و نوح که
نوحه گر دهر بود و واعظهٔ شهره شد و خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب رسالت و
یعقوب مادهٔ محنت و ایوب آمادهٔ بلیت کجا رفتند و پادشاهان دهر و جباران صاحب قدر
سر در نقاب خاکدان تیره کشیدند و از ایشان هیچ خبری و اثری نیافتند اما آدم صفی ع را پسندیده و برگزیده
حضرت عزت بود و اول خلعت شرف آدمیت پوشیده و شراب حیات نوشیده و مسجود ملائکه
شده و اطراف و اکناف عالم و بهشت در تصرف آورده و نقش ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ بنوک قلم
کرمنا بر منشور ظلمنا کشیده وَاصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا طراز اعزاز لباس فرزندان او کرده و
هزار دانهٔ نقطهٔ مظهر نبوت در صلب وی ودیعت نهاده آخر الامر از سکرات مرگ نارسته کاس
یاس موت بدست فوت گرفته اند که تب بر آدم ع مستولی شد و ضعف در منزل قوت افتاد
و عجز خیمه بر صحرای عدم زده لرزه بر اعضای مبارک او افتاد گفت ای جبرئیل محنتها که دیدم و کشیدم
مثل زهر فراق فردوس اعلا و جدائی حوا و گریستن بر سر کوه سراندیب مدت دویست سال و نالهای
آتش بار و آواز ربنا ظلمنا انفسنا از عرش مجید بگذرانیدم تا این همه دردی و رنجی که دیدم با این همه
این چه خوانند و بچه کارش فرستاده اند گفت یا آدم این رسول مرگ است این نشان قیامت این
موکل در سر لقاست گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد گفت جان برد و عقل را غارت کند و جوش
بند بر بند نهد و تن را از خدمت و حرکت باز دارد و گیرائی از دست ببرد و روائی در پای نماند همان
ای عزیز یاد کنید الساعه ع که اشک حسرت از دیده باریدن گیرد و عرق ندامت از پیشانی روان
شود چشم بفرزندان و اهل و عیال و مال کند و ایشان در و میگریند و فریاد میزنند و میگریند حیران و سرگردان
هیچ چاره ندارند **شعر** زان پیش که از جام اجل مست شوی ۞ زیر لگد حادثها پست شوی ۞
سرمایه بدست آر در این ره کاینجا ۞ سودی نکنی اگر تهی دست روی ۞ گر کاخ تو بر کنند اخضر سازند ۞
ور کار تو چون سلسلهٔ زر سازند ۞ هم عاقبت این حجرهٔ فانی که تراست ۞ ترکان اجل سرای دیگر سازند ۞
آدم ع گفت خداوندا من از این میترسم مرگ را بمن نمای گفت ای آدم مرگ با نواع است اما او را بنیکو
ترین صورتی بتو نمایم فرمود ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم ع را یاری دهید بدیدن مرگ فرشتگان
بیامدند و مرگ را به آدم ع نمودند بر صورت کبش املح اذ کان سواد و بیاض پر ها بازکشاده از
مشرق و مغرب دنیا در پیش وی چون دانه در پیای آدم ع بترسید و بیهوش شد چون بهوش آمده

ملک الموت

آمدن ملک الموت برای قبض روح موسی ع

آدم ع بترسید و بیهوش شد چون بهوش آمد ملک الموت ع دید که قبض روح او میکرد گفت یا ملک فرزندان مرا
این درد یابد گفت این آسان ترین وجهیست عاصیان فرزندان ترا صعب تر خواهد بود آدم ع گفت خداوندا
جان دادن بر من و فرزندان آسان گردان موسی ع روزی ملک موت ع دید گفت بچه کار آمده بزیارت یا قبض
روح گفت بقبض روح گفت چندان امانم ده که عیال را وداع کنم گفت نه گفت چندان مهلت بده تا خدای
تعالی را سجود کنم دستوری یافت در سجده از حق تعالی مهلت طلبید بدر خانه مادر آمد و گفت ای مادر سفر دور و دراز
در پیش دارم مادر گفت آن کدام است گفت سفر قیامت مادر بگریست بنزد عیال و اطفال آمد و ایشان ع
بنز وداع کرد موسی ع را کودک خوردی بود دست بر دامن وی زد و میگریست او نیز بگریست خطاب آمد
که ای موسی بدرگاه ما می آئی این گریه و زاری چیست گفت خداوندا بر این کودکانم رحم می آید گفت خاطر جمع
دار که من ایشان را نیکو دارم و بنیابت خیر شان بدارم موسی ع ملک موت ع گفت از کدام عضو جان مرا
خواهی گرفت گفت از دهان گفت از دهانی که بی واسطه با خداوند سخن گفته ام یا از دستی که الواح توراة
گرفته ام یا از پائی که بدان بطور مناجات کرده ام ملک الموت ترنجی بدو داد چون ببوئید جان بحق تسلیم
کرد بر سبیل رمز که یَا اَهْوَنَ الاَنْبِیَاءِ مَوْتاً کَیْفَ وَجَدْتَ الْمَوْتَ قَالَ کَشَاةٍ تُسْلَخُ وَ
هِیَ حَیَّةٌ یعنی ای آسان ترین پیغمبران بجان دادن چگونه یافتی مردن را ع گفت چون گوسفندی که
او را زنده پوست کنند آورده اند که عیسی بن مریم با مادر در کوه لبنان میبرد در روزه میداشتند و بگیاه
افطار میکردند شبی عیسی بطلب حاجتی رفته بود ملک موت بمریم سلام کرد و بعد از جواب گفت کیستی
گفت عزرائیلم و بقبض روح تو آمده ام گفت آیا مهلت هست که عیسی بیاید گفت نه پس او را امر آمد
و چون عیسی باز آمد هم چنان پنداشت که در خواب است ساعتی در بالین او توقف نمود چون وقت
افطار گذشت او را آواز داد آواز نشنید که از بالای سر خود که میگوید با مرده خطاب میکنی خدایت
مزد دهاد در مرگ مادر عیسی بکار او مشغول شد چون او را بخاک سپرد بر سر گور وی میگریست آوازی
از بالای سر خود شنید چون نگاه کرد مادر را دید که در کوشکی از زمرد سبز بر تختی از یاقوت سرخ نشسته
گفت بهشت آمده ام کام از دار فرقت تو مریم گفت ای فرزند خدا را مونس خود دار که هرگز محزون نخواهی شد
گفت افطار نکرده از دنیا بیرون رفتی گفت خدای تعالی مرا افطار فرمود عیسی گفت ای مادر هیچ آرزوی داری
گفت آرزو دارم که در دنیا روزه بدارم و بنماز قیام نمایم ای پسر زنهار تا زمام اختیار در دست داری
عمل صالح کن پیش از آنکه بچنگ مرگ گرفتار شوی حال دنیا چنین است که با هیچ کس وفا نکرده و نخواهد
کرد و دل بر و منه و بدنیای غدار مکار فریفته مشو که او عاشق بسیار دارد و مع هذا همه ع را

واگذاشته است و مبارز بسیار را کشته حریفیست که جز شطرنج رنج و نرد دغا نباخته خیمه ایست بی عماد و سراپرده

بی اوتاد و بوستانیست بی نبات بنائیست بی ثبات بازاریست کاسد سودیست فاسد خاکیست ظلمانی

بادیست در سر گردانی آتشیست بیقرار آبیست ناپایدار **شعر** ای خداوند طاق و طمطراق :: صحبت دنیا

مبرزد با فراق :: اندک اندک خانمان آراستن :: پس بیکبار از سرش برخاستن :: از خواجهٔ عالم

پرسیدند که بهترین مردمان کدامند گفت ازهدکم فی الدنیا وارغبکم فی الآخرة یعنی انها که از

تعلقات دنیا گذشته اند و رغبت بسرای فنا کرده اند سلمان فارسی رحمه الله در آنحال که بجوار رحمت ایزدی

بلند میگریست پرسیدند که سبب گریه چیست گفت گریه من جانم گران بار است میترسم که نجات نخواهم

ترسم که او فرموده است من اراد ان یلحقنی فلیکن زاده کزاد الراکب چون در گذشت هر چه

داشت قیمت کردند شانزده درم سیم بیشتر نبود بدین قدر محقر خود را گران بار میدانست و حق با وی

بود زیرا که امیر مؤمنان فرمود که دنیا و عقبی با یکدیگر جمع نشوند و مثلی زده اند از جهت هردو ان

الدنیا والآخرة عدوان متفاوتان وسبیلان مختلفان فمن احب الدنیا وتولاها

ابغض الآخرة وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بینهما کل اقرب من واحد

بعد من الآخرة یعنی دنیا و آخرت دو دشمن غیر کمتر رند یا دو راه مختلفند پس هر که دنیا را

دوست دارد آخرت را دشمن داشته باشد و دنیا و آخرت بمشرق و مغرب میمانند و رونده میان

ایشان القدر که بیکی از ایشان نزدیک میشود و از دیگری دور میشود روایتست که حق تعالی موسی را گفت

که دوستی از دوستان من در ان ویرانه وفات کرده است برو و کار وی بساز موسی به آن ویرانه

در آمد مردی دید فوت شده خشتی بالین کرده بود و پارهٔ پلاس بر عورت پوشیده موسی بگریست و گفت

خداوندا دوست خود را چنین میداری دشمن را چه خواهی کرد خطاب عزت در رسید که ای موسی

این دوست از دوستان ما فردای قیامت که برخیزد نگذارم که کام از کام بردارد تا از عهدهٔ آن

خشت و پلاس بیرون اید موسی برفت و جمعی از بنی اسرائیل را خبر کرد تا کار وی بسازند چون

بدان ویرانه آمدند هیچ ندیدند گفت خداوندا این دوست تو کجا باشد آیا زمین او را خورد یا آسمان یا سباع

خورد فرمودند که یا موسی این کلمات بدوستان ما مبر چه احتمال آن دارد که سباع

ایشان را تواند خورد یا آسمان و زمین تواند او را ببرد دوست جز بنزدیک دوست نرود والله اعلم

مجلس فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ... عقاب ... وفی حرامها ... وفی حلالها حساب

روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال لو کانت الدنیا تزن عند الله

جناح

جناح بعوضة ما یبتغی کافرا منها شربة ماء خواجهٔ کونین و فخر عالمین محمد مصطفی

صلی الله علیه واله وسلم میفرماید که ای امتان و دوستان و یاران من بدانید که دنیا را هیچ قدری و

منزلتی نزد خدای تعالی نیست و اگر بقدر پر پشه قدر داشتی هیچ کافر را شربت آبی ندادی و پادشاه

عالم دنیا و قلت نفع و سرعت زوال او را تشبیه بگیاه کرده و فرموده انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه

من السماء و دیگر فرموده انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر وتکاثر فی الاموال

والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته میفرمایند که زندگانی بر مثال کودکانست

و لهو و لعب و طرب و زینت و آرایش گلگونه رخسار زنانست و شادی و نازش اقران و

همسرانست و تفاخر و تکاثر توانگرانست بمال و فرزندان پس فرمودند کمثل غیث

چون بارانیست که ببارد و از وی گیاه و نبات بروید بطراوت و نزاکت چنانکه برزیگر را بشگفت

آرد بعد از مدت قلیلی خشک شود و ریزنده گردد و باد آن را در عالم پراکنده کند چنانکه از وی هیچ اثر

نماند مال دنیا نیز روزی چند سبزی و جلوه نوی کند انگاه بحرارت آفت حوادث سماوی و ارضی

خشک و ریزنده شود و بباد فنا نیست و نابود شود و حال چنین است انسان که برگزیده موجودات

جوانست بعیش و نشاط و کامرانی و خدم و حشم در هر کاری که بدان مشغول است بکمال بهجت

دارد تا در نگری تند باد اجل همه را در یکدیگر نوردد و نعمتها به مصیبت بدل شود و نعمت به درویشی

و فقر و فاقه و نعمت جوانی به پیری حاصل که بغیر از ملامت و ندامت کسی از دنیا نتوان کرد مگر آنکه

آنکس طریقهٔ ائمهٔ هدی را پیشه خود کند و از خدای تعالی همیشه توفیق بندگی خواهد و بر هیچ دنیا اعتماد

نکند و بدیدهٔ تحقیق در کار دنیا نگرد و بیند که او بمنزل مسافریست که سفر آخرت در پیش دارد و او را

تجارت فرستاده اند و هر متاعی که اینجا بخرد آنجا بهمان طریق فروخته و قیمتش را خواهد یافت و بدیدهٔ

عقل در عاقبت خود مشاهده کند که چندین هزار نبی و ولی آمده اند و از دنیا چه برده اند و عاقبت شربت

تلخ موت چشیده اند برادر و مثل او نیز چنین خواهد گذشت پس در این دو سه روز در این رباط رحلت

اقامت و استقامت نبندند و تکیه بر بالش دنیا نزنند تا وقت رحلت صدای کوس کوچ اجل چون

بگوش رسد دل خوش و آزاد برخاسته متوجه منزل دار القرار شود روایتست که خالد بن ولید نعمان

منذر را پرسید که چگونه بد بتی چار رسید گفت مجمل بگویم یا مفصل گفتند مجمل گفت روزی آفتاب برآمد

هر که در خورد روی زمین و سریر بود همه زیر دست ما بود همان روز چون آفتاب غروب کرد چنان شدیم

که زیردستان را بر ما رحمت آمد پس چون دولت و اقبال دنیا را اعتبار نیست در طلب مغفرت

ورضای خدا کوش قوله تعالی سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض
اعدت للذین امنوا بالله ورسله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو
الفضل العظیم اگر بدنیا وجمع مال مشغول شوی از طاعت وعمل صالح باز مانی واز بهشت که پهنای
او مثل آسمان وزمین است محروم مانی واز نعمتهای که هیچ چشم ندیده وهیچ گوش نشنیده وهرگز
بدلی وبرخاطر هیچ آدمی نگذشته باشد بی بهره مانی آورده اند از عبد الله بن سنان گفت که از امام معصوم
حجة الله علی الخلایق امام بحق ناطق کاشف العلم الخلایق مهتر حقایق جعفر بن محمد صادق صلوات الله
علیه وآبائه واولاده المعصومین پرسیدم از حوض بهشت فرمود که میخواهی آن را ببینی گفتم بلی دست
مرا بگرفت وبیرون برد وپای مبارک بر زمین زد من جوئی دیدم که کنارهای او پیدا نمیشد واز یک
جانب آبی دیدم سفیدتر از برف واز جانب دیگر شیری دیدم در غایت صافی ودرمیان او خمری
دیدم از یاقوت سرخ تر گفتم یا ابن رسول الله این جویها از کجا می آید فرمود این آن است که خدای تعالی در قرآن
میفرماید ووعده فرموده است وبر کنار آن جوی درختان دیدم وبر آن درختان کنیزان بودند که هرگز
از آن خوبتر ندیده بودم وبر دست هر کدام ظرفی بود پس آنحضرت بیکی از ایشان اشاره کرد وآب
طلبید وی حرکت کرد وآن درخت نیز با او موافقت کرد وآب برداشت وبان سرور داد بیاشامید
بعد از آن بمن داد خوردم هرگز در عمر خود چیزی باین لذت نخورده بودم گفتم یا ابن رسول الله مرا ظن این
نبود که کار چنین است فرمود که این کمتر چیزیست که از برای شیعه ما ساخته اند مؤمنی چون وفات کند
او را باینجا آورند واز این شراب باو میدهند ودشمن ما چون بمیرد روح وی را بوادی برهوت
وجحیم ورقوتش دهند وحق تعالی بهشت از برای دوستان ما آفریده است ودوزخ را از برای دشمنان
ما ای عزیز بکوش تا از دوستی اهل بیت نصیبی بتو رسد تا از آن محنت برهی وبدین رحمت برسی وفردای قیامت
از ایشان شرمسار نگردی روایتست از امام معصوم طاهر ونجم ظاهر محمد باقر ع که فرمود کونوا لنا
زینا ولا تکونوا علینا شینا مارا زینت وآرایش باشید وبرما عیب وعار نباشید بجهت آنکه جانی ما از بندگان
بیشتر است از حیای ایشان در روز حساب از گناه حق فرمود که یکی سوی بنده دیگر نزد آرند خجلت زده
وبیچاره وبیمایه عمر را تباه کرده ونامه سیاه در پیش افکنده حیران وسرگردان ناگاه بجانب راست
نگرد حضرت رسول ص را بیند آنحضرت او را گوید بد امتی بوده از آن شرمنده گردد بجانب چپ نگرد حضرت
امیر را بیند باو گوید بد شیعه بوده تو ما را از فعل کرده شما شرم می آید وشما را از کرده خود شرمی نیست آه
از آن ساعتی که مجرمان سر در پیش بمانند از خجالت کقوله تعالی ولو تری اذ المجرمون ناکسوا

رؤسهم آه از آن ساعتی که پیش خداوند مهربان بدارندت واو از برای حکم قاضی شود ورشوه دادن
واستدن موقوف گردد وگواهانی که میل بجانب او کنند نباشد وحسابی که غلط در او واقع میشود آنجا
نباشد وسهوی که از طرف محاسبت وخطائی که لغو وهذیان است نباشد نقد معامله هر یک را
آنجا که هست بر محک نقد بظهور آورند یوم تبلی السرائر ودفتر حسنات بگشایند وآنچه کرده
بنمایند واذا الصحف نشرت ودخل وخرج مدت عمر هر یک بر آن رقاع نسخ در پیش دیده شان
آورده که هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون بعضی از آن
صحیفه پر گناه را پیش نخوانده باشند که دماغشان بخون دل مجروح گردد وفریاد وناله برآورند که یقولون
یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها ای اگر خلاص
نجات میطلبی توبه کن از گناهان در نیم شب وروی بدرگاه او آور وقطره چند از دیده ببار
صاف شده یکی شبی تو گریان نالان برخیز بخدمت خداوند جهان اشکی بده آلوده وکنجی برگیر
آهی بده آهسته ملکی ببینی برگذرست کاروان ساز سفر چه میبری تحفه شب چه ساختی نقل سفر چه
میبری جانب دوستان شدن دست تهی خطا بود دیده تر روا بود دامن تر چه میبری عزیزا مکافات
قوت بار گناه بر پشت میگیری ویکدام سر پنجه عصای عصیان در مشت میگیری کتاب خدای تعالی را پس
پشت انداخته واو از پس پشت تو می آید واما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف
یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا فریاد واویلاه برآری ولعذاب سعیر وخشم خدای اکبر در مانی
ای مسلمانا چه داری روز نجات خود را از چه داده وعلت خلاص خود را چه ساخته
رستاخیز را چون فرد گوبند تا که طبل خیز اخیز را چون سحر که عابدان منشور دل بستند جز غم وحسرت
چه باشد مرد پیکه خیز را الحقیقت بدان که تو را خدا پرستی یا هوا پرستی درست نیاید بنده که با خواجه کس برنیاید
بیکدل با دو من عشق نتوان باخت ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه بظاهر دعوی محبت مولا
ودر باطن عشق ولذت دنیا بصورت در مسجد وبمعنی در کلیسیا هر کرا در باطن محبت الله جل جلاله
وعالمین را فراموش کند آن مقرب درگاه الهی شنیده که حضرت شاه مردان را تیری بر ساق پا مانده بود
واز آن رنجی عظیم می یافت زیرا که پیکان بر استخوان مانده بود ونمی توانستند که بیرون کنند که طاقت
نمی آورد حضرت امام حسن ع گفت شما را وقتی طلب ومقدور شود که آن سرور اولیا در نماز باشد که در آن
وقت آنحضرت مستغرق حق است که از خود خبر ندارد چون آنحضرت نماز ایستاد پیکان را از پای مبارکش
بیرون آوردند وخبر نشد چون از نماز بپرداخت او را خبر کردند گفت بخدائی که جان من در قبضه

قدرت اوست که مرا خبر نشد مطلقاً که بیرون آورد وکی بیرون اوکند نماز ابنست و دوستی نه آنکه
دعوای دوستی کنی و خلاف فرمان کنی آورده اند که شبی امیر مؤمنان علیه السلام را مهمان رسید طعام در پیش
وی نهاد چون فارغ شد جامهٔ خواب از برای وی حاضر کرد مرد غافل وار تا روز در آن جامهٔ خواب خفته
و امیر مؤمنان تا روز روی در محراب حق آورده و بطاعت حق مشغول شده چون روز شد مرد بر خواست
و گفت مرا هرگز چنین شبی نبوده چون شب تو در طاعت و عبادت جواب فرمود که مرا نیز هرگز چنین
شبی نبوده چون شب تو در غفلت و بطالت رباعی شب رفت و گذشته ایم بیدار هنوز وز غفلت و
سهو بر سر کار هنوز خورشید بقا بر سر دیوار رسید ما بر در بامداد بیکار هنوز اوحی الله تعالی الی
داود من طلبنی وجدنی و من طلب غیری لم یجدنی فرمان کارساز بنده نواز بداود رسید
که هر که ما را جوید باید و هر که روی در قبلهٔ رضای ما به طلب وی عین وجود گو بد و غیبت محض شود
و دروغ گوید هر که دعوای دوستی ما کند و شب خواب دوستان ما را با خواب و خور چه کار ای داود
همه عمر دل دوستان سی بینم و شوق مشتاقان میدانم مرا بنده کامند که چون اب در آید نفس ایشان آسمان را
نور دهد و اندیشهٔ ایشان ارواح مقربان را سرور بخشد چشمها از دیدن بر دوزند و هزار شمع در دل بر افروزند
و ضربت بلا را چون شربت عطا نوش کنند و ضرب بی واسطه را به از لذت بواسطه در یابند فنای در
نقطهٔ قرب به از لقای در دایرهٔ بعد شناسند و هرگز نخروشند قصهٔ ایوب ع را استمع باش و بشنو تا
بعضی از آن از برای تو تقریر کنم آنحضرت چهل سال قبل از محنت در نعمت بود چهارصد غلام و سار بان
داشت جبرئیل ع روزی آمد که ای ایوب چهل سالست که در نعمتی مشغولی خواهد شد نعمت به محنت
بدل خواهد شد و توانائی بناتوانی و توانگری بدرویشی ایوب گفت باک نبود چون رضای اوست
تن در دهم کر پاره کنی ز فرق تا بقدم * موجود شوم ز عشق تو من ز عدم * جانی دارم فدای
تو کرده رقم خواهش لب ادی کش خواهی بستم ایوب هر چند گاه منتظر بلا می بود تا روزی نماز بامداد
بگذارد و پشت بمحراب رسالت داده ناگاه فریادی بر آمد نگاه کرد شبان را دید که می آید و فریاد
میکند گفت چه افتاده گفت سیلی از کوهسار در آمد و گله بدریا راند شبان در این سخن بود که ساربان
آمد و جامه چاک زده و خاک بر سر ریخته گفت سمومی وزید که اگر بر کوه زدی صحرا شدی بر شتران
زد و همه هلاک کرد باغبان آمد و گفت صاعقه در آمد و جملهٔ درختان را بسوخت ایوب تسبیح
حق میکرد تا اینکه اتابک پسران در رسید و گفت دوازده پسرت بمهمان برادر مهین رفته بودند
سقف خانه بر سر ایشان آمد بعضی لقمه در دهن و بعضی دست در کاسه که قضا این ن القمه قضا

کرده پشت بمحراب باز داد و گریه آغاز کرد و فوراً خود را دریافت و گفت و بسجده افتاد و گفت ندارم چون
تر ادارم بعد از آن هیچ چیش نماند بیماری روی بوی آورد او نیز بدن را سپر کرده و دل را هدف کرد آن
و جان را جام زهر قهر کرده می نوشید تا شخص سلامتش دام ملامت شد و گنج عطا نقطهٔ بلا کردید
و او بقوت نبوت صبر میکرد و چون زخم متواتر شد دزدان بلا شبیخون کردند و رخنه در دیوار قالبش
انداختند یکی از ایشان قصد گنج خانهٔ معرفت او کردند که دل باشد فریاد مسنی الضر بر آورد و گفت
خداوندا طلسم جسم می شکستند صبر میکردم اکنون قصد خانهٔ معرفت و خزانهٔ محبت تو میکنند و خانه
خود بتاراج مده چون تو در جانی بجز جان جمله را تاراج ده تا بجز جانان دگر کس را نه بیند چشم
من و در گفتار انی مسنی الضر قولهای دیگر واقع شده یکی آنست که چون ایام بلیتش دراز شد
ابلیس گونه اندیشه خام طمع ایوب را گفت اگر میخواهی که از بلا برهی فاسجد لی مرا سجده کن ایوب
بانگ بروی زد و وی را براند آن ملعون چون نا امید شد زنش رحمه را وسوسه کرد ایوب را دل بسوخت
گفت خداوندا از بلا ننالم از طمع خام اعدا نالم قول دیگر آنست که ایوب از بلا ننالید از کشف
رفتن بلا نالید زیرا که او را وحی رسیده بود که ای ایوب هفتاد کس از انبیا و رسل پیش از حضرت
من طلب و التماس کردند ما بلطف خود این بلا را بکلبهٔ عزیز تو فرستادیم چون بلا قصد رفتن کرد و
ایوب از فراقش بنالید و گفت انی مسنی الضر لاجرم پادشاه عالم خلعت انا وجدناه
صابرا نعم العبد در وی پوشانید القصه چون مدت محنت بسر آمد جبرئیل آمد که پای بر زمین
زن ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب پای بر زمین زد دو چشمه آب پدید آمد
یکی سرد و دیگر گرم گفته اند یک چشمه بود در وقت آشامیدن سرد بود و در وقت غسل کردن
گرم ایوب پاره از آن بر خود ریخت و شربتی آشامید علت ظاهر و باطن از و زایل شد جوانی بصورت
نیکو بوی باز آمد جبرئیل باز آمد و حلهٔ در وی پوشانید و تاجی بر سر وی نهاد زنش رحمت در
در الحال غایب بود چون باز آمد او را نشناخت در صحرا میگشت و ایوب را می طلبید و نوحه میکرد
ایوب آواز داد که ای ضعیفه که را میجوئی گفت بیماری داشتم مونس من بود و برا گم کرده ام
گم کرده ام آرام دل خویش از آن گم کرده ام وز خویشتن سیرم از آن کارام جان گم کرده ام
ایوب گفت این بیمار تو در وقت صحت و جوانی و تندرستی
بتو گفت نام وی چه بود رحمت گفت بلی نام او ایوب گفت ایوب منم رنج بر احت بدل شد
و محنت بدولت و نعم مال و فرزند و چندان باد داد چنانکه میفرماید و وهبنا له اهله و مثلهم معهم

و وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمة منا و ذکری لاولی الالباب والله اعلم

حدیث

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال العلم خلیل المؤمن والحلم
وزیره والعقل دلیله والعمل قائده والرفق والده والبر اخوه والصبر امیر جنوده
صدق رسول الله مناجات پادشاها برکات کلمات سید رسل بروز کار جملهٔ اهل ایمان
برسان و هر کرا جاذبهٔ حق بدین مقام جمع کرد از تفرقه نکاه دار و همه را برجادهٔ حق و طریق مستقیم
ثابت دار و در فرادیس جنان با مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان جمع کردان یا الله العالمین
و یا خیر الناصرین روایتست از آن مهر سپهر اصفیا و مرکز دایرهٔ وفا و شهسوار سبحان
الذی اسری مفرت مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی خواجهٔ هر دو سرا محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که علم دوست مؤمنست و حلم وزیر اوست و عقل دلیل
و رهنمای اوست عمل صالح و کردار نیکو پیش رو اوست نرمی و خوش خویی پدر اوست نیکو
کاری و کم آزاری برادر اوست صبر و شکیبایی پادشاه همه لشکر اوست ظاهر حدیث اینست
اما درین هفت اشارتست که هر یکی را صد بشارتست و لاین هفت اشارة صورت هشت
بهشت است فرموده که العلم خلیل المؤمن علم دوست مؤمنست زیرا که اگر مؤمن را
عزیمت بدکاری و اندیشه مردم آزاری پیش افتد علم نصیحت و عاقبت اندیشی پیش او آورد
و او را از آن اندیشه باز آورد که انما یخشی الله من عباده العلماء هیچ مرتبه شریفتر
از علم نیست و هیچ درجه از طلب دانش رفیع تر نه خیر داود بین العلم والملک
فاختار العلم فاعطاه الله الملک تبعاً داود علیه السلام را میان جهان باقی و دانش
معانی کتب آسمانی اختیار دادند و منبر شریعت و مسند سلطنت بوی نمودند داود را
در و نکریست از یکجانب صورت ملک دنیا را دید تاج سلطنت بر سر و دواج مملکت در بر
لذات و مرادات دنیوی در نظر آمد موکل قضا نیز او را گفت برین جانب بنکر چون بنکریست
علم را دید عمامه و فا بر سر و دراعه و فا در بر مبشر لقا بر در درجات دو جهان در نظر داود را
علم در نظر خوشتر آمد عمامهٔ علم را بر تاج ملک اختیار آمد و دراعهٔ فراخ آستین حکمت را بر قبای
پر چین دولت برگزید بسیار نظر کرد چپ و راست دلم چپ داد بتان را و تو را خواست
دلم چون اختیار علم افتاد داود را پادشاه عالم ببرکت علم ملک و پادشاهی بوی داد و آوازهٔ خطبه

خلافت او را بمسامع مجامع اهل عالم رسید که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض تا عالم
بیان را معلوم شود که ملک تابع علمست و رسول فرموده که یکساعت که عالمی بر بستر خود تکیه کند و در علم
خود تفکر کند بهتر از عبادت عابدیست که هفتاد سال خدا را ستایش کند و فرمود که علم بیاموزید که آموختن
علم حسنه الیست و درس او تسبیحست و بحث او جهاد و آموختن آنکس را که نداند صدقه است و
فرشتکان استغفار خواهند از برای عالمان و هر تری و خشکی که هست تا ماهیان در آب و سباع
آمرزش خواهند ایشان را الحلم وزیره حلم وزیر مؤمنست یعنی چون نفس در ولایت باطن سرکشی کند
و خواهد که خشم راند حلم چون وزیر ناصح زبان نصیحت بگشاید و گوید که اگر توقف کنی تمکنت قهر فرو نشیند
و اگر خشم رانی فرصت عفو در گذرد پس حلم وزیریست هر نیکوترین وجهی او را باز دهد و خوشا عالمی که با علمش
حلم بود حلیمی پایهٔ پیغمبری دهد که کاد الحلیم ان یکون نبیاً آورده اند که موسی بن جعفر را شنیده بود
که هر کاه او را دیدی دشنام دادی و ناسزا گفتی او را و پدران او را و اموال ایشان گفتند ما را اجازت ده تا
این ملعون را بکشیم گفت عالمان حلیمان باشند و رحیمان صبر کنید تا روزی آن مرد بمزرعهٔ خود رفته بود
موسی بن جعفر سیصد دینار زر سرخ برگرفت و بدان مزرعه شد و بروی سلام کرد و گفت این صد
دینارست بستان و پدران مرا بحل بخش و ایشان را دشنام مده و لعنت مکن وی دست و پای او را بوسه داد
و گفت زهی حلیمی و کریمی تو گواهی میدهم که از اهل جود و معدن رسالتی هر کاه وی را دیدی تعظیم و توقیر
کردی عالم چنین باشد که بعلم عطا بخش و بحلم خطا پوش باشد والعقل دلیله عقل دلیل و رهبر اوست
راه خطا از صواب باز نماید و درجات از درکات جدا میکند عقل با حلم موافقت دهد و علم با عقل
دلایل توحید و حدوث عالم و اثبات صانع عقل در پیش ایستاده است و علم بر اثر وی میرود تا بدانی
که در میانه عقل و علم هیچ خصومت نیست و اگر خصومتی بینی از جهلست بار خیر هر چند عقل
راهبرست اما نفس مقلد درین راه نابیناست و نابینا را دست کشی باید تا بمقصود رساند و
والعمل قائده عمل دست کش و پیشرو اوست بنگر که عمل کجا میبرد ترا آنجا میبرد و تو را سبب دوست
مال و فرزند و عمل چون فوت شوی مال نصیب دیگران شود و فرزندت تا لب گور همراهی کند
بعد از آن باز گردد عمل همیشه با تو خواهد بود * دوستان آمدند تا لب گور * قدمی چند و باز گردیدند
آن که زان دوستتر همی داری مال ملک و قباله بردو کلید و انکه با تو همیشه خواهد بود عمل است
نفس پاک پلید اشارت بدانکه همچنانکه مرد را فخر بر پدر باشد باید که مؤمن را فخر بنرمی و خو
خوشخویی باشد شنیده ام روزی صحابه هر یک نفر حسب و نسب خود میکردند سلمان را گفتند سلمان تو

نیز بگوی گفت انا ابن الاسلام من پسر اسلام و مسلمانم و نسب من اسلام است خواجه عالم چون این شنید
خلعت الشکر منی در وی پوشانید تا بدانی که اصل هر هنر کار است پادشاهزاده که هنر نبود که ان
اکرمکم عند الله اتقاکم و دیگر فرموده الابر خوه یعنی نیکوکاری برادر مومن است مومن باید که به نیکوکاری
قوی پشت باشد و به کم ازاری دلاور باشد هر که نیکوکار بود مقامش بهشت باشد که ان الابرار لفی نعیم
حشرش با آن نیکوکاران بود ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا و دیگر فرمود
الصبر جنود صبر امیر همه لشکری اوست بدانکه از علم بی صبر بر نتوان خورد و خشم بی صبر فرو نتوان
صبر دل سخت را نرم کند و مرکب مراد را کرم کند و بی صبری توانگر را در مصیبت اندازد و درویش را در کفر
چنانکه خواجه عالم فرموده که الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر یعنی ایمان را دو حصه
کرده اند یکی از آن صبر است و گفته اند که صبر را بر پنج وجه تفضیل داده اند اول آنکه عبادت عابد شاکر
برای حظ نفس است تا نعمت عاجل را قید کند و نعمت آجل را صید و عبادت عابد صابر برای محبت
پروردگار است و رضای ملک جبار دوم آنکه بر زمت شاکر دیون مولا است که شکر النعم واجب
و صابر را دیون است بر زمت مولا سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار سیم آنکه پادشاه
عالم شاکر را زیاده از صد نعمت دنیا وعده داده است که لئن شکرتم لازیدنکم و صابر را مزد بحساب
که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب چهارم آنکه شاکر اعتماد بر نعمت دنیا دارد
که مادامت النعمة لا ابالی و صابر اعتماد بر حضرت احدیت دارد که ما دام الرب مع فلا
ابالی و اکثر انبیا و اولیا از نعمت دنیا روی گردانیده اند و محنت و مصیبت بجان و دل خریده اند
و بلا و محنت از بهر دوستان است نه بینی که چه بلاها بخلیل الله رسید گویند روزی در اسماعیل نگاه
کرد که از شکار آمده بود با قدی چون سرو خرامان و رویی چون ماه تابان و رخساری چون لولو
مرجان و گفتاری چون جان شیرین ابراهیم را مهر پدری بحرکت آمد و محبت بدید آمد محنت گفت
اینک من از عقب تو رسیدم فلما اضاء الصبح فرق بیننا و انی نعیم لا یملکه الدهر
هر دم فلک از طرب زوالیم دهد هر لحظه نه بر مراد حالیم دهد ابراهیم دید که امر حقست
که اسماعیل را قربان کند چون روز شد اندیشه میکرد که امر است از رحمن یا وسوسه است از شیطان
آن روز را روز ترویه نام نهاده اند چون شب دیگر در خواب دید دانست که امر حق است آن شب را
شب عرفه خوانند پس خلیل با امر رب جلیل مادر اسماعیل هاجر را گفت که این فرزند دلبند مرا جامه در
پوشان و گیسوهای او را شانه کن و عمامه بر تارک مبارکش نه که وی را بنزد یکی دوستی ببرم هاجر

چنان کرد

چنان کرد و او را در آغوش گرفت و گفت چکنم که دلم نمی آید که تو را از خود جدا کنم ای بر دل من غمت جگروار
مرو رحم آر برین شکسته زار مرو گر مرگ من از رفتن خود مطلبی من پیش تو میرم تو بزنهار مرو خلیل گفت ای
هاجر کارد و ریسمان بیاور هاجر گفت ای خلیل بضیافت میروی کارد و ریسمان چه میکنی ابلیس علیه اللعنه در آن وقت
فرصت یافت گفت حیله سازم و خاندان خلت را براندازم نزد هاجر آمد و گفت میدانی که اسماعیل را
کجا میبرد گفت بزیارت دوستی گفت نه میبرد که او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشت که او بکشد گفت
میگوید که مرا خدای تعالی فرموده است هاجر گفت هزار جان من و فرزندش فدای نام حق باد چون امت
ترا بجان من فرمانی اندر ره وصل تو چه باشد جانی ابلیس از و نا امید شد و نزد ابراهیم آمد و گفت
ای خلیل فرزند خود را بدست خود مکش که آن خواب ترا شیطان نموده است ابراهیم بانگ بر وی زد که ای
ملعون تو شیطانی و انبیا را خواب رحمانی بود گفت آخر دلت تاب میدهد که جگر گوشه خود را بدست خود
بکشی گفت بدان خدایی که جان خلیل در قبضه قدرت اوست که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد
دوست گوید همه را قربان کنم قربان کنم و اندیشه نکنم شوریده نباشد آنکه از سر ترسد عاشق
نبود آنکه ز خنجر ترسد تا چند ز سر بریدنم ترسانی آنکه که سر است نه از سر ترسد ابلیس چون از وی نیز
محروم شد رو بسوی اسماعیل کرد و گفت پدر تو را میبرد که بکشد گفت بچه سبب گفت میگوید که خدای تعالی
مرا فرموده است گفت حکم خداوند را گردن باید نهاد زیرا که هر چه او فرماید فتوح باشد
دلدارم اگر گفت که خون ریزم گفتم که فتوح است از آن نگریزم یک جان چه بود هزار جان میباید
تا چون بکشد بار دگر برخیزم اسماعیل بدانست که شیطان است سنگ بر گرفت و بوی انداخت
از ان حق تعالی حاجیان را فرموده که آنجا رسند سنگ بیندازند و آنرا جمره عقبه خوانند اسماعیل
پدر را آواز داد که ای پدر توقف کن تا پیش روم که شیطان در عقب من است و مرا وسوسه میکند
اگر من نمیترسم و باکی از کشته شدن ندارم هر سر بازار عشق از آن دنوان آمدن سیده باید
بجهل و در بیع جانان آمدن نیم شب پنهان بکوی دوست باید آمدن شهره ناکان را مسلم نیست
پنهان آمدن عاشقان را سر بریدن بهر جانان سنت است بر سر کوی ملامت پای کوبان آمدن
و چون پدر و پسر بمنی رسیدند و از آنجا گذشتند ابراهیم اسماعیل را خبر کرد که یا بنی انی اری
فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای جان پدر در خواب دیدم که تو را قربان میکردم
اسماعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر بکن آنچه ترا فرموده اند ابراهیم گفت تو
چگونه صبر میکنی گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین اکنون ای پدر چند

وصیتهای اسماعیل با ابراهیم

وصیت دارم بو صیتهای من قیام نمای اول آنکه دست و پای مرا محکم ببند که قربانی بهتر باشد که لبتی
ابراهیم گفت اجزعنا من القدوم الی الله تعالی ای پسر جزع میکنی که بحضرت وات میروی گفت ای پدر
میترسم که مبادا تیزی کارد که بمن برسد حرکت کنم و جامهٔ شما بخون آلوده شود و من عاصی شوم در فرمان خدای
تعالی گفتی بکشم ترا از آن کرنزیم آلوده شود دست از آن برهیزم تعجیل کن بریز خونم تا من
زنده شوم و بار دیگر برخیزم وصیت دوم آنست که چون بخانه روی سلام مرا بمادر دل افکارم برسان
و در صباح و مسا که وقت گریستن ولیت باو مدارا کنی سیم آنکه رفیقان مرا بگوی که در وقت لاله و
گل چون بگلزار و لاله زار روید مرا یاد کنید و فراموش مکنید ابراهیم گفت ای جان پدر رفیقان تو دیگر
بی‌تو بگلزار و لاله زار نمیروند این منم بی‌تو که پروای تماشا دارم کافرم گر سر باغ و گل و صحرا
دارم بگلستان گذرم بی‌تو لبی شرم باد بریاحین نگرم بی‌تو و بارادارم انگاه اسماعیل گفت ای
پدر زهی باش و امر حق بجا آر تا عاصی نباشی ابراهیم بدل قوی دست و پای اسماعیل را ببست
خروش از ملائکه ملکوت برخواست که زهی بزرگوار بندهٔ که از برای خداوند خود ویرا در آتش
انداختند و وی در چنان وقتی مدد و یاری از جبرئیل نطلبید و این ساعت از برای رضای خدا فرزند
خود را بدست خود قربان میکند پادشاه عالم گفت ساکن باشید که او خلیل من است و بنده
و برگزیدهٔ من است پس کارد بر حلق اسماعیل نهاد هرچند قوت میکرد نمی برید و اسماعیل میگفت
زود باش ای پدر و فرمان خدا بجا آر گفت هرچند قوت میکنم نمی برد گفت بر روی من نگاه میکنی و
شفقت پدری نمیگذارد اولی آنست که روی من بر خاک نهی و کارد بر قفای گردن من گذاری چنان
کرد چندان قوت کرد که کارد برگشت و دم او بالا آمد و پشت او بزیر رفت اسماعیل گفت ای
پدر سر کارد را به حلق من فرو بر بعد از آن بر ابراهیم خواست که چنان کند آواز آمد که یا ابراهیم قد
صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین خواب خود را راست کردی دست ازو
بدار و این گوسفند را بجای وی قربان کن ابراهیم نگاه کرد جبرئیل را دید که گوسفند آورده
چون گوسفند را بر زمین نهاد و خواست که او را بکشد از پیش وی بگریخت ابراهیم از عقب وی روان
شد و او را بگرفت چون باز آمد اسماعیل را گشاده دید گفت ترا که گشاد گفت آنکه از کشتن نجات
داد جبرئیل گفت ای ابراهیم اسماعیل را بگوی تا دعا کند که در اینحال هر دعا که کند باجابت میرسد
اسماعیل گفت خداوندا از امروز تا فردای قیامت هر که تو را بیکی خواند و داند و برسول تو ایمان
آورد بروی رحمت کنی و ویرا بیامرزی پادشاه عالم فرمود که رحمت کردم و بیامرزیدم فضل بر شما زان

قصهٔ ابراهیم و اسماعیل

روایت کنند

روایت کنند که از جگر گوشهٔ مصطفی و مرتضی علی بن موسی الرضا علیه السلام که چون خدای تعالی گوسفند از
برای ابراهیم فرستاد و او را ذبح کرد بخاطرش رسید که اگر فرزند خود را قربان میکردم ثواب عظیم و درجهٔ رفیع
حاصل میشد پادشاه عالم بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جملهٔ خلقان کرا دوست میداری گفت
محمد را که حبیب تست و نزدیک تو از و دوستر نیست گفت محمد دوست تر است نزد تو یا نفس تو
گفت محمد گفت فرزندان او را دوست داری یا فرزندان خود را گفت فرزندان او را پادشاه عالم گفت یکی
از فرزندان او را که نامش حسین است گروهی ظالمان ویرا بقتل رسانند بخواری و زاری هرچه تمام تر با تشنه
بعد از آنکه اقربا و فرزندان ویرا در حضور او بعضی را بتیغ و بعضی را از تشنگی کشته باشند ابراهیم بگریست
گریستنی سخت پادشاه عالم وحی فرستاد که ای ابراهیم گریستن تو بر حسین و المی که از آن بتو رسید
از حکایت واقعهٔ وی ثواب آن را در مقابل آن نهادیم که فرزند خود را اگر قربان میکردی میداشتی
عزیزان بنگرید که ثواب گریستن بر حسین چه مرتبه دارد و در تفسیر امام حسن عسکری آمده که چون
آیهٔ تهدید و وعید آمد در حق جهودان که اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة
فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
فرمودند که الا انبئکم بمن یضاهیهم یهود هذه الامة شما را خبر دهم بکسانیکه مانند
ایشان باشند از جهودان این امت گفتند یا رسول الله بلی جهودان لعنت کرده اند که باشند گفت
آنانکه فرزندان مرا بکشند گفتند یا رسول الله فرزندان شما را کی کشند فرمودند جگرگوشه ام حسن را
زهر دهند تا هفتاد پاره جگر او در طشت افتد و نور دیده ام حسین را با اقوام و فرزندان بخواری
بکشند وای بر کشندگان حسین از عذاب خدای تعالی بدانید که خدای تعالی لعنت کرده است بر
قاتلان امام حسین و صلوات فرستاده بر گریندگان امام حسین و بر آنان که بر قاتلان او لعنت
کنند و کشندگان حسین از دین خدا بیزارند و خدا از ایشان بیزار است و چگونه چنین نباشد
آنچه این ظالمان و کافران کرده اند نسبت بجگرگوشهٔ رسول آورده اند که تا پلنگی را دید بند از دست
و پا بریده میگفت خداوندا از آتش و زخم نجات ده گفتند که هیچ عضو بتو نمانده است که با تو بگذر
ده اند با این همه از آتش نجات میطلبی گفت قصهٔ من بشنوید من با آن جماعت که بجنگ امام حسین
رفته بودند چون او را شهید کردند من نگاه کردم در زیر جامهٔ وی بند نیکو دیدم خواستم که بیرون
کشم دست راست آن نهاد ضربتی بر دست وی زدم خواستم که بند را بیرون کنم دست چپ
بر بالای بند گذاشت ضربتی بر دست چپ وی زدم در آن حین هوا تاریک شد و برق

ضمانت پیغمبر بهشت را

و رعد جستن گرفت و زلزله شد من بترسیدم و خود را در میان کشتگان انداختم خوابم در ربود در خواب دیدم که حضرت مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا علیهم السلام آمدند و بر دور امام حسین نشستند و گریه و زاری آغاز کردند حضرت امام حسین روی بمادر کرد و گفت ای مادر شمر ملعون سرم برید و این ملعون ضربت بر دستهای من زد و اشاره بجانب من کرد حضرت فاطمه گفت خداوندا او را کور گردان و دست و پایش قطع کن و در آتش او را مخلد بدار و من از شنیدن این سخنان از خواب بیدار شدم آنچه آن معصومه گفته بود شده بود الا در دوزخ زیرا که بآن از و مطلعم والله اعلم

حدیث

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلی الله علیه وآله وسلم انه قال تَقَبَّلُوا اِلَیَّ بِسِتَّةٍ اَتَقَبَّلْ لَکُم الجنة اذا حدثتم فلا تکذبوا واذا وعدتم فلا تخلفوا واذا ائتمنتم فلا تخونوا غضوا ابصارکم واحفظوا فروجکم وکفوا ایدیکم صدق رسول الله

مناجات پادشاها ما تو را نه ما داناییم و بجا جهانی ما بینایی از گناه ما درگذر و پرده از روی کار ما بردار بنظر رحمت بر ما نگر آب روی ما مبر آخر خاکساران کوی تو ایم خسر الدنیا والاخره ما را مکن و به نعیم مقیم برسان یا اله العالمین و یا اخی الناصرین روایت است از آن چشمهٔ خورشید رسالت و گوهر کان طهارت زبدهٔ آب و خاک امیر لولاک لما خلقت الافلاک رهبر شاهراه ایمان بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این مهتری که شمهٔ از نعت او بگوش رسانیدم میفرماید که ای جماعتی که بیکانگی حق اقرار آورده اید در این دو سه روزهٔ عمر که در قید عناصر بید قبل از آنکه پنج حواس شما از کار بماند بر اقامت شش چیز قیام نمایید تا من متکفل باشم بعث دوزخ را بر شما حرام گردانم و هشت بهشت جای شما کنم . در سخن گفتن چون صبح صادق هر دم که زند براستی زنند و از دم صاف دل گویید تا نام شما در جریدهٔ صادقان ثبت کنند هر وعده که دهید دل برآنجا بندد و توفیق وفای آن وعده از خدای تعالی بطلبید تا به بیوفایی مشهور نگردد هر که شما را در امانت شمرد شرط دیانت بجا آورید تا روح الامین بهر دعایی که کند آمین گوید روشنایی چشم خود در آن دانید که چشم بحرام نکنید تا حلاوت حلال دریابید و بدانید که تا چشم برهم زنید نه حلال بماند نه حرام آنکه فرج خود از حلال لذت بخشانید و از حرام باز دارید دست خود از لقمهٔ حرام کشیده دارید نفقه کردن از وجه حلال بیاموزانید تا فردا صدق نور الصدق المؤمن بر یمین و یسار شما

ضمانت پیغمبر بهشت را

صادق اند بسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و جای خود را از اصحاب یمین باز جویید و ایشان فرشتگانی اند که هر چه از یمین و یسار شما آید ضایع نگذارند امروز که دست شما راست دستگیری کنید تا فردا که روز دولت ایشان است شما را دست گیرند فاتخذوا عندهم الایادی فان لهم دولة گفتند یا رسول الله ما دولتهم آن چه دولت بود که ایشان را خواهد بود آن صاحب دولت زبان بگشود که ایشان جماعتی اند که امروز به نیک بختی درین درگاه قایل گشته اند لاجرم بنام مقبل فیروز شده اند چون امروز بنده گان بحقیقت حقند و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا تا فردا اقبال را فرمان بردار ایشان کنند تا بهر که نظر کنند دولتی بوی رسد چون امروز ایشان از لذات دنیا دست کشیده اند فردا همه در دست ایشان باشد و خطاب بایشان رسد که برخیزید و هر که دست شما را گرفته دستگیری او کنید و هر که پارهٔ نان بدست شما داده است او را در ولایت بهشت کنید و هر که بشربت آبی ساقی شما شده ساقیان یطوف علیهم ولدان مخلدون را بفرمایند تا جام و یسقون فیها کاسا بدست او دهند و هر که شما را جامه پوشانید رضوان را بفرمایند تا بجامه داری او برخیزند و از جامه خانهٔ فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین خلعتهای حریر و استبرق که عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق در وی پوشانند دست درویش دستی است که هر چه امروز در دست او نهی فردا که همه دستها فرو بندند یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله خود را از آن دست بینی در مملکت فردوس نهاده واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا زنهار که بچشم حقارت در درویشان نگاه نکنی که اگر صد هزار فسق و فجور از تو در وجود درین تو چندان خلل و نقصان در نیارد که بنظر حقارت در مردان راه حق نگاه کنی عبد الله مبارک گفت مدتی در شهر واسط بودم ترکی چهره را میدیدم که هفته یکبار نماز در درگاه می آمد و کار میطلبید و تا هفتهٔ دیگر نمی آمد در وی نگاه میکردم مهابت ابنای ملوک در ناصیهٔ او میدیدم آثار احترام و دلایل احتشام از جبین مبین او لامع بود هفته بگذشت که او را ندیدم شوق دیدار او بر دل و جان من جای گرفت و رغبتی تمام در مطالعه حال او در طبع من ظاهر بود بموضعی که مسکن فقرا بود رفتم ناله بسمع من رسید بر اثر آن رفتم جوان را دیدم بر خاک مذلت خفته و ناتوانی بر وی مستولی شده و چهرهٔ ارغوانی زعفرانی گشته و قد صنوبر خیزرانی گشته و دیدهٔ نرگسش پر آب حسرت گشته و لبان لطیفش از باد سرد خشک شده بی مونس و غمخوار در آن

کوشهٔ خرابه منتظر حکم الهی و مترصد قضای او بپیش رفتم و سلام کردم جواب باز داد و تیز برمن نکاه
کرد دل خوش شدم که هنوز قفس قالبش از مرغ روح خالی نشده مکر وصیتی کند تا بجای آورم و
آرزوئی که دارد بدان قیام نمایم کفتم ای جوان هیچ آرزوئی داری کفت رضای او کفتم از دنیا
کفت از آرزوی دنیا بکلی دل برکنده ام کفتم وصیتی داری کفت بلی مهره بر بازوی من بسته است و نامی
بروی کنده و نشانه بروی کشیده آن مهره را از بازوی من بکشا و بعد از وفات من بوالی ماوراء النهر
نوح بن منصور برسان و بکوی که خدایت مزد دهاد از خدا و ند این مهره و دیکر وصیت من آنست که در
پشت این ویرانه کولیست که شب انجا سباع بطلب قوت می آیند چون جان از تنم مفارقت کند با هم
بکیر و در آن کو سر نکون بینداز که عنبر سم خاک قبولم نکند تا بزخم دندان و پنجه دد و دام متلاشی شوم
و از خجالت خاک برهم بعد از آن آفتاب عمرش بمغرب فنا فرو رفت و جان بحق تسلیم کرد بحکم او چون
مهره از بازویش باز کردم یا قوتی بود نام نوح بن منصور نوشته و برابر کرفتم و بکنار آن کوه باز بردم
تا وصیت و یکیرش بجای آورم آوازی شنیدم که دعه ما علمت ان اولیاء الله لایهانون
یعنی دست از وی بدار که با دوستان خدا خوار نکنند و با خواصان درکاه او کستاخی ننمایند هزار جان
شیرین فدای خاک پای آنکس باد که بر درکاه کبریا این شرف داده و هزار شادی بر روی درویشی
که در بارکاه جبروت چندین احتشام دارد مدعیان در طلب این بسیارند بر نکث و بوی صادقان
نه پیدا میشوند و ازین معنی خبر ندارند میخواهند که بتکلف برخود بندند و برخود خندند نمیدانند که
دعوائی بی معنی سود ندارد شعر دعوای عشق جانان در هر زبان نکنجد وصف جمال رویش در
هر زبان نکنجد نور کمال حسنش در هر نظر نیاید منجوق کبریایش در لامکان نکنجد عز جلال وصلش در
جبرئیل در نیاید شرح صفات ذاتش در هر بیان نکنجد عکسی ز تاب نورش آفاق بر نتابد فیضی
ز فضل جودش در بحر و کان نکنجد سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون برآید مرغیست کاشیانش
در جسم و جان نکنجد یک ذره بار حکمش کونین بر نتابد یک نکته راز عشقش در دو جهان نکنجد
یک شعله نار قهرش هفتم سقر نسوزد یک لمعه نور لطفش در لامکان نکنجد خوناب عاشقانش
روی زمین بکیرد افغان بیدلانش در آسمان نکنجد آن را که بار باید در بارکاه وصلش در هر
مکان نیاید در هر زمان نکنجد شکرانه چون کذارم کامروز بار یابم زانسان شده که موئی اندر
اندر میان نکنجد نجما حدیث رویش زنهار تا نکوئی کان عقل در نیابد و در دهان نکنجد آنها
که در جستجوی این صدیقند بکفت و کوی قانع شده اند بر ساحل این بحر نشان چون در یا

خشک لب باید بود بدبخت اکر بر لب دریای بود جز با لب خشک هم چو دریا نبود و در
قعر محیط کنت کنزا مخفیا جز غواصان جان باز عاشق پیشه نمیرسد و عاشقان راهش و محبان
درکاهش بر هر چه نظر کنند او را بینند و هر چه کویند با او کویند لولا انی احفظ ارواح احبائی
اکر نه آنستی که جانهای دوستان را در کالبد ایشان من نکاه میدارم و الا هیچ جانی در وقت مناجات
را که نسیم قرب وزیده و لذت انس ما حاصل کرده در تن قرار نکرفتی شیخ ابو الحسن رازی با یاران بخوی
بصحرا رفته بود و از دور جوانی ماه رخسار دید سر و پای برهنه کهنهٔ پوشیده و شراب محبت نوشیده
سلام کرد و کفت ای شیخ مرا آب پاک میباید و جای پاک و جامهٔ پاک تا غسلی برآرم و رازی بکویم
و جان تسلیم کنم مرا آرزو از حد کذشت شیخ کفت در آن بالا آب پاک هست و جای پاک رفت و چون
ساعتی کذشت رفتم تا او را ببینم که حالش چیست غسل نموده بود و نماز کرده و سر بسجده نهاده و جان
بحق تسلیم کرده کار وی بساختم در وقتیکه وی را دفن میکردم روی وی بر خاک نهاده کفتم رحم کن بر وی
که غریب است و کسی ندارد الا نور اجوان کفت مرا خوار میکنی و وی عزیزم میدارد کفتم بعد از مردن سخن
میکوئی کفت ان اولیاء الله لا یموتون لکن ینقلون من دار الی دار بدرستی که دوستان
او نمیرند بلکه نقل میکنند از خانه بخانهٔ دیکر و در ریاض انس و خلوتخانهٔ لحد راز میکویند بیت عشق
مباش تا نباشی مرده در عشق بمیر تا بمانی زنده اکر کسی همت آن بود که بعالم علوی رسد باید
که قوت آتش باشد که از زمین محبت کامی چند بردارد زیرا که عاشقی مراتب و درجات دارد هر
کسی قوت آن نباشد که بدرجهٔ اعلا برسد چون مرد در عاشقی درست آید در دروازهٔ بلا بروی وی
بکشایند و کاروان محنت در دل وی جای دهند دلش بیقرار شود و دیده اش اشکبار اما چون محبت
بکمال رسد هر چند برادر جفا بیشتر شود لذت او بیشتر بود حتی اینکه اکر او را جفا نکنند روی زمین را از
آه و ناله پر سازد کر سوز نوام یک نفس آهسته شود از دود دلم راه نفس بسته شود در دیدهٔ
من آب از آن میکردد تا هر چه نه نفس تو است از آن شسته شود آورده اند که کسی بعیادت
درویشی رفت و برادر سکرات یافت کفت ای درویش صبر کن که هر که در رنج دوست صبر کند
در دوستی صادق آید آن درویش قطرات حسرت از دیده ببارید و کفت در لفظ غلط کرده در حق
من هر که لذت ضربت معشوق بخشد مدعی و کذاب است هر که در راه عشق صادق نیست
جز مرا لیکن منافق نیست بدانکه عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان
مولا عاشقان دنیا آنانند که همت ایشان بتمامی صرف ماسوی الله مشغول و این نیز درجات و

قصهٔ جوان شهید

ودرکات بسیار دارد بهر وصف ایشان اصحاب شمال‌اند و از آخرت ایشان را نصیبی نیست و نامه ایشان
را بدست چپ ایشان دهند و بدوزخ فرستند و عاشقان عشقی آنانند که سر به بهشت فرود آورند
و عبادت از جهت طمع بهشت کنند و از برای نجات دوزخ ایشان اصحاب یمین‌اند چنانکه آورده
اند که در بصره بازرگانی بود با امانت و دیانت و مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت و
در غایت جمال و کمال بود چون آن مرد وفات کرد پسر بحد فصاحت و بلاغت رسیده و بزرگان

قصهٔ جوان زیبا

آن شهر بدامادی وی رغبت داشتند مادرش گفت مرا عروسی می باید هم چون پسرم در جمال و
کمال و بلاغت و فصاحت و کیاست تا روزی اتفاق افتاد آن زن بکوچه میرفت گذرش
بر منصور بن عمار افتاد در حالتی که او تفسیر این آیه میکرد وحورٌ عینٌ کامثال اللؤلؤ
المکنون و صفت قد و خد و ضیا و جمال حوران میکرد زن آواز داد که ای شیخ این چنین حوری
بکه دهند جواب داد بکسی که کابین ایشان بدهد زن گفت آن چه باشد گفت نماز شب
و روزهٔ روز و صدقه و جان در راه خدا فدا کردن گفت اگر من این جمله بکنم یکی از آن به پسرم
دهند گفت آری پیره زن بخانه رفت و هزار دینار زر برگرفت و نزد شیخ رفت و گفت
این را بدرویشان بده شیخ بستد روزی چند برآمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان
کرده‌اند دفع ایشان کردن جهاد است بیرون باید رفت مردم بیرون میرفتند پیره زن پسر را
بر مرکبی نشاند با صلاح تمام و بمیدان فرستاد و سفارش کرد که زنده باش و سعی کن تا حق تعالی
بعروس خود برساند پس چون حرب در پیوست جوان بمعرکه آمد و حرب میکرد و دشمن
میکشت و هر ساعت رو بسوی آسمان میکرد و خوش خوش میخندید و بنشاط هر چه تمامتر یکی
شخص او را گفت که درین حال که جان در معرض تلف است چه جای خنده است گفت آخر
بوقت جان دادن چیست این خنده و خوش ایستادن گفت خوبان چه پرده برگیرند
عاشقان پیش شان چنین میرند منصور عمار گفت ای جوان مرسم حرب میدانی دلیری مکن
تا چشم بد بروز گارت نرسد گفت ای شیخ آنچه من می بینم اگر تو ببینی سعی بیشتر خواهی کرد ناگاه
زخمی بر جوان آمد و شربت شهادت چشید منصور گفت در میان کشتگان میگشتم جوان را
دیدم که خون از جراحتش میرفت و نور از رخسارش میدرخشید و برا دفن کردم چون بشهر آمدم
مادرش را خبر کردم گفت آنشب پسر را بخواب دیدم گفتم ای پسر مرا خبر ده که بعروس خود رسیدی
یا نه گفت ای مادر در آن ساعت که زخم بمن رسید فرمان آمد حوری از فردوس بیش من آمد وی

اگر در خاک افتم در کنار من آمد و مراد در کنار گرفت این معشوق عشقی بود امّا عاشقان مولی که ایشان سابقون
و مقربان آنحضرت والسابقون السابقون اولئک المقربون عمل از برای رضای خدا کنند
و روح ایشان سابق بوده از ارواح بتخصیص یحبهم و یحبونه مخصوص گشته و تاج کرامت بر سر نهاده
صد هزار تیر بلا از جعبهٔ جفا بحکم قضا بر دل و جگر ایشان زده و ایشان لب نگشاده و آرزوی غیر دیگر کرده
بروی خندان پیشتر رفته و کاسه زهر نوشیده و آه نکشیده و اگر این مقالات را تصدیق و تحقیق میخواهی
احوال انبیا و اولیا را مشاهده کن تا حسرت آدم ببینی و شیون نوح شنوی اره بر فرق زکریا بینی و سر
یحیی بر طشت بریده ببینی و جگر کباب و دل سوخته محمد مصطفی ببینی و تیغ بر فرق علی مرتضی و جگر پاره
پارهٔ حسن مجتبی و حلق بریدهٔ حسین شهید کربلا ببینی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء
ثم بالامثل فالامثل حسین علی علیه السلام بدرجه رسید که از آن رفیع تر نباشد و بتوابی که از آن
عظیم تر نیست و نخواهد بود و وای بر ظالمان و کمراهان از عذاب خدای تعالی اگر چه روزی چند دنیا بر آن طبقات
ملاعین صاف شد و اسباب دنیوی مران کلاب نابرا منتظم گشت و بر عباد و بلاد مسلط
شدند امّا هیچ یک از دنیا بیرون نشدند تا ببلائی گرفتار نشدند و بعد از آن بعذاب ابدی در
مانند ونذرهم یوماً ثقیلاً یوماً لا ینفع فیه خلیل خلیلاً ولا یغنی عنه فتیلاً

قصهٔ نابینا

آورده‌اند آورده‌اند که نابینائی را دیدند که از نابینائی خود خبر میداد که من با آن جماعت
بودم که جناب امام حسین علیه السلام را شهید کردند ما ده کس بودیم و من هیچ چیز بروی نزده بودم در همان
شب خواب دیدم که یکی پیش من آمد و گفت رسول خدای تعالی اجابت کن گفتم مرا با او چه کار آن شخص گریبان
من گرفت و مرا بصحرائی برد حضرت رسول را دیدم نشسته و حربه در دست و نطعی انداخته و
آن نه کس را دیدم بزانو در آورده و فرشته بر بالای سر ایشان و تیغ آتشین در دست گرفته بایشان
میزدند هر گاه که تیغ بر یکی میزد آتش بروی افتادی و بسوختی چون نوبت بمن رسید گفتم یا
رسول الله من هیچ چیزی نزدم فرمود راست است امّا با ایشان بودی و انبوه ایشان را زیاده کردی
پیش من آی چون پیش رفتم طشتی دیدم پر از خون گفت این خون جگر گوشهٔ من است میلی در آن
خون زد و در چشم من کشید من از خواب برخواستم نابینا بودم در عیون الرضا آورده‌اند که

ثواب گریه بر حسین

واقعهٔ جناب امام حسین علیه السلام و آنچه بدو رسیده یاد کنید تا سوزی بدل رسانید و قطره چند از دیده
ببارید که هر که بر مصیبت جناب امام حسین علیه السلام گریه کند گناهان او را خدا ببخشد و هر که را به خاطر بگذرد
که کاشکی من در آنجا حاضر بودم تا جان فدای آن سرور میکردم ثواب آن مثل کسیست که در خدمت

او شهید شده باشد وثواب آن در دیوان اعمال او نویسند در نهج البلاغه مسطورست که چون امیر
المؤمنین ع از حرب جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی برادر من در فلان جا حاضر بودی تا بدیدی که خدای تعالی ترا
چه نصرت داد بر دشمنان امیر المؤمنین ع گفت برادرت دوست ماست گفت بلی گفت او حاضر بود
بعد از آن بقسم مؤکد کردانید وگفت والله لقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب
الرجال وارحام النساء گفت بخدای که حاضر بودند در لشکر ما قومیکه در صلبهای پدرانند و در
رحمهای مادران که بعد ازین ظاهر خواهند شد وایمان بایشان قوی خواهد شد پس اگر خواهید
که بدین برسید و از ثواب شهدا بانصیب باشید تمنای آن حال کنید وجهد کنید تا قطره چند از دیده
ببارید والله که حق رسول الله بر امت زیاده از آنست که خاک قدم آن را تعظیم کنند بلکه خاک قدم
خادمی از خدمه او را دای بر ظالمان کمراهان که روا داشتند که با جگر گوشگان رسول الله این همه جور
وبیداد کردند و هفتاد و دو نفر از برادران و فرزندان و برادرزادگان و اصحاب آنحضرت ص در زمین
کربلا بالب تشنه و جگر خسته در برابر آنجناب بدرجه شهادت رسانیدند و کار بر حضرت آنجناب
تنگ کردند تا آنجناب بیکسان و غریبان و اسیران کربلا را وداع نموده سوار شدند و روانه حرب کافران
گردیدند از عقب ناله و گریه اهل حرم میشنیدند و آن امام مظلوم بر عزیزان ایشان نظر مینمودند و اشک
از دیده میباریدند چون مقابل لشکر کفار رسیدند نیزه بر زمین زدند و سر بچوبه نیزه نهادند و آه از جگر
کشیدند و فرمودند هل من ناصر ینصر آل محمد المختار ایا دیگر یاری کننده هست که
یاری کند فرزند پیغمبر خود ص آن امام مظلوم تنها و یکه غریب و بیکس ماندند تا آن عالیجناب را آن گروه
بیدینان بالب تشنه و شکم گرسنه بدرجه شهادت رسانیدند چگونید آن لعینان روز محشر
که خصم شان بود زهرا و حیدر شفیع امتان بجو شد آنروز که شبیر را کشتند و شبر دل و جانم
حسن ع زهر دادند زدند بر ران آن معصوم خنجر بالماسش جگر کردند پاره چگویم من از آن قوم
ستمگر حسینم را ندادند شربتی آب بریدند حلق آن ساقی کوثر رخ چون ماه او کردند مجروح
شکستند سینه آن خوب منظر خداوندا تو لب تشنه دادم امروز تو خصمی کن ایا قهار اکبر والله اعلم بالصواب

حدیث

روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال کان یوم القیمه یقعد علی بن
ابی طالب ع علی الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنه وفوقه عرش رب

العالمین

العالمین ومن صفحه منفجر انهار الجنة وتنفرق فی الجنان وهو جالس علی کرسی
من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا ومعه براة بولایته
وولایة اهل بیته مشرف علی الجنة فیدخل محبه الجنة ومبغضه النار صدق
رسول الله ای قادر بر کمال وای صانع ذو الجلال ای مبدع بی علت وای صانع
بی آلت ای حسبی الله درماندگان وای نعم الوکیل بیچارگان ای کارسازی که صفت لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه علم تو ز سر سر فکرت آگاه
هر لشکر ز انتقام قهر تو ذلیل هر ذره بر انتظار لطف تو گواه پروردگارا بجود جلالت و بوجود
بی زوالت و بذات بی نشانت و بصفات بی پایانت که نور ایمان سو که در دلهای ما ثبت
کرده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از ظلمت کفر و عصیان ایمن گردان توفیق خود
رفیق حال ما گردان با ما آن کمن که از عدل تو سزد اگر چه مستحق آنیم هستیم با ما آن کن که از فضل تو سزد اگر
چه مستحق آن نیستیم یا اله العالمین ویا خیر الناصرین روایتست از آن سلطان عالم
رسالت و صاحب قران جهان جلالت در آفرینه کائنات شاه بیت قصیده موجودات
بلیغ مکتب ادب وعلمک ما لم تکن تعلم فصیح محفل انا افصح العرب والعجم خطیب
انجمن اذا اوحی عندلیب گلشن امر ونهی صدر نشین صفه صفا محمد مصطفی صلی الله علیه واله
وسلم که چون قیامت شود شاه مردان علی عمران صلوات الله علیه الرحمن بر فردوس نشینند و
آن کوهیست بر بالای بهشت بر آمده جویهای بهشت از آنجا آیند و در بهشت پراکنده شوند و
در حدیث آمده که در بهشت صد درجه است و از درجه تا درجه چندانست که از زمین تا آسمان
و بلندترین درجات فردوس است و بالای آن عرش خداوند است و فردوس جای مقربان حضرت است
و آن بالای درجات علیین است چنانکه فرموده اند ان کتاب الابرار لفی علیین وما ١
ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون و در حدیث آمده که اگر یکی از اهل
علیین به بهشت نگرد بهشت روشن شود چنانکه بدانند که نور اهل علیین است خواجه عالم صلی الله
علیه واله وسلم فرمود که علی ابن ابیطالب ع بر فردوس که بالاترین درجات علیین است بر کرسی
نشسته باشند و تسنیم که شراب مقربانست که ایشان ع از آن مینهند و دیگران ع ممزوج چنانکه
فرموده اند ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون و امیر المؤمنین از آنجا ع
مینگرد و هر کرا برات دوستی او و اهل بیت او بود میفرماید تا بر صراطش بگذرانند و اگر نه بنشانند

سؤالات هارون از واقدی

بدوزخش برند فيدخل محبه الجنة ومبغضه النار واقدی گفت که روزی بنزد
هارون الرشید رفتم شافعی ومحمد یوسف ومحمد اسحق آنجا بودند هارون الرشید شافعی را گفت
که چندی از فضایل علی یاد داری گفت پانصد محمد اسحق را گفت تو چندی یاد داری او جواب
داد که فضایل او نزد ما بسیارست اگر خوف وبیم نبودی گفت خوف از کیست گفت از تو وعمال
تو گفت ایمن باش محمد اسحق گفت پانزده هزار بعد از آن گفت من شما را خبر دهم از چیزی در فضیلت وی
که خود بچشم خود دیده ام ولیشما نیز بگویم که شما هیچ کدام ندیده اید ونشنیده اید گفت بفرمایید گفت
عامل دمشق نامه بمن نوشت که اینجا خطیبی هست که علی را دشنام میدهد ولعنت میکند گفتم
او را ببند برنه ونزد من فرست وی را فرستاد گفتم چرا علی را دشنام میدهی گفت که پدران ما را کشته
گفتم ولیکن هر که را علی کشت بفرمان خدا کشت گفت اگر چنین است واگرنه وی را دشمن میدارم
جلاد را گفتم او را صد تازیانه زد ودر خانه انداخت ودر خانه را مقفل ساخت چون شب درآمد
اندیشه میکردم که او را آیا بچه نوع عقوبتی بکشم به آبش غرق کنم یا باتشش بسوزانم چون در خواب شدم
دیدم که در آسمان گشودند ورسول خدا فرود آمد پنج حله پوشیده وعلی علیه السلام فرود آمد سه حله
پوشیده وحسن وحسین فرود آمدند دو حله پوشیده وجبرئیل فرود آمد یک حله پوشیده وکاسه
در دست گرفته آبی صاف در وی بود حضرت رسول از وی بستد ودر خانه من قریب پنجاه کس
بودند فرمودند که هر که شیعه علی است برخیزد چهل کس برخاستند ایشان را میدانم رسول ایشان را آب
داد وگفت آن دمشقی را بیاورید آوردند امیر المؤمنین را چون چشم بروی افتاد گفت یا رسول الله
این ملعون بی تقصیر مرا دشنام میدهد رسول گفت ای ملعون چرا علی را دشنام میدهی خدایا
وی را مسخ گردان فورا صورتش بگردید وسگی شد بفرمود تا وی را در آتشخانه کردند از خواب
بیدار شدم گفتم در خانه را باز کردند دمشقی را آوردند سگی بود اما گوشش بآدمی می مانست
وی را گفتند چون دیدی عذاب خدای را سر در پیش افکند وآب از چشمش روان شد شافعی
گفت وی را از این جا فراتر برید که سخت واز عذاب خدای ایمن نتوان بود او را در آن خانه
کردند صاعقه در آن خانه افتاد وآن سگ با هر چه در آن خانه بود بسوخت آن ملعون
مسخ وسوخته گردید ودر آخر بعذاب ابدی گرفتار شد وبدانکه حق تعالی دوزخ را از برای دشمنان
علی آفریده است وبهشت را از برای دوستان او وخواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو اجتمع
الناس علی حب علی بن ابیطالب لما خلق النار یعنی اگر جمله عالم بر دوستی

علی بن ابیطالب جمع شدندی خلق دوزخ را نیافریدی وانکه علی بهترین خلفا است واورا پیغمبر
نفس خود خوانده که یا علی نفسك نفسی ودمك دمی ولحمك لحمی ودر آیه مباهله آنکه
ترسایان واحبار ورؤسای ایشان عاقب وسید وعبد المسیح میگفتند نزد رسول آمدند وایشان
سی نفر بودند گفتند یا محمد ما تقول فی عیسی قال عبد الله یعنی چه میگویی در حق عیسی فرمودند که بنده
برگزیده خداست گفتند هیچ مخلوقی دیدی که او را پدر نباشد واین آیه نازل شد که مثل عیسی
عند الله کمثل آدم عجب نیست که عیسی پدر نبود آدم را پدر ومادر نبود او را از خاک آفرید
گفتند ما این قبول نداریم حق تعالی این آیه فرستاد فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین یعنی ای محمد هر که با تو خصومت میکند در کار عیسی پس از آنکه علم
الیقین بتو آمد با آن جماعت بگو بیایید تا ما پسران خود را بخوانیم وشما پسران خود را وما زنان
خود را وشما زنان خود را وما نفسهای خود را وشما نفسهای خود را یعنی کسانیکه حکم نفس ما دارند
واین کنایه است از غایت اختصاص ومحبت چنانکه دو دوست که دوستی ایشان بغایت رسیده
باشد گویند که ایشان کمال اتحاد دارند اگرچه بصورت دو اند اما بمعنی یکیند انا من اهوی و
من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا واذا جاء ابصرنی ابصرته کان انا ثم نبتهل پس
خدا را بتضرع وزاری بخوانیم ولعنت کنیم بر دروغ زنان از ما وشما هر که دروغ زن باشد لعنت و
خدای در ماند یعنی برو بیاید پس بر این مقرر کردند که هر دو طایفه با قوم خود روز دیگر بصحرا روند
ومباهله کنند اسقف ترسایان قوم خود را گفت اگر محمد با عامه قوم خود بیرون آید با وی مباهله
کنید واگر با خاصان خود آید مباهله مکنید ومصالحه کنید پس روز دیگر بامداد اصحاب در مسجد
جمع شدند بطمع آنکه ایشان را همراه خواهد برد خواجه عالم فرمود که حق تعالی مرا فرموده است که با خاصان
خود بروم پس علی علیه السلام را بر دست راست خود بداشت وحسن وحسین را در پیش روی بداشت
وفاطمه زهرا را در پس سر بداشت وبجانب صحرا روان شدند وگفت نخواهم از صحابه کسی با ما
باشد اسقف چون ایشان را از دور دید گفت ایشان کیستند که با محمد می آیند گفتند آنکه بر
دست راست ویست پسر عم ویست وآن که از پس سر می آید دختر ویست وآنکه از
پیش روی می آیند پسران دختر ویند اسقف گفت زنهار که مباهله مکنید که این رویها که من می بینم
اگر از خدای تعالی درخواهند کوهها را زایل کنند پس بخدمت رسول آمدند والتماس صلح نمودند

با ایشان صلح کرد و گفت بدان خدائی که جان من بید قدرت اوست که اگر صلح نمیکردید آتشی از بن
کوه بیرون آمدی و همه سوختی و یک نفر سا در روی زمین نماندی پس اگر نجات و رستگاری میطلبی
تولا کن با ایشان و تبری از دشمنان ایشان کن که بی تولا و تبرا طاعت قبول نیست و عبادت مقبول نه
پنج نمازت نه پذیرد خدای   تا که نسازی تو بدین پنج تن   احمد مرسل پس ازان مرتضی
فاطمه انگاه حسین و حسن   این پنج تن آن پنج تن اند که ششم ایشان جبرئیل است ایشان اهل بیت
رسول‌اند و ایشان را آل عبا گویند روایتست از ام سلمه که گفت روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
در خانهٔ من بود فاطمه آمد و طعامی آورد حضرت رسول فرمود که علی و حسن و حسین را بخوانید چون حاضر شدند
آن طعام را با ایشان خوردند چون فارغ شدند گلیمی که بر آن نشسته بودند بر بالای ایشان افکند
و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا یعنی خدا
وندا اینها اهل بیت منند چرکینی از ایشان دور کردان و پاکشان دار پاک داشتنی ام سلمه گوید من
بیرون گلیم بودم گفتم یا رسول الله من نیز از شمایم فرمود تو با خیری اما ایشان اهل بیت منند در آن حال
جبرئیل آمد و این آیه آورد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا
و خود را در میان ایشان تعبیه کرد و گفت یا رسول الله من نیز از شمایم و از آن روز باز جبرئیل از اهل
عبا می‌شمرند دوستی و مودت اهل بیت از اصول دین است و ارکان مبانی از ایشان بر رایست بحکم آیه
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد من از برای ادای رسالت
مزدی از شما نمیخواهم الا آنکه فرزندان و خویشان مرا دوست دارید نقلست از عبدالله عباس که
چون این آیه فرود آمد گفتند یا رسول الله فرزندان و خویشان شما کیستند که ما را خدای تعالی بدوستی ایشان
مامور میسازد گفت علی بن ابیطالب و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان روایتست از
جریر بن عبدالله البجلی که حضرت رسول فرمود من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا و من
مات علی حب آل محمد مات مغفورا له مستکمل الایمان الا و من مات علی حب
آل محمد مات تائبا الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا الا و من مات
علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة منکر ثم نکیر الا و من مات علی
حب آل محمد فتح له من قبره بابان الی الجنة الا و من مات علی حب آل محمد
جعل الله زوار قبره ملائکة الرحمة الا و من مات علی حب آل محمد مات علی
سنة والجماعة الا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوب بین

در منفعت دوستی علی ع

عینیه

عینیه آیس من رحمة الله الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافرا الا و من
مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة صدق رسول الله   یعنی هر که بر
دوستی آل محمد بمیرد شهید مرده باشد و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد آمرزیده مرده باشد و هر که بر دوستی آل
محمد بمیرد با توبه مرده باشد و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد با ایمان مرده باشد و ملک الموت و منکر و نکیر
او را بشارت بهشت دهند و بر سنت رسول و جماعت مرده باشد و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد
فردای قیامت بر پیشانی وی نوشته باشد که این است که از رحمت خدا نومید است و هر که بر
دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده باشد و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد هرگز بوی بهشت نشنود وای بر آن
بدبختان و ظالمان که چندان ظلم و جفا بر آل محمد روا داشتند علی الخصوص بر جگرگوشهای مصطفی
و مرتضی و فاطمهٔ زهرا که یکی را به تیغ الماس هفتاد و دو پاره کردند و دیگری را سیصد زخم بر اندام
مبارکش زدند آورده‌اند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسفری میرفت بخیمهٔ سعید فرود آمد و در
پهلوی خیمه درخت عوسج بود رسول در زیر آن درخت نشست بوضو ساختن چون مضمضه
کرد آب دهن مبارکش بر آن درخت رسید اهل خیمه روز دیگر آن درخت را دیدند که بزرگ
شده با نظارت و طراوت هر چه تمامتر و هر روز بزرگتر می‌شد تا درخت عظیمی شد و میوه دار
شد و میوهٔ او از مشک خوشبوتر بود و از عسل شیرین‌تر و هر گرسنه که خوردی سیر شدی
و تشنه را سیراب کردی و بیمار را شفا دادی و فقیر را غنی کردی تا بجدی که آن را شجرهٔ مبارکه
نام شد و اهل بادیه در سایهٔ او آمدندی و آسایش کردندی تا روزی بامداد آمدیم دیدیم که میوهٔ
آن ریخته و برگش زرد شده ما جزع کردیم و غمگین شدیم تا بسی بر نیامد که خبر وفات سید کاینات
بما رسید بعد از آن آن درخت میوه آوردی اما اندک بعد از سی سال روزی آن را دیدیم خار
بیرون آورده بود و میوه ریخته و برگ او زرد شده گفتیم دیگر حادثه واقع شده خبر شهادت
امیرالمومنین ع بما رسید بماتم و مصیبت او مشغول شدیم دیگر آن درخت میوه نیاورد اما برگ
تبرک میبردند و علاج درد ما میشد تا وقتی دیگر آمدیم دیدیم از شاخها و برگهای او خون تازه
میچکید گفتیم واویلاه حادثهٔ عظیم افتاده چون شب در آمد از زیر آن درخت آواز نوحه و زاری
میشنیدیم و کسی نمی‌دیدیم خبر واقعهٔ کربلا را شنیدیم بمصیبت مشغول شدیم و خوناب از دیده
کشادیم عزیز من مؤمن نبود هر که بر حسین گریه نکرد و مسلمان نبود آنکه در اندوه او ننالد کعب الاحبار
روزی در مدینه با اهل مدینه از وقایع که در کتابها دیده بود خبر میداد گفت عظیمترین وقایع

معجزه آب دهن پیغمبر

واقعهٔ کربلا است و بزرگترین فتنهاست شهادت جناب امام حسین معصوم مظلوم خوانده ام که آنروز که
جناب امام حسین شهید شود فرشتگان هفت آسمان بگریند و از آسمان خون ببارد و در شبانگاه آنروز
در آسمان سرخی پیدا شود که تا بقیامت بپاید گفتند یا ابا اسحق پیغمبران و رسولان بسیار کشته شده اند و
از برای هیچکس از آسمان خون نبارید گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما اگر نشناسید حسین
علیه السلام که کار بزرگست او پسر خاتم پیغمبران است و سید جوانان است و پسر اوصیا پنجم آل عباست
نور دیدهٔ فاطمهٔ زهراست بدان خدائی که جان کعب الاحبار بید قدرت اوست که چنین خوانده ام
که آنروز که ویرا شهید کنند گروه گروه فرشتگان بر سر خاک او بایستند و هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته
فرود آیند و بر سر خاک وی نوحه کنند و فضل ویرا یاد کنند و اهل آسمان او را ابو عبد الله
مقتول خوانند و فرشتگان زمین حسین مظلوم خوانند بدانید که آنروز که حسین شهید کنند
آفتاب و ماه سه شبانه روز گرفته باشند و جهان تاریک شود و در بیت المقدس هر سنگرا که بردارند در زیر او خون تازه بینند

خبر دادن کعب الاحبار

حدیث

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان الله اصطفی من الناس
الانبیاء ومن الانبیاء الرسل فانا ومن الشهور شهر رمضان ومن الایام یوم الجمعه
ومن اللیالی لیلة القدر فجعلنا (فجعلها) خیر من الف شهر للعامل فیها صدقت رسول الله

مناجات ای دارای ممالک دوار وای دانای مدارک افکار ای قادر بی شوائب قصور وای باعث
بی نفخهٔ صور ای صانع بی اعتراض وای دایم بی انقراض وای عالم بی رویت و تفکر وای فاعل بی
بی نیت و تذکر

شعر
ای آنکه دوای دردمندان دانی — درمان و علاج مستمندان دانی
من از دل ریش خود چگویم با تو — ناگفته تو صد هزار چندان دانی

پادشاها بقدر موئی طاعت نداریم
نه روی آنکه از درگاهت روی بگردانیم و چشم آن داریم که ندای بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة بگوش ما رسانی کریما بر تهی دستی ما رحمت کن و از ما دست باز مگیر و
در معصیت ما منگر رحیما اگرچه ارکان مسلمانی برپای نداشته ایم و پای از حد خود فراتر نهاده ایم
با وجود این همه محبت رسول و اهل بیت او را وسیله ساخته ایم و در آیه ان الله یغفر الذنوب
جمیعا دست زده ایم پادشاها بجاه محمد که ما را از رحمت و مغفرت خود بی نصیب مگردان
یا الله العالمین و یا خیر الناصرین روایت است از مهتر انبیا و سرور اصفیا محمد مصطفی صلی الله

علیه وآله

علیه وآله وسلم که پادشاه عالم جل شانه از آدمیان پیغمبران را برگزید و اختیار کرد و از ایشان رسولان را
و از رسولان مرا که محمدم برگزید و از ماهها ماه رمضانرا و از روزها روز جمعه را و از شبها شب قدر را
و این شب را از هزار ماه فاضلتر و بزرگتر گردانید از برای آنکس که درین شب عبادت کند ظاهر این
حدیث این است بر سبیل اجمال مستمع باش و تفصیل وی بشنو بدانکه پادشاه عالم اول آدم را که
ابو البشر است برگزید و دیگر نوح را که شیخ انبیاست که ان الله اصطفی آدم ونوحا و نوح از
جملهٔ اولو العزم است چنانکه خدای تعالی فرمود فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و ایشان هجده تن
بودند که خدای تعالی در سورهٔ انعام یاد کرده و رسول را فرموده فبهداهم اقتده و از ایشان پنج تن
صاحب شریعتند نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد علیهم السلام و شریعتهای دیگران
در زمان وی منسوخ شد و هر معجزاتی که خدای تعالی جملهٔ انبیا را داده بود او را داده بود و آنچه او را داده
بود ایشانرا نداده بود ام سلمه گفت روزی سه نفر از مشرکان نزد حضرت رسالت آمدند یکی
گفت ای محمد تو دعوی کردی که از ابراهیم فاضلترم ابراهیم خلیل بود و تو نه او جواب داد که او خلیل
بود و من حبیب و صفی ام و خدا را حبیب و صفی بهتر است دیگری گفت که تو گفتی که از موسی فاضلترم
او کلیم بود با حق سخن گفت و تو نگفتی او جواب داد که او سخن گفت در زمین من وراء حجاب
و من بالای هفت آسمان در زیر سرادق عرش سخن گفتم بی حجاب دیگری گفت تو گفتی که من
از عیسی بهترم او مرده زنده میکرد و تو نکردی پس حضرت دست بر هم زد و گفت یا علی
یا علی یا علی ناگاه امیر المؤمنین از دور در آمد گفت کجا بودی گفت در فلان خرماستان بودم
آواز شما بمن رسید بیامدم گفت بیا این پیراهن نبوت مرا در پوش و با ایشان در سر گور یوسف
بن کعب رو و او را از بهر ایشان زنده گردان تا علامت نبوت و کرامت مرا ببینند امیر المؤمنین
پیراهن در پوشید و با ایشان بیرون رفت ام سلمه گفت من نیز اجازت خواستم و رفتم شاه
مردان در گورستان بقیع بر سر گور یوسف ایستاد و کلمهٔ گفت که ای صاحب گور برخیز بفرمان خدای تعالی
و تصدیق رسول کن آن گور در جنبش آمد و شکافته شد و بیرون آمد خاک از سر خود بیفشاند شاه مردان
گفت تو کیستی گفت یوسف بن کعبم سیصد سال است که مرده ام این ساعت آوازی شنیدم که برخیز
از جهت تصدیق سید اولین و آخرین آدمیان آن مشرکان بیکدیگر نگریستند و گفتند مبادا قریش
بدانند که بسبب محمد را چنین معجزه پیدا شد گفتند یا علی بگوی تا بمقام خود باز رود او گفت بمقام خود
باز رو در گور رفت و گور برابر راست شد پادشاه عالم آدم و نوح را برگزید از بهر نبوت ان الله

معجزهٔ امیر المؤمنین

إنّ الله اصطفى آدم ونوحاً وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين وآل عمران ع برگزیده از بهر
نبوت و ولایت آل ابراهیم گفت به خلاف آل عمران گفت جمعی از مفسران گفته اند که موسی و هارون
حسن بصری گوید عیسی است که مادرش مریم دختر عمران بود و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام است که علی بن ابی
طالب که ابوطالب نام عمران بود و در توراة دلیل برین حدیث است که ما بال قوم اذا ذکروا آل
ابراهیم استبشروا واذا ذکروا آل عمران اشمأزت قلوبهم فوالله الذی بعثنی بالحق
لو انّ الرجل منکم لقی الله بعمل سبعین نبیاً ما نفعه ذلک حتی یلقاه بولایتی و
ولایة اهل بیتی و مودتی و مودة اهل بیتی گفت چیست حال قومی که در پیش ایشان چون
قول ابراهیم یعنی ذکر آل ابراهیم کردند شادان و خرم میشوند و چون ذکر آل عمران میکنند دلهای ایشان
پر نفور و پر خشم و اندوه میگردد چنانکه اثر بر بشرهٔ ایشان ظاهر میشود بدان خدائی که مرا بخلقان فرستاد
که اگر مردی از شما بعمل هفتاد پیغمبر بخدای تعالی رسد بی ولایت و دوستی من و بی ولایت و دوستی اهل بیت
من وی را از آن عمل هیچ نفعی نرسد و از وی قبول نکنند پادشاه عالم در ابتداء کار آدم ع برگزید از برای
خلافت که انی جاعل فی الارض خلیفة و ملائکه را سجود او فرمود تا مطیع از عاصی و مخلص از منافق
پیدا آید اینجا نیز در آخر کار علی را برگزید از برای خلافت و امامت تا مخلصان از دیگران ممتاز شوند
ان الله اصطفی آدم آدم صفیست هر یکی از آل عبا آل عمران صفی الله اند حسن و حسین ع صفوة الله
خوانند خواجهٔ عالم گفت دخلت الجنة رأیت علی بابها مکتوباً بالذهب لا اله الا
الله محمد حبیب الله علی ولی الله و فاطمة امة الله والحسن والحسین صفوة
الله و علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله روزی حضرت امام حسن
بر سر منبر وعظ میفرمود گفت اگر ما خواهیم حق تعالی از برای ما شام ع عراق و عراق ع شام و مرد از زن
و زن از مرد میکند مردی برخواست و گفت این کی تواند فی امام حسن ع بانگ بروی نهاد و گفت شرم
نداری که در میان مردمان سخن میکنی تو زن شدی و زنت مرد شما ایشان روید و در راه با یکدیگر جمع
شوید و تو ع فرزند خنثی در وجود آید آنچنان بود که او فرمود خبر داد بعد از آن پیش وی آمدند و
تضرع نمودند امام حسن ع دعا کرد بحال خود شدند زنهار تا ایشان ع از دیگران نشماری و با هر کسی
برابر نکنی و بچشم ظاهر در احوال ایشان ننگری بیت ما را بچشم سر مبین کاو بچشم سر بهبین
آخر صدف من گشتم من در شهوار آمدم از نور پاکم ای پسر منشت خاکم مختصر اینجا بیا کاو بهبین
کانجا سبک بار آمدم ان الله اصطفی آدم ونوحا هرچند که آدم برگزیده بود اما قبول توبه

معجزه امام حسن ع

محمد و آل بود از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که گفت آدم در بهشت کوشکی دید بنای وی
خشتی از زر و خشتی از سیم و کنگرهٔ او از زمرد سبز و در آن کوشک تختی از یاقوت سرخ نهاده و بر آن
تخت قبه از نور و در آن قبه صورتی در غایت خوبی بر سرش تاجی از نور و در گردنش قلادهٔ از نور
و در گوشش دو گوشواره از لؤلؤ آدم ع به تعجب فرو ماند و گفت یا رب ما هذه الصورة فقال
یا آدم هذه فاطمة بنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یا رب ما
هذا التاج علی رأسها قال ابوها و فخرها گفت خداوندا این صورت چیست گفت
صورت فاطمه بنت محمد است گفت پادشاها این تاج چیست بر سر وی گفت پدر اوست و
فخر او گفت خداوندا این گردن بند چیست قال زوجها و قرینها علی بن ابی طالب یعنی
شوهر او گفت خداوندا این گوشوار چیست قال ولداها الحسن والحسین که سیدین
جوانان اهل بهشت اند آدم بر بالای قبه پنج نور دید بر بالای یکی نوشته که انا المحمود و هذا
محمد و بر بالای دیگر نوشته بود که انا العلی الاعلی و دیگری انا المحسن و هذا الحسن
و بر دیگری نوشته منی الاحسان و هذا الحسین جبرئیل گفت ای آدم این نامها ع
یاد گیر روزی باشد که ترا بکار آید آدم یاد گرفت چون آدم ع فرستادند بسبب ترک سنتی
کرد دویست سال میگریست جبرئیل بوی آمد که ای آدم مگر آن نامها را فراموش کردی سر بر آور و بگو
چون سر بر داشت آن پنج نور را دید و آن نامها را بسجود در افتاد و گفت اللهی بحق محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین فتاب علیه حق تعالی توبهٔ وی را قبول کرد و اینست این کلمات
فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه نوح ع برگزید ان الله اصطفی آدم و نوحا
نوح را کشتی نجات داد هر که در آن کشتی نشست از غرق شدن نجات یافت دوستی آل محمد
نیز کشتی نجات است که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من
تخلف عنها غرق هر که پناه باین کشتی برد از دوزخ خلاصی یافت و از عذاب نجات
آن جا که از آن نوح ع بیازردند و بروی ظلم کردند و حق تعالی طوفان فرستاد و همه ع از میان برداشت
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر
گفتیم ای آسمان ببار و ای زمین آب بر آر ای نوح کشتی بساز ای طوفان علم زن ای دشمن هلاک
شو در دنیا شان هلاک کردیم و در عقبی گوئیم ای فرشتگان بگیرید ایشان را ع ای زبانیه بند بر ایشان
بر نهید ای مالک دوزخ را بر افروز و این ظالمان ع بسوز ای مؤمن بسلامت بگذر و بنعیم

مقیم رو وای بر آنانکه کشتی مَثَلُ اهلِ بیتی کمثل سفینة نوح را خراب ساخته خراب کردند و صاحب کشتی
در غرقاب چون غرقه کردند و حرمت رسول الله نداشتند و وصیت او را در حق فرزندان ضایع کردند
مگر بخدا و رسول ایمان نداشتند وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ نخوانده بودند
یا اخبار و احادیث رسول در حق فرزندان وی نشنیده بودند والله خوانده بودند و شنیده لیکن
از برای دو روزه منصب و جاه دنیا خود را بدوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند دیگر خواجه عالم فرمودند
که من الشهور شهر رمضان از ماهها ماه رمضان را برگزید و رمضان را از رمضا یعنی سنگهای تافته
گرفته اند یعنی در ماه رمضان دلها تافته میشود از ترس خدای تعالی و سبب آن گناهان سوخته و خلیل گفته
اشتقاق وی از رمضت و آن باران خریف بود که عالم را از گرد تا بشستی بشوید روزه نیز بنده را
از گناه پاک کند و پاکیزه گرداند خواجه عالم فرمودند که هر که در ماه رمضان روزه بدارد از گناه پاک
شود هر گناهی که کرده حق تعالی بیامرزد و هر روزی که روزه میدارد هفتاد هزار فرشته از برای او استغفار
میخواهند و هر شب که نماز کند و نافله بکند ده هزار فرشته حسنه در دیوان اعمال او بنویسند و در بهشت
خانه بنا کنند از یاقوت سرخ از برای او وَمِنَ الْأَيَّامِ الْجُمُعَة و از روزها روز جمعه را برگزید خواجه
عالم فرمود که شب معراج در زیر عرش هفتاد شهرستان دیدم پر از فرشتگان همه تسبیح و تهلیل
فرموده بودند و میگفتند خداوندا بیامرز آنکس که غسل جمعه کند و بنماز جمعه حاضر شود وکفت حق تعا
وکفت حق تعالی در روز جمعه سه نظر کند به بندگان در هر نظری شصت هزار عاصی را از آتش دوزخ
نگاه دارد و اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتند یا رسول الله مزید چه باشد گفت وادی هست
که خاک وی از مشک اذفر است چون روز جمعه شد حق تعالی میفرماید که در آن وادی منبرها از نور
بگذارند و پیغمبران بران منبرها نشینند و پیران آن کرسیها از زر بنهند و شهدا بران کرسیها نشینند
پادشاه عالم جل شانه گوید از من هر چه میخواهید بطلبید گویند خداوندا رضای تو میطلبیم گوید از شما راضی
شدم و بدهد ایشان را آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده باشد و در خاطر هیچ آدمی نگذشته
باشد و گفت در بهشت جوهریست که هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل او را ندیده باشد چون
روز جمعه شود حق تعالی او را گوید سخن گوی بسم الله الرحمن الرحیم قَدْ
أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ الْمُعْتَكِفُونَ عَلَى ذِكْرِ اللهِ الْمُؤَدُّونَ فَرَائِضَهُ یعنی
فلاح و ظفر یافتند مومنان امت آل محمد بذکر خدای مشغول باشند و فرایض او گذارند پس اگر
فلاح در رستگاری جوئی پیوسته ذاکر باش و فرایض او مگذار   خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن

در ذکر

در ذکر صحبت غیر را گوش مکن   در یاد خدا هستی خود را بشناس   وانگه بشناختن فراموش مکن
وَمِنَ اللَّيَالِي لَيْلَةَ از شبها شب قدر را برگزید و شب قدر را از جهة آن شب قدر گویند که آنچه خواهد بود
در آن سال از آجال و ارزاق و قسام همه را در این شب تقدیر کنند ابو بکر وراق گفت از جهة آن شب قدر
خوانند که هر بیقدری که در این شب طاعت کند و شب زنده دارد با قدر و منزلت شود و در حدیث
آمده است که در شب قدر پادشاه عالم جبرئیل را فرمود تا پانصد هزار فرشته را از عالم بالا بزمین خاکدان
دنیا آورد و با ایشان چهار علم بود یک علم را بر بام بیت المقدس زنند و یکی را بر بام مسجد الحرام
و یکی را بر بام روضه رسول الله و یکی را بر طور سینا طراز این علمها این بود که امة مذنبة
و رب غفور را و فرشتها بهمه مسجدها و مقام مومنان در روند و با ایشان نماز کنند و بر ایشان سلام
کنند مگر در خانه که خمر بود یا سگ یا صورت نروند چون صبح برآید جبرئیل ندای الرحیل در دهد و ملائکه
جمع شوند گویند ای جبرئیل حق تعالی چه کرد با امت محمد گوید مطیعان را بیامرزید و عاصیان را ببخشید الا
چهار گروه را که ایشان را نیامرزید اول کسی که مصر است بر خمر خوردن دوم آنکه عاق است بر مادر
و پدر سیم آنکه کینه دارد با برادر مومن در دل چهارم آنکه قطع رحم کند و بر ابر صله رحم فرموده است
قاطع رحم را خدای تعالی لعنت کرده است خاصه آنان را که قطع رحم رسول کرده اند آورده اند که پسر احمد
حنبل گفت ای پدر مردم ما را بتولای یزید نسبت میکنند و میگویند ایشان یزید را دوست دارند گفت
ای پسر هر که ایمان داشته باشد بخدا و رسول به یزید تولا نکند گفت یزید را لعنت میکنی گفت خدای
او را لعنت کرده است چگونه وی را لعنت نکنم حق تعالی فرموده فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا
فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ شاید که
گر والی شوید و فساد کنید در زمین و خون بناحق بریزید و قطع رحم کنید آنان که چنین کنند آنانند که
خدای تعالی ایشان را لعنت کرد بر وجه خذلان کور و کرشان گردانید یزید قطع رحم کرد و فسادی کرد که وی
کرد کسی نکرد در مدینه چندین کس را بکشت که خون بمسجد در آمد و گفت که جگر گوشه مصطفی را او رفع
با فرزندان و خویشان و براه خواری و زاری کشتند و عورات او را چون اسیران بر شتران برهنه سوار کردند
و در شهرها گردانیدند و اسب بر سینه آن معصوم راندند و سینه مبارک او را شکستند آورده اند
که چون جناب امام حسین را شهید کردند عمر سعد علیه اللعنة امر کرد که حرم او را و فرزندان و خویشان
بر قتلگاه بگذرانند ایشان چون تنهای بی سر و سرهای بی تن حسین و فرزندان و خویشان
ببینند فریاد بر آوردند و زاری در گرفتند زینب میگفت وا محمداه صلی علیک ملا

کسانیکه آمرزیده نمیشوند

ملائکة السماء هذا حسین بالعراء مرمل بالدماء مقطع الاعضاء یا محمداه بناتك
فی عسکر سبایا فا ای محمد این حسین تست که سرش پاره بریدند و تن او را پاره پاره کرده اند و بر
خاک انداخته اند این جگر گوشه تست که سرش بنیزه کرده اند این دختران تواند که هرگز هیچ نامحرمی
قد و بالای ایشان را ندیده است چون اسیران برهنه بر شتران برهنه بی برقع راوی روایت
میکند بخدا قسم دوست و دشمن بگریه در افتادند و اشک از چشمهای ایشان روان شده بود والله اعلم

حدیث

روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اعطانی خمسا واعطی
علیا خمسا اعطانی جوامع الکلام واعطا علیا جوامع العلوم اعطانی و
جعلنی نبیا وجعل علیا وصیا واعطانی الکوثر واعطی علیا السلسبیل
واعطانی الوحی واعطا علیا الالهام واسری لی وفتحت له ابواب السماء
حتی رای ما رایت ونظر الی ما نظرت صدق رسول الله ۔ نه عقل کنه
لایزال تو رسد ۵ نه فهم خلایق بجلال تو رسد ۵ گر جملهٔ ذرات جهان دیده شود ۵ ممکن نبود که در
کمال تو رسد ۵ ملکا پادشاها معبودا پروردگارا در کیسهٔ طاعت ما جز قلب شکسته نداریم
تو خود فرموده که انا عند المنکسرة قلوبهم بدان امید آمده ایم پادشاها غباری که بر دل
دوستان نشانده ایم بر خوشنه گردان و هر ضیانتی و معصیتی که انگیخته ایم بنشان جنون تو
چنان دار که مستحق چنان تو کردیم زبان ما را بگفتن آنچه زبان بود و صیانتی کرامت فرمای و
سینهٔ ما را از کدورت بغض و کینه صافی گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
روایتست از آن صاحب دعوت ادع الی سبیل ربك بالحکمة تحفهٔ انوار
حقایق و چشمهٔ اسرار دقایق ماه عالم شاه بنی آدم واسطهٔ عقل اصطفی محمد مصطفی صلی
الله علیه وآله وسلم این مهتری که شمهٔ از مناقب او بگوش رسانیدم میفرماید که پادشاه عالم
مرا پنج چیز داد و علی را پنج چیز مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع علوم مرا نبوت داد و علی را
امامت مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را الهام مرا باسمان بردند و ملکوت
آسمان بمن نمودند درهای آسمان کشودند تا علی آنچه من دیده بودم دید و حق تعالی مرا کرامت گفت
بعلی بنگر من نگاه کردم حجابها دیدم منحرف شده و علی سر بر داشته با من سخن گفت و من
با وی سخن گفتم حق تعالی مرا گفت ای محمد علی را وصی تو کردم و وزیر و خلیفهٔ تو تو وزیرا اعلام کن.

من وزیرا اعلام کردم

قطع کردن علی دست غلام سیاه را

من وزیرا اعلام کردم در آنوقت که پیش حضرت آله بودم وزیرا قبول کردم حق تعالی فرمود تا ملائکه بر علی
سلام کردند عبد الله عباس گفت چون این حدیث از رسول شنیدم دوستی علی با گوشت و خونم آمیخته
شد و هرگز در وی عاصی نشدم و خلاف امر وی نکردم دوستان چنین باشند آورده اند که سیاهی را
نزد شاه مردان آوردند که دزدی کرده است امیر المؤمنین ع گفت ای اسود تو دزدی کرده گفت بلی
گفت قیمت آنچه برده بدانگ و نیمی رسد گفت بلی رسد پس فرمود که یکبار دیگر از تو میپرسم اگر
اعتراف کنی دست راست قطع کنند گفت چنان کن مرتبهٔ دیگر همانست که اول گفته بود
گفت گفت بلی فرمود تا دست راستش را قطع کردند آن سیاه دست بریده را بدست چپ بر داشت
و بیرون رفت خون از وی میچکید ابن کوا بوی رسید گفت یا اسود دست تو که ببرید گفت امیر
المؤمنین و پیش رو سفید رویان و سفید دستان و پایان مولای من و مولای جمیع خلایق
و وصی بهترین پیغمبران ابن کوا گفت او دست ترا گفته بریده اند و تو مدح و ثنای او میگوئی
گفت چگونه نگویم که دوستی او با خون و گوشتم آمیخته است و دستم بحق بریده است نه بباطل
ابن کوا نزد امیر المؤمنین آمد و گفت آنچه شنیده بود فرمود که ما را گیتا دوستان باشند که اگر جا
بناخن گوشت ایشان را پاره پاره سازیم بر دوستی ایشان افزاید و نیز دشمنان باشند که اگر عسل در
حلق ایشان ریزیم دشمنی ایشان بیفزاید پس امام حسن را فرمود که برو و آن سیاه را باز گردان شاه
زاده رفت و او را باز آورد شاه مردان او را گفت ای اسود من فرمودم تا دست تو ببریدند و تو مدح
و ثنای من میگوئی گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی مدح و ثنای تو میکند من که باشم که مدح و ثنای تو نگویم شاه مردان
دست وی بجای خود نهاد و ردای مبارک بروی وی افکند و دعائی برو خواند گویند که فالحال نیکو درست
وی درست شد چنانکه گوئی هرگز الم بریدن باو نرسیده است و این عجب نیست منم شمار گفت در پیش
مولای خود بودم با جمعی مردی بیامد قبائی خز پوشیده و عمامهٔ زرد بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده
گفت کیست از شما که عمامهٔ فصاحت و بلاغت بر سر بسته است و ولادتش در حرم بوده و اخلاق
پسندیده دارد و وصف او ثابت شده و محمد را نصرت داده و سلطانی محمد بدو درست شده
و کارش بدو عظیم گشته و دو عمر را اسیر کرده است شاه مردان گفت منم یا سعد بن الفضل بن الربیع
بپرس از من هر چه میخواهی منم پناه اندوهناکان منم موصوف و معروف منم بلای عظیم روی
آرد و منم متحمل مقامات آن کنم که در همه کتابها وصف من کرده اند منم ذو القرآن المجید منم صراط
مستقیم منم علی مرتضی برادر رسول خدای اعرابی گفت بما رسیده است که تو معجز رسول خدای

و ولی خدایی و حکم زمین بعد از رسول تورا باشد چنین هست گفت بلی گفت من رسولم از جانب
هزار مرد و مهتر ایشان را عقیمه خوانند کشته آورده ایم که در کشنده او خلافست اگر تو ویرا زنده گردانی
بدانیم که تو حجت خدایی و در دعوی صادقی میثم گوید که شاه مردان مرا گفت بر اشتر نشین و در
کوچها و محلات کوفه بگرد و ندا کن که میخواهید به بینید آنچه خدای تعالی علی بن ابی طالب را داده است
برادر رسول و زوج بتول است باید که فردا در نجف حاضر شوید میثم گفت ندا در دادم و با حضرت
شاه مردان آمدم گفت اعرابی را به خانه بر با جنازه که آورده است چنان کردم روز دیگر شاه مردان
نماز بامداد گذارد و روی بصحرای نجف نهاد و اهل کوفه جمله روی بصحرای نجف نهادند شاه مردان
بفرمود تا اعرابی را با جنازه حاضر ساختند سر جنازه برداشت جوانی بود سر او بریده بود مولا
گفت چند گاهست وی را کشته اند اعرابی گفت چهل و یک روز است فرمود که طالب خون او میکنند گفت
پنجاه کس از قوم وی شاه مردان فرمود عمش ویرا کشته است حریث بن حسان که دختر بوی
داده و این دختر عم خود را رها کرده بود و زن دیگر گرفته اعرابی گفت ما بدین از تو راضی نشویم تا ویرا
زنده نگردانی شاه مردان روی باهل کوفه کرد و گفت ای اهل کوفه بقره بنی اسرائیل بنزد خدای تعالی
بزرگتر نیست از علی بن ابی طالب که برادر رسول است پاره از آن بکشته زدند که هفت روز
بر آمده بود از کشتن وی حق تعالی ویرا زنده کرد هست و من بنزد بعضی از خود بر این مرده زنم که بعضی
از من فاضلتر است از آن و پای راست خود فراوی زد و گفت برخیز یا مدرکه بن حنظله بن حسان
جوان باز نشست و گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الجماعة والمنفرد بالفضل
والانعام شاه مردان فرمود ترا که کشته است گفت عم من حریث بن حسان گفت برو و بر
بنزدیک قوم خود و ایشان را خبر کن گفت یا امیر المؤمنین نمیخواهم و میترسم که مرا باز بکشند و تو حاضر نباشی
که مرا زنده کنی اعرابی را گفت که تو برو و قوم خود را خبر ده گفت یا امیر المؤمنین من نیز چنان خواهم که در
خدمت تو باشم پس هر دو در خدمت مولا ماندند تا در صحرای جنگ صفین شهید شدند حضرت
فرمود که فردا با ما باشند و در حدیث المرء مع من احب احب علیا ابالی وان لشاه دوستی
با آن کن که حضرت با آن کنند دست در دامن کسی زن که پای بر جای بود دست بر کسی چه زنی که
فردا پای تو ندارد پی آن کس چه گیری که فردا سر تو ندارد تولا بکسی کن که از تو تبرا نکند اذ تبرأ
الذین اتبعوا من الذین اتبعوا تولا بکسی کن که کمال دین و تمامی نعمت اسلام پسندیده
با امامت و ولایت اوست الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم

الاسلام

الاسلام دینا چون تولا بدان کردی از دشمنانش تبرا کن چنانکه دوستان وی کرده اند آورده
اند که بعد از وفات او معاویه خواست که دوستان او را از دوستی بگرداند هر کسی تحفه و هدیه
فرستاد روزی ابو الاسود دیلمی را انواع حلواها داد و در میان آن شهد مزعفر بود ابو الاسود دختر کوچک
خرد سالی داشت شش ساله دوید و پاره از آن شهد پاره در دهن نهاد پدرش گفت بیفکن از زهر است
گفت ای پدر شهد چگونه زهر باشد گفت نمیدانی ای پسر حسنه فرستاده است که ما را از دوستی شاه مردان
بگرداند دخترک آن زهر را از دهن بینداخت و گفت ابا شهد مزعفر ابن هند علیک
نبیع احسان دین معاذ الله یکون لنا هذا و مولا امیر المؤمنینا نقلست که شاه
مردان با جماعتی یاران میرفت در کوفه بخرماستانی رسیدند در زیر درختی نشستند بخرما خوردن
رشید هجری گفت نیکو خرمائیست یا رسول الله امیر المؤمنین جواب فرمودند که ای رشید ترا بر
چوب این درخت بردار کنند رشید گفت بعد از شهادت آنحضرت هر روز میرفتم و آن درخت را
غمخواری میکردم روزی رفتم آن درخت را پژمرده دیدم گفتم اجلم نزدیک رسید روز دیگر
رفتم و دیدم درخت را بریده اند و پاره از آن را ستون چرخ چاه کرده اند روز دیگر کسی بیامد که عبید
عبید الله زیاد ترا میطلبد رفتم چون بدر کوشک رسیدم تنه آن درخت را دیدم آنجا افکنده اند
پای بروی نهادم و گفتم ترا از برای من آورده اند پس نزد پسر زیاد رفتم آن ملعون گفت بیار از آن دروغها
که صاحبت میگفت گفتم بخدا قسم که او هرگز دروغ نگفته و مرا خبر داده است که تو دست و پا و زبانم
ببری و بر دارم کنی پس امر کرد که دست و پایش ببرند و بر دارش کنند چنان کردند و ویرا بر دار کردند
رشید احادیث بسیار بخاطر داشت روایت میکرد در حق اهل بیت و دوستان ایشان را گفت
پس از آنکه زبانم را قطع کنند زیرا که مولای من مرا خبر داده است یکی نزد پسر زیاد ملعون رفت و
ویرا گفت که رشید از مناقب اهل بیت میگوید و مردم را ترغیب بدوستی ایشان میکند گفت زبانش
ببرید موکلان ابن زیاد آمدند و گفتند زبانت بیرون کن تا ببریم رشید گفت نه دعوی کرده
کرده بود آن پسر زن ناسامان کار که صاحبم را دروغ زن کند پس زبان بیرون کرد تا ببریدند
و شهید شد و سعید گشت بسعادتی که هرگز بشقاوت مبدل نخواهد شد لا تحسبن ا
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یعنی مپندارید البته
کسانی که در راه خدا شهید کردند مرده باشند بلکه ایشان زنده باشند به نزدیک خدای تعالی
و روزی میدهد ایشان را و شادمانند از آنچه بایشان میرسد از فضل و نعمت بلکه البشار

بدار زدن ابن زیاد رشید را

که از حقیقت احوال چیزی معلوم شده بود ایشان را از مرگ اندیشه نبود بلکه تمنای مرگ میکردند بهر
نوع که باشد چنانکه شاه مردان گفت والله لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل
بثدی امه یعنی بخدا که انس پسر ابوطالب با مرگ بیشتر است از انس کودک شیرخواره به پستان
مادر مهربان خود و امام حسین علیه السلام روزی که بکربلا رسید گفت والله انی لاشوق
الی جدی وابی وامی واخی واسلافی من یعقوب الی یوسف ولامفرع
انا ملاقیه یعنی که مشتاق ترم بجد خود و پدر خود و مادر و برادر و اسلاف خود از یعقوب
بیوسف و مرا قتلگاهی است که بدان خواهم رسید گویا بر اعضای خود میکنم پاره پاره کرده در صحرا
افکنده اما اعضای من اعضای رسول است در حظیرهٔ قدس مجموع باشد بحیثیتی که چشم رسول بدان
روشن باشد و دلش شاد و گفت روزی بخدمت جد خود شدم گفت مرحبا مرحبا بک
یا زین السموات والارض ابی بن کعب حاضر بود گفت یا رسول الله بغیر از تو کسی زین آسمانها
و زمین باشد گفت بدان خدائی که مرا برسالت بخلق فرستاد که حسین در آسمانها بزرگتر است
که در زمین دیدم بر راست عرش نوشته که او چراغ راه نماینده است و کشتی نجاة است و امام خلقان
است و او را عزت است و فخر و علم در صلب اوست و از نطفهٔ پاک حق تعالی ترکیب او کرده است پیش از
آنکه در اصلاب و ارحام مخلوقی بدید آید و پیش از آنکه شب و روز بیافریند زهی بزرگی حسن و حسین
و در حدیث آمده که چون حق تعالی بهشت را بیافرید گفت لم جعلتنی مساکن ضعفاء والمساکین
خداوندا مرا چرا جای ضعیفان و مسکینان کردی حق تعالی گوید تو راضی نباشی که ارکان تو را بالحسن والحسین
آراسته کردانم بهشت بخرامید چنانکه عروس از شادی بخرامد اگر بهشت است آراسته بحسن و حسین است و
اگر عرش خداست حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش اند چنانکه در حدیث آمده است که فردای
قیامت حق تعالی بفرماید تا منبری از نور بر راست عرش بنهند و منبری از نور بر چپ عرش بر یکی امام
حسن نشیند و بر یکی امام حسین و عرش بدیشان آراسته شود چنانکه عروس بگوشوار آراسته شود
بر چنین بزرگانی که مقربان و خاصگیان ربوبیت اند کسی چندان ظلم و بیداد کنند و نترسد
حضرت امیر المومنین ع گفت روزی رسول ص به حجرهٔ ما آمد طعامی ساخته بودیم پیش وی نهادیم
تناول کرد چون فارغ شد در ما نگریست و بگریست گریستنی سخت گفتم یا رسول الله تن و
جانم فدای تو باد چه چیز ترا بگریانید گفت بعد از من آنچه بشما خواهند کرد گویا میبینم آن
ضربتی که بر فرق تو زنند و محاسن ترا بخون سر تو خضاب کنند و بدان شهید شوی و

سیاه شده صورت دعبل از درگ

و پسرم را حسن زخم بر ان زنند و بعد از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره شود و حسین مرا در
صحرای کربلا غریب و مظلوم شهید کنند بعد از آنکه فرزندان و خویشان وی را بزاری و خواری کشته باشند و
حرم او را بغارت برند و حرمت من نگاه ندارند وای بر ظالمان و طاغیان و باغیان که بعذاب
خدای تعالی گرفتار شوند و خدای از ایشان بیزار است و من نیز از ایشان بیزارم جای ایشان در درک
اسفل باشد و هرگز خلاص نیابند و گفت هر که بر بیچارگی شما غمگین گردد و در مصیبت شما بگرید فردای
قیامت در موقف حساب بایستد من دست ایشان بگیرم و از احوال قیامت برهانم و به نعیم
مقیم برسانم پس ای عزیزان یاد کنید از احوال ایشان که چه ظلمها که ظالمان با ایشان نمودند و سوزی
در دل افکنید و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که بر مصیبت حسین ع بگرید یا حرفی از ایشان
بگوید که کسی را بگریاند بهشت وی را واجب شود در عیون الرضا آورده اند که پسر دعبل خزاعی گفت
تبرک شدن زبان دعبل از درگ
که پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من بترسیدم و از خود نا امید شدم
چون درگذشت بعد از چند روز او را در خواب دیدم که می آمد و جامهٔ سفید پوشیده و روی روشن
گفتم ای پدر حق تعالی با تو چه کرد گفت آن سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که در دنیا خمر خورده
بودم و آنچنان بودم تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول الله
گفت برخوان آن مرثیه که از جهت فرزندان من گفته برخواندم لا اضحک الله الدهر ان
ضحکت وآل محمد مظلومون قد قهروا رسول بگریست فرمود که نیکو گفته مرا شفاعت کرد و بخشیدند
و این جامه رسول الله است که از خود بیرون کرد و در من پوشانید راست گفته بود آل محمد مظلومون بودند
ایشان را از ملک خود بیرون کردند بخواری و ستم و بعضی از جفای ظالمان باقطار عالم متفرق شدند
و در هر شعبی و مطموره پنهان گشتند و خوف و ترس را شعار و دثار خود ساختند والله اعلم بالصواب

مجلس

سختی عذاب اهل جهنم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه قال اذا ادنی اهل النار عذابا
یوم القیامة لرجل علیه نعلان من نار یغلی منهما دماغه کانه مرجل بما معه
جمر وافر اسه جمر واشتعل لهب من النار و یخرج احشاء بطنه من قدمیه
و انه لیری انه اشد اهل النار عذابا و اهون من النار عذابا صدق رسول الله صلعم
ای ملک ابد و ای حی صمد ای خداوند بر حق و ای معبود مطلق و ای زنده همیشه و ای دانای بی اندیشه
ای مدبر اسرار سخن و ای مقدر هر کار کن ای خالق بی چه و چون و ای نقش بند کن فیکون ای عالم

بی خواندن و تکرار روای نقاش بی قلم و پرکار کجی سالکان راه است و کج حرمت برگزیده گان درگاه
بتر سینهٔ انبیا و بسوز دل اتقیا بآه سحرگاه عاشقان درگاه است و بآب دیدهٔ طفلان بیگناه است و بقدم
سلک صدق سالکان درگاه است ۰ بآهی کز نوا سوزی بر آید ۰ بسوزی کز گنوزی بر آید ۰ بدرد افتاده
کان از غم نهانها ۰ به پس وامانده کان از کاروانها ۰ بآب دیدهٔ طفلان معصوم ۰ بسوز سینهٔ پیران
مظلوم ۰ که درین وقت و درین ساعت قفل غفلت ما را از مفتاح عنایت خود از دل ما بیچارگان
بردار همه ما را از خواب غفلت بیدار بخش و همه ما را از مستی شهوت هشیاری کرامت کن پروردگارا
کار اکرده ما را بر ما مگیر و عذری که آریم از سر لطف از ما در پذیر بالله العالمین و یا خیر الناصرین
نقل است از آن در دریای نبوت و آن گوهر درج فتوت در ذی بود که هر چند زخارف دنیا
بروی چون از همه بر سر می آمد الفقر فخری و دریائی بود که هر آبی از وی حاصل آمد ابر
در کرم می آمد تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق رسول ثقلین و فخر عالمین و برگزیده
حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید که فردای قیامت و سلم این خواجه که شمهٔ از لغت
او شنیدی میفرماید که فردای قیامت که خلایق را در موقف حساب بپای دارند که وقفوهم انهم
مسئولون مالکم لا تناصرون از هیبت آن مقام جمله بزانو در آیند و تری کل امة جاثیة
هر که پای بر سر نفس هوا پرست نهاده باشد و ارکان مسلمانی بر کشته و از حد خود نگذشته آن
پای بر پشت براق کرامت نهد و در بهشت شود و فردوس را بانواع کرامت نزول گاه او گردانند
ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین
فیها لا یبغون عنها حولا و هر که کار دین در پای انداخته و دست در گردن عروس دنیا
آورده و روی از عقبی گردانیده و پشت بر طاعت مولا کرده آن روز که کار بر مجرمان و مشرکان
سخت باشد سخت ترین عذابی آن بود که نعلین آتشین در پای او کنند که مغز سرش بجوش آید
و مسامع و اضراسش جمرات آتش بود و اهداب و اشفارش لهب نار بود و حشو اندرونش
بیرون آید و امعایش را پایمال کند و وی گمانش این بود و چنان پندارد که عذاب وی
سخت ترین عذاب بود و حال آنکه سهلترین عذاب اهل دوزخ آنکه گفته شد بنگر که دشوارترین
او چه خواهد بود هان ای دوستان و عزیزان در راه دین قدم ثابت نهید و اندیشه کنید از آن ساعت
که قدم در عرصات قیامت گذارید یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا میفرماید که
روزی که صور دمند شما بیائید از آن گورها گروه گروه و جوق جوق نقل است از معاذ جبل

کیفیت حشر گناهکاران در محشر

کیفیت حشر خلایق

که گفت با رسول الله در خانهٔ ابو ایوب انصاری بودم از رسول الله پرسیدم از این آیه یکمرتبه گفت
یا معاذ از کاری عظیم سؤال کردی روز قیامت گناهکاران را بر ده نوع حشر کنند بعضی بر صورت خوکان
و بعضی بر صورت بوزینگان و بعضی پایها بر زبر و سر بر زیر و بعضی کور باشند و بعضی کر و بعضی
زبان از دهان بیرون آمده باشد و بر سینه افتاده و زبان خود را میخایند و بعضی را پاها و دستها
بریده باشند و بعضی لباس قطران پوشیده باشند و بعضی بر درختان آتشین کرده و بعضی از ایشان
گندیده تر مانند مردار گفتند یا رسول الله ایشان که باشند و این عذابها از چه راه باشد فرمود آنهای که بر صورت
خوکانند حرام خوارگانند و رشوه گیرانند و آنها که بر صورت بوزینگانند سخن چینانند و آنها که
سرنگونند ربا خوارانند و کوران قاضیانند که حکم ناحق کرده باشند و کنگان آنانند که بکبر دار
خود معجب باشند و آنها که زبان میخایند عالمانند که بدانچه گفته باشند عمل نکنند و آنها که دست و پای
ایشان بریده باشد کسانند که همسایگان را رنجه داشته باشند و قدم براه شرف در نهاده
و آنهائی که بر درختهای آتشین باشند غمازانند که بر مسلمانان غمز و خیانت کرده باشند و آنهائی که در
لباسهای قطرانند متکبرانند و آنهائی که از ایشان گندی می آید مانند مردار خمر خوارانند که بشهوات
و لذات حرام مشغول بوده باشند هان ای عاصیان و مجرمان و جوانان پر گناه و پیران با
نامه سیاه چه اندیشه کرده اید و چه عذر ساخته اید ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما
ذا غصة و عذابا الیما میفرماید که ما ساخته و آماده نهاده ایم از برای دوزخیان بندهای
آهنین و زنجیرهای آتشین که بر دست و پای ایشان نهند دوزخ تافته و آتش افروخته
طعامیست با غصه طعامهای ایشان چه باشد زقوم و ضریع و غسلین و غساق چه باشد خون
و ریم و زرداب باشد که از تنهای دوزخیان فرو می آید آورده اند که چون این آیه فرود آمد رسول
بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ای امتان من از گناه دور باشید از گناه ظاهر و
باطن وذروا ظاهر الاثم و باطنه فی الحدیث ترک الذنوب الظاهرة خلاص
النفوس من عذاب النیران و فی ترک الذنوب الباطنة خلاص القلوب من
عذاب الهجران در ترک گناه ظاهر خلاص بدنهاست از عذاب نیران و در ترک گناه
باطن خلاص دلهاست از عذاب هجران الهی انت ذو من و فضل و انی
ذو الخطایا فاعف عنی فظنی فیک یا رب جمیل فحقق یا الهی حسن ظنی
الهی گناهان بسی کرده ام ۰ بفضل تو نعمت بسی خورده ام ۰ ره آرزو کرده ام بی شمار ۰ ز دو شرع

پیوسته در بسته ام تهی دست از طاعت میرسم با خلاص چیزی نیاورده ام ولیکن تو دانی که هرگز
بقصد یک نفس تو شرکت نیاورده ام قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا کان یوم القیمة
یخرج من جهنم حیة اسمه حریش راسه فی السماء السابعة وذنبه تحت الارض
وعنقه الی المشرق والمغرب تنادی بصوت این حسن نفر این من ترک الصلوة واین
من منع الزکوة واین من اکل الربوا واین من شارب الخمر واین من حدث الدنیا فی
المساجد فیجلسهم ودر حدیث امده است که فردای قیامت کژدمی از کژدمهای دوزخ بیرون آید
نام وی حریش سرش باسمان هفتم رسیده و دنبالش در زیر هفتم زمین و دهنش از مشرق تا مغرب و نعره
میکند و فریاد میزند چه بیکر کو بیکر امسطلبی کو ببینیم کرده از امت محمد اول کسانیکه ترک نماز کرده اند
وجائی دیگر رسول صلی الله علیه واله وسلم میفرماید من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر دیگر
کسانی که زکواه نداده باشند دیگر کسانیکه ربا خورده باشند دیگر کسانیکه در مسجد حدیث
دنیا کرده باشند دیگر کسانی که خمر خورده باشند و بی توبه از دنیا بیرون رفته و در حدیث امده
که بر خمر خواره سلام مکنید و اگر بیمار شود بعیادت او مروید چون بمیرد بجنازه اش حاضر مشوید
و در گورستان مسلمانان دفنش مکنید و گفته اند هر که یکبار خمر بخورد هشتاد تازیانه اش بزنید بار
دوم هشتاد تازیانه اش بزنید بار سیم بکشند و در قولی دیگر مرتبه چهارم کشتن واجب میشود خواجه
عالم فرموده هر که شربتی خمر خورد بر خدای تعالی واجب شود که اورا شربتی دهد از طینة الخبال
گفتند یا رسول الله طینة الخبال چه باشد فرمودند انچه از تن دوزخیان فرو میچکد و هر که خمر خورد
و بی توبه از دنیا بیرون رود در وقت مردن بجای آنکه کلمه شهادت گوید کفر گوید اگر چه کسی
نشنود و احادیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم وارد شده در نهی خمر خوارکان قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا قال شارب الخمر لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله اهتز العرش والکرسی والقلم خلق الله تعالی بکل حرف ملکا
یلعنه الی یوم القیمة وقال صلی الله علیه واله وسلم سنا واحدة فهو لا احد
ولم یعنوه البرکة والخیانة والسرقة وشارب الخمر والزنا صدق رسول الله یجی اهل
من الخمر یوم القیمة من قبره مسودا وجهه مائلا شفته تسیل العابه مسدود
ناصیته الی ابهام وقدمیه حارقهم من صله فیفزع اهل الجمع اذا راوه مهیلا علی
الحسنات ومن ادخل عرقا من عروقه شیئا مما یسکر کثره عذب الله تعالی

في ذم الخمر وشاربه

ذالک العرق بستین وثلاث مئة نوع من العذاب قال صلی الله علیه واله وسلم
لعن الله الخمر وعاصرها وبایعها ومشربها وحاملها ومحمولها عالیه وساقیها وشاربها
بها وجالسها واکل ثمنها صدق رسول الله اورده اند که یکی نزد بیماری رفت وی را در حالت
نزع یافت گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله گفت نمیگویم و نخواهم گفت و پشیمانم از شصت سال
کفتم که ام این گفت و بمرد از عیالش پرسیدند که عمل وی چه بود گفت روزه داشتی و نماز گذاردی
گفتند چه جای این است که با وجود روزه و نماز کافر بمیرد گفت هر شب قدحی خمر ناخوردی نخفتی گفت
از شومی خمرست که از دنیا بی ایمان بیرون رفت ای عزیزان از کبایر اجتناب کنید تا صغایر
شما را ببخشند ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم با آنکه گناهان
خورد را می بخشند میفرمایند وندخلکم مدخلا کریما در جائی بزرگتان در آوردیم که بهشت است
و یکی از گناهان کبیره زناست خواجه عالم میفرمایند هر که زنا کند و بی توبه از دنیا بیرون رود
در بها از دوزخ در گور او بگشایند و ماران و کژدمان دوزخ را بر وی مسلط گردانند تا قیامت
در عذاب گرفتار بود و در دوزخ وی را عذابی بود که دوزخیان پناه بخدا برند از آن و هر کله
میان زناکاران رفته باشد هزار سال ایشان در دوزخ باز دارند و فرمودند هر که میان زن و
مردی بحرام واسطه شود بهشت بر وی حرام گردد و در دوزخ ماوای وی باشد مگر آنکه توبه کند
و ربا نیز از کبایرست و امام جعفر صادق فرمودند که یک درهم ربا عظیم ترست نزد خدای
تعالی از هفتاد زنا با مادر و خواهر خود و در حدیث معراجست که خواجه عالم فرمودند شب معراج
جماعتی را دیدم که شکمهای ایشان اماسیده بود و بر رهگذر فرعونیان افتاده و فرعونیان که بر آتش
دوزخ عرض میکردند بامداد و شبانگاه که النار یعرضون علیها غدوا وعشیا فرعونیان
چون شتران مست پای بر ایشان می نهادند و میرفتند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت
ربا خوارانند جماعتی دیگر دیدم شکمهای ایشان پر مار و کژدم چنانکه از بیرون میتوان
دید گفتم اینها کیستند گفت ایشان آنانند که بجهل و غفلت در گناهی افتاده و بی توبه از دنیا بیرون
رفته اند ای برادران زنهار که بی توبه از دنیا بیرون نروید و حال زمام اختیار در دست
دارید پیش از آنکه بسر پنجه مرگ گرفتار شوید که در آن وقت توبه قبول نباشد ولیست التوبة
للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان و چون
توبه قبول نباشد و بخشم و عذاب خدای گرفتار شود و کسی را طاقت زبانیه و ضرب او و سلاسل

گناه کبیره است زنا

واغلال نباشد و در حدیث آمده است که چون روز قیامت زبانیه را خطاب کنند و گویند این را
بگیرید و ببندید خذوه فغلوه بیکبار وی را بگیرند چنانکه در دست ایشان پاره پاره شود باز حق تعالی او را زنده
گرداند و بفرماید تا غل آتشین بر گردنش کنند پس گوید ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه او را در آتش دوزخ برید و در زنجیرهای آتشین کشید هر زنجیری هفتاد
گز باشد از آتش که اگر حلقه از آن زنجیرها بر کوهی از کوههای دنیا نهند گداخته شود و آب گردد
پس خلاصی نجات ازین عذابها ترک گناه است و توبه از آنها و رسیدن به نعیم مقیم از ترس خدا پای
بر سر نفس و هوا گذاردن که اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی سلمان فارسی رحمة الله علیه گفت که در زمان پیش زنی بود در غایت جمال تا
بحدی که هر که را نظر بروی افتادی خود را از دست دادی و زر بسیار بابتی خرج کردی و رغبت
بسیار کشیدی تا بوی رسید روزی عابدی را چشم بروی افتاد دلش بوی میل کرد آنچه داشت
فروخت و بوی فرستاد و تا پیش وی راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت ای عابد بیا و بر
تخت بنشین عابد بر تخت رفت لرزه بر اعضای وی افتاد زن گفت ترا چه افتاد گفت
از خدا میترسم آنچه بتو داده ام بخشیدم مرا دستوری ده تا بروم و برا دستوری داد عابد رفت
زن با خود گفت این مرد هرگز گناه نکرده از گناه اول از خدای تعالی چنان ترسید پس وای بر من
که با وجود چندین گناه از عهده عذر گناهان چون بیرون خواهم آمد فی الحال توبه کرد و روی
بصومعه عابد نهاد عابد را چون چشم بروی افتاد نعره بزد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد
زن گفت خداوندا من توبه کرده ام از جمله گناهان و من بعد زندگانی دنیا نمی خواهم مرا نیز
بوی رسان فورا مرگش در رسید و جان بداد سلمان گفت بعد از این ماجرا ایشان را در خواب
دیدم در بهشت که بر تختی نشسته بودند و دست در گردن یکدیگر آورده گفتند ای سلمان هر که
ترک دنیا کند و از خدای بترسد او را بر تخت بنشانند حاصل آنکه بهشت از برای مومنان
و متقیان است و از جهت تائبان و پرهیزکاران است و در حدیث آمده است اعددت
لعبادی الصالحین فی الجنة ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر از برای بندگان صالح خود ساخته ام در بهشت آنچه هیچ چشمی ندیده باشد
و هیچ گوشی نشنیده باشد و به هیچ خاطری نگذشته باشد رسول را گفتند مارا صفت بهشت
بیان کن فرمودند که بهشت وصفت آن در زبان نیاید اما اینقدر بدانید که بنای او خشتی

داستان زن صاحب جمال

از زر و خشتی از سیم است و سنگ ریزه او مروارید و یاقوت است درختان وی از اصل ساق
تا سر پر میوه است و هر میوه را بار کنند دو چندان بدرخت باز آید مومنان بر درختهای زر
نشسته باشند هرگاه میوه خواهند درخت سر فرود آورد تا میوه باز کنند وذللت قطوفها
تذلیلا و در بهشت جویها روان است از شیر و عسل مصفی فیها انهار من ماء غیر آسن
وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل
مصفی مرغان در هوای او می پرند و هرگاه مومن مرغ بریان خواهد در حال بادی بوزد و سر و
پر از وی بیفتد و بریان پخته آید چندانکه خواهد آرزو تناول کند ولحم طیر مما یشتهون
و در بهشت حوریانند که در صفای ایشان نور میدرخشد چون دانهای مروارید وحور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء و پاداش کسانی که عمل صالح کرده جزاء بما کانوا یعملون
هر مومنی را هفتاد حور بدهند چگونه حورانی خواتونانی که از تتق عصمت بیرون نیامده و پرتو
آفتاب و ماهتاب بر ایشان نورزیده حور مقصورات فی الخیام دست نقص از دامن
ایشان کوتاه و پرتو از ایشان مهر و ماه کاکل ایشان را از مشک و عنبر سرشته و آب روی ایشان آب
روی آفتاب و ماه بریخته شعر آن غیرت ماه تابانند ۰ وآن سرو قدان سرو بستان عشقند
پیش روشنان که آفتاب منیر ۰ کمر زند لاف حسن نادانست ۰ هر که بیند جمالشان گوید ۰ کین
نه جسم است صورت جانست ۰ این همه هست اما هیچ یک از ایشان را بنا اهل ندهند
نخواهند داد که امروز بر گنده پیر دنیا فریفته شده و بزینت و آرایش او دل بسته چون میخواهی
که با چنین نازنینان دست در آغوش کنی و عقد وصال در بندی زهی تمنای باطل و زهی
خیال محال بیت از جان سر بنیامده جانانت آرزوست ۰ زنار نابریده و ایمانت آرزوست ۰
بر درگهی که نوبت هبلی همی زنند ۰ موری نه و ملک سلیمانت آرزوست ۰ فرعون وار لاف
خدای همی زنی ۰ وانگاه قرب موسی عمرانت آرزوست ۰ مردی نه و خدمت مردی نکرده ۰
آنگاه صدر صفه مردانت آرزوست ۰ چون کودکان دامن خود اسب کرده ۰ خود را سوار کرده
و میدانت آرزوست ۰ هان بگوی تا عروس چنین چه تحفه ساخته و تحفه آن بهشت چه هدیه تهیه
دیگر آنکه تحفه طاعت و هدیه عبادت فرستاده و آورده اند که طاوس یمانی گوید که روزی
از ماه رمضان بزیارت پیشوای عابدان و سرور متقیان و زاهدان امام بحق علی بن الحسین
شدم گفتند در نماز است دستوری خواستم و داخل شدم وی را در سجود یافتم گریه بر گرد رویش

ازگریه گل برآورده بود میگریست ومیگفت نیز درخضوعی الا وجبت عبدك شعر در بارگه
جلالت ای عذر پذیر ◦ بر خاک درت فتاده ام زار و حقیر ◦ از تو همه نعمت است و از ما تقصیر ◦ من
هیچ نیم همه تویی دستم گیر ◦ بنگر معصومی که هرگز گرد مذلت بر دامن عصمت او ننشسته عبادت و
طاعت و مناجات و دلسوزی وی چگونه بوده و تو در مناهی و ملاهی عمر بسر میبری و بی برگی نفس
میروی و از حق شرم نمیداری هذا طمع حور و قصور میداری این جزای آن قوم است بعمل صالح عمر بسر برد
جزاءً بما کانوا یعملون ◦ حق تعالی بفضل و منت خویش ◦ وعده داده ترا حور و قصور ◦ تو همه
نفس بسوی کنی خدمت ◦ تو همه دیو را شوی مزدور ◦ با چنان غفلت و چنین تقصیر ◦ چون امید قصور داری و
حور ◦ بهشت و حور طلب میکنی بی رنجی که باغ جنت و فردوس را بگانی نیست اگر بهشت و حور و
قصور میخواهی میخواهی خود را از شیطان و غروری نگاهدار زیرا نه حصار داده نیز حصون الله
من الشیطان المسجد وتلاوة القرآن وذکر الله تعالی مسجد و خواندن قرآن و یاد
خداوند بتو داده اند که از شر شیطان پناه بدین حصارها بری و محفوظ باشی و ایمن در بین سه حصار
بودن مشروط بشروطست اولا آنکه در مسجد خالصا مخلصا بعبادت حق تعالی مشغول باشی
و نظر بهیچ وجهی بغیر از او نکنی بلکه در خاطر نیز نگذرانی و هم چنین در آن دو دیگر بدین دستور
آورده اند که در زمان پیشین یکی از انبیا روزی از مسجد بیرون آمد ابلیس را دید بر در مسجد — دیدن یکی از پیغمبران ابلیس را
ایستاده علمی بر دست و طبلی در گردن او آویخته و منبری بر میان فقه گفت اینجا چه میکنی و این
از برای چیست گفت من هر روز بدین صفت بدر مسجدها میروم با کسانی از خود که معتبر میدانم
و مقرر داشته ام که چون جواب سلام باز دهند دوال وسواس بر طبل وسوسه زنم از دو سه
چیز دانسته شود اول الطمع الطمع چون بگوش کسانی رسد که ایشان طمع بمخلوق دارند
گویند اگر در مسجد توقف کنیم مخدومان ما از ما نظر باز گیرند و خواطرشان برنجد بیرون آیند
و بوسوسه من مشغول شوند اگر همه عمر بدین حال بمانند چون بدر مرگ رسند این تیر زهر آلود
بر دل ایشان زنم تا در آن وقت در شک و شبهه بمانند و بی ایمان و توبه از دنیا متمتع شوند
با من یار و ندیم باشند و این حکایت موافق حدیث است که من تواضع لغنی لاجل غناه
ذهب ثلثا دینه یعنی هر که توانگری را تواضع کند از برای مال دنیای او دو بهره از دین
او برود و محققان گفته اند هم بهره از جهت آن گفته اند که آدمی را سه چیز است که بآنها سر افرازی
و برخورداری میتواند کرد دل و زبان و کالبد آنکه بزبان و تن تواضع کرد دو بهره از دینش

برود و اگر العیاذ بالله دلش نیز همراهی کرد تمام دینش فاسد و تباه شد لا تخضعن لمخلوق علی طمع
فان ذلك نقص منك فی الدین آواز دوم از طبل الحرص الحرص است هر که را حرص دنیا در دل بود چون
صدا بشنود گوید که اگر در مسجد توقف کنم دیگران بیع و شرا کنند و سود ببرند و من محروم بمانم زود از مسجد
بیرون آیند و در زیر علم من آیند آواز سیم که از طبل من بر آید این بود که المنع المنع چون این آواز بگوش
بخیلان رسد گویند این ساعت درویشان و سائلان سوال کنند و ما را چیزی بدیشان باید داد برخیزند
و از مسجد بیرون آیند و بزیر علم من در آیند چون این سه گروه را از مسجد بیرون آرم اهل ذکر و طاعت بمانند
ان کوشم که بحیل خودشان بیرون بجوم شما جمل خدا و بنده گان او بنیه الا عبادك منهم المخلصین هان ای
ای درویشان بگوش بشنوید و پیوسته شاکر و ذاکر حق تعالی باشید و تا ضرورتی نبود از مسجد بیرون نروید که مسجد
خانه متقیان است چنانکه در حدیث آمده است المسجد کل تقی اینجا ضرورتی بود چه توان کرد
آورده اند که در عهد عمر علیه اللعنه جوانی بمسجد آمدی و چون سلام نماز باز دادی برخواستی و مکرر چنین
کردی روزی نماز کرد و فورا برخواست عمر بانگ بروی زد و گفت چرا حرمت نماز نگاه نمیداری
و بتعقیب مشغول نمیشوی جوان چشم پر آب کرد و گفت ای پسر خطاب بانگ بر شکستگان مزن و بر
بیچارگان ببخشای تو چه دانی که بینوایان و بی برگان چگونه بسر میبرند و حال درویشان چون میگذرد
ترا شب بعیش و طرب میرود ◦ ندانی که بر ما چه شب میرود ◦ حبیبات داء نبت ببطله
حولت الکبا دیخن الی الفقد عمر گفت ای جوان مرد از حال خود خبر ده گفت درویشی ما بدانجا
رسیده که من و عیال هر دو یک پیراهن داریم اگر وی میپوشد من برهنه میمانم و اگر من میپوشم او برهنه
میماند هر روز بامداد من میپوشم و به نماز میآیم و زود میروم تا او بپوشد و نماز میکند عمر و اصحاب
او بگریستند عمر در بیت المال باز کرد و هشتاد درم نقره بیرون آورد و گفت بگیر و خرج عیال خود کن جوان
زر گرفت و بخانه رفت و احوال با زن گفت زن گفت ای بی همت راز خود و سر حق را آشکارا
کردی و درویشی را بمال فروختی بعزت حق جل ذکره که اگر این مال را باز ندهی یک روز با تو نباشم
من محنت دنیا از آن اختیار کردم تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان درمها باز داد چون شب در آمد
عیالش برخواست و چند رکعت نماز گذارد و جوان را آواز داد که برخیز و طهارت کن مرد برخواست
و طهارت کرد زن گفت ای مرد ما را درویشی خوب بود تا اکنون کسی بر حال ما واقف نبود اکنون
چون آشکارا شد من بیش از این زنده گانی نمیخواهم از خدا درخواهم تا روح مرا قبض کند تو
موافقت میکنی یا نه گفت بلی سر بسجده نهادند و جان بحق تسلیم کردند رحمة الله علیهما انا

قصه جوانی که نماز میگذارد و زود از مسجد بیرون میآمد

اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون ای عزیزان بنگرید که زنی در راه خدا چون داشت روا بود که ما
مردان باشیم و با خلاص از زنی کمتر باشیم شعر چو از زنی بکندی خم نجُو چه مردی بود کز زنی
کم بُود پس جهد و کوشش کنید و امور واجبه خود بدانید و عمل با خلاص بورزید که حق تعالی
ما را بدین مامور کردانیده و فرموده وَمَا اُمِرُوا اِلّا لِیَعبُدُوا اللّهَ مُخلِصِینَ لَهُ الدِّینَ

مجلس

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم اَنَّهُ قالَ اَتَدرُونَ مَن اَوَّلُ مَن یَدخُلُ
الجَنَّةَ قالُوا اللّهُ وَرَسُولُهُ اَعلَمُ فَقالَ اِنَّ اَوَّلَ مَن یَدخُلُ الجَنَّةَ فُقَراءُ المُهاجِرِینَ — اول کسیکه داخل بهشت میشود
الَّذِینَ یُسَدُّ بِهِمُ الثُّغُورُ وَیَتَّقِی بِهِمُ المَکارِهَ یَمُوتُ اَحَدٌ مِنهُم وَحاجَتُهُ فِی صَدرِهِ
لا یَستَطِیعُ بِها بِما اَنَّها قَضاءٌ صَدَقَ رَسُولُ اللّهِ خواجه عالم فرمود که میدانید اول کسی
که به بهشت رود که باشد کفتند خدا و رسول بهتر دانند کفت درویشان مهاجر که فقرای مسلمانان
بدعای ایشان استوار باشد و بلاها از خلق بدعا و برکات ایشان دفع کردد و یکی ازایشان
آرزوئی در دل آید و از دنیا برود بدان آرزوی نارسیده ایشان آنانند که بحقیقت یقین رسیده
بودند و مرد چون بحقیقت رسد بلا و محنت از برای او راحت و نعمت شد اذا بَلَغَ العَبدُ
حَقائِقَ الیَقِینِ البَلاءُ عِندَهُ نِعمَةٌ وَالرَّخاءُ مُصِیبَةٌ نشنیده که چون کونین و فخر عالم
شاه مردان را خبر داد از آنچه بر آن خواهد رفت و خبر شهادت او نیز میکفت و کفت کیف
اَذِنَ صَبرُکَ صبر تو در آن وقت چکونه باشد کفت یا رسول الله لَیسَ هذا مِن مَواطِنِ الصَّبرِ بَل
هُوَ مِن مَواطِنِ الشُّکرِ فرمود که این مقام صبر نیست بلکه مقام شکرست یعنی من آن محنتها
دولتی و نعمتی میدانم که شکر آن بر من واجبست پس آن درویشان که بعد از وی بودند بلاد محن
ازوی اموخته نعمت و دولت میدانستند و میکفتند تا یافتن مراد دولتهاست اقتدا بوی
کرده بودند آورده اند که ابراهیم ادهم رضی الله عنه در بصره بود و وی را آرزوی خرما بود القدر نداشت — زهد ابراهیم ادهم
که خرما بخرد روزی نعلین از پای بیرون کرد و بنزد خرما فروش برد و کفت بکیر این را و خرما بده
تمار نکاه کرد نعلین کهنه بود بینداخت ابراهیم نعلین برکرفت و روان شد یکی آن حال
مشاهده کرد تمار را کفت مکر وی را نشناختی زاهد زمانه و عابد یکانه است تمار پشیمان شد طبقی خرما
برکرفت و از عقب وی روان شد میکریست و میکفت ای ابراهیم توقف کن تا خرما خوری او روی
باز پس کرد و کفت لا اَبیعُ الدِّینَ بِالتَّمرِ کفت من دین خود را بخرما نفروشم زنهار تا هر فقیری را

کدا نخوانی و هر کدائی را فقیر فقیر دیکرست و کدا دیکر فقیر آنست که ترک دنیا کرده است و کدا آنکه دنیا ترک
او کرده نقلست که یکی از بزرکان کوید که وقتی درویشی بخانقاه آمد و از من حلوا خواست آنحال برمن پوشیده
شد فراموش کردم شبانه خواب دیدم رسول را صلی الله علیه وسلم که با سیصد و سیزده پیغمبر مرسل هر یکی طبقی بر دست
پرسیدم که کجا میروند کفتند بنزدیک آن درویش که حلوا خواسته بود که وی شیخی از دوستان خداست
کفت از خواب برجستم و در حال حلوا کرفتم و بنزد درویش بردم درویش سر بر زانو نهاده بود سر برآورد
و کفت هرکاه درویشی را میل حلوا باشد سیصد و سیزده پیغمبر از کجا آرد تا شفیع وی شوند این بکفت
و قدم از خانقاه بیرون نهاد چندان قدح شربت محبت نوشیده بود که میل بحلوا نداشت دو
دستان از جکر بریان چندان لذت یابند که از هزار مرغ بریان نتوان یافت مردان
رهش میل بهشتی نکنند خودبینی و خویشتن پرستی نکنند آنجا مجردان حق می نوشند
میخانه تهی کنند و مستی نکنند یَقُولُونَ لِی تَاللّهِ هَل اَنتَ عاشِقٌ فَقُلتُ فَهَل یَوماً
خَلَوتُ مِنَ العِشقِ شَرِبتُ بِکاسِ الحُبِّ فِی المَهدِ شَربَةً حَلاوَتُها حَتّی القِیامَةِ
فِی الحَلقِ کیست که از شربت محبت او مست نیست و کیست که در زیر اثقال او پست نیست
در هر کوشه او را صد هزار طریح و جریح و شهید و قتیل است کو سر که در و شورش غوغای
تو نیست کو دل که در و سوزش سودای تو نیست ترک سر و دل بکوی و جانی بنما کو فتنه
روی عالم آرای تو نیست الحُبُّ اَوَّلُهُ خَتلٌ وَآخِرُهُ قَتلٌ وَاَوَّلُهُ حَلاوَةٌ وَآخِرُهُ مَماتٌ
اَوَّلُهُ کَرامَةٌ وَآخِرُهُ غَرامَةٌ بلا در محبت در باید چنانکه ترک درد یک چشمی
باید که جز در حق ننکرد دلی باید که بغیر حق مشغول نشود تا هرکاه روان آراسته که از شهر برسد
بروی کشاده و لب خندان استقبال وی نماید و بکوید کر قصد هلاک من سفای دل
تو است مقصود من از جهان رضای دل تو است با بنده بکو هر چه هوای دل تو است
تا با تو چنان زیم که رای دل تو است آورده اند که شاهزاده در غایت جمال بود و هر که
نظر بر جمال وی افتادی عاشق او شدی وقتی بکمند عشق او درویشی افتاد درویش
بیچاره درمان در کار و چاره روزکار آن دید که در موضعی که شاهزاده تیر انداختی از
جهت هدف توده خاکی بر کرده بودند خود را در زیر آن پنهان کند و سینه را هدف تیر او سازد
عاقبت چنان کرد چون اول انداخت بر سینه درویش آمد آوازی از وی برآمد شاهزاده
بتعجیل بدانجا دوید و آنحال را مشاهده کرد بکریست و کفت ای درویش این چرا کردی کفت

تا از لفظ دربارت بشنوم که چرا شعر گفت از آن این کار کردم بر لقاپ تا تو ام گوئی چرا کردی
چنین بیت چون از دست تو آید بیرون کو بریز از دیده ام جوی خون هرچه از دست تو آید خوش
بود گر همه دریای پر آتش بود کاشکی من صاحب صد جانمی تا همه بر تیر تو افشانمی از ربی
عشق مجازی مرد جان فدا میسازد و توقع توجه مخلوقی مثل خود دارد اگر چه از راه عتاب و اعراض
باشد ها جائی که عشق حقیقی بود چه عجب باشد اگر جان فدا کند بیت تا مرد به تیغ عشق بیسر
نشود در حضرت معشوق مظهر نشود معشوق طلب و خود مخواهی آری خواهی ولی میسر
نشود نقلست که در روز قیامت جماعتی غازیان را که در دار دنیا بتیغ کفار شهید شده باشند
به بهشت برند چون در بهشت روند جمعی را بینند که بر صدر جنت نشسته گویند خداوندا ما در دنیا
فرزندان خود را یتیم کردیم و زنان را بیوه و در راه تو جان ایثار کردیم اینها کیستند که پیش از ما بنعیم
مقیم بهشت رسیده اند خطاب در رسد که اینان درویشان آل محمد اند گویند این فضیلت از
کجا یافتند گویند شما یکبار به تیغ کفار شهادت یافتید و ایشان روزی صد بار به تیغ اشتیاق
ما کشته شدند شهادت ایشان کجا و شهادت شما کجا شعر عاشق به سیه چاه غم عشق فرو
غازی بغزای دشمن اندر تک و پوت چون کشته شوند آن چه این کی باشد آن
کان کشتهٔ دشمنست و این کشتهٔ دوست درویشان نواختگان فضل اویند و بر دوختگان لطف
او ایشان چون لباس افلاس و کلیم تسلیم از دست اخلاص در زاویه اختصاص پوشیده اند
و بسکین و حسام انتقام سر نفس کبر پیغمبر را بریده لاجرم خیاط لطف ازل بسوزن فضل لم یزل
این کسوت بر قد و بالای ایشان دوخته است که یحبهم و یحبونه زنهار تا بدین کهنه
و خرقهٔ ژندهٔ درویشان ننگری بلی بجانهای زنده و دلهای شکسته نگر که خزانه پادشاه است
نقد محبت الهی است و این ندا در عالم درداده که انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة
قبورهم بازرگانان که در راه روند و آنچه نقدتر بود در جامهای دریده و کهنه پنهان کنند
تا دزدان دست زحمت خویش از او دور دارند بیت دین درویشان زیرا که شاهان رسم
رسم است که گنجها در جای پنهان دارند هان ای درویش تو مسافری و بضاعت گوهر محبت
ما را از خانهٔ دنیا بمنزل گور می باید بردن و از آنجا بمنزل قیامت اگر محافظت این امانت
نیکو کنی چون بمنزل نزلت من فرستم که نزلا من غفور رحیم مقربان را بخدمت فرستم
والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار

دبمقصد صدق رسانم که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و سلامت کنم سلام
قولا من رب الرحیم زهی خوشحالی مر قاصد مقصود رسیده نسیم وصال از مهب اقبال بوزیده
و طغرای عزت بر منشور دولت کشیده روزگار فراق بسر آمده معشوق عاشق را بسلام آمده و این
ندا درداده که عز علی ما تحمل المتحملون من اجلی ای دوستان و محبان امروز مراد شما به هم
اگر سرای خواهید اینک بهشت و اگر باغ خواهید اینک فردوس اعلا اگر کنیزکان باید اینک حوران
اگر فراش خواهید اینک غلمان اگر خازن خواهید اینک رضوان اگر جای نشستن خواهید اینک سریر
اگر جامه خواهید اینک حریر اگر وصیف خواهید اینک حور و اگر باده خواهید اینک شراب طهور
اگر ساقی خواهید اینک ملک غفور شعر ای بندهٔ موحد ای بندهٔ شکور گر جای بار خواهی
اینک سرای نور ور تکیه گاه خواهی اینک سریر تخت ور بار تحفه خواهی اینک لطیف حور
ماوی سرای خلد و مقامت زیر عرش همسایه هود و نوح و خلیل و کلیم طور نزدیک گشت
دولت آسایش و فرح رنج و بلا و محنت و اندوه گشت دور نه بیم مرگ باشد و نه هول رستخیز
نه بیم هول آتش و نه ویل نه نشور در روضهٔ وصال بفرمان ذو الجلال داود برکشیده بالحان خوش زبور
حوران گرفته برکف خود جامهای می مومن نهاده برلب خود بادهٔ طهور بواسطه ندای خداوند
در آمده ساقی منم شراب خورای بندهٔ صبور عزیزا اگر درویشی بهتر نبودی خواجه کونین و فخر عالمین
نفرمودی که الفقر فخری و در عالم این ندا ندادی که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا
واحشرنی فی زمرة المساکین و ورد زبان خود ساختی نقلست که هرگاه خواجه عالم از سفر
بازآمدی اول نزد فاطمه زهرا رفتی و تفحص احوال او کردی روزی از سفر باز آمد بجا برسم عادت
بخانهٔ فاطمه شد و سلام کرد فاطمه جواب باز داد و برنخواست چون خواجه نزدیک رسید و سخن گفت
فاطمه از جای برجست و گریان شد و گفت ای پدر مهربان من و ای صدر و بدر چهره جهان من معذورم
دار که از گرسنگی چشم من خیره شده و شما را نشناختم پنداشتم علیست اگر در تعظیم و توقیر تو تقصیری
رفت از آن بود خواجه عالم گریان شد و گفت ای جان پدر شکم گرسنه پدر خود نگاه کن پیراهن
برداشت حضرت فاطمه نگاه کرد شکم پدر را دید که به پشت چسپیده و سنگی بر شکم بسته فاطمه اکبر
حضرت رسول فرمود ندای فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا و هم چنین باش تا گرسنه زییم و گرسنه میریم
تا روز قیامت میان بر بندیم من مردان گناه کار را و تو زنان گناه کار را شفاعت کنیم تا حق تعالی
همه را بما بخشند ای عزیزان زنهار نه پندارید که ایشان دنیا میخواستند و با ایشان نمیدادند آورده اند

آمدن پیغمبر از سفر نزد فاطمه

که روزی شاه مردان وشیر یزدان امیر المؤمنین در مسجد کوفه بود یکی گفت تعجب میکنم از این دنیا که در
دست دیگرانست و در دست شما نیست ایشان فرمودند تو میپنداری که ما دنیا نمیخواهیم و بما نمی‌آید
دست دراز کرد و مشتی سنگ ریزه برداشت در دست او همه گوهر شد گفت این چیست گفتند
این بهترین چیزهاست از دست فرو ریخت همان سنگ ریزه شد تا بدانی که مرا ایشان در
دلبستی اختیار کرده‌اند پس اگر درویش بی‌نوائی بود باری دستگیر درویشان باش که هیچ طاعتی
و عبادتی به دستگیری درویشان نمیرسد آورده‌اند که جوانی بحج میرفت نامش عبد الجبار بود
و هزار دینار بر میان داشت چون بکوفه رسیدند فرود آمدند در کوچهای کوفه میگردید اتفاقا بخرابه
رسید عورتی را دید که گرد خرابه میگردید و چیزی می‌جست در یک گوشه خرابه مرغ مرده افتاده
بود برداشت و در چادر گرفت و میرفت عبد الجبار با خود گفت همانا این عورت درویشست
و اظهار فقر و فاقه نمیکند بهتر آنست که از حال وی پرسم در عقب وی رفت زن بخانه در شد
کودکانش پیش وی دویدند که از برای ما چه آوردی که از گرسنگی بهلاک رسیده‌ایم گفت مرغکی
آورده‌ام و همین لحظه از جهت شما بریان کنم عبد الجبار چون این سخن شنید بگریست و از همسایگان
ساکنان احوال ایشان پرسید گفتند زن عبد الله بن زید العلوی است شوهرش را حجاج کشت
کودکان یتیم دارد و مروت خاندان نبوت نمیگذارد که از کسی چیزی بخواهد عبد الجبار با خود
گفت اگر حج خواهی کرد حج تو اینجاست آن هزار دینار زر را از میان باز کرد و بدر آن
رفت و آواز داد که ای عورت این را بستان چون بیشتر آمد آن زر را بوی داد و بازگشت
و آن سال در کوفه بسقائی مشغول شد و بحج نرفت چون حاجیان مراجعت کردند چون
نزدیک کوفه رسیدند مردمان باستقبال بیرون رفتند عبد الجبار نیز رفت چون نزدیک
قافله رسید شترسواری دید که پیش پیش قافله می‌آمد بروی سلام کرد و گفت ای خواجه
عبد الجبار از آن روز که در عرفات ده هزار دینار بمن سپردی ترا ندیدیم و ترا میجوییم بستان
زر خود را و ده هزار دینار بوی داد و ناپیدا شد آنگاه آواز غیبی آمد که هزار دینار بما دادی یعنی
در راه رضای ما بذل کردی ده هزار دینارت دادیم و فرشته بر صورت تو خلق
کردیم تا حج از بهر تو گذارد و هر سال حج مقبولی در دیوان اعمال تو ثبت کند تا زنده
باشی تا بندگان ما را معلوم شود و محقق گردد که رنج هیچ نیکوکاری بر درگاه ما
ضایع نیست که انا لا نضیع من احسن عملا والله اعلم بالصواب

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ثلاث مهلکات وثلاث
منجیات فالثلاث المهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه
والثلاث المنجیات خشیة الله فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغنی
والعدل فی الغضب والرضا صدق رسول الله **المناجاة** ای پادشاهی که شقه سرا
پرده عزت فراخ پهنای ازلیتست وای بی‌نیازی که طاق ایوان عظمت بلند پایه
ابدیتست ای مدبری که فلک دوار در دار الملک قدرت آسیابیست و ملک بر سریر قدرت
آشنائیست وای کریمی که هفت آسمان از لبنان عظمت کلذاریست و هفت زمین از میدان
فطرت   وای صانعی که هشت بهشت از هدایت ثوابت غمزه‌ای و هفت
دوزخ از آیه عذاب همزه‌ای وای در هوای حمدیت شهبازان جانها پرسوخته و در فضای
احدیت صدقه عقل دوربین پرریخته وای دیده وهم و فهم دوربین کنگره جمالت ندیده
وای مرکب طبع تیزرو ببستان کمالت نرسیده شعر ای ذات تو بر کل ممالک
مالک * وای راه روان کوی عشقت سالک * من وصف تو از زبان تو میگویم
انت الباقی وکل شیء هالک * ملکا پروردگارا معبودا بحق آلاء و نعمائی تو و بحرمت عظمت
وکبریائی تو و بحق جویندگان رضای تو صد هزار تحفه تحیات و برکات صلوات بروح مطهر
عالم سید اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در رسان و صد هزار نوع بشارت
واصناف عنایت بارواح ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در رسان
پروردگارا توفیق گفتن و شنیدن و کار بستن بما ارزانی دار و بر زبان ما صدق و صفا و صواب
و از اعراض و آمال همه سوا اجلا و عاجلا بحصول موصول دار یا اله العالمین و یا اجیب الثنا
صابرین روایتست از آن پیشوای صلوا کما رایتمونی و آن مقتدای قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی رهنمای طریقت خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم میفرماید که ای امتان من وای دوستان من اگر میخواهید که از عذاب الیم دوزخ جحیم
خلاصی یابید و به نعیم مقیم برسید از سه خصلت هلاک کننده حذر کنید و بسه خصلت
نجات دهنده قیام نمائید از آن مهلکات یکی بخل است که رسول خدا فرمود اتقوا
الشح فانه اهلک من کان قبلکم از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد آنان را که پیش از



قصه عبد الجبار

از امام هشتم علیه

شما بودند گویند کسری از وزیران خود پرسید که چه چیز فرزندان آدم را بزیان کاری بیشتر میدارد
درویشی گفت نه بخیل است درویش چون مال یابد فراخ دست شود و بخیل چون مال یابد دست
تنگ شود و در حدیث آمده است که قوله ع البخیل بعید من الله بعید من الناس بعید
من الجنة قریب من النار یعنی بخیل دور است از خدا و از بندگان او و از بهشت
و با آتش نزدیک است و نیز فرمودند که السخی قریب من الله قریب من الناس
قریب من الجنة بعید من النار یعنی جوانمرد بخدا نزدیکست و بمردمان و بهشت
و دور است از دوزخ و شاه مردان و امام متقیان امیر المؤمنین ع فرمودند که بشر مال البخیل
بحادث او وارث بشارت ده مال بخیل را بحادثه یا وارثی یعنی بخیل مال را خود صرف
نمیکند و حقوق واجبه ادا نمیکند تا حادثه افتد بدان صرف شود و چندان مشقت که در
تحصیل آن کشیده بود همه بیکبار ضایع شود یا بمیرد و وارثان او آنرا بردارند و صرف خود
کنند و دل پر حسرت و وبال او در گردن او بماند آورده اند که مردی بخیل بود نام وی شداد
مال بسیار جمع کرده بود و یک لقمه هرگز بدل خوش نخورده بود چون وفات کرد زنش شوهر
دیگر کرد آن شوهر دست در نهاد و مال شداد را باسراف خرج میکرد روزی آن زن آب
در چشم بگردانید و گفت این مال را شداد جمع کرده و یک لقمه بخوشدلی نخورده شوهرش گفت
نوشش مباد آنچه خورده کاش آنچه خورده از برای ما میگذاشت شداد را شریکی بود بخیل چون این
خبر شنید دست در مال گذاشت و صرف میکرد و هر روز دعوتی ملیا حنت و میگفت کلوا
قبل ان یاکل بعل امرة شداد یعنی بخورید پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد آورده اند
که بخیلی بود روزی با عیال خود طعام می خورد سایلی آواز داد زن خواست که وی را دهد از شوهر
بترسید در خانه شد و نیم نانی در زیر جامه گرفت و بسایل داد شوهرش آن حال دریافت
و ویرا طلاق داد روزگاری برآمد زن شوهری دیگر کرد روزی با شوهر ثانی طعام میخورد سایلی
بر در آمد زن خواست که ویرا طعام دهد گفت مبادا که این مرد نیز مثل شوهر اول مرا طلاق
دهد دستوری از وی طلبم دستوری از وی خواست شوهر گفت ویرا طعام ده زن طعام
برداشت و بسایل داد چون نیک در نگریست شوهر اولین را دید فریاد برآورد شوهرش از
خانه بیرون دوید و گفت ترا چه شد گفت این سایل شوهر اول من است و مال بسیار داشت
اما بخلی عظیم داشت بسبب آن مالش بتمامی رفته و بگدائی افتاده چون مرد این شنید جواب داد

قصه مرد بخیل

عجیبه فی آثار البخل

که ای زن این

قصه زاهدیکه بسبب عبادات خود بهشت داد

که بهتر از این سخن بشنو آن درویش که بدر خانه شما آمده بود من بودم و تو نیم نانی بوی دادی و بآن علت
مطلقه شدی منم درویش و محتاج خلقان بودم اما سخی و جوان مرد بودم حق تعالی بسبب آن مرا
توانگر گردانید و او را شومیت بخل درویش و محتاج گردانید دوم از آن خصال که هلاک کننده
است متابعت هوای نفس است شاه مردان و شیر یزدان و امیر مومنان فرمود که از هیچ چیز بر شما
چندان نمی ترسم که از هوای نفس و درازی امل ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتباع
الهوی و طول الامل فرمودند که متابعت هوا و طول امل بنده را باز میدارد از رحمت حق
تعالی و آخرت را فراموش کند بزرگی گفته که هرگاه ترا دو کار پیش آید و ندانی که کدام خوبتر است
بنگر کدام از هوا دورتر است اذا طالبتك النفس یوما بشهوة وكان اليها للخلاف
طريق فدعها وخالف ما هويت فانما هواك عدو والخلاف صديق شعر برتو چون
مشتبه شوند دو کار که ندانی کدام باید کرد بهوا هر کدام نزدیکست برخود آن حرام باید کرد
سیم از آن سه چیز هلاک کننده عجب است و عجب طاعت را باطل کند و امام جعفر صادق ع فرموده
که معصیت با عذر هزار بار بهتر است از طاعت با عجب نه بینی که ابلیس بطاعت خود و گفت
معجب شد و گفت طاعت کرده ام خطاب آمد که لعنت کردم آدم گفت خداوندا بد کردم خطاب آمد
که عفوت کردم و بخلقان نمود که معصیتی که با عذر است بهتر از طاعتی که با عجب است
شعر جرمی که ز خشیت بجرم فنا کشد بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کشد آورده اند که در زمان پیش
زاهدی بود ششصد سال بر سر کوهی زاویه ساخته بود و خدا را عبادت میکرد و طرفة العین
در او عاصی نشده بود و حق تعالی او را درخت اناری داده بود و چشمه آبی که از آن میخورد و می آشامید
و طهارت میکرد از حق تعالی درخواست که قبض روح او کند در سجده تا روز قیامت از سجده بر خیزد
حق تعالی اجابت کرد و جبرئیل رسول را صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و گفت بر لوح محفوظ دیدم که فردای
قیامت فلان عابد از سجده برخیزد پادشاه عالم فرماید که برحمت من در بهشت رو گوید خداوندا
عبادت من کجا شد که مرا برحمت تو در بهشت می باید شد حق تعالی فرماید تا فرشتگان حساب وی کنند
ششصد سال عبادت وی با یک انار برابر نیاید حق تعالی فرماید که شکر نعمتهای دیگر کو زاهد
از خجالت سر در پیش افکند خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ برید آن زاهد فریاد برآورد
خداوندا بد کردم با من فضل کن و برحمت خود مرا به بهشت فرست حق تعالی بروی رحمت کند و ویرا
در بهشت جای دهند تا بدانی که طاعت باید کرد و برآن اعتماد نباید کرد و معجب نباید بود

قصه زاهدیکه ششصد سال عبادت کرد

مَن اعتزل بالمولى فذالك ومن داح عز من سواه ذليل امروز هر یک در سر
سودائی دارند باش تا فردا رسد انبیا و رسل بینی با کمال و جمال ارتفاع حال می آیند که
سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت علام الغیوب فرشتگان می آیند و خر
خرمنهای تسبیح و تقدیس بباد بی نیازی برداده که ما عبدناك حق عبادتك عارفان
و عابدان و موحدان می بینی که می آیند و میگویند که ما عرفناك حق معرفتك ای
آنکه ترا دیدن محال و از تو غیر عبادت کردن وبال بیت کنه خردم در خور اثبات تو نیست
آسایش جان بجز مناجات تو نیست من ذات ترا بواجبی کی دانم دانندهٔ ذات تو
بجز ذات تو نیست والثلاث المنجیات خشیة الله فی السر والعلانیة
یعنی از آن سه خصلت نجات دهنده یکی ترس خداست در نهان و آشکار و هیچ طاعتی چون
ترس خدا نیست آورده اند که در ایام مالک دینار مردی بود که تمام عمر خود در خرابات و خمر
خوارگی بسر آورده بود و هرگز روزی روی باقامت قیامت نیاورده و هرگز نیت خیر اندیشه
نکرده پاکان وقت و عابدان از صحبت او حذر کرده و دوری جسته ناگاه موکل قضای الهی
بدو برسید و دست مطالبت عزرائیل بروی زد و لشکر وقت رحلت رسید چندانکه بر جریدهٔ اعمال خود
نظر کرد خطی از امید وفا ورقی که ثمرهٔ نجات بخشند ندید سر بجویبار عمل خود فرو برد شاخ امیدی
که دست امید بر آن توان زدن ندید و نیافت ابر حسرت و ندامت باران عذر از دیدهٔ او فرو
ریخت و بغیر از تضرع و زاری نمودن چاره ندید آهی از سر درد از میان جان برکشید و گفت یا
یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة یعنی ای پادشاه دنیا و آخرت
رحمت کن بر کسی بلکه ناکسی که نه دنیا دارد و نه آخرت این بگفت و جان بداد انا لله وانا الیه
راجعون اهل شهر و ولایت خبر یافتند و از رفتن او خوشدلی نمودند و او را در مزبله انداختند
تا سگان او را بزخم دندان پاره پاره کنند و متلاشی سازند شبانه مالک در خواب دید که فلان را
در مزبله گذاشته اند و بر خاک مذلت انداخته از آنجا بردار و کار او بساز و در جای نیکو منزل
پاکان دفن کن مالک گفت خداوندا او در میان خلایق به بدنامی و بدکاری مشهور است چه چیز
بحضرت تو آورده که سزای چنین کرامت شده گفت چون بنزع رسید جرائد اعمال خود مطالعه
کرد همه خطا دید مفلس وار بدرگاه ما بنالید و عاجزوار بر حضرت ما اظهار اضطرار و بیچارگی
نمود و دست ارادت صادق وار بدامن عفو و رحمت ما در زد دستش گرفتیم چون طمع

الرحمن

۲ خوف الله

امید عفو از رحمت خدا

رحمت بما داشت بروی رحمت کردیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و به نعیم مقیمش رسانیدیم کدام
دردزده بدرگاه ما بنالید که شربت شفائش ندادیم و کدام غمگین از این حضرت خلاصی طلبید که خلعت
شادکامی در و نپوشانیدیم اگر عمر بباد داده عفو از و کرد طلب کرد اگر نامه سیاه کرده مغفرت از و خواه
که رحمت بسیار است و فضل و کرمش بیشمار شعر از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او
صد از این نامه طی کنم لطف او لطیفه بیرون از عدد فضل او و فضیلت بیرون از شمار
عزیزا شکستهٔ درگاه او باش و سوختهٔ راه او که بی شکسته بودن درین راه ورث نباید کار شکستگان
دارند و بار سوختگان قربت خائفان و خاشعان دارند و کار با ایشان دارند بیت در راه
ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خودفروشی از آن راه دیگر است آورده اند که مردی فاسق بود
چون بدر مرگ رسید وصیت کرد که بعد از وفات مرا بسوزانید و خاکسترم بباد دهید یا
بدریا بریزید شعر از آتشم بسوزان خاکم بباد برده زان رو که عاشقان را گور و کفن نباشد آن
کس جفا کرد از و کرد نماند وان کس که ستم دید از و درد نماند چون وفات کرد وصیت بجا
آوردند پادشاه عالم فرمود آب و باد را تا ذرات اجزای او را جمع کردند و بکمال قدرت او را
زنده کرد و گفت ای بنده من این وصیت برای چه کردی گفت من مخافتك یعنی از ترس تو
کفتم گر شاید مرا چون زنده کنی عذاب نکنی گفت از من ترسیدی گفت بلی پادشاه عالم فرمود که بر
خود واجب کرده ام که هر که در دنیا از من بترسد او را ایمن کرده ام و در عقبی در رحمت بروی
باز کنم و از عذاب دوزخش آزاد کنم برو که بر تو رحمت کردم و از دوزخت آزاد کردم از آن سه
خصلت منجیه والقصد فی الفقر والغنی یعنی میانه نگاه داشتن در درویشی و غنا و
این صفت مومنان است قوله تعالی والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان
بین ذالك قواما یعنی مال خود را صرف خود و عیال کنند و اسراف نکنند و عیال خود را
گرسنه و برهنه مدارید و بزرگان دین گفته اند که اگر بمقدار کوه احد مال و زر در راه خدا صرف شود
اسراف نشود و اگر مدی طعام در معصیت صرف شود اسراف بود سیم از آن سه خصلت
والعدل فی الغضب والرضا عدل در حال غضب و رضا آنان که عدل کرده اند نام نیک
ایشان باقی ماند و در عقبی از دوزخ نجاة یافتند و به نعیم مقیم رسیدند و آنان که از برای دنیا
ظلم کردند دنیا بر ایشان نماند و در عقبی بعذاب الیم گرفتار شدند فرد ظالم نماند و قاعدهٔ
زشت او بماند عادل برفت و نام نکو یادگار ماند نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او

قصهٔ مرد خائف

شرح حدیث

لعنت پایدار آورده اند که حجاج یوسف سعید جبیر را بردار کرد و گفت ای شقی خود را چگونه می بینی
گفت شقی تو ئی نه من زیرا که من در میان چهار نعمتم و شکر آنها بر من واجب است اول آنکه مظلومم نه ظالم
دوم آنکه مرا بر جان منت هست نه ایمان سیم آنکه بیش از یکبار بر من تسلط نداری چهارم آنکه یقین
میدانم که چون جان از تنم مفارقت میکند به بهشت خواهم رفت آورده اند که چون حجاج بدوزخ رفت
شد ویرا در خواب دیدند از وی پرسیدند که خدای با تو چه میکند گفت هر کرا کشته ام از برای او یکبارم
کشت و از برای سعید هفتاد بار آورده اند که وقتی پیره زنی بود در جوار پادشاه و پادشاه سوالاتی
نمی افتاد همسایگی او روزی پیره زن غایب گشت پادشاه خانهٔ ویرا خراب کرد و در قصر خود افزود
چون پیره زن باز آمد و آن حالت مشاهده کرد صبر کرد تا سحرگاه که نوبت بار مظلومانست

نفرین پیره زن

فریاد پیره زن که بر آید ز سوز دل افزون شود ز حملهٔ مردان کارزار همت هزار باره از آن بیش
تر زند ضربت که زور پنجهٔ شمشیر آبدار پیره زن روی بر خاک نهاد و گفت پادشاها اگر من غایب
بودم تو حاضر بودی بگذاشتی تا خانهٔ مرا خراب کردند در ساعت آنمقدار که حصهٔ ملک پیره زن
بود با فرش و اوانی بر زمین فرو شد و در زیر سجادهٔ آن پیره زن کیسهٔ زری پیدا شد و بر آن نوشته
بود که این قیمت خانهٔ تست ما جهانیان را بنقصان قوت بعدل و احسان میفرمائیم و ما بکمال
قدرت خود هرگز عدل و احسان فرو نگذاریم آن خانه بر زمین رفتن عدل بود و قیمت آن
دادن احسان چنانکه فرموده ایم ان الله یامر بالعدل والاحسان از شاه مردان
و شیر یزدان اسد الله الغالب امیر المؤمنین معنی آیه و علی اولاده بعدد ملاء السموات
والارض پرسیدند فرمود یعنی داد مظلومان بده تا از دست ظالمان برهی و برگ
بینوایان بساز تا از شدت محنت بینوائی برهی و داد مظلومان دادن ستدن عدل است
و داد محرومان احسان آورده اند که ملکشاه وقتی بالشکری بجانبی بایست رفت و جماعتی

حکایت پیره زنی

از حشم وی دور شدند و گوسالهٔ پیره زنی را گرفتند و کشتند چون پیره زن را خبر شد پیش از
ایشان برفت و بر سر پلی نشست که سلطان بر آن خواست گذشت چون بدانجا رسید
زن برجست و عنان مرکبش گرفت و گفت داد من اینجا میدهی یا روز قیامت سلطان
پیاده شد از سیاست این حدیث و گفت داد تو اینجا بر سر پل میدهم تا فردا بر سر آن پل
مرا توقف نفرمائی مرا طاقت آن نیست چون شرح حال بگفت سلطان گفت تا گوساله
بعوض بان دادند و ده گاو دیگر بوی ارزانی داشتند و از وی حلالی خواست روزی چند

ادرآن

برگذشت سلطان در گذشت چون ویرا دفن کردند خدم و حشم و دوستان نواله و حریفان پیاله
وافر با عزیزان از سر خاک برگشتند زن بر سر خاک او رفت و گفت بار خدایا عاجز بودم بر
من رحمت کرد اکنون او بیچاره است چارهٔ کار او کن و ببخشای اکنون عاجز است بر وی رحمت
کن و همچنانکه او دستگیر عاجزان کرده بودی امروز دستگیر وی باش روایت است که آنشب
ویرا در خواب دیدند پرسیدند که چونی گفت اگر آن پیره زن شفاعت و حمایت نکردی
دمار از نهاد من بر آوردی عدل من با وی دست من گرفت و احسان من با وی کلا نجات داد
هان ای بزرگان عدل کنید هان ای خواجگان احسان فرو مگذارید بیت در یاب کنون که نعمت
هست بدست کین نعمت و ملک میرود دست بدست پادشاه عالم چون عدل و احسان
فرمود در عقب آن صلهٔ رحم و تفقد حال اقربا و خویشان فرمود که ایتاء ذی القربی خویشان را
عطا ده و تفقد حال ایشان کن و در رعایت پاس خواطر ایشان کوش و شادی بدل ایشان
رسان که اجرهای عظیم از خدا و رسول بیابی آورده اند که شبی از شبهای رمضان شاه مردان از

آمدن پیغمبر بخانه علی

حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم التماس کرد که یا رسول الله چه شود اگر بقدمی که عرش را
مزین ساختی خانهٔ علی را نیز مشرف سازی حضرت رسول اجابت فرمودند و آنشب در خانهٔ ایشان
افطار نمودند چون خواست که بیرون آید حضرت فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار من امشب مهمان
علی بودی فردا شب مهمان من باش حضرت رسول اجابت فرمودند شب دوم از برای تسلی فاطمه
در خانهٔ علی افطار نمودند چون خواست که بیرون رود امام حسن گفت ای جد بزرگوار دو شب از برای
خاطر پدر و مادرم اینجا افطار نمودی چه شود که اگر فردا شب مهمان من باشی و رضای دل من بجوئی
حضرت اجابت فرمودند و شب دیگر امام حسین نیز بدینمنوال التماس نمودند چون تشریف ارزانی
داشتند وقت بیرون رفتن فضه که یکی از خدمهٔ ایشان بود پیش رفت و گفت ای خواجهٔ کونین و
فخر عالمین این چند شب مهمان خواجگان و مخدومان من بودی هم چنین که دل آزادان را شاد کردی چه
شود اگر دل بندگان را شاد گردانی حضرت اجابت نمودند و ویرا نیز شاد گردانیده وعده داد چون
شب در آمد حضرت را از خاطر مبارک التماس فضه محو گردیده و حجرهٔ رسالت در آمد و خواست که
افطار کند جبرئیل امین پیک حضرت رب العالمین در آمد و گفت ای بهترین عالم و عالمیان آن سوخته
منتظر است و او را وعدهٔ رفتن داده ئی نکرده ای حضرت رسول روی بخانهٔ فاطمه نهاد و ایشان از آن
حال خبر نداشتند و طعامی نساخته بودند حضرت رسول در آمد و گفت سلام علیکم یا

بما صبر تم مهمان میخواهید گفتند میخواهیم و جانهای خود را فدای این مهمان میکنیم بیت آمده بر من یار
که مهمان خواهی گفتم خواهم اگر زمن جان خواهی خوش خوش خندید و گفت دانستم لیکن یکدمه وجهل
ما به از جان خواهی پس فرمود که من بمهمانی شما نیامده ام مرا فضه خوانده است و بمهمانی آورده گفتند
ای فضه چرا ما را خبر نکردی تا طعامی بسازیم گفت من به برکت شما طعامی بیاورم فضه در خانه رفت
و روی نیاز بر خاک عجز و نیاز بنیاز نهاد و گفت خداوندا احد ا محمد را به مهمانی آورده ام او را مهمان
کن و مرا شرمسار مکن حق تعالی رضوان را فرمود تا مائده از بهشت بردار و نزد آن شکسته بر
که میخواهد دوست مرا مهمان کند در حال رضوان خانه آراسته در پیش فضه نهاد و فضه آن را
برداشته نزد محمد و مهمان آورد و فضه این کرامت از کجا یافت از اخلاص و خدمتی که از خاندان
مصطفی و مرتضی میکرد پس ای عزیزان اگر میخواهید که شما را به نزدیک حق تعالی قرب و منزلتی حاصل
شود در این راه باخلاص تمام و نیازی و طلب کرم متوجه این خاندان شو تا بدولت ایشان کار تو
باصلاح آید وتوکلت علی الحی الذی لا یموت توکل و پناه بر کرم زنده کن که هرگز
نمیرد و هرکه توکل کند بر غیر حق تعالی داغ خسارت و نومیدی بر رخساره خود نهاد و در
در هاویه خسران و حرمان افتاد بشنو که در فضیلت در مهمانی چه قدر ثواب است

و در و مدد کن و توکل بحق کن

فصل بیست و ششم فی الضیافة

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال الضیف اذا دخل بیت اخیه
المؤمن دخل معه الف رحمة و الف برکة و غفر الله تعالی ذنوب اهل ذلک البیت
و ان کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر و ورق الاشجار و اعطاهم الله تعالی ثواب
الف شهید و کتب الله بکل لقمة یاکلها الضیف حجة و عمرة مقبولة و بنی لهم
مدینة فی الجنة و من اکرم الضیف اکرم سبعین نبیا صدق رسول الله و صدقت
اولاده خواجه عالم و مهتر بهتر بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که چون مهمان
بخانه یکی از برادر مؤمن خود رود با وی هزار رحمت و هزار برکت در آن خانه رود و حق تعالی گناه
اهل خانه را بیامرزد اگرچه بیشتر از کف دریا و برگ درختان بود و ثواب هزار شهید بر صحیفه
اعمال وی نویسند و بهر لقمه که مهمان از طعام ایشان تناول کند ثواب حج مقبول و عمره
مبرور در دیوان اعمال او نویسند و در بهشت شهرستانی از برای او بنا کنند و هرکه مهمانرا
گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر را گرامی داشته و در حدیث دیگر آمده که من کان

یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه یعنی هرکه دارد بخدا و بروز قیامت باید که
مهمان را گرامی دارد و در حدیث آمده اکرم الضیف و لو کان کافرا یعنی عزیز دارید مهمان را
اگرچه کافر باشد آورده اند که ابراهیم پیغمبر علیه السلام که خلیل خداست او را عادت بودی که بی مهمان
طعام نخوردی اتفاقا سه روز گذشت و او را مهمانی نیامد روز چهارم بر سر راهی رفت تا مهمانی
بیاورد هفتاد کس را دید که می آمدند همه بیلها بر دوش نهاده تا مزدوری روند گفت بیایید و
مهمان من باشید گفتند ما مزدوری میرویم که عیالان پی برکنند گفت بیایید که مزد نیز شما دهم ایشان را
بخانه برد و سه روز نگاه داشت و مزد سه روز نیز بایشان داد و بروی آفرین خواندند و گفتند ما را کاری
فرمای گفت همه کار را از برای خدا باید اگر راست میگوئید خدا را سجده کنید گفتند ای ابراهیم این از دین
ابراهیم گفت بر شما حرجی نیست ایشان با یکدیگر گفتند با چنین مردی اینقدر سر باز زنیم نیکو نباشد
و شاید که دین او بحق باشد و ما راه یابیم بسجود در افتادند ابراهیم رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا
آنچه بر بنده بود بجای آوردم نتیجه تراست حق تعالی بنظر رحمت بر دلهای ایشان نگاه کرد چون سر از
سجده برداشتند کلمه شهادت بر زبان راندند آورده اند که درویشی از بادیه برآمده سوخته
و کوفته و نالان اندیشه کرد که چیزی از کسی بخواهد یادش آمد که رسول فرموده اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه یعنی حاجت بر نیکو رویان عرضه دارید درویش میگشت طبیبی ترسا
دید نیکو روست گفت حاجت خود بروی عرض کنم دست فرا پیش داشت و گفت ای
استاد به بین مرا چه علت است طبیب دست بر رگ وی نهاد و گفت ای درویش بنشین از رنج
بر گشت طبیب غلام را گفت درویش را به خانه برو بگو تا شکمی از غم مطبخ بسازند و برابر وی گردان
درویش را غلام بخانه برد و آنچه شنیده بود گفت بجای آوردند و طبیب نیز از عقب ایشان آمد درویش
خواست که بیرون رود گفت ای درویش بنشین بخانه در شد و کیسه زر بیرون آورد و گفت این سی
دینار زر است بستان درویش زر بستد و بیرون آمد و رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا مرا دردی
بود نزد او رفتم و دوای آن را بمن داد و دریغ نداشت اگرچه دشمن بود او را نیز دردیست و دوای آن نزد
حضرت شماست و آن کفر و بیگانگیست دوای آن ایمان و معرفتست از وی دریغ مدار طبیب از
خانه بیرون آمد و گفت ای درویش خوش باش که درد مرا نیز دوا دادند و گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله بیت
وقت آن شد که زخطا سوی صواب آری مرا ٭ وز شراب شوق حق مست خراب آری مرا ٭ چون بکجا

رحمت او میزند هر لحظه موج تا بکی پیغام رحمت یا صواب آری کلا فخر من این بس خداوندا
که در روز شما کمترین بنده کانت در حساب آری مرا پادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن
اندر آن ساعت که پا اندر رکاب آری مرا آورده‌اند که مردی از صحابه هرگز مهمان به خانه نبردی
روزی رسول الله با وی عتاب کرد جواب داد که یا رسول الله زنی دارم که هرگاه مهمان بخانه ببرم
تا مدتی با من خصومت میکند فرمود برو طعامی راست کن تا من بخانه شما آیم و مهمان شما
باشم مرد بخانه شد و زن را خبر داد زن گفت ای مرد رسول خدا را مهمان خواهی کرد شاید که
چیزی نباشد که لایق او باشد بوقتی دیگر انداز گفت نتوانم چون ایشان فرموده‌اند که امشب
بخانه شما می آیم میان ایشان مقالات بسیار رفت زن سوگند خورد که هیچ طعام نسازم مرد
بدست خود طعامی ساخت چون شب شد رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم به خانه او درآمد و
از طعام ایشان تناول فرمود و بیرون رفت زن گفت ای مرد نوازم شکایت بر رسول الله
برده گفت نه گفت کرده گفت از کجا میگویی گفت از آنجا که رسول الله از طعام ما بخورد زن گفت
خورد زن گفت میدیدم که وقتی که داخل خانه ما شد کرده‌های نان بر دام او آویخته بود و چون
بیرون میرفت ماران و کژدمان بر دامن او آویخته بودند مرد گفت من از این ماجرا دیدم بر جوشید
و بخدمت رسول رفتند و آنچه بودند باز گفتند حضرت فرمود که زن راست میگوید آن گرده‌های نان
روزی من بود که با من همراه بود و آن ماران و کژدمان گناهان شما بود که بیرون بردم و شما را از
گناه پاک کردم الضیف اذا اتی جاء برزقه واذا ارتحل ارتحل بذنوب اهل البیت
یعنی چون مهمان بیاید با روزی خود بیاید و چون بیرون رود با گناهان اهل خانه شعر هر که را
بینی بعالم روزی خود میخورد کم زخان نست نالش ور زخان دیگران شاه مردان و شیر یزدان و
امیرمومنان فرمود حبب الی من دنیاکم ثلثة الصوم فی الصیف والضرب بالسیف
والاطعام بالضیف یعنی هر چه در دنیای شماست از آن جمله سه چیز است که انها را دوست
داشته‌ام روزه تابستان و در راه خدا تیغ زدن و مهمان را طعام دادن و از این دوستی طعام دادن
بود که بمهمان میداد و خود نمی خورد تا آنکه در حق او این آیه فرود آمد و یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا ثعلبی که مفسر قرآن است و امام اصحاب حدیث بچند روایت آورده
نقل است از مجاهد و عبدالله عباس و غیر ایشان که شاهزادگان امام حسن و امام حسین بیمار شدند
و جد ایشان رسول بعیادت ایشان آمد و فرمود که یا علی اگر در حق ایشان نذر کنی بسیار نیکو بود

قصه زنی که از مهمان بدش می‌آمد مسلمان شد

فضیلت مهمانی

شاهمردان گفت نذر کردم و از خدای پذیرفتم که اگر فرزندان مرا شفا دهد سه روز روزه دارم
امام حسین و امام حسن نیز چنین گفتند خاتون قیامت نیز چنین فرمود فضه نیز چنین گفت
چون حق تعالی ایشان را شفا داد شاه مردان بفاطمه گفت وقت است که نیز خود وفا کنیم روزه
گرفتند و نیز در آل محمد از قلیل و کثیر هیچ طعام نبود و ایشان را همسایه بود شمعون بن حا یا امیر
امیرالمومنین گفت نیز دارو بروم و قرض بخواهم نزدیک وی رفت و از وی قرض خواست شمعون
در خانه رفت و پاره پشم بیرون آورد که بزنان ده تا بریسند و سه صاع جو که مزد این است
بوی داد امیرالمومنین بستد و بخانه آورد فاطمه از آن صاعی آس کرد و پنج قرص نان جو بخت هر یکی
قرصی چون نماز شام گذاردند طعام در پیش نهادند که بخورند هنوز دست دراز نکرده بودند
که سائلی بر در آمد و گفت مردی مسکینم و از مسلمانانم مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از خوانهای
بهشت طعام دهد امیرالمومنین روی بفاطمه کرد و گفت فاطم ذات المجد والیقین
یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس المسکین یشکوا الینا جائع حزین
شعر ای دختر بهترین خلقان وی دردم را هزار درمان این مسکین که بر در ماست زین نان
چو بینه سیر کردنش او در جواب گفت ای شیر خدا و شمع ایمان فرمان تو را شنیدم از جان
امشب بخورم بوی خورانم از حصه خویشتن جز این نان پس امیرمومنان قرص خود را ایثار کرد
و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز موافقت کردند و آن نانها را تمام بسائل دادند و بآب
روزه گشودند روز دوم صاعی از آن جو دست آس کردند و پنج قرص بپختند بوقت افطار یتیمی
بر در آمد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معادن الرسالة یتیمم از فرزندان
مهاجر پدرم در روز عقبه شهید کردند مرا طعامی دهید که خدای تعالی از مائده‌های بهشت شما را
عوض دهاد شاه مردان روی بفاطمه کرد و گفت بیت ای فاطمه بر درم یتیمست در
گرسنگی و رنج و بیمست هر کو نخورد و را خوراند در پیش خدای او کریم است فاطمه در جواب
فرمود شعر یا ابن عم مصطفی و جان منم نانم نه خورم بدو خورانم تا گرداند مرا خداوند در حشر شفیع
محرمانم آنشب نیز طعام نخوردند و نانها را بآن یتیم دادند و بآب روزه گشادند روز سیم
آن صاع جوی که مانده بود آس کردند چون وقت افطار رسید خواستند تناول کنند باز
سائلی آواز داد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الکرامة والرسالة
شعر اسیری ام از اسیران شما مرا باسیری گرفته‌اند و طعام نمیدهند امیرمومنان فرمود

ای فاطمه خجسته پیکر آمد بدرم اسیر مضطر از گرسنگی و بینوائی نالان و حزین و زار و غمخوار
او در جواب گفت ای شهره شهر علم داور شبیر بروزه است و شبر از گرسنگی رخان ایشان
اندر زردی شده است چون زر با این همه طعم کردم ایثار از بهر ثواب روز محشر آنگاه نزد آن
شان سه لب با بل دادند و به آب افطار نمودند روز چهارم امیر المؤمنین دست دست امام حسن و دیگر
دست امام بگرفت و بخدمت رسول آورد ایشان از ضعف میلرزیدند چون از بیماری برخاسته بودند و سه
روزه داشته و طعام نخورده رسول چون ایشان را دید بگریست و گفت بیا تا بحجره فاطمه رویم چون بحجره در آمد
پیغمبر فاطمه را دید چشمها در مغاک افتاده و در محراب ایستاده و شکم از گرسنگی بر پشت چسبیده دل مبارک آن
حضرت تاب نیاورد و گفت واغوثاه واغوثاه بالله اهل بیت میمونون من الجوع کار اهل بیت
بدینجا رسیده که از گرسنگی بمیرند در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد یوفون بالنذر ویخافون
یوما کان شره مستطیرا ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا
انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا یعنی وفا میکنند بنذری که کرده
و میترسند از روزی که شر آن فاش شود بر خلق و عام بر دوستی خدا طعام میدهند مسکین و یتیم
و اسیر را با آنکه محتاج اند و ندارند و قرض کرده اند از خود باز میگیرند و بر دیگران ایثار میکنند
و میگویند شما را طعام میدهیم از برای رضای خدا و از شما شکر و جزا نمیخواهیم و میترسیم از خدا
روزی که از سختی آن روز مردمان ترسان باشند ایشان چون از آن روز ترسیدند حق تعالی ایشان را
ایمن گردانید بر آن محنتها و مشقتها که کشیدند و روزه داشتند و بر گرسنگی صبر کردند و طعام
بدیگران دادند جزا داد ایشان را به بهشتی که در آن انواع طعامها گوارنده باشد و میوهای لطیف
و بدانچه خود نپوشیدند و دیگران را دادند و پوشانیدند جامهای حریر بهشت و بر تختها آراسته تکیه
کرده باشند چون پادشاهان خوشدل همه مرادها حاصل شده بنگر که جزای دستگیری درماندگان
چگونه است و در تفسیر امام حسن عسکری آمده که روزی حضرت رسول با یاران نشسته بود و گفت
و گفت کدام از شما دوش هزار و هفتصد درهم قرض برادر مؤمن گذارده اید شاه مردان برخواست
و گفت یا رسول الله بنده فرمود دانستم که جبرئیل بمن خبر داد اما تو یاران را خبر ده بر آنچه کرده اید
گفت یا رسول الله دوش میگذشتم فلان مؤمن را دیدم که فلان منافق و برا میرنجانید چون
او را چشم بمن افتاد گفت ای امیر مؤمنان و ای برادر رسول خدا بفریادم برس که من فقیرم
و چیزی ندارم من او را گفتم که من از مالک ملک درخواهم تا کار تو بسازد رو سوی آسمان کردم

ندای پیغمبر ... یاران

و گفتم کی خداوند

و گفتم که ای خداوند کریم بحق محمد و آل محمد که قرض این بنده را ادا کن که دری از آسمان گشوده و آ
آواز آمد که یا ابا الحسن بفرمای این بنده قرض دار را تا دست سوی زمین برد تا هر چه بدست او
آید از کلوخ و سنگ برگیرد که ما آنرا از برای او زر سرخ گردانیم وی دست بر زمین برد و چند سنگ
ریزه برداشت حق تعالی آنها را زر سرخ گردانید او را گفتم قرض خود بگذار و باقی ترا باشد خواجه عالم فرمود
که جبرئیل مرا خبر داد که هزار و هفتصد را که در هزار و هفتصد ضرب کنی هزار نوبت عدد آنرا ندانم الا
خدا ترا بآن عدد کوشکها و مقامها در بهشت کرامت کرد و اضعاف آن از خدم و عبید و آنچه چشم
مزید باشد و بهیچ خاطر نگذشته تو ارزانی داشت بفضله و منته والله اعلم بالصواب

فصل بیست و هفت

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال لعبد الله ابن عباس
الا اعلمک بکلمات تنفع بهن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله
یحفظک احفظ الله تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی
الشدة والبلاء واذا سألت فسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم
ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا صدق رسول الله

مناجات

پادشاها به برکات اوقات خلوات و به برکات ذفرات نادمان و به برکات
لبیک حاجیان و به برکات قران و قرآن خوانان و به برکات صد و بیست و چهار نقطه نبوت
اول آدم و آخر خاتم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آل اولهم علی و آخرهم مهدی و ببرکات
دعای غلامان و آمین فرشتگان بروزگار مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات از شرف
عالم تا غرب عالم در ترسان همه خاطر جمع و چشم پر دمع و کرداری شایسته و گفتگوی بایسته
و علمی کافی و علمی وافی و رغبت در دین و سینه بی کین و فعلی با نیاز و قولی دور از مجاز
خاطر حق جوی و زبانی حق گوی و قدمی ثابت و دستی ساکت ارزانی دار یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین روایت است از آن چشم و چراغ آفرینش که تا طبایع او از
مبدء فطرت لا یح نگشت هیچ موجودی را نوری در چشم نیامد لولاک لما خلقت الا
فلاک آن سید که هم چشم بود و چراغ چشمی بود که نور مردمی بجهان آورد که بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق چراغی بود که اگر لمعات انوار او نبودی همه سوگمراهی ظلمت
آباد جهنم کشیدی که کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها عجب چشمی

بود که هرگز بغفلت در خواب نشد که تنام عینای ولا تنام قلبی عجب چراغی بود که با وجود آنکه
همه عالم باد مخالف بود هیچ کدام نایرهٔ او را اطفا ننمود بلکه هر لحظه افروخته تر میشد که یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون زهی چشمی که از
چشمش بینا و که نظری از وی به تنگ چشمان منازل خلد برین مشغول شود تا بحدی که
درحق وی فرود آمد که ما زاغ البصر وما طغی زهی عالی همتی که با آن همه دست تنگیها
جز حق در چشمش نیامد که اللهم ارزقنی عینین هطالتین این خواجه که شمهٔ از مناقب او
بگوش رسانیدم عبد الله عباس را گفت ترا تعلیم دهم بکلماتی که ترا در نعمت نافع باشد
و در بلیت واقع باشد گفت بلی گفت احفظ الله یحفظک یعنی خدا را نگاه دار تا
خدا ترا نگاه دارد یعنی در امتثال اوامر و نواهی او محافظت خود کن و متابعت نمای و
در نگاهداشت جانب دوستان و بندگان مبالغه نمای تا بنگاهداشت او از زوال نعمت
و وقوع بلیت محفوظ مانی و به نظر عاطفت و عنایت او ملحوظ گردی شعر جانب خود نگاه
دار بصدق ۰ تا ترا از بلا نگه دارد ۰ پا چو از معصیت کشیده کنی ۰ او بدست طلبات نبادهد ۰
اگر از معصیت دور باشی و بطاعت نزدیک بمقربان حضرت او و خاصان درگاه قرب و بلندی
حاصل نمائی نامراد و مقصود دو جهان بیابی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وابتغوا الیه الوسیلة خواجه عالم فرمود میان بنده و ثواب خدا حجابیست و آن امیر المومنین
تا بنده باو متوسل نشود و تقرب نجوید هرگز بثواب و رحمت خدا نرسد سلمان فارسی رحمة الله علیه
روایت کرد از رسول خدا آن پادشاه عالم فرمود که گرامی ترین خلقان بمن محمد و برادرش امیر المومنین
و بعد از وی فرزندان ویند که امامان مفترض الطاعه اند پس هر کرا از شما حاجتی بدید آید و قضای آن خواهد با
توسل بایشان کند تا حاجت شما روا کنم و بلا از شما دفع کنم و اگر بنده در طاعت و عبادت خدا
تقصیری رفته باشد چون بعلی تولی کند و از دشمنش تبرا او را بیامرزم و بروی رحمت کنم آورده اند
که یکی از عباد بصره گفت شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شد رسول و علی را دیدم و امام حسن و امام حسین
که بر کنار حوض کوثر ایستاده بودند و خلقان را آب میدادند و تشنگی عظیم بر من غالب شده بود نزد ایشان
رفتم و آب خواستم رسول فرمودند که وی را آب مدهید گفتم چرا گفت زیرا که در همسایگی تو فلان کس علی را دشنام
داد و تو منعش نمیکنی گفتم یا رسول الله نمی توانم حضرت دست نود کاردی بر داشت و گفت بستان
و سرش را ببر کارد گرفتم و بخانهٔ وی شدم بر بستر خفته بود و سرش را از تن جدا کردم و نزد رسول آمدم

چراغی را که ایزد برفروزد
هر آنکس تف زند ریشش بسوزد
الحق

خواب یکی از عباد بصره

کفت بر

گفت و بر آب و بهیه مرا آب دادند چون از خواب بیدار شدم طهارتی ساختم و چند رکعت نماز گذاردم
چون صبح بر آمد فریاد و واویلاه از خانهٔ همسایه بر خواست گفتم چیست گفتند فلان کس سر بریده اند گفتم کافرش
این عجب خوابی بود که خواب او را تحقیق کردانید پس جماعتی را باین متهم کردند و گرفتند و پیش شحنه بردند
در زنجیر انداختند من رفتم و گفتم ایشان را گناهی نیست و خواب خود را گفتم ایشان را رها کردند و گفتند ترا نیز
گناهی نیست و گناه وی کرده است که امیر مومنان را دوست نداشته شعر بغض الوصی اخ
النبی علامة ۰ سمیتها و جنات و لاد الزنی ۰ من لم یوال من الانام وصیه
سیان عند الله صلی ام زنی ۰ دیگر فرمود فاحفظ الله تجده امامک یعنی خدای ع
نگاه دار چنانکه در پیش خویشتن بینی یعنی پیروی امر او کن تا رحمت و عصمت در پیش تو بود که
اینما تولوا فثم وجه الله در موقف طاعت باز بایست تا لطف و کرمش بینی در مقام تولی و تبرا
کم مباش تا نعمت و دولت دو جهان بیابی و در وسیلت و فرح حسین با دوستانش تقصیر مکن تا از شر
دشمنانش ایمن باشی روایتست که مردی از ملازمان امام حسن نزد وی آمد و شکایت کرد از
همسایه او را میرنجانید گفت یا ابن رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا از شر وی ایمن کرداند و دشمن اهل
بیت است امام حسن آب در دیده بکردانید و لب مبارک بجنبانید و فرمود که برو که شر او از تو
دفع شد چون در خانه شدم هیچ آوازی نمی آمد از خانه همسایه در زدم همسایه گفت ما را قضیه
افتاد من و شوهر طعام میخوردیم ناگاه مضطرب در او پیدا شد و میگفت ای علی از من چه میخواهی
آوازی شنیدم که شخصی میگفت که الان داوری است وی بیفتاد و جان بداد تا بدانی که هر که
دشمن خاندان رسول الله بود چنین بود بیشک و آنکه دوستی ایشان اختیار کند سعادت دو
جهان بوی ارزانی دارند علی جهات عند الله او امر الزکی رسول خدا صلی الله علیه و آله
در حق امام حسین فرموده الا وان الحسین باب من ابواب الجنة من عانده
حرم الله علیه ریح الجنة یعنی امام حسین دریست از درهای بهشت هر که با وی عناد ورزد
بوی بهشت بر وی حرام گردد وای بر ظالمان و بیدینان که چندین ظلم و بیداد بر وی کردند
لا جرم بعد از اندک زمانی در دنیا ببلائی مبتلا شدند و در آخرت بعذاب ابدی گرفتار شدند نقل است
از سدی که گفت به تجارت و سودا بکوفه شدم و بخانه فرود آمدم شبانگاه سخن از قاتلان جناب امام
حسین میرفت گفتم الحمد لله ایشان هر یک ببلائی مبتلا شدند و هیچ کس نماند ملعونی که در خانه
او بودیم گفت من از آن جماعتم که بحرب او رفته بودیم بسلامت بسر میبرم چون این گفت چراغ تا

شکایت مردی از همسایه نزد امام حسن

رسیدن بلایا بقاتلان حسین

دعای علی بن الحسین

تاریک شده بود بر خواست تا اصلاح چراغ کند آتش چراغ در انگشت شوریش گرفت خود را در آب
انداخت آتش بر بالای سرش میگرفت و به هرگاه سر بیرون آوردی در وی گرفتی تا در میان آب سر تا
پایش بسوخت و بدوزخ رفت الحمد لله دیگر خواجهٔ عالم فرمود که تعرف الی الله تعالی فی الرخاء
یعرفک فی الشدة والبلاء یعنی معرفت بجوی با حق تعالی در نعمت و راحت و رضای خدای تعالی را بشناس
و فرمان بردار کن او را تا معرفت جوید با تو خداوند و بشناسد ترا در شدت و بلا و بشناس او را
در سرا و ضرا و نعمت و دولت و شکر حق تعالی بگوی تا او در همه حالی بفریاد تو رسد و آشنائی جوی
با دوستان او در حالت شادمانی و خوشدلی تا در حالت ناکامی و نامرادی با اتفاق با تو متفق شوند
نقلست که زهری گوید بیمار شدم بیماری که بهلاک نزدیک بود گفتم مرا الجاء و سلیقی باید جست و
متوسل بکسی باید که بشفاعت او مرا شفا دهد هیچکس در زمان عالمتر و کاملتر از سرور اقبا و
بهترین اوصیا پیشوای عالمیان و امام زمان و امیر مؤمنان زین العباد علی بن الحسین ع
نمیدانستم نزد وی شدم و گفتم یا ابن رسول الله حال مرا میدانی بکجا رسیده است دعائی در کار من
کن دست برداشت و گفت خداوندا این شهابی است که بمن گریخته است و مرا وسیله ساخته است
او را شفائی بخش و روزی بر وی فراخ گردان و قدر او را در علم رفیع گردان بدان خدائی که
جان همه موجودات در قبضهٔ قدرت اوست که بعد از دعای آن معصوم شفا یافتم و بقیهٔ
عمر بیمار نشدم و هرگز دست تنگی ندیدم و امیدوارم که ببرکت دعای آن مظلوم خداوند بر من
رحمت کند و مرا بیامرزد مدیح علی ابن الحسین فریضة علی لانی من اخص عبیده
له شرف فوق النجوم محله افتربه منی لسانی اشرف جسده و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام چگویم آن منبع علم و فضل و مشرع زهد و ورع نقلست که هرگاه جابر بن عبد الله
جعفی روایت کردی گفتی حدیث کردی مرا وصی الاوصیا وارث الانبیا و عباد بن کثیر
گفت از وی سؤال کردم که حق بندهٔ مؤمن بر خدای تعالی چیست وی روی بگردانید دیگر گفتم
گفت حق مؤمن بر خدا آنست که اگر آن درخت را گوید بیا در ساعت بیاید آن درخت را
که حضرت از جهت مثال اشاره کرده دیدم که پیش می آمد تا نزد او رسید وی فرمود که ترا کاری
ندارم باز گرد بجای خود رفت هر معجزی که جملهٔ انبیا را بود رسول الله را بود و از وی میراث با ایشان
رسید که وارثان بحقند از علی بن ابی طالب تا مهدی علیهم السلام روایتست از حسن بن
برید که از امام بحق ناطق امام جعفر صادق پرسیدم که یا ابن رسول الله خبر ده مرا از آنچه خدای تعالی ابراهیم را

استجابت دعا سجاد ع

حق بنده بر خدا چیست

کفت

گفت حیث اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی فرمود که میخواهی که مثل آن بتو بنمایم گفتم بلی فر
فرمود که ای باز و ای غراب و ای طاوس و ای کبوتر هر چهار نزد وی حاضر شدند ایشان را بکشت و
کرده و پاره پاره کرد و اجزای ایشان را بهم برآمیخت و چهار حصه کرد بعد از آن فرمود ای باز و ای کلاغ
و ای طاوس و ای کبوتر گوشت ریزهای ایشان از یکدیگر جدا میشدند و از هر یک لاحق اجزای خود
میشدند تا هر چهار درست شدند و بفراغ بال پرواز کردند آنگاه شاهزاده فرمود از اینست که
دشمنان بر ما و پدران ما حسد میبردند و این آیه در حق ماست ام یحسدون الناس علی ما
آتیهم الله من فضله مائیم آل ابراهیم که ما را ملک عظیم داده اند وقد آتینا آل ابراهیم
الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما ای یار اگر نجات و رستگاری میطلبی این را
بشناس و بدل و زبان ایشان را دوست دار و دست ارادت بر دامن سعادت ایشان زن و
خلاف فرمان ایشان مکن که رستگاری و نجات اینست   گر زخط بنده کیشان پای خود
ننهی برون   روز حشرت از جهنم خط آزادی جز است   ور پی همراهشان روز و شب
طاعت کنی   دعوت یکسر محال و طاعت جمله هباست   دیگر خواجهٔ عالم فرمود واذا
سئلت فسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله یعنی اگر سؤال خواهی کرد و از کسی چیزی
خواهی خواست از خدا کن و از در خواه که سائل از درگاه او بی نصیب و ناامید باز نگردد   صلی الله
استعن فی کل امر فان الله الداعی مجیب هو المولی المجیب لمن دعاه ومن یرجوا المولی
المولی مجیب   نقلست که ابو طلحه گفت در بعضی غزوات با رسول بودم چون کار سخت میشد و کار زار
گرم میشد میفرمود یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین سرها دیدم که
از تنها می افتاد و کسی نمیدیدم که تیغ میزد و کفار بهزیمت میشدند گفتم یا رسول الله که تیغ میزند گفت
فرشتگان چون کار بر تو سخت شود بگوی ایاک نعبد و ایاک نستعین اما دعای رسول
و کم است و دعای تو دیگر ترا شفقتی باید که کار ترا بسازد قوله تعالی یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة روایتست از علی بن المسیب رحمه الله که گفت مراد و مولای
من موسی بن جعفر را از مدینه به بغداد آوردند و محبوس کردند مدت حبس دراز کشید مشتاق
اهل و عیال خود شدم امام بدانست گفت با اهل و عیالت که در مدینه اند بجست گفتم بلی گفت
برخیز و در آن خلوت در آی و غسل کن و فرزدم ای چنان کردم بعد از آن امام بر خواست
و دو رکعت نماز گذارد و فرمود بگوی بسم الله الرحمن الرحیم و دست بمن ده و چشم

معجزه امام صادق ع

معجزه موسی بن جعفر ع

بهوش چنان کردم گفت چشم باز کن باز کردم بر سر تربت امام حسین ع بودم گفتم این تربت کیست گفت تربت
جدم حسین ع نماز کردم و من نیز نماز کردم گفت چشم برهم نه چنان کردم گفت باز کن باز کردم بر سر تربت
امیر المؤمنین ع بودم گفت این تربت جدم علی علیه السلام است آنجا نیز همان امام دو رکعت نماز
گذاردم گفت چشم برهم نه چنان کردم گفت بگشا چشم گشودم خود را بر سر تربت رسول الله ص دیدم فرمود
که این تربت جدم رسول الله است در اینجا نیز چهار رکعت نماز گذاردم گفت اینک سرای تو تجدید
تازه کن و بیرون آی رفتم و ایشان را دیدم و بتعجیل نزد امام آمدم گفت دست بمن ده دادم گفت
چشم بپوش پوشیدم گفت بگشای گشادم خود را بر سر کوهی سبز دیدم که آب از آسمان بر سر
کوه ریخته میشد امام از آن وضو ساخت و بانگ نماز گفت و بنماز ایستاد و چهل مرد را دیدم که
در عقب امام نماز گذاردند چون از نماز فارغ شد گفت این کوه قاف است و ایشان اولیا و اصفیا
اند از خلق تع در خواب شد تا میان من و ایشان قرب اند کی پس آن قوم را وداع کردم گفت
چشم بپوش پوشیدم گفت بگشا گشادم در زندان بغداد بودیم دوستی عظیم در دل من جا
گرفت از آن روز دوستی آبای او و اولاد او بگوشت و خونم آمیخته شد و صد چندین از آن
بظهور رسید هر که انکار کند کافر است بیشک و خدا از وی بیزار الی جنتهم یا رب معتصم
واغفر بحرمتهم یوم القیمة لی و مانند این از آنحضرت بسیار است و همچنین از علی بن
موسی الرضا ع روایت است که نوفلی گفت امام رضا علیه السلم از مامون خلیفه علیه اللعنة والعذاب
اجازت خواست دارو بخورم بچشمه آب گرم میروم مرا هفت روز معاف دار باید که رسولان
تو بمن نیایند مامون ویرا اجازت داد حضرت بر چشمه رفت و آنجا خیمه زد مامون روز
هشتم در روز هشتم برنشست و بسر چشمه شد امام رضا ع آنجا بود و برابر رسید و بازگشت پس
بر نیامد که پیکی از مدینه در رسید که حضرت امام رضا ع در فلان روز اینجا بود و از اینجا بمکه شد
و عامل مکه نیز نامه نوشت که اینجاست و همان وقت که رسید من ترا اعلام کردم مامون
نامه را دید متعجب شد برخاست و نزد امام رفت و گفت از من درخواستی که مرا هفت روز معاف
دار که بچشمه آب گرم میروم و دارو بخورم بمدینه و مکه شدی حق تع ترا علمی عظیم داده و من برادر
و پسر عم توام حرفی از آن بمن آموز تا از آن نفع گیرم امام فرمود که اگر من خضر بودمی بر آن قادر
نبودمی فکیف که یکی از رعایای توام مامون ملعون بخندید و گفت بخدا که تو رفتی و باز
آمدی حجت خدای و ولی امت غرض آنکه آن ملاعین با اطلاع چند به یقین میدانستند که ایشان

اکوهان

برگزیده‌گان خدا و وارثان انبیا و حجة الله اند و مع هذا چندان ظلم و ستم کردند تا بعذاب و
خشم خدای گرفتار شدند و بکی خواجه عالم فرمود واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع
الکرب وان مع العسر یسرا بدانکه نصرت با صبر است و فرج با غم و دولت و نعمت در عقب
رنج پس اگر محنت و بلا و رنج و مصیبت بتو رسد صبور باش و از باری تع باری خواه تا ترا
از آن محنت و بلیت فرجی ارزانی دارد
صبور باش که در کارها صبوری به
بصبر مرحم شود بسته زود بگشاید
نقل است از محمد بن شاذان قزوینی که او روایت کرد از محمد بن
حسان از علی بن خالد که گفت من بعسکر بودم گفتند اینجا مردی محبوس است و از شامش آورده اند
که دعوای پیغمبری کرده گفتم بروم او را ببینم چون بدر زندان شدم مردی را دیدم با فهم با کیاست
و عقل و فراست گفتم قصه تو چیست گفت دروغ میگویند که من دعوای نبوت کرده ام
من در شام بعبادت مشغول بودم در موضعی که آنرا راس الحسین میگویند شخصی آمد و مرا گفت
برخیز چون برخاستم خود را در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد را می شناسی گفتم آری مسجد کوفه
نماز گذارد و من نیز نماز کردم چون نگاه کردم هردو باتفاق در مسجد رسول بودیم بر رسول سلام
کرد و صلوات فرستاد چون نماز گذاردیم خود را در مسجد مکه دیدیم مناسک حج بگذارد بعد
از آن خود را در شام دیدم در موضع عبادت گاه دیگر سال نیز چنین کرد چون خواست
که از پیش من برود گفتم بحق آنکسی که ترا این قدر داده است که تو کیستی گفت علی بن موسی
الرضا چون این خبر بمحمد بن عبد الملک رسید کس فرستاد و فرمود تا مرا بند بر نهادند و بیا
وردند و در زندان کردند گفتم قصه بنویس که نزد عبد الملک برم بنوشت بردم و باو دادم آن
ملعون مطرود توقف کرد و گفت او را بگوی که آنکه ترا از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه
برد و باز بشام آورد از زندانت نیز خلاص کند علی بن خالد گفت از این غمناک شدم و ویرا
صبر فرمودم روز دیگر بزندان خلقی را دیدم بر در زندان جمع شده گفتم چه شده است گفتند آن مرد
که از شام آورده بودند غایب شده و نمیدانند که به آسمان رفته یا بزمین با خود گفتم اهل بیت
رسول کشتی نجات اند هر که پناه بدیشان برد از بلای دنیا و عقبی نجات یابد آل النبی سفینة
اصناف الوری ومن تلوذ بهم اعتزام ال فهم السفینة للحوادث خیر حبل
وحبوبك الدنیا کلمعة آل وکما قال النبی مخاطبا لك فانقطه بنصحه و مقال
یا ایها المغرور انك راغبا لغرورك عن محبة آل روایت است که سعید حاجب

معجزه امام رضا ع

فرمود که متوکل گفت که ناگاه بسرای علی نقی رو و بنگر که چه میکند و یرا دیدم که نماز
میکرد و چون فارغ شد گفت جعفر ترک تو نمیکند تا وی را پاره پاره نکند دانم پس اشارت کرد و گفت دور
شو ترسی عظیم در دل من افتاد چنانکه دلم بلرزید و بیرون شدم آواز فریادی شنیدم که از خانهٔ متوکل
می آمد که وی را کشتند ایشان اولیای خدا اند و اصفیای حق اند مؤید اند بتایید خدا منصور اند بنصرت
خدا عالم اند بعجایب عار رفند بسرایر روایت است ابو حمزه گفت که امام حسن عسکری علیه السلام با ترکان
و رومیان و هندیان بزبان ایشان سخن میکرد و من تعجب میکردم و با خود میگفتم که این زبان
ها را از که آموخته است بمن نگریست و گفت اگر حجت خدا این نداند میان او و دیگران چه
فرق بود والی وان کنت ابن آدم بصورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی گفتا
بصورت ارچه ز اولاد آدم ازوی بمرتبه زهمه حال برترم خورشید آسمان ظهورم عجب مدار
ذرات کاینات اگر گشت مظهرم ذرات کاینات اگر گشت مظهرم والله اعلم بالصواب

مجلس فصل بیست و هفتم

روی عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم انه قال لعلی بن ابی طالب علیه السلام
یا علی انت امیر المؤمنین و امام المتقین یا علی انت سید الوصیین و وارث
علم النبیین و خیر الصدیقین و افضل السابقین یا علی انت زوج البتول
سیدة نساء العالمین و خلیفة خیر المرسلین یا علی انت مولی المؤمنین یا
یا علی انت الحجة بعدی علی الناس اجمعین استوجب الجنة من تولاك
واستحق دخول النار من عاداك والذی بعثنی بالنبوة و اصطفانی علی
جمیع البریة لو ان عبدا عبد الله الف عام ما قبل الله ذالك الا بولایتك
وولایة اهل بیتك من ولدك وان ولایتك لا یقبل الله الا بالبرائة من
اعدائك واعداء الائمة من ولدك بذالك اخبرنی جبرئیل فمن شاء فا
فلیؤمن ومن شاء فلیکفر صدق الله وصدق رسوله روایت است از آن
سید رسل نسیم باغ توکل مامور بامر قل صدر ایوان کاینات بدر آسمان موجودات
مشتری برج سعادت خورشید رسالت خواجهٔ هر دو سرا شفیع روز جزا محمد مصطفی
صلی الله علیه و اله و سلم این مهتری که شمهٔ از مناقب سیدی شاه مردان و شیر یزدان
و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیهم السلام گفت ای علی تو امیر مؤمنانی و امام

منقبانی و پیشوای اوصیائی و وارث علم انبیائی و بهترین صدیقانی و افضل از سابقانی یا علی
تو حجت خدائی و تو حجتی بعد از من بر جملهٔ مردمان بهشت واجب است آنرا که ترا دوست دارد و فرزندان
ترا و پیروی تو و فرزندان تو کند و مستحق دوزخ شود آنکه ترا دشمن دارد و فرزندان ترا بدان خدائی
که مرا براستی و درستی بخلقان فرستاد و برگزیده جمیع خلایق از انس و جن و ملائکه گردانید که اگر
بندهٔ هزار سال خدا را عبادت کند ازوی قبول نکنند مگر بدوستی تو و فرزندان تو و عبادت آنکس
که بدوستی تو و فرزندان تو باشد از ایشان نپذیرند مگر آنکه از اعدای ایشان تبرا کرده باشد
و جبرئیل مرا خبر داده است که هرکه این حدیث باور کند و ایمان آرد بآن و انکار نکند بدل و زبان
چون انکار بحدیث آنحضرت و فرزندان او موروث وبال و نکال است بینک و هرکه بدین نگرد
آرد نعوذ بالله و با کفار در جهنم مخلد خواهد بود که ماویهم جهنم کلما خبت زدناهم
سعیرا روایت است از امام محمد باقر ع که او روایت کرد از پدر بزرگوارش و او نیز از پدرش
که خواجهٔ عالم صلی الله فرمود که شب معراج پادشاه عالم مرا فرمود که ای محمد بدانکه علی اول است و
آخر است و ظاهر است و باطن است و بر همه چیز عالم است گفتم خداوندا این صفات و کمال ترا
که خداوند عالمی میرسد فرمود که ای محمد انا الله لا اله الا الله انا الاول و لا آخر و الظاهر
والباطن وانا بکل شیء علیم انا الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی
یسبح له ما فی السموات وما فی الارض وهو العزیز الحکیم یا محمد انا الاول لا شیء
من قبلی وانا الاخر لا شیء بعدی وانا الظاهر لا شیء فوقی وانا الباطن لا شیء
دونی وانا الله لا اله غیری ولا شریك لی وانا حی لا یموت انا یحیی و
یمیت یعنی منم که بغیر از من خدائی نیست و مرا هیچ شریکی و انبازی نه و زنده ام که هرگز نمیرم
و جان ده و جان ستانم و آفریدگار خلقانم و صورت دهندهٔ ایشان در رحم و هر که هست
تسبیح من میکند و آنچه فرمایم و کنم بر وفق صواب کنم و سهو و غلط و نسیان بر من روا نیست
و صفات من بصفات خلقان نماند یا محمد بدانکه من اولم با ذلیت که مرا زوال نباشد و آخرم
بابدیت که همیشه بودم و باشم اول مرا ابتدا نیست و آخر مرا انتها یا محمد ظاهرم باحدیت
و باطنم بصمدیت که از همه افتها و علتها بری ام یا محمد علی الاول من اخذ منه میثا
قه من الاصفیاء و علی الاخر من اقبض روحه من الاصفیاء یا محمد علی اول است
بدان معنی که اول کسی که در عهد و میثاق الست بربکم از اصفیا که عهد و پیمان فرا گرفتم

علی بود واخرات بآن معنی که آخر من کسی که قبض روح او کنم از اوصیا اوست علی الظاهر
اظهرته علی جمیع ما اوحیت الیک فلیس لک ان تکتمه شیئا یعنی ای محمد علی ظاهر است
یعنی هر وحیی که بتو فرستاده ام انرا به علی ظاهر و روشن کردانیده ام و نوازوی هیچ پنهان مدار
که ازو پوشیده نیست و علی الباطن بطنته السر الذی اسررت به الیک فلیس
بلیغی و بکینک ستر دونه یعنی ای محمد علی باطن است بدان معنی که سری که میان من و تست
با او در میان نهاده ام علی عالم بکل ما انزلت من الحلال والحرام والفرایض
والاحکام والتاویل والتنزیل یعنی علی داننده است بهرچه فرستاده ام از حلال و حرام
و فرایض و احکام و تاویل و تنزیل زهی بزرکواری علی آورده اند که در آنوقتی که شاه مردان
را ضربت زدند صعصعة بن صوحان نزد آنحضرت آمد و کفت یا امیر المومنین مدتیست
تاملی در خاطر دارم و میخواستم که از حضرت شما بپرسم هیبت تو مرا مانع اکر اجازت فرمایی
بپرسم کفت بپرسش کفت تو فاضلتری یا آدم فرمود که یا صعصعه تزکیة المرء نفسه
قبیح یعنی زشت است که مرد نفس خود بستاید اما چون پرسیدی میکویم بدانکه آدم را
از یک چیز نهی کردند و آن شجرهٔ کندم بود آدم نزدیک وی شد و تناول کرد و بیا
بر من مباح کردند و من نخوردم کفت تو فاضلتری یا نوح کفت دعای بد در حق قوم خود کرد
و پسران کافر شد و من دعای بد نکردم و پسران من جوانان بهشتند کفت تو فاضلتری یا ابراهیم
کفت او ارنی کیف تحیی الموتی کفت و من لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا کفتم تو فا
ضلتری یا موسی فرمود که حق تعالی موسی را نزد فرعونیان برسالت فرستاد او کفت که میترسم
مرا بکشند چون یکی از ایشانرا کشته ام برادرم هارون را با من همراه کن و چون رسول الله کفت
که سورهٔ براءة بر اهل کفر بخوان رفتم و خواندم و تهدید و وعیدشان کردم و بسیاری از ایشانرا
کشته بودم کفت تو فاضلتری یا عیسی کفت مادر او در بیت المقدس بود چون وقت وضع
حملش رسید ~~بیرون کعبه~~ او را ندا آمد که بیرون رو رفت و مادر من فاطمه بنت اسد چون وقت
وضع حملش رسید بیرون کعبه بود آواز آمد که در کعبه آی او اندرون کعبه رفت و من آنجا متولد
شدم او کفت صدقت یا ولی الله سجود خانهٔ کعبه از آن شد بر همه واجب
که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب آورده اند که مردی خراسانی مال بسیار داشت و از
دوستان اهل بیت بود و هر ساله بحج میرفت و بر خود وظیفه قرار داده بود که هزار دینار

ضرب خوردن علی ع

افضلیت علی از انبیاء

معجزه امام صادق ع

زر بامام جعفر صادق ع رساندی یکسال عیالش کفت مرا بحج ببر تا زیارت کنم و اولاد رسول ص ببینم
و از مال خود او را تحفه و هدیه دهم مرد اجابت کرد و او را با خود ببرد آن هزار دینار که از جهت
وی میبرد در درجی نهاده بود و قفلی بر وی نهاده چون بمدینه رسید آن درج را بر کرفت بمهر و قفل
خود دید چون قفل را کشود هیچ نداشت حیران شد از زن پرسید که این زر کجا شد او کفت
نمیدانم و با ما کسی نبود که متهم به خیانت بود القصه آن مرد زر بینه زن رهن کرد و هزار دینار
کرفت و نزد امام جعفر صادق ع برد امام فرمود که این زر را باز ده که آن زر که در درج بود ما فرمو
دیم که نزد ما آوردند مرد را بصیرت و بهجت زیاده شد بیرون رفت و آن زر را باز برد و
بصاحب سپرد چون باز آمد عیال خود را دید که در حال نزع بر سر بالین او نشست تا زن در کذشت
چشمش فرو بست و در چادری پیچید و نزد امام آمد و درخواست که چون زن را غسل داده اند
بروی نماز کذارد امام ع برخواست و دو کانهٔ از بهر یکانه کذارد و کفت برو بخانه که زنت زنده است
و امر و نهی میکند چون مرد بخانه شد زن را دید زنده شکر خداوند تعالی بجای آورد و روان
زیارت مکه شدند زن در طواف کاه نکاه کرد دید که شخصی نشسته و مردمان دور او را کرفته
از وی فایده میکیرند شوهر را کفت که آن مرد کیست که مردمان دور او را دارند کفت آن
مولای من است امام جعفر صادق ع زن کفت بخدای کعبه که این همان مرد است که دیدم که
دست بر قائمهٔ عرش عظیم دراز کرده بود و حیات مرا از خدا میطلبید تا روح مرا باز پس
دادند شوهرش کفت که آنچه دیدی از ایشان عجیب و غریب نیست زیرا که هنوز از غنچهٔ
مشیت کل حکمت نشکفته و دبیر تقدیر منشور خلافت بر آدم صفی ننوشته بود که نور و
جود ایشان در خانقاه قدم سبحه ثنا با نغمهٔ وفا میکردانید و هر چند از کتم عدم بصحرای وجود
آمد و عالم و آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و حور و قصور و جن و انس
و بهشت و دوزخ همه طفیل وجود ایشان است آورده اند که متوکل خلیفه در مجلس
شراب کس بطلب امام علی النقی ع فرستاد چون حاضر شد او را در پیش خود بنشاند و قدحی خمر
پیش او داشت امام ع فرمود که محال است که این خمر با خون و کوشت من آمیخته کردد و مرا
معاف دار کفت دشنم فاما مرا صوتی بشنوان امام ع آواز بر کشید و این آیه بر و خواند که
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین
معنی این آیه حکایت فرعونیانست یعنی بسا باغ و بوستان و کشت و زرع و چشمهای آب

وچشمهای آب روان وباغ وکوشک ومنظرها که بکذاشتید ونعمتهای که در خوشی وعیش بودید
از آن همه فروکذاشتید وما آن را بمیراث بقومی دیکر دادیم متوکل کفت که مرا از شعار بر
آن چیزی البشوتر فرمودند که معنی آنست که مقام‌هاشان برسر کوهی بود وحصار استوار وحا
وحارسان ایشان شجاعان روزکار بودند ومردان کارزار چون مرکت در آمد کوشکها
وحارسان مانع نشدند وازتخت مراد بتخت کور در آوردند ومنادی بعد از موت ایشان
ندا کرد که کجا شدند انها وان نعمتها وزیور وتختها وتاجها وروبهای زیبا که آفتاب وماه برانها
رشک بود پس کور بزبان جواب باز دهد وکوید بیایید وحال ما ببینید که کجا رسیدند
وتنهای سیمین بناز پروردها که بر تخت عزت وفرش دیبا نشستی اکنون بر خاک
مذلتست وخورش کرمان شده   بیدار اکنون باش که در کور نه   رفتند بکور اکر کور
نه کیرم که زخواجکی برافلاک شدی   جز طعمهٔ مار وخورش مور نه   آورده‌اند که چون مرده را
دفن کنند بعد از یک هفته روح دستوری طلبد که تن خود را ببیند چون بیاید چشم و
کوش سو بلند کشاده وباقی اعضا متلاشی شده ودرخوناب افتاده کریان باز کردد بعد از — موعظه
هفتهٔ دیکر بیاید تمام تن را ببیند پر از کرم بنوحه وزاری در آید وکوید کجا شدند اهل و
عیال وفرزندانت که عمر در کار ایشان کردی وبحلال وحرام کرد آوردی واز برای ایشان — در رفیقانست
کذاشتی من ترا چنین نتوانم دیدن بدرود باش که رفتم تا روز قیامت که بهم رسیم
آورده‌اند که عیسی علیه السلام پیره زنی را دید بر سر کوری نشسته بود وزار زار میکریست پرسید — دیدن عیسی پیره زن را
که صاحب کور کیست کفت پسرم دعا کرد تا زنده شد شخصی از کور برامد رنک زرد
وموی سفید ولشت دوتا پیره زن کفت یا عیسی این پسر من نیست او جوان بود با — موعظه
روی ماه وموی سیاه وبالای چون سرو روان آن شخص کفت ای مادر من پسر توام زردی روی
من از تاریکی کور است وکجی پشتم از تنکی کور است وسفیدی مویم از هول نکیر ومنکر است
حال کور این است که اول منزل از منازل آخرتست چنانکه خواجهٔ عالم فرمود القبر اول منزل
من منازل الآخرة بنکر حال قیامت چکونه است آه از آن ساعت که خلقان از کور خیزند
مدهوش وحزین چنانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وتری الناس سکاری وما هم بسکاری آه
از آن ساعت که نامها پران شود آه از آن ساعت که خلقان از اینجا راه برند که فریق فی الجنة وفریق فی السعیر

مدهوش

فصل بیست ونهم

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال حافظوا علی الصلوة فان الله
عز وجل اذا کان یوم القیمة یدعوا بالعبد فاول شیء عنه الصلوة فاذا جاء
به تامة والا زج به فی النار صدق رسول الله مناجات پادشاها بنده کانت
بدرکاه نو آمده‌اند وفرمان اقیموا الصلوة بکوش جان استماع نموده وکمر انقیاد وامتثال
برمیان جان بسته وشکسته بسته بجا آورده وحاجات این مشتی بی بضاعت واصحاب
حاجت بحد قبول رسانیده کردان بیچارکی ونیازمندی که بحضرت بنیاز آورده اند وعرض
نموده برقم این آیه توقیع کردان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین روایتست
از خلاصهٔ موجودات وبهترین کاینات ومفخر سعادات ومایهٔ حسنات ودافع بلیات
وخواجهٔ مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که مواظبت ومداومت نمایید
بر ادای نماز پنجکانه واوقات آن را محافظت کنید که چون روز قیامت شود اول
چیزی که از بنده سوال کنند نماز بود اکر از عهدهٔ آن بیرون آمد سلامت یابد واکرنه او را
باتش دوزخ بسوزانند پس باید که محافظت نماز نماکنند بخضوع وخشوع تا فلاح وظفر یابد و
برا ورسد قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم
خاشعون اکنون باید دانست که خضوع در نماز چیست که حق سبحانه وتعالی افلاح و
رستکاری مقید بایمان ساخته وبچه چیز یکی نماز است که در آن خضوع وخشوع باشد
مجاهد کفت که خاشع در نماز آن باشد که چشم بر هم نهد از ترس خدا دیکر آنکه چشم بر جایکاه
سجده اندازد نه بجای دیکر که حضرت رسول فرموده که بنده چون بنماز ایستد خدای تعالی بدو
بنکرد چون بنده بجای دیکر نکرد غیر از سجده کاه خدای تعالی کوید که ای بندهٔ من من بتو
منکرم وتو بکسی دیکر مینکری روی بمن آر که ترا بهتر از من کسی نیست آورده‌اند که خواجهٔ
عالم صلی الله علیه وآله وسلم مردی را دید که نماز میکرد ودست فرا محاسن خود میکرد او را نهی کرد
که چون بنماز آرد رحمت خدا روی بوی آرد پس نباید که بغیر از خدا مشغول شود وکفته‌اند
خشوع در نماز آنست که بهمه جهت در نماز بود نه آنکه بتن در نماز بود وبدل در بازار
نبانی در نماز الا الصمد بار* حساب ده کنی وکار بازار* چه کر بروی شوی
بعد از آن رکوع* زنی سر بر زمین باری دو سه بار* تو آنی کین نماز لی نمازی برلیشت بر
خواهد ناکه زرنار کوید ابن عباس جوالیقی جوالی بکسی داده بود وفراموش کرده

الی العباس

هرچند سعی میکرد یادش نمی آمد روزی در نماز بیادش آمد مزدور را گفت که جوال بکه داده ام
مزدور گفت بچه دانستی گفت در نماز بیادم آمد گفت ای استاد تو بنماز کردن رفته بودی یا بما
بجوال جستن او را از این حرف حالتی دست داد و خود بود دریافت و بطلب علم شتافت تا
مفسری گردید ابو بکر واسطی گفت که خضوع در نماز آن بود که خالصًا مخلصًا از برای خدا
بود و چشم عوض و غرض نداشته باشد و در حدیث آمده است که رسول ص فرمود که مردی بود در
راه خدا شهید کردند فرشتگانی که بروی موکل بودند گفتند این عجب شهیدی بود که از برای روح
او در بهشت بگشایند و حوران باستقبال وی آمدند حق تعالی بدان فرشتگان وحی فرستاد که نیکو
بنگرید چون بنگرستند روی هوا پر از طاعت و خیرات او دیدند فرشتگانی که بر وی موکل
بودند گفتند خداوندا چرا در آسمان بر ما نمیگشائی از برای عملهای این بنده حق تعالی بفرماید تا در آسمان
بگشایند و ایشان را گویند این عملها را اگر بتوانید بردارید هرچند خواهند که بردارند نتوانند
حق تعالی فرماید که طاعت و عبادت هر بنده را مرکبیست تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسد
و آن تولا بعلی بن ابیطالب و فرزندان او علیهم السلام و تبرا از دشمنان ایشان
فرشتگان چون بنگرند وی را آن مرکب نباشد گویند خداوندا او را آن مرکب نیست حق تعالی زبانیه
دوزخ را بفرماید تا این عملها را با آن بنده در دوزخ برند تا بدانی که بی ولایت امیر المؤمنین ع طاعت
هیچ آفریده بدرگاه خداوند قبول نیست انس بن مالک روایت کرد از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم که چون بنده مومن از برای نماز برخیزد و تکبیر الاحرام بگوید از جمیع گناهان بیرون
آید چنانکه آن روز که از مادر در وجود آمده بود و چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بهر موئی که بر تن او رسته باشد حق تعالی او را عبادت یکساله بنویسد و چون بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم و سوره فاتحه و سوره دیگر بخواند چنان بود که عمره و حجی کرده
باشد و چون بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده همچنان بود که هر کتابی که خدای تعالی از
آسمان فرستاده خوانده باشد و چون بگوید سمع الله لمن حمده حق تعالی بنظر رحمت با وی
نظر کند و چون بسجده رود و بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده چنان بود که بهر حرفی بنده
آزاد کرده باشد چون بتشهد بنشیند ثواب صابران در دیوان اعمال او ثبت کنند و چون
سلام باز دهد درهای بهشت بروی وی بگشایند و حق تعالی گوید ای بنده من از هر دری که
خواهی داخل بهشت شو ای عزیزان باندک تکلیفی چه مقدار تشریف میدهند
لطف

او لطیفت

من اسباب المغفرة

لطف او لطیفت بیرون از عدد فضل او فضلیست بیرون از شمار گر بهر موئی زبانی شود
شکر یک نعمت نگوئی از هزار هر گناه که از تو در وجود آید چون برخیزی و نماز بگذاری آن گناه
عفو کنند ان الحسنات یذهبن السیئات حضرت رسول ص سلمان را دید که افتاده
بود از درد شکم فرمود بالشکما فصل رکعتین برخیز و دو رکعت نماز بگذار برخواست و دو رکعت
نماز بگذارد شفا یافت اما در نماز صدق و محبت لیکن صدق و محبت چهار چیز است اول
المناجات فی الحبیب دوم القیام بین یدی الحبیب سیم التضرع الی الحبیب چهارم
التقرب الی الحبیب یعنی راز گفتن با دوست و ایستادن در پیش دوست و زاری کردن
با دوست و نزدیکی در خدمت دوست یعنی چون نماز رازیست با دوست نیکو نبود که در
میان راز التفات بغیر نقلست که سرپوشیده در طواف بود مردی چشم بروی گشاد گفت
ای نادان اگر بدانی که در این ساعت از که باز میمانی هرگز نظر حرام نیندازی اندازم
عمر من بشب وقت نماز آمد بر من خیال معشوق فراز برداشت نقاب از رخ و میگفت بناز
باز آ که بنگر که از که میمانی باز ای بنده عاصی بدانکه روزی سیصد نوبت نظر ربانی بدلت
میرسد و تو روی از برای خلق میپوشی و به بکری میکنی و دوستی دیگری را در دل جای میدهی
اگر فردا خطاب کنند که ما به خانه دل تو آمده بودیم و تو آنجا نبودی در جواب چه خواهی گفتن و از
شرمساری و روسیاهی سر از پیش بر نخواهی داشتن پس اگر عزت میطلبی از او طلب و اگر
دولت میخواهی از او بخواه چنانکه ذاتش دایمست و زوال را بدو راه نیست عزت و دولتش نیز
دایمست و انتقال را بدو راه نیست من اعتز بالله فهو عزیز فی الدارین و من
اعتز بغیر الله فهو ذلیل فی الدارین من اعتز بالمولی فذلک خلیل و من رام
عزا من سواه خلیل ای بنده بدان که عزت حضرت رب العزت عزت ربوبیت
و عزت جبروتیست و قدرتست عزت فضل و رحمتست بنگر که انبیا و اولیا چه
عزت یافتند قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین حضرت عزت عز شانه تاج اصطفی و اجتبا بر سر نوح و آدم و آل
عمران نهاد و بعضی بر بعضی تفضیل داد قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی
بعض یعنی آن رسولان را بعضی بر بعضی تفضیل دادیم و هر یکی را چیزی دیگر دادیم
ابراهیم را خلت دادیم سلیمان را مملکت دادیم موسی را مناجات دادیم عیسی را

انواع معجزات دادیم محمد را حجت دادیم و هرچه همه را دادیم او را تنها دادیم و آنچه او را دادیم دیگری را
ندادیم و از حضیض سُفلی باوج علیاش رسانیدیم و از مسجد الحرام بمسجد اقصی و از آنجا بسدرة المنتهی
قوله تعالی سُبحانَ الّذی اَسری بعبده لیلًا من المسجد الحرام چون او را بعالم علوی بردیم
لنُرِیَهُ من آیاتنا عجایبی بوی نمودیم آیات و دلالات خود بوی و نیز عالم بالا را بوجود شریف او مشرف
گردانیدیم و گفتیم ای سید عالمیان و ای مهتر و بهتر آدمیان چون عالم خاک را مطالعه کردی عالم
پاک را نیز مطالعه کن و زمین را بنور جمال خود بیارای آسمان را نیز باسرار دل خود بیارای ای
حبیب من و ای مقصد و مقصود من صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت را و مرکز رسالت در
خلعت قربت طفیل تو بودند بلکه جمیع خلایق لولاک لما خلقت الافلاک و ملائکه
ملکوت و ساکنان حضرت جبروت در آرزوی تو اند عرش مجید مشتاق لقای توست
کرسی سوخته فراق توست چون خواجه کاینات و خلاصه موجودات و آن ماه روی
والضحی و آن مشک موی واللیل اذا سجی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را
از سدرة المنتهی گذرانیدند و بعرش حق رسانیدند خلعت قاب قوسین او ادنی
پوشیدند و بر بساط قدس نشاندند و شراب انس چشیدند و صد هزار ستر بی زحمت با او
در میان نهادند و با تاج لعمرک و دواج لولاک باز گردانیدند در وقت مراجعت به
موسی بن عمران برخوردند موسی گفت ای سید عالمیان و ای خواجه هر دو جهان کجا بودی
و از کجا می آیی چه بردی و چه آوردی شعر ماه رویا باز گو تا خود کجا بودی تو دوش ۵ گر
رخت بوی گل آید وز لبانت بوی نوش ۵ در بهشت عدن بودی یا به بستان ارم ۵
زنجبیل صرف خوردی یا شراب نیم جوش ۵ خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود که دوست
کجا رود الا نزد دوست بیت منزلگه من در حرم جانان بود ۵ راز دلم از جهانیان پنهان
بود ۵ اندیشه در آن میانه سرگردان بود ۵ تن بی تن و دل بی دل و جان بی جان بود موسی گفت
که ای خواجه عالمیان مرا خبر ده که چه بردی و چه آوردی فرمودند که نیاز بردم و راز آوردم
و نماز آوردم موسی گفت مرا از کیفیت و کمیت آن واقف گردان آن مهتر و بهتر عالمیان
فرمودند موسی گفت ای نور چشم آدمیان اگر تخفیف طلبی
بهتر باشد که امت تو ضعیفند و طاقت این بار گران ندارند خواجه عالم باز متوجه درگاه
بی نیاز کارساز شد و از جناب مقدس تخفیف طلبید اجابت فرمودند باز موسی تکلیف

تخفیف نمودند



مجلس سی ام و الاخرا

تخفیف نمودند و ایشان طلبیدند القصه آن سرور تخفیف مطلبیدند و ایشان اجابت می نمودند
تا به پنج وقت قرار گرفت هر وقتی یک نماز آورده شد چون بنده در اول وقت ترک دنیا کند
و روی بحضرت بنده نواز آورد بیک حاجت او را کفایت کند نقل است که مومنه بار را
نوری تافته بود که نان پزد وقت نماز در آمد کودکی در گهواره داشت آن نیز بگریستن در آمد
زن گفت اکنون مرا سه کار پیش آمده آیا کدام را اختیار کنم بهتر از آن نیست که نماز کنم که رضای
خدا در آنست بنماز ایستاد شیطان لعین فریاد بر آورد شیاطین بر گرد او در آمدند آن
ملعون گفت اُمِرتُ بالسجود فابیتُه و اُمِرَت هذه فاطاعه یعنی مرا بسجود
فرمودند ابا کردم و این زن را فرمودند تسلیم امر کرد گفتند ما را چه فرمایی گفت آن طفل را
در تنور اندازید آن ملاعین الطفل را در تنور انداختند کودک فریاد بر آورد و آواز بگوش
مادر رسید آتش در دل آما حفظ الهی او را نگاه داشت و با خود گفت که سوء ادب است
از پیش اینچنین بزرگی باین طریق رفتن و فرمان او را ناقص کردن نماز را تمام کرد و بر سر تنور رفت
طفل را دید خوش نشسته بازی میکرد چون فرمان حق را نگاه داشت حق فرزند او را نگاه داشت
من کان الله کان الله له آورده اند که ابوذر غفاری بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
آمد و گفت یا رسول الله گوسفندی چند دارم در صحرا اگر بجانب ایشان مشغول میشوم از
ملازمت شما محروم میمانم و اگر بدیگری بگذارم میترسم که برایشان ظلم کنند فرمودند که خود
ایشان را بصحرا بچران چنان کرد چون وقت نماز در رسید بنماز ایستاد گرگی روی بگوسفندان
آورد ابوذر گفت شیطان مرا وسوسه میکند که همین ساعت گوسفندان را تباه میکند و مرا
معاش نمی ماند باز گفت خداوندگار همه کس می آید در کار او باش و برسالت پیغمبر و ولایت علی بن
ابیطالب و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین دل قوی دار و دل در دنیای غدار مقید و
مقدار مبند گرگ گوسفند برا گرفت شیری از گوشه بیرون آمد و گرگ را دو نیمه کرد و گوسفند
بگله سر داد و بسخن در آمد که ای اباذر بکار خدا مشغول باش که او مرا بحراست گوسفندان
تو باز داشته تا تو فارغ شوی پس هر که نماز را بصدق و اخلاص بگذارد البته باو چنین کنند والله اعلم

مجلس سیم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من اخلص لله
تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق رسول الله

حفظ کردن خدا کودک و سفیدی
اما در سر اوقات نماز

صح
بحراست

مهتر و بهتر عالمیان میفرماید که هر که چهل روز از برای رضای خدا برخیزد و بساط خلق در نوردد و حجب
احتجاب از پیش بردارد و مرکب طاعت در میدان اخلاص جولان دهد بحدایق حقایق برسد و
چشمه‌های حکمت از دل او برآید اما اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و خود را ذره رتبت و
جاه و منزلت ننهی زیرا که هر که افعال و اقوال خود را قیمت و قدر نهد هرگز حلاوت در عبادت
بمذاق او نرسد و مقربان حضرت عزت که هر یکی با تاج لا یعصون الله ما امرهم و
یفعلون ما یؤمرون ملازم درگاه صمدیت بودند چون نوبت با آدم رسید و دوال
سلطنت بر کوس عزت زدند ملائکه ملکوت بالایش ظاهر نگریستند و بیخبر از آرایش باطن وی
شده از سر طهارت خویش آواز برآوردند که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
و بنظر رضا در اعمال خود نگاه کردند و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک لاجرم سلطان
امر که لما یرید است از اعمال ارادت در آمد که اسجدوا لآدم هان ای فرشتگان این مشت
گل را سجده کنید که هستی خود را در میان دیدند و گفتند قوله تعالی اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء محققان گفته اند که ایشان بظاهر نگریستند و حق تعالی بسرایر و ایشان بکدورت
بشریت نگاه کردند و حق تعالی بلطف ربوبیت لاجرم جواب داد که انی اعلم ما لا تعلمون
یعنی ای فرشتگان آنچه من میدانم شما نمیدانید زیرا که شما بالایش ظاهر نگریستید و من بآرایش باطن
شما را باسرار الهی اطلاع نباشد اگر شما جفای ظاهر می‌بینید من بصفای باطن می‌نگرم اگر شما در جنبه
طاعت ایشان در جمله مغفرت اند اگر شما دست بعظمت خود زده اید ایشان دست برحمت من
زده‌اند هان ای عزیزان دست بعنایت ازلی و سابقه لم یزلی زنید که پیش از آب و گل
که دایره تکوین بر شخص گلین بکشیدند خطاب کردند که شخصی بیافرینم که هرگز نیافریده باشم
نه هر قدرتم مستعجل بود لیکن غیرت عنان قدرت باز کشید خواستم که سر محبت و کیفیت او را
القصه چون آفتاب جلال آدم سر از برج جمال برزد ملائکه ملکوت را در پیش سر بروی بسجود فرمودند
قوله تعالی اسجدوا لآدم علما در این امر خلاف کرده‌اند یک قول آنست که سجده خدا را بود و آدم
قبله بود و قول دیگر آنست که سجده اجلال و تعظیم بود بمحمد و آل او که در صلب او بودند زیرا که تشریفی
که انبیا را بود از محمد و آلش بود آورده‌اند که منصور دوانقی هفتاد کس از ساحران بابل حاضر
ساخت و با ایشان گفت جعفر بن محمد ساحر است اگر شما سحری کنید که او در مجلس من خجل شود شما را
مالی وافر بدهم آن ساحران صورتهای سباع ساختند و در پهلوی خود نشاندند منصور لعین

جمع کردن منصور دوانقی ساحران را

سباع ع

برتخت نشست

معجزه دیگر امام صادق

بر تخت نشست و جمعی کثیر را حاضر ساختند و امام معصوم را طلبیدند چون حاضر شد از کید ایشان
واقف شد فرمود وای بر شما که حجت خدای تعالی منم شما سبب ما ایم و سحر بدان شما را باطل گردیم
در دور فرعون آنگاه متوجه آن صورتها شد و فرمود که هر یکی بگیرید صاحب خود را و فرو برید
صورتها در جستند و صاحب خود را کشته فرو بردند منصور چون آن حال بدید مدهوش شد و از
تخت بزیر افتاد چون بهوش آمد گفت یا ابا عبدالله توبه کردم از من درگذران فرمود عفو کردم گفت
صورتها را بگو تا سحره را رد کنند فرمود که هیهات هیهات همچنان که عصای موسی سحره فرعون را
رد نکرد و این سباع نیز این ملاعینان را رد نخواهد کرد و تو هرگز ایشان را نخواهی دید پس چون حق تعالی
ملائکه را بسجده آدم علیه السلام امر فرمود همه سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد قوله تعالی و اذ قلنا للملائکة
اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین بدانکه در
ابلیس خلاف کرده اند که فرشته بود یا نه از عبدالله عباس روایت است که فرشته بود و نامش عزازیل
بود و قولی دیگر آنست سند آنکه خدای تعالی فرموده و کان من الجن و فرشتگان از نور بودند
و او از آتش و ایشان طعام و شراب نخورند تا میان ایشان مناکحت واقع نشود و ابلیس بر خلاف است
و عبادت بر وجه نفاق میکرد و فرشتگان نمی دانستند و حق تعالی سر وی را با امتحان اظهار کرد تا
فرشتگان را معلوم گردد که او منافق و متکبر بود و سهل بن عبدالله گفت که در این راه هیچ چیز نزدیکتر
از نیاز ندیدم و هیچ حجابی خطیرتر از دعوی نیافتم در حال ابلیس نگر تا همه دعوی منی و آدم را ملاحظه کن تا
همه نیاز منی با آنکه مسجود ملائکه اش کرده بودند و بر تخت خلافتش نشانیده بودند و بهشت را اقطاع او
گردانیدند و گفتند یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة ذره از نیاز او کم نشد لاجرم چون
با بندگی افتاده بکرد هنوز شجره نخورده بود که تاج ثم اجتباه ربه از برای او ساخته بودند
و ابلیس چون کبر و منی داشت هنوز سر باز نزده بود که تیر لعنت را بزهر آب داده بودند تا بدانی
که در این راه بندگی و افکندگی باید کبر و منی نشاید ابلیس گوید که مرا سجده فرمودی نکردم آدم را
فرمودی که گندم مخور بخورد پس حال یکی باشد فرمودند هان ای مطرود درگاه غلط کردی آدم مخلص
بود و تو منافق او دوست و تو دشمن ندانی که ذلت دوستان بر روی ایشان نیارند و خطا و علت
دشمنان بچیزی بر ندارند شعر من لم یکن للوصال اهلا فکانما احسانه ذنوب
مرا با دوست ای دشمن وصال است ترا گر دل نخواهد دیده بر دوز زنهار تا نگوئی که آدم علیه السلام
گنهکار بود و گناه آدم معصوم بود از گناه صغیره و کبیره و آنچه حق تعالی میفرمود و عصی آدم

ترتبه فنعوذ این نه آن عصیانست که فعل قبیح باشد و نه گمراهی که داخل معصیت باشد و معصیت
مخالفت امری بود که واجب بود و آن مندوب آدم را ترک تناول شجره مندوب بود اگر ترک
تناول آن کردی مستحق ثواب گشتی و غوی بمعنی خایبست یعنی از ثواب بی بهره ماند دیگر آنکه
ترک ندب از وی در وجود آمد و بهشت سرای تکلیف نبود و حق تعالی که آدم را بیافرید از برای
زمین بیافرید که انی جاعل فی الارض خلیفه و چون بزمین فرستاد رقم ثم اجتبیه بروی
کشید و تاج ان الله اصطفی آدم بر سرش نهاد انبیا دوستان حق بودند اگر اعتقاد تو در حق
ایشان نیکو نبود نام تو بر جریده دوستان ثبت نکنند زیرا که دوست دوست دوست بود
و چون نامت بر جریده محبان ثبت شد اگر ذلتی او فتد در گذرند گویند با یکی صحبت داشت و چون
وقت وداع آمد عذری میخواست همانا ابراهیم ادهم بود که گفت دل فارغ دار که ما را صحبت
با تو بمحبت بود و دوست از دوست بهیچ بد نمی رنجد ای عزیز اگر تو هم دوستی ظاهر
بنده امر و فرمان است و باطنت نثار لطف دوستان اما تا امتثال اوامر و نواهی او
اطاعت و اجتناب نکنی و لباط ظلم و قبیح در ننوردی نامت در جریده دوستان ثبت
نکنند پادشاه عالم میفرماید که ای بنده من اگر ظلم کنی از محبت من محروم کردی والله لا
یحب الظالمین و بلعنت من موسوم کردی که الا لعنة الله علی الظالمین و از رحمت
من دور شوی که فبعدا للقوم الظالمین و ظلم بانواع است و زشت ترین ظلمها آنست
مسلمانی را بیجان کنی یا قصد خاندان مسلمانی کنی یا دلها بریان و دیدها گریان کنی دیگر آنکه پای
خود از جاده بیرون نهی و خلاف فرمان کنی کقوله تعالی ومن یتعد حدود الله فقد
ظلم نفسه و در واقع این عظیم ظلمیست که کار بخلاف قرآن کنی فمن لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الظالمون و اگر ظالم نباشی باید که اعانت ظالم نیز نکنی که هم ظلمست زیرا که با
ظالمانش حشر کنند که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم آورده اند که یحیی برمکی را
گفتند که فلان کس قلم را نیکو میتراشد بمرتبه که هر که با آن چیزی بنویسد خوب باشد بفرمود
تا حاضر آوردند و دو قلم بوی دادند تا بتراشد چون تراشید یحیی نام خود را بآنها نوشت
خوب آمد او را خلعت و نعمت داد در وقت بیرون رفتن چون بدر خانه یحیی رسید باز
گشت و گفت ایها الامیر قلمها را بده تا صنعتی دیگر مانده تمام کنم چون بستد سر بر دو قلم
بینداخت و در پیش وی بنهاد گفت چرا چنین کردی گفت چون بدر سرای رسیدم

حکایت یحیی برمکی

دکر

شنیدن مردی اسم قیامت را

دگر کسی با من گفت که اما تذکر قول الله تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم ترسیدم
که بدین قلمها چیزی نویسی و من نیز با آن اعانت کرده باشم و الا با تو حشر کنند شعر علاج
واقعه پیش از وقوع باید کرد ❊ دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست ❊ آورده اند که روز قیامت
فرشتگان را امر کنند که ظالمان را حشر کنید و اشباه و امثال ایشانرا یعنی آنان که ایشانرا در
ظلم یاری کرده باشند پس هر قومی را با اشباه ایشان حشر کنند ظالمان را با ظالمان و زانیان را
با زانیان و خماران را با خماران آه از آن روز ای عزیزان زنهار که غافل مشوید آورده اند که یکی از مردان
خدا در بازار میرفت نابینایی گفت بحق روز بزرگ مرا چیزی دهید آن بزرگ نعره بزد و بیهوش شد
چون بهوش آمد گفتندش ترا چه شد گفت ذکر روز بزرگ شنیدم و مردمانرا از آن بیخبر یکی بقبایی فرو
آمده و دیگری بستاری و دراعه و هم چنین همه دین بدنیا فروخته بودند بیت انت فی غفلة
وقلبک ساهی ❊ ذهب العمر و الذنوب کما هی ❊ شعر ای که پی حرص و هوا میروی ❊ راه
نه این است خطا میروی ❊ راهروان زان ره دیگر شدند ❊ پس تو از این راه کجا میروی ❊ حال
خود بین که پس از چند سال ❊ با چه صفت نزد خدا میروی ❊ ای عزیزان که در آن روز ذلیل و
خوار گردند و بس اسیران که اسیر گردند جمله انبیا و اولیا را بینی که از سیاست آن روز بزانو
در آمده باشند و فریاد نفسی نفسی بر آورده که ما را طاقت سیاست تو نیست و با امتان کاری نیست
اما بشارتی بشنو که در آن میان شهسوار سبحان الذی اسری بمیدان قیامت در آید
امتی امتی گویان خداوندا امتان مرا به بخشای و با من آنچه خواهی بکن خطاب عزت در رسد
که ای محمد تو دوست منی و امتان تو دوست تو اند هر آینه ایشانرا از برای تو دوست باید داشت
عزیزا شرط دوستی آنست که هر که دوست داری دوست و دشمن او را نیز دوست داری و دشمن
او را دشمن داری آورده اند که شخصی مجنون عامری را دید که با سگی همسایگی اختیار کرده بود
گفت ای نادان با سگی مخالطت میکنی جواب داد که این سگ کوی لیلیست از آن با وی
دوستی میکنم شعر روزی مجنون سگی بدید در دشت ❊ نالش میداد و دور آن میگشت ❊ گفتش
دوستیت با سگ چیست ❊ گفت روزی بکوی لیلی میگشت ❊ من کی گویم که عاشق روی توام
خود خاک کف پای سگ کوی توام ❊ ای دعوای عشق و محبت درست نیامده بیان محبت بر زبان
کردن آسانست اما بشروط محبت قیام نمودن کار مردانست اگر کسی خواهد که قدم در راه
محبت حق گذارد ظاهر خود را بر شریعت بدارد و باطن خود را بر حقیقت و شب و روز را مرکب

حشر ظالمان با اشباه و امثال خود

عمل خود ساخته در شکست اغیار بسر برد آورده اند که پادشاهی بود صاحب جمال روزی وزیر را
گفت با وجود این جمال با کمال مراست هیچ سوخته نیست که دل داده ما باشد وزیر گفت ای
پادشاه شمارا عاشقان بسیارند لیکن صادقتر از همه درویشیست که از مجاز در گذشته و بحقیقت
رسیده پادشاه فرمود که آن درویش را میخواهم ببینم وزیر گفت فردا چون داخل میدان شویم او را بشما
بنمایم چون روز دیگر سلطان را اراده سواری و میدان رفتن بخواطر رسید انواع تکلف بجا آورد پرسیدند
که سبب چیست که امروز تکلفات زیاده از هر روز بظهور می آید فرمود که هر روز بصید وحوش و
طیور میرفتم و امروز بصید قلوب میروم چون بمیدان درآمد گوی در خم چوگان درآورد چون آن
گرد سوخته را بر سر میدان دید ایستاده و انگشت حیرت بدندان حسرت گرفته پادشاه
نزدیک آن رفت و گفت هان ای درویش من نزدیک توام انا عند المنکسرة قلوبهم
چون پادشاه این بگفت درویش سر برآورد تا روی شاه را به بیند پادشاه گفت سلام علیکم
ای درویش گوی بمن ده هنوز سلام معشوق بسمع عاشق نرسیده بود که گوی جان او
بلعبه چوگان تصرف او داد شعر تا روی ترا بدیدم ای شاه سپاه ه سرگشته شدم ز عشق و
گم کردم راه ه روزی صد بار بگرم عشقت ناگاه ه گویند فلان نماند انا الله ه عشق مجازی را بسوی
عشق حقیقی بسوی منزل بشنو آورده اند که حق تعالی بموسی وحی فرستاد که در مصر مارا بنده ایست که ما
مابجا نمی میکند او را بدرگاه ما دعوة کن و هر جور و جفا که بینی از جهت ما در گذران موسی از
تا بدان جا رسید پیری بیرون آمد که دویست سال فرعون را پرستنده بوده و متابعت شیطان
کرده و ایام جوانی را در عصیان بسر برده وی را دعوت کرد پیر موسی را جفا کرد و ناسزا گفت او
تحمل کرد و گفت چند سالست که فرعون را میپرستی گفت دویست سال گفت در این مدت نه نعمت
دنیا داری و نه دولت آخرت اگر روی بخداوند برجوع آری و کلمه توحید بر زبان آری نعمت دنیا
و دولت عقبی تو را کرامت فرماید پیر ساعتی متفکر شد دلش از گرد هوا مصفا شده و صفحه
خاطرش از نور هدایت تجلی کرد دیده و دلش از برای اطاعت خداوند مهیا شد و گویا از این
راه گفته اند تفکر ساعة خیر من عبادة سنة فکر کردن یکساعت بهتر است از
عبادة یکساله پس سر برآورد و کلمه شهادت بر زبان راند موسی را خطاب الهی در رسید
که پیر را بگوی که گنجی در زیر آستانه خانه تو است بردار گفت زمین را کندند و گنج را برگرفت
پیر گفت ای موسی من هنوز کمر خدمت او را بر میان نبسته ام مرا مزد میدهد دریغ که عمر

وحی خدا بموسی

عزیز تلف کردم شوق بندگی در دل وی غلبه کرده روی بیازار کرد و کلمه توحید تکرار میکرد
فرعون را خبر کردند فرمود تا دیگی پر از روغن کردند و جوشانیدند پیر را آوردند گفت از
خدا برگرد و الا بگویم تا در این دیگت اندازند گفت ای فرعون تنی که دویست سال ترا به
پرستند بهتر از این نمیرزد آنچه خواهی بکن که من از دوست حقیقی بر نمیگردم و من بعد سرکشی
نخواهم کرد شعر چه جای سرکشی باشد ز حکم وی که درویش ه چو شمع آنگاه خوش خندم که
در گردن زدن باشم ه خواستند که وی را در دیگ اندازند جبرئیل وی را در ربود و نزد موسی
آورد پیر سرمست شراب عشق شده از شوق نعره میزد و میگفت که فرعون و شیطان لعین بگذار
و خداوند کریم و رحیم را به پرسید گفتند خاموش باش که هلاک کنند گفت غلط کرده آیه
لا یجد المرء حلاوة الایمان حتی یاتیه البلاء من کل مکان یعنی مرد شیرینی عشق
و محبت دوست نچشد تا هدف تیر بلا نگردد شعر ممکن نبود که هر زمانی ه در تجربه زند بجان
عاشق ه عاشق چه شنید بوی معشوق ه گردون نکشد کمان عاشق ه وی را باز نزد فرعون آوردند
بفرمود که تا در دیگش اندازند خواستند که در دیگش اندازند باز جبرئیل او را در ربود و نزد
موسی آورد و گفته اند که چون عاشق قدم در بارگاه وصال معشوق گذارد پروانه صفت لقد
جان را نثار شعله شمع معشوق کند تا معشوق سوخته خود را بنوازد و هستی مجازی او را مبدل
بحقیقی کند و از او بغیر از نامی نماند بیت عشق آمد و شد چه خونم اندر رگ و پوست ه
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ه اجزای وجودم همگی دوست گرفت ه نامیست ز من بر من و
باقی همه اوست ه پیر همچنان نعره میزد که شیطان و فرعون را مپرستید و خداوند کریم و رحمن و رحیم
پرستید وی را گرفته نزد موسی بردند چون آنجا رسید رو بسوی موسی کرد و گفت یا موسی
باکی نبود اگر مرا از برای دوست بجوشانند آخر الامر آن عاشق صادق در دیگ انداختند
آهی بزد و خوش خوش جان بسوی تسلیم کرد موسی بگریه درآمد خطاب الهی در رسید که ای موسی
در فکر چون نگرستی درهای بهشت باز دید و پیر را در بهشت دید تکیه و حوریان بغرفها درآمده
و بروی و بروی مرحبا مرحبا میگفتند موسی دل خوش کرد و بدانست که چنین باشد
که چون از سر جان برخیزند با جانان آمیزند والله اعلم بالصواب

مجلس سی و یکم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال فی مناجاته الهی

اصطفیت آدم وکرمته واتخذت ابراهیم خلیلا وکلمت موسی تکلیما و
جعلت عیسی روحا قال الله تعالی یا محمد اصطفیت آدم لانک کنت فی صلبه
واتخذت ابراهیم خلیلا لانک فی نسله وکلمت موسی تکلیما بذکر نعوتک و
صفاتک وجعلت عیسی روحا لبشر الخلق بسر عند ظهورک صدقت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم

مناجات

پادشاها صحیفات طوامیر سیاه شده ما را بزلال الطاف
وافضال خود سفید گردان وباران انعام واحسان از غمام غفران بر فرق ما گناه کاران
بباران همه در فرادیس جنان با مصطفی ومرتضی وفرزندان ایشان برمانده رضوان
بنشان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین راویان اخبار نبوی ومقربان آثار
مصطفوی روایت میکنند که خواجه کونین وفخر عالمین در مناجات فرمود که خداوندا
آدم را برگزیدی وبخلعت خلافتش مکرم گردانیدی وتاج اصطفی واجتبا بر سرش نهادی
وابراهیم را حله خلت پوشانیدی ورداء شرف بر کتف جاهش افکندی وآوازه دوستی
او باقطار عالم انداختی وموسی را از میان اهل ظلم وطغیان وعصیان بیرون آوردی و
صاحب اسرار ومحرم راز طور ونورش گردانیدی ومقام عیسی مریم بر طارم چهارم
ساختی وریحان لقب روحی در ریاض عصمت او شکفانیدی وچون من از سر نیاز با حضرت
تو راز گفتم درجه ومنزلت ایشان با من شرح دادی نصیب من چه فرمائی خطاب حضرت عزت
در رسید که دل خوش دار که ایشانرا از برای خاطر تو آفریدم وترا از برای خود مقصود از
همه کائنات توئی سرور جمله موجودات توئی آدم را تشریف اصطفی واجتبی یافت از آن بود که
صدف در عصمت تو بود وشکوفه ثمره طهارت تو لانک فی صلبه وابراهیم که حله خلت
پوشید وآوازه دوستی او در اقطار عالم انتشار یافت از آن بود که صلب او سراپرده نبوت وگوهر حکمت
تو بود لانک فی نسله اگر موسی بن عمران با تنق نور بر غرفه طور بر آمد وکلمه چند شنید تکرار
مناقب تو بود وشاهنامه محامد تو میخواندیم واگر عیسی را کوتوال قلعه اعظم کردیم وخیمه وخرگاهش
طارم چهارم زدیم از آن بود که جعلت روحا لبشر الخلق بسر عند ظهورک حضرت عزت جلت
عظمته از عنایت بیعلت خواجه را از آدم وآدمیان منقطع میکرد که ما کان محمد ابا
احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین همه عالم را از نور او روشنائیست
اورا بآب وگل چه آشنائیست آدم طفیل او بود تو مپندار غیر از این بود شعر بود آدم

دعالم

دعالم که نور احمد بود ○ ز آفریدن عالم غرض محمد بود ○ که تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم ○ که آدم که
نبود آدم آندم بودیم ○ کنت نبیا وآدم بین الماء والطین دیگر فرمودند اول ما خلق الله
نوری یعنی من نبی بودم وآدم هنوز در ما بین آب وگل بود دیگر فرمود که خلقنی الله
وعلیا من نور واحد یعنی آفرید مرا وعلی را از یک نور واحد ودر حدیثی دیگر فرمود
که مرا وعلی را پیش از آدم وعالم آفرید به پانصد هزار سال ما در تسبیح وتقدیس او مشغول بودیم در
وقتیکه هیچ هستی نبود چون حق تعالی آدم را بیافرید نور ما در صلب او نهاد آدم در بهشت بود ما در
صلب او بودیم ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم حق تعالی ما را از صلبها نقل میکرد تا بعبد
المطلب رسید آن نور را دو نیمه کرد نور مرا در صلب عبد الله نهاد ونور علی را در صلب ابو طالب
مرا نبوة داد وعلی را امامت ودو نام از نامهای خود برای ما اشتقاق کرد خداوند محمودست
ومن محمدم والله اعلی است واین علی زهی خواجه که بدعوی نبوت برخواست وجهانیان را
از معجزه عاجز گردانید کاسه سوسمار را بکلید معجزه قفل زبان می گشاد تا بر رسالت او اقرار کند گاهی
چشمه آب از میان انگشتان روان میکرد هر معجزه که همه انبیا را بود او را بود موسی عصا بر سنگ زد
دوازده چشمه از وی روان شد که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا مصطفی از سر ده انگشت
ده چشمه روان کرد چنانکه روایت است از جابر بن عبد الله که گفت با رسول الله بودم در سفری
از اسفار آب طلبید گفتند یا رسول الله آب نمانده است مگر در مشکی قطره مانده فرمود بیاورید آنرا
بیاوردند فرمود تا کاسه بزرگی بیاوردند آنحضرت دستهای مبارک را در کاسه نهاد وانگشتان
از هم باز کرد وفرمود یا جابر بسم الله بگوی وآن آب در کاسه ریز من آب در کاسه ریختم دیدم که
از میان انگشتان حضرت میجوشید تا کاسه پر شد فرمود که آب بردارید آنقدر که میخواهید
مردمان آب بی آشامیدند وبر میداشتند تا همه سیراب شدند حضرت دست مبارک از کاسه
بیرون آورد همچنانکه کاسه پر آب بود موسی عصا بر دریا زد دریا بشکافت مصطفی
انگشت بر آسمان کرد ماه را بشکافت وآن چنان بود که جمعی سرگشتگان بیدای جهالت
که نقش توحید را بدست شرک از لوح دل سترده بودند ودر تیه حیرت راه گم کرده بنزد
آن شهریار آمدند که محمدا دیدیم تو آفاق را گرفته وگاه ما از سراپرده راز تو چون حلقه بر دریم
بر مصداق قول خود معجزه بنمای واین معجزه که در روی زمین می نمائی ما را گمان آنست که
بلباس تلبیس ملبوسانی یک ابر بآسمان افکن واین سخن ما را در هم واین طبق ماه را

در هم شکن تا ما را ضیا ضلال بهزیمت رود و خاشاک شبهه اهل بصر بصیرت ما برخیزد چون آن سخن بسمع خواجه عالم رسید میدانی و می‌بینی که کمراهان در چه ضلالند اگر مصلحت دانی تا ملا قوت کرامت فرمای تا بمقراض انگشت فراضه از دامن ماه ببرم شاید که آن معجزه تو بینائی شود که دیدهٔ آن کوران را بآن روشن توان کرد ناید خطاب عزت در رسید که یا محمد کرا با تو مضایقه است اشارت کن ماه را بسر بنان قدرت جوزا کمر بسته بیان ثنت خواجه نکاه کرد ماه را دید که از زیر دامن شفق سر از کریبان افق بر آورده و بنور خود عالم را منور ساخته آفتاب رسالت که شعشعهٔ انوار او بر آفتاب و ماه غالب بود ذره از شعاع انکشت خود بر میان ماه زد و او را بدو نیمه ساخت چنانکه یک نیمه از جانب کوه و نیمهٔ از آن جانب

وقد شق قرص البدر عند امتحانهم ** بایماء مثل الرغیف المقدما

او کز بنان او سپر ماه شق گرفت ** خورشید از خجالت رویش عرق گرفت ** طاوس باغ سدره که در علم منتهی است ** از منتهی بیامد و از وی سبق گرفت ** در حدیث آمده که فردای قیامت منادی از حضرت عزت ندا کند که هر کرا نام محمد است برخیزد و بحساب بهشت رفته از برای کرامت محمد و کفت بنده را بقیامت آورند نام وی محمد گناه بسیار کرده باشد خطاب باو رسد که شرم نداشتی که همنام دوست و حبیب من بودی و چندین گناه کردی اگر ترا شرم نبود بار مرا شرم آید همنام دوست خود را عذاب کنم بر تو رحمت کردم زهی بزرکی و سعادت آن خورشید فلک سعادت و آن ماه آسمان سیادت با آن همه بزرکواری و جلالت خاک تواضع و تذلل بر فرق فخر ریخت و فرمود او را در قبهٔ قاب قوسین او ادنی نشاندند و صد هزار در الطاف بر فرق او فشاندند و جملهٔ موجودات را فرمودند تا سر بر خط فرمان او نهند جابر کفت یا رسول الله در سفری بودم او خواست که بقضای حاجتی رود بر کنار وادی دو درخت بودند از یکدیگر دور اشارت کرد درختان را که بیکدیگر نزدیک شوید هردو بیکبار رو بهم آوردند آن شهریار عالم قدم در عقب درختان رفت و طهارت بجای آورد و چون بیرون آمد اشارت فرمود که بجای خود رفتند و مثل این از شاه ولایت علی بن ابیطالب روایت کرده اند در تفسیر امام حسن عسکری آمده که آنحضرت خواست که بقضای حاجت بیرون رود در حالتی که بغزای صفین میرفت جمعی از منافقان کفتند که میرویم و بر عورت او مینکریم و آنچه از وی جدا شود آن حضرت نور ولایت دریافت دو درخت بودند مسافت میان ایشان یک فرسخ قنبر را فرمود که آن درختان را بکوی که وصی رسول میفرماید که نزدیک شوید بیکدیگر قنبر کفت آواز چون بایشان رسید

فی مدح اسم النبی

معجزات پیغمبر

فرمود

فرمود که خداوند عالم جل شانه آواز ترا بایشان میرساند قنبر آواز داد درختان روی بهم آوردند چون دو دوست مشتاق که یکدیگر ندیده باشند به تعجیل می آمدند تا بیکدیگر رسیدند چون خواست که در عقب درختان رود منافقان کفتند بر کرد درخت میکردیم و ویرا می بینیم حضرت فرمود به پوشش درختان احتیاج نیست بکو تا بجای خود بر کردند قنبر کفت بروید بمقام خود ایشان بتعجیل خود رفتند امیر مردان در میان صحرا بنشست هر کاه منافقان میخواستند که بآن نکرند چشمهای ایشان کور میشد و چون روی میکردانیدند روشن میشد تا آن شهریار فارغ شد و این غریب نیست از آن و کرامات و معجزه بسیار از وی بظهور میرسید زیرا که نفس رسول بود که یا علی نفسک نفسی و لحمک لحمی و دمک دمی و حق تعالی هردو را از یک نور آفریده بود و نورهای دیگر را از نور ایشان آفریده بود الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الی آخرها و هو نور العلم فی صدر النبی والزجاجة صدر علی علمه النبی فصار الی صدره یکاد العالم من ال محمد یتکلم بالعلم قبل ان یسئل نور علی نور امام مؤید بنور العلم والحکمة فی اثر امام من ال محمد الی وقت قیام الساعة و از حضرت امام محمد باقر ع فرمود که مصباح نور علم است در سینه رسول و زجاجه سینه امیر المومنین است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود بود لعه در سینه وی نهاد یکاد زیتها نزدیک است که عالم از آل محمد سخن کوید بآن علم که پیش از آنکه از وی پرسید نور علی نور امامیست مؤید بنور علم و حکمت بر اثر امامی از آل محمد تا بقیامت حق تعالی باین نور هدایت و راه نماید هر کرا که خواهد یعنی هر که قابلیت و استحقاق آن داشته باشد و او بهمه چیزی عالم و دانا است پادشاه عالم این نور که در سر دولتش تعبیه کرده نوریست که کسوف او را کشوف نیست و اشراف او را محاق نیست طلوع او را غروب نیست از کدام شمع افروخته اند از شمع آسمان افروز زمین سوز الله نور السموات والارض

شعر

دودی بمن آمد آتشی بر جان زد ** زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست **

اکر میخواهی که از این نور منور کردی و فردای قیامت در پیش تو نور بود و بر راست و چپ تو نور بود که یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم بایشان اقتدا کن و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی کن یعنی زبان را بکوی تا از فواحش و غیبت کنک باشد و کوش را بکوی از شنیدن لغو و لهو کر دار و چشم را بکوی تا از نظر حرام کور باشد سینه ات را بکوی تا از کینه پاک کردد تنت را هدف تیر بلا کردان و دلت را خزانهٔ اسرار خدا کن اکر تیر بلا آید هدف باش و اکر

جوهر وفا آید صدف باش و اگر مصباح نور الله آید مشکوة باش تا تجلی عزت و نور وحدانیت
در تو اثر کند و بندهٔ او باش تا بفضل و رحمت او ترا باشد و شاکر او باش و صابر او
تا بدرجهٔ صدیقان رسی و در قیامت با ایشان محشور گردی ان شاء الله تعالی والله اعلم بالصواب

مجلس سی و دوم

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنِ اسْتَسْلَمَ
لِقَضَائِی وَصَبَرَ عَلَی بَلَائِی وَشَکَرَ عَلَی نَعْمَائِی کَتَبْتُهُ صِدِّیقًا وَبَعَثْتُهُ یَوْمَ
الْقِیَامَةِ مَعَ الصِّدِّیقِینَ صدق رسول الله سید کائنات و سرور موجودات
میفرماید که حق تعالی فرمود که هر آن بندهٔ که قضای مرا گردن نهد و بر بلای من صبر کند و بر نعمتهای من
شکر کند من که خداوندم ویرا در زمرهٔ صدیقان نویسم و فردای قیامت با صدیقانش حشر کنم
پس اگر میخواهی که بدین درجه برسی صبوری پیشه خود ساز و سرمایهٔ کارهای خود شکیبائی گردان
و بدان به یقین که صبور بنصرت ایزدی منصور است و بر همه احوال او را امداد دهند و بر مراد او فائز
گردانند عون و نصرت از خدای جو تا بمراد برسی شعر از خدا جوی نصرت و یاری * تا شوی بر مراد
ظفر منصور * ور بود حاجتی هم از وی خواه * تا بدرگاه او شوی منصور * بدانکه هر که در نامرادی شکیبائی
نماید عاقبت بمراد خود کامیاب گردد شادی در پی غمست و داد در پی ستم با هر رنجی راحتیست و
با هر دشواری آسانی با هر بیماری تندرستی است با هر درویشی توانگری است پس بنده باید که در وقت
بلیه و محنت پناه بحضرت اله برده جزع و فزع نکند و تقوی و ورع و پرهیزکاری سرمایهٔ روزگار
خود سازد تا نجات و رستگاری یابد آورده اند که سه کس از بنی اسرائیل در طلب رفیق بودند
قضا را راهی سخت و مقصدی دور در پیش آمد ناگاه ابری آمد و باد سرد وزیدن گرفت و باران
سر کرد ایشان ناچار پناه بغاری بردند ندانستند که لبیک پای از قضا نتوان گریخت و بگران
دستی از عهدهٔ زور بازوی قدر بر نتوان آمد لا مرد من قضاء الله ولا مفر من قدره
القصه در آن غار هنوز از رنج راه نیاسوده بودند که زلزله در آن کوه افتاد و سنگهای عظیم
از هم گسیختن گرفتند و از آنجمله سنگی گران بر در آن غار افتاد و راه غار را مسدود ساخت بمرتبه
که هیچ وجه روزنی مرئی نماند و تاریکی بر وحشت ایشان مضاعف شده پریشان شدند
و در بستن در غار در محنت و اندوه بر ایشان گشودند هر چند متوجه فکر شدند جز بفضل الهی
راه نبردند با هم گفتند که این آن وقتیست که عزیز اخلاص و دعا موجب خلاص میت و جز تمسک

بمحمد وآل

قصه اصحاب رقیم

بمحمد و آل محمد دستگیر نشود زیرا که موسی بن عمران ما را وصیت کرده است که هرگاه شما را حادثهٔ و نائبهٔ رو
دهد خدا را باخلاص بخوانید و محمد و آل او را شفیع خود سازید تا از آن خلاص و نجات یابید پس بهتر آنست
که بتضرع و زاری خدا را بخوانیم و محمد و آل او را شفیع خود سازیم و در ایام عمر به بهترین عملی که کرده ایم آن را
وسیلهٔ استجابت دعا کنیم اول یکنفر از ایشان گفت خداوندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود و من
مدتها عاشق جمال او بودم و بسیار از لطف و حیلها صرف کردم و بهیچ وجه راهی از وصل او نیافتم
بعد از مدتی بر مراد خود قدرت یافتم آنرا در موضعی خالی و بی اغیار یافتم خواستم که مراد خود حاصل
کنم دختر گفت اتق الله یا ابن العم ولا تفض الخاتم یعنی از خدای بترس و بی مهر مکن و مهر
خدای را بی رضائی بر مدار من از ترس تو از سر آن مطلب برخواستم و پای بر نفس اماره مالیدم و از
آن گناه شنیع در گذشتم و اگر آنچه کردم و گفتم حق و صدق است بحق محمد و آل او که مرا ازین درماندگی
رهائی بخش چون سخن باتمام رسید پارهٔ از آن سنگ پس رفت و فی الجمله روشنائی پیدا شد رفیق دوم
گفت خداوندا من و پدر و مادر پیری داشتم و از کسب و جر نفع باز مانده من شب و روز بخدمت
ایشان مشغول بودم و همیشه خوف و ترس این داشتم که مبادا نوعی شود که برکات وجود ایشان از زوال بهره
و ما یحتاج ایشان را خود مهیا میداشتم یکشب و ضعیفی ایشان بیگاه تر مرتب شد چون بخدمت ایشان رفتم
خفته بودند و با سایش مشغول شده نخواستم که ایشان را بیدار کنم و دلم نمیداد که گرسنه بخوابند تا وقتی
که بیدار شوند و ماکول ایشان حاضر نباشد در این تأمل آنشب بیدار ماندم تا صبح چون بیدار شدند
از آن طعام گرفتند و بخوردند و آنچه از ایشان ماند خود بکار بردم اگر راست میگویم و برضای تو کرده ام
بحق محمد و آل او که مرا نجات ده قدری دیگر از آن سنگ پس رفت رفیق سیم گفت خداوندا تو میدانی
که وقتی اجیری داشتم چون مدت اجرتش منقضی شد اجرت بدو میدادم میگفت اجرت من بیش
از این است گفتم خیر همین است قبول نمیکرد و گفت بَیْنِی وَبَیْنَکَ یَوْمَ یُؤْخَذُ الْمَظْلُومُ مِنَ
الظَّالِمِ این بگفت و برفت من از ترس و بیم تو از آن مبلغ گوسفندی خریدم و محافظت آن بجای
آوردم بعد از مدتی زیاده شدند اتفاقا آن مرد از سفر باز آمد و گفت حق مرا بده او را بصحرا بردم
و اشارت بآن گله کردم که این حق تست گفت مرا استهزا میکنی گفتم ظن بد مبر که این گوسفندان
از آن تست و تسلیم وی کردم اگر این راست است بحق محمد و آل محمد که مرا گشایشی کرامت فرمای
پس یکبار همهٔ آن سنگ فرو افتاد تا بدانی که هیچ دستگیری بعمل صالح نمیرسد و بوسیلهٔ آن تمسک
بمحمد و آل او شدند پس هرگاه که ترا واقعه یا حادثهٔ پیش آید پناه بحضرت حق برده و محمد و آل او را

شفیع خود سازد تا از آن بلیات نجات یابد آورده اند که دو برادر بودند از اهل کوفه بزیارت میرفتند
یکی از تشنگی هلاک شد و دیگری بر بالین وی بنشست و نمیدانست که چه چاره کند متوجه درگاه احدیت شد
و هر یک از چهارده معصوم ع شفیع خود بساخت تا بحضرت امام جعفر صادق ع رسید مردی دید در پیش وی
ایستاده گفت حال چیست گفت این ظاهرست آن مرد پارهٔ عود بوی داد و گفت بینی برادر میان
دو لب برادرت گذار را چنان کرد خدای تعالی حیات بوی داد از وی پرسید که تشنه گفت نه پس بکوفه شدند
بعد از آن آن برادری که دعا کرده اتفاقا بمدینه رفت و نزد امام جعفر صادق ع رفت چون چشمش بر
وی افتاد پرسید که برادرت چه حال دارد گفت بسلامت است گفت آن پارهٔ عود بوچه کردی
گفت ای فرزند رسول خدا چون برادرم زنده شد من از شادی او را فراموش کردم فرمود که آن
عود بمار رسید و نزد ماست زهی بزرگواری و رفعتی که ایشانرا نمود حضرت بزرگانی
که خاصان خدایند در این درگاه با قدر و بها یند و گر خواهی که ایشان شوید بدانی بیقین میدان
که آل مصطفی اند در تفسیر امام حسن عسکری ع آمده که فرعونیان بنی اسرائیل را کاری سخت
فرمودند چنانکه حضرت باری جل شانه خبر داده که یسومونکم سوء العذاب بناهای بلند
از برای ایشان میساختند و خشت و گل نقل میکردند و بسیاری از بام می افتادند اعضای
میشکست با میمردند ایشان با موسی ع شکایت بردند و آن حضرت مناجات کرد خطاب الهی
در رسید که ایشانرا بگوی که در ابتدای هر کاری که میکنند صلوات بر محمد و آل او فرستند
تا آن کار بر ایشان آسان شود و از بلاها ایمن گردند چون چنین کردند کارها بر ایشان آسان شد
و چون فرعون گفت که هر پسری که از بنی اسرائیل در وجود آیند بکشند و دختران را بگذارند چنانکه
حق تعالی خبر داده که یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم زن بودی که پسر آوردی در شب بکوه
بردی و در غار پنهان کردی و صلواة بر محمد و آل او فرستادی و بازگشتی حق تعالی شراب آن طفل را
در انگشت او تعبیه کردی و او را آگاهی دادی که انگشت خود را بمکید و هلاک نشدی و چون فرعونیان
تسلط بر بنی اسرائیل داشتند دست بدختران ایشان دراز کردی ایشان شکایت نزد موسی ع
بردند موسی ع در مناجات بعرض قاضی الحاجات عرض نمود پادشاه عالم فرمود که هرگاه یکی از
ایشان روی بشما آورد صلوات بر محمد و آل او بفرستید موسی دختران را گفت و چون کسی از
از فرعونیان روی بدیشان آوردی ایشان صلواة فرستادندی آن شخص ببلائی و دردی
مبتلا شدی که او را به حال عدم عرض نبودی پس اگر امروز کسی بایشان متوسل شود

برشت

و در کارها صلوات فرستد و از ایشان استعانت طلب کند بی شبهه فیروزی از آن کار یابد هر که
امروز از سر اخلاص بدل و جان بدان قیام کند بیشک بشفیع مراد دلش حق با فضال خود
تمام کند هر مهمی که شروع کند اولا شرطست که ابتدا به بسم الله کند و باخلاص چند مرتبه صلوات
بر محمد و آل محمد بفرستد و همچنین متذکر خواهد بود همیشه زیرا که هرگز خالی از حاجتی نیست قوله تعالی
ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
چون این آیه شریفه نزول فرمود حضرت رسول ص بیان فرمودند که حق تعالی و فرشتگان او بر من و
و آل من صلواة را واجب میدانند ای آنها که ایمان آورده اید صلوات فرستید و سلام دهید بر او
و آل او واسئلوا الله من فضله فانه یحب ان یسئل یعنی حاجت بخواهید از خدای عز
و جل که او دوست میدارد طلبنده گان حاجات را و نیاز در مانده گان را خریدارست تا بحدیکه بنده را
ببلا مبتلا گرداند از برای آنکه زاری و تضرع او را بشنود نقل است که یکی از بزرگان گفت که
در بادیه میرفتم جوانی را دیدم پشمینه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده با روی زرد و دلی پر
درد و چشمی پر آب و دلی کباب در زیر لب چیزی میگفت و میرفت گوش فرا داشتم
شنیدم که میگفت جویای تو را هیچ کس باغم بینم خواهان ترا دو دیده پر نم بینم آسوده
و رسته از غمت کم بینم در کشتن دوستان محکم بینم گفتم از کجا می آئی گفت از رحم مادر
گفتم بکجا میروی گفت بگور گفتم زمین گفتم سواری یا پیاده گفت بر پنج مرکب سوارم و پنج جنیبه
در دست دارم اول بر مرکب قضا نشسته ام و جنیبت رضا در دست دارم دوم بر مرکب
بلا نشسته ام و جنیبت صبر در دست دارم سیوم بر مرکب نعمت نشسته ام و جنیبت عبادت
در دست دارم چهارم بر مرکب خوف نشسته ام و جنیبت ترک گناه در دست گرفته ام پنجم بر
مرکب رجا نشسته ام و جنیبت دعا در دست گرفته ام عزیزا مردان راه باین طریق راه حق
پیموده اند و عاشقان بدرگاه او چنین رفته اند گر از مردان راهی گام بردار انین
المذنبین احب الی من صوت رجل المسبحین یعنی ناله گناه کاران دوست
ترست نزد من از آواز تسبیح کننده گان ما من مؤمن یبکی من خشیة الله الا
غفر الله یعنی نیست مؤمنی که از ترس خدا بگرید مگر آنکه خدا او را ببخشد گشت عتقا
بآب دیده کامل میشود آورده اند که بیک قطره آب از چشم عاصیان و گناه کاران و غریبان و
یتیمان و مظلومان و محرومان که پشیمان شده باشند که از افعال ذمیمه خود و یکیک بیادمی آورد

واز حسرت و ندامت که چرا ازین فرار کرده اند نسبت بحضرت رب الارباب عزیزا اگر ازین قطره در چشم
نمی آید سعی کنید ولیکن کو بهر سو بدست آورید که خریدار نقد مغفرت در دست دانخوی منظرلست و برانند
که در آن وقت که نامها پران شوند و بعضی را بدست راست و بعضی سو بدست چپ دهند و فرمان در رسد
که اقرأ کتابک بخوان نامهٔ بدهای بندهٔ عاصی یا پیر فاسق یا جوان سرکش یا عالم بی عمل یا زاهد ما
ریا یا روزه دار خبیث ای در مال و عیال مسلمانان خیانت کرده یا مادر و پدر را آزرده چون بندهٔ بیچاره
مطالعه کند بهر گناهی که رسد اگر خواهد که منکر شود دست و پا و سایر اعضای که بر آن امر اقدام
نموده بودند همه گواهی بر آن گناه دهند آه از آن نامهای سیاه و صحیفهای پر گناه ای عزیزان ایا
چه خیال و چه تدبیر ساخته اید و چه اندیشه کرده اید **بیت** نیندیشی از آن روزی که گویندت
بیا برخوان سواد نامهٔ عمری که سر تا پا خطا باشد اگر اعمال خبر این است که ما امروز می آریم
لب رسوا بیا بر ما که فردا هم زما باشد آما بنده بنیز باشد که نامهٔ اعمال بوی دهند و گویند آ
آهسته بخوان تا دیگران نشنوند و از بدیهای تو آگاه نشوند چون بخواند بغیر از معصیت نه بیند
گوید خداوندا و قتی بنیز طاعتی کرده بودم در جمعه بجماعت حاضر شده بودم تسبیحی و تهلیلی گفته
بودم از آن هیچ درین نامه نمی بینم گویند بر یکطرف نوشته اند تو این گناهان همه بر خوان وی
برخواند و سر از شرم در پیش انداز د خطاب رسد که غفرت لک بخشیدم ترا از برای تو لای
تو با اهل بیت رسول و دستگیر درماندگان و بیچارگان نامه سو بر گردان و باواز بلند بخوان تا
بشنوند چون نامه سو بر گرداند گویندش هاؤم اقرؤا کتابیه ای دوستان من بیائید و نامهٔ مرا
مشاهده کنید و اعمال خیر مرا مطالعه کنید غم لبشادی بدل شد و محنت براحت **شعر** کار بسته
کشایش یافت عیش اگر زهر بود شکر شد هان ای عزیزان اگر میخواهید که در آن روز نادت
و آن زمان با هول و هیبت که یوماً کان شره مستطیرا عبارة از آن است که کار سخت بر
شما آسان شود و رنج و محنت براحت مبدل شود داد مظلوم بدهید و مراد محرومان برار بد
برکت بینوایان لباز بید دست درماندگان بگیرید آورده اند که مردی سو بیست هزار درهم قرض
بود و چیزی نداشت روزی صاحب درم تقاضائی سخت کرد آن مرد گریان روی بکلبه
احزان خود نهاد همسایهٔ یهودی داشت در راه پیش وی باز آمد و گفت حال چیست گفت
خیر است جهود گفت بحق دین مسلمانی مرا از حال خود آگاه گردان او را خبر داد گفت ساعتی اینجا
توقف کن تا من بیایم در خانه رفت و بیست هزار درهم بیرون آورد و گفت هر چند که

بیگانه ام

جوان مردی یک یهودی

حدیث عجیب

بیگانه ام اما همسایه ام نیکو نبود که ترا سیم و زر در خانه باشد و هم سایه در رنج و غم بود هان ای مسلمان
شرم دارید و کمتر از جهودان مباشید آن مرد آن مبلغ را بگرفت و بنزدیک طلبکار برد مردان
پرسید که این مال را بدین زودی از کجا آوردی حال باز گفت گفت ببنشین بخدای که من کمتر از جهودی
نخواهم بود در خانه رفت و قباله وی بیرون آورد و گفت بستان قباله ات سو بتو بخشیدم آن شب در
خواب دید که قیامت برخواست و نامه ها پران شدند و بعضی سو بدست راست و بعضی را بدست چپ
نامه وی را بدست راست وی دادند و گفتند به بهشت رو گفت چون طلب شود که من بی حساب به بهشت روم
ندا رسید که تو با وجود لئیمی جود بجهت قبالهٔ بی بخشیده ما چون بکرمی جود ترا نه بخشیم چون تو از وی
حساب نخواستی ما نیز از تو حساب نمی خواهیم تا بدانی هر که نیکی کند با خود کرده
باشد قوله تعالی اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ وَاِنْ اَسَاْتُمْ فَلَهَا والله اعلم بالصواب

مجلس سی و سیم

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ قَالَ اللهُ تَعَالٰی اِذَا كَانَ اَ
لْغَالِبُ عَلٰی قَلْبِ عَبْدِیْ ذِكْرِیْ تَوَلَّیْتُ اُمُوْرَهُ وَكُنْتُ جَلِیْسَهُ وَمُحَدِّثَهُ صَدَقَ
رسول الله سرور عالم و فخر اولاد بنی آدم برگزیدهٔ اله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده اند که حق تعالی میفرماید که هرگاه دل بندهٔ من در اکثر احوال بذکر من یعنی در یاد من باشد و عده
او این است که کارهای او و احوال او غیر نکنم و او را بغیر خود وا نگذارم و آثار فضل خود سو هم نشین او گردانم
و انوار لطف خود سو رفیق و قرین او گردانم تا در خلوتخانهٔ محبت هم سخن گوید جواب ها تف حضرت
باو رسانند و چشم دل خود را ناظر نور جمال خود گردانم و جوار منزل مقصود سو ماوای او سازم بنده
چون با یاد ما انس گیرد همه مراد او بر آریم و از بند اغیارش آزاد گردانیم و بخلعت قرب خود شما
شاد کنیم رحمت بر صاحب همتی باد که یاد حق را ورد زبان خود ساخت و حرز جان خود تا بحکم
این حدیث آفتاب عنایت پرتو بروزگار وی انداخت و نور هدایت حلقه در دلش سو بجنبانند
هر کرا توفیق دوام ذکر دادند در محبت بر روی وی کشادند اما صاحب دولت به حقیقت
کسی است که طرفة عینی از ذکر حق غافل نشود و آنچنان مستغرق ذکر حق باشد که کونین سو فراموش کند
زیرا که سالکان راهش گفته اند که اذکروا الله بالنسیان ما سواء حق را یاد کنید در حالتی
که غیر حق سو فراموش کنید نه آخر دیوانهٔ در محبت لیلی ناقص الجمال بکمال رسید از وی پرسیدند
که ابابکر فاضلتر است یا علی گفت لیلی **شعر** ما را خواهی خطی بعالم در کش که اندر

یکدل دو دوستی نباید خویش • سر کلمهٔ شهادت که اصل سعادت است این است که لا اله الا الله
اشاره بنفی ما سواست و الا الله بباید او و هم چنانکه عالم توحید شرکت نمی پذیرد عالم ذکر
که نتیجهٔ محبت است که من احب شیئا اکثر ذکره هم شرکت نمی پذیرد خویش را فراموش میباید
چه جای غیر شعر لا نزار از تو رهائی میدهد • با جذبات آشنائی میدهد • لا و الا را قلم درکش تمام
تا همین معشوق ماند والسلام • گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگوی • ور مرا خواهی رها کن
اختیار خویش را • یکی بزرگی را گفت مرا پندی بده گفت کن فرد المفرد یعنی یگانه را یگانه باش
که سر فقرا اینست • آورده اند که مردی زنی را بعقد خود در آورد و چون چهارش نقل میکردند در
آن میان کنیزکی دید آراسته مرد پرسید که این چیست گفتند عروس این را دوست میدارد گفت جهان
و کنیزک را نزد وی برید و بگوئید که هم آنجا باش و کنیزک را دوست میدار بیت ما را خواهی ز خویشتن دست
بشوی خود را بلمه کن پس آنگهی ما را جوی احبتک لا ارجو بذلک جنة ولا اتقی نارا فان
مراده اذا کنت موکلا فانه جنة وانه نار فتتقی و ترا • تا مشعلهٔ عشق تو افروخته شد
جان و دل عاشقان همه سوخته شد • از آنکه دلت بوصلت افروخته شد • از هر دو سرا دو چشم او
دوخته شد • آورده اند که سر مردان عالم امیر مومنان علی عالی قدر پسر خود عباس و دختر خود زینب
در کودکی بزانو راست و چپ نشانده بود عباس را گفت بگو واحد گفت بگو اثنان گفت ای پدر
بزرگوار شرم میدارم که بعد از یکی دو بگویم آن بزرگوار را خوش آمد وی را بوسید زینب گفت
ای پدر ما هر دو را دوست میداری فرمود بلی گفت در یکدل دو دوستی نمی گنجد پس دوستی خدا در
دل داری و بر ما شفقت داری ای عزیزان بنگرید که خداوند عالم در کودکی چه ذهن و ذکی با ایشان
تفضل کرده که چنین عارف گشته اند پس اگر طالب دنیا باشی عقبی نداشته باشی و اگر طالب عقبی
باشی دنیی نداشته باشی و اگر دو را فراموش کنی مولی را داشته باشی شعر می صرف وحدت
کسی نوش کرد که دنیا و عقبی فراموش کرد پس اگر ترک دنیا گوئی بیقین میدان که چون طالب
حق باشی بواسطهٔ محبت و شریعت رسول و فرزندان او و بولایت علی بن ابیطالب راه
نجی نتوان برد چنانکه فرموده که انا مدینة العلم و علی بابها علم از علی و فرزندان ایشان
فرا گیر و هدایت از ایشان بطلب و بطریق ایشان رو تا بمنزل برسی و میل چپ و راست مکن
که الیمین والشمال مضلة والطریق الوسطی هی الجادة و چون قدم در راه ایشان
نهادی مردانه باش اگر نفس تو در طاعت کاهلی کند ادبش کن بایزید بسطامی نور الله

زینب را و ابا الفضل را
نشانده علی ع بر زانوی خود
در روی زانوی خود

مرقده

مرقده را گفتند عظیم ترین رنجی که نفس میتوان زد آن است که طاعت او نکنی او را بشریعت
و صراط مستقیم بداری و اگر سخن تو نشنود با او از راه مقاومت کنی چنانکه وقتی از امور شرعی
او را فرمودم اطاعت نکرد یکسال آبش ندادم و گفتم چون در امر حق کاهلی و انکار میورزی
آب بر تو حرام است وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده هوای خود را در راه خدا برداری
و دل را در مشاهدهٔ او جمع کنید و ترک غیر او کنید هیچ چیز نزدیک شما عزیزتر از جان نیست اگر
سر ترک خدا دوستی دارید اول او را در سوز و گداز اندازید بیت با دو قبله در ره توحید
نتوان رفت راست • یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن • ای درویش توفیق سعی
و جهد از خدا طلب تا از درگاه آن بدرگاه این و آن نروی و دل در محبت زید و عمر نبندی
و وجود خود را که خلعت پادشاه عالمیان است دست مال و ملکه پامال خدمت مخلوقات
نکنی آورده اند که شبلی در اوایل حال امیر دماوند بوده خلیفه وی را امارت ری ارزانی
فرمود و خلعت پوشانید تکمه او را عطسه آمد و با آستین تشریف خلیفه دهن و دماغ تا
پاک کرد خبر بخلیفه دادند که فلان با خلعت شما استخفاف ورزید او را طلبید و فرمود تا
خلعت از وی بیرون کردند و وی را از امارت ری معزول کردند شبلی بعد از عزل آن منصب
با خود اندیشید که با تشریف مخلوقی هرگاه استخفاف ورزیدن باعث معزولی شود پس چون
باشد حال کسی که با تشریف پادشاه حقیقی خفت ورزد هر چه داشت در راه خدا بدرویشان
داد و روی دل بخود خداوند عالم آورد و او را خواست و برگزید از آن هر چه بود و بر سر کوی
دوست خیمه زد و زبان حالش همیشه بدین کلمه متذکر بود که الله الله الله بیت فانی که نه در
شیب و نه بالا است کجاست • کنجی که نه جهات و نه بامات کجاست • وصلت روحی
و انت ریحانی یا جنتی فی الهوی و بستانی للناس شان و بغیة و منی و
انت یا غایة المنی شانی شعر بیان چو گویم ای جان که ز غایت کمالت • چه بوصف تو
در آیم چو بوصف در نیائی • وطن تو از که جویم که تو در وطن نگنجی • خبر تو از که پرسم که تو در خبر نیائی
کور عجب تر از تو نشنیدم و ندیدم که بکجز در نگنجی و به بر در نیائی و گفته اند که العبد عبد
طالب الدنیا و طالب المولی فمن طلب الدنیا اشماز عن المولی و من طالب المولی
فر من الدنیا دنیا جویان با ذکر حق انس نگیرند و اذا ذکر الله وحده اشمأزت
قلوب الذین لا یؤمنون آما مولی جویان طرفة عینی از یاد حق غافل نشوند الذین

آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله دلهاشان فتنهٔ نام اوست وجانشان بستهٔ دام
اوست گاه واله و بیقرار او باشند و گاه خسته و بیزار و دل افگار گاه صراف بازار باشند و گاه
دل آویختهٔ کان دلدار گاه فقر را مرکب رهوار باشند و گاه صبر و عاشق روزگار گاه در جمع المستغفرین
بالاسحار یعنی روزها در نماز باشند و شبها در نیاز تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون
ربهم خوفا وطمعا گاه غم نهانی باشند و قدم دست گاه بحر را حوت باشند و صیاد در النوب
گاه در بوستان رضا باشند و گاه در بوتهٔ خوف و رجا خویش تسلیم کنند و گویند خداوندا اگر ما را ابدالا
تسلیم فرستی فلک الحکم و اگر بدیشان عذاب فرمایی فلک الامر شعر گر بسوزانی خداوندا جزای فعل ما
ور ببخشی رحمت عام است و احسانت قدیم آورده‌اند که نادانی گریبان ابراهیم ادهم گرفت و او را
میرنجانید و استخفاف میرسانید او روی بقبله کرد و تبسم کنان چیزی میگفت جوانمردی آنجا حاضر بود
گوش فرا داشت تا بشنود میگفت ای دوست این چه کرد امتحانست برسر میریزی اگر آسیای محنت
آسمان را بر سرم زنند های و هوی کنان نرد توام شعر در ربیع توام بهر بهانه که کنی در حکم توام بهر قضا
که کنی فردا گفته زبانیه دوزخ به بوی زخم بر دوم تا از تو بشنوم که برو و در قعر دوزخ قرار گیر و باین که تو
خواهم و بایاد تو باشم دوزخ بهشت من باشد شعر بایاد تو در جحیم سقر نعیم الکارم بی یاد تو خلد سوی جحیم
الکارم عزیزا بندهٔ خاص او باش تا حجاب نبینی زیرا که غلام خاص را با سلطان حجابی نبود اما
وزیر و وکیل را با سلطان حجاب بسیار بود غلام را بدرقهٔ حاجب احتیاج نباشد و حاجب را بیدرقهٔ
غلام خاص احتیاج بود مرکب در پیش است او را از پیش بردار تا بروضهٔ رضا و حدیقهٔ علیا رسی دنیا
دنیا را از پیش بردار بحکم تا از میدان در روی و عقبی را از پیش بردار بحکم تا کمر بستن در روی نفس را از
پیش بردار بحکم عدم طاعت وی دل را از پیش بردار بحکم سرمایه گنجشتن وی هرگاه که این طریق
بسپری شایستهٔ طاقت قربت و شراب محبت گردی شراب محبت شرابیست که هیچ موجودی
را قوت آن نبود که آنرا بنوشد انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
همه عذر خواستند که با ما حوصلهٔ این شراب نیست که اگر قطره‌ای از آن نوش کنیم از هم فرو ریزیم
لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر که
با او حوصلهٔ آن باشد ما لابد بطوع و رغبت چاکروار مطیع و منقاد فرمان خواهیم بود و کمر خدمت
او بر میان فرمان خواهیم بست چون گوهر نبوت از طینت پاک آدم سر زد گفت کجاست
آن شراب تا نوش کنیم و ما سوی الله را بکلی فراموش کنیم بوی آن از اینجا شنید چون نوشید همه

ملائکه

ملائکه مع سایر موجودات و مکونات کمر خدمتش بر میان بستند و نزد وی بچاکری ایستادند
دل بنده کی شود بجان بسته گر بنهاد ز سر همه هوسهای دگر دل بر سر کوی تست تا باشد جان رو
بر کف پای تست تا باشد سر چگونه نبود که آدم را قوت و حوصلهٔ این شراب دادند و دیگران را نبود
زیرا که سوخته و ساختهٔ عهد بود نه بینی بدیده اگر پارچهٔ سوخته بر جامهٔ نوی دوزند و سنگ بر
آهن زنند آتش در سوخته افتد نه در جامه نو یعنی این سوخته است در او آتش بسوزیم و در آخر با وی
بسازیم آدم چون سوختهٔ محبت بود و سایر اشیا را از درد محبت خبر نبود لاجرم چون سنگ
امر سلطانی بر آهن حکم یزدانی آمد آتش بی نیازی جز در سوختهٔ عهد نگرفت حکم فرزندان
سوخته نیز چنین است اما آن خامی که خود را در میان سوختگان افکند و بتکلف حمل امانت
و خیانت روا دارد و از ادای آن کردن نترسید پرده از روی کارش برداشتند که انه کان
ظلوما جهولا تا بدانی که کار سوختگان دیگر است و کار نیم پختگان و کار عاقلان دیگر
کار عاشقان دیگر شعر واله و شیفته را با کفر و با ایمان چکار مردم دیوانه را با شحنه و سلطان
چکار هر که در بحر عمیق افتاد و در کام نهنگ دیگرش با قوم نوح و دعوت طوفان چکار زاهدانرا
وعدهٔ حور است و رضوان و بهشت عاشقانرا با بهشت و حور و با رضوان چکار بلبلان چون
راز دل گویند با گل در سحر بوف را با ارغوان و نرگس خندان چکار گر شراب وصل معشوق نوشند
رندان در صبوح عابدان را با شراب و نعرهٔ مستان چکار عارفان دانند برهان و فقیهان
مسئله بیدلانرا با فقیه و عقل و با برهان چکار در حساب هر که بحر رشد برات منتهی در دو عالم
دیگرش با دفتر و دیوان چکار سعدیا تا چند گویی درد بیدرمان بمن کشتگان عشق را با درد
و درمان چکار ای یار عزیز معرفت حاصل کن که بزرگان گفته‌اند رونده بی معرفت مرغ بی پرست
و زاهد بی علم خانهٔ بیدر اگر کافر عارف بمیرد نجات یابد و اگر عابد بی معرفت صد سال عمل کند از
وی نپذیرند شاه مردان کمیل زیاد را گفت العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت
تحرس المال یعنی علم بهتر از مال است از بهر آنکه علم پاسبان تست و تو پاسبان مالی و بسبب مال
دوستان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست مال حجاب است از مولی دور گرداند و علم
او را نزدیک گرداند بمولی پس اول علم میباید تا عمل درست آید و چون علم حاصل شد و خوبی
که بمیدان بندگی در آیی خضوع و خشوع را سرمایهٔ روزگار خویش سازی و بر هیچ معصیتی اقدام
ننمایی و اگر وقتی گرد معصیت بر چهرهٔ معاملات نشسته باب توبه و باستین عذر آنرا ابل

کردان و سر موئی از طریق شرع منحرف مشو و ثابت باش که اَدَقُّ مِنَ الشَّعرات یعنی
بسر موئی با تو حساب خواهد رفت و تو از آن غافل فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه وَمَن
یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَه هر که باین طریق رود بیشک بمنزل رسد نه بصورت حال جامهٔ کهنه
و دلق مرقع درویشان بجائی رسیده اند بزرگیرا از طریق درویشان پرسیدند گفت ده خصلت میدان
باید کرد تا مرد درویش شود علم و عمل صبر و شکر قناعت و بذل توحید و توکل تسلیم و تحمل هر که این
صفات موصوفست درویشست اگرچه در قباست اما هرزه گردی و بیکاری و هوا پرستی و شاهد بازی
که روز تا شب رسانند در بند شهوت و شبها بروز آورد در خواب غفلت بگذرد آنچه در میان آید
بگوید آنچه در زبان آید رندست اگرچه در عباست شعر صورة حال عاشقان دلق است • این
قدر بس که روی در خلق است • در عمل کوش و هر چه خواهی پوش • تاج بر سر نه و علم بر دوش • ترک دنیا
نه شهوتست و هوس • پارسائی نه ترک جامه و بس • آورده اند که روزی خواجهٔ کونین و فخر عالمین
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ حضرت فاطمه ع در آمد و گفت ای روشنائی دیدهٔ من بچه شغل
مشغولی جواب داد که ای پدر بزرگوار بهفت اندام بخدمت مشغولم بچشم عبرت می بینم و بگوش حکمت
می شنوم و بزبان شکر میگویم و بدل در آلاء و نعمای او فکر میکنم و بدست دستاس میکشم و بپای گهواره
میجنبانم فرمودند که ای فرزند بر همین میباش تا فردای قیامت میان در بندیم هم مردان و تو زنان
امت را شفاعت کنیم روایتست از سلمان فارسی رحمة الله علیه گفت روزی بدر خانهٔ حضرت
فاطمه زهرا رفتم شنیدم نالهٔ او بسمع من رسید که میفرمود که از درد سر و گرسنگی و آزرده و خسته کردن ... (در فضیلت فاطمه)
شده ام بعد از استماع دلم بسوخت و آب از چشم جاری شد آواز دادم که ای بهترین زنان عالم اجازت
هست که در آیم فضه جواب داد که سیدهٔ عالمیان را جامهٔ تمامی نیست که خود را از تو بپوشد گلیم ...
بده تا خود بپوشد بعد از آن اندرون رفتم دیدم دست مبارک او مجروح شده بود و خون بر سنگ
چکیده گفتم ای سیدهٔ زنان و ای مخدومهٔ عالمیان چرا فضه را نمیفرمائی که دستاس کند گفت پدرم
فرموده که یکروز فضه خدمت خانه کند و یکروز من امروز نوبت منست در این بودم که حسین ع
در گهواره گریست گفتم ای برگزیدهٔ خدا امر الله ازین دو کار یکی بفرمای گفت تو دستاس کن تا من
حسین ع خاموش کنم من دستاس میکشیدم که بانگ نماز بر آمد برخواستم و متوجه مسجد شدم
که نماز گذارم امیر المؤمنین را دیدم در مسجد نشسته بود گفتم ای مولای من شما اینجا نشسته اید و فاطمه ع
از دستاس کشیدن دست او مجروح شده آب در دیده بگردانید و برفت و زود باز آمد خندان

وشادان

و شادان پیغمبر ع فرمودند یا علی گریان رفتی و شادان آمدی گفت یا رسول الله فاطمه را دیدم که تکیه کرده
بود و دستاس میگردید فرمود که خداوند جل شانه فرشتگانرا امر فرماید که خدمت محمد و آل محمد بکنند بر ضعف
فاطمه بخشیده و فرشته را فرموده تا دستاس بگرداند نقلست که روزی جماعتی از زنان صنادید
قریش بخدمت سید کائنات و خلاصهٔ موجودات و شفیع روز عرصات محمد مصطفی ص آمدند و گفتند
دختری از قبیلهٔ ما بشوهر رفته عروسی میکنیم فاطمه را دستوری دهید تا خانهٔ ما را شرف دهد از نور (دعوت کردن صنادید فاطمه را بعروسی)
جمال خود خواجهٔ عالم فاطمه را گفت ای نور دیدهٔ من مصلحت میدانی که بخانهٔ ایشان روی جواب
داد که ای پدر بزرگوار در میان این زنان بودن کار من نیست ملامتم حقارت خواهند دید اگر
جامهٔ میدرشتم میروم دختران عرب همه با زیب و زینتند چون مرا بالباس بینند بخندند و
تمسخر کنند و بعد از مدتی در خانهای خود باز گویند آنحضرت فرمودند که ایشانرا کی میرسد که بچشم خفت
و حقارت بر تو توانند نگاه کنند در این سخن بودند که جبرئیل ع نازل شد و گفت ای رسول خدا
خدا میفرماید بگو بفاطمه تا بعروسی ایشان رود که از مقدم او عجوبه بظهور خواهد رسید حضرت
فرمود که ای فاطمه اینک پیک حضرت رب جلیل آمده و میگوید که فاطمه بعروسی ایشان برود و
درنگ نکند فاطمه گفت سَمِعنا و اَطَعنا زود برخواست و موزه که داشت در پای کرد و چادری بر سر کشید
و تنها روان شد اگرچه از آن پشمینه خجل بود اما هر گامی که میزد زمین از آن گامی بر میداشت و فخر
میکرد حاضرات زنان قریش منتظر بودند که چون فاطمه در آید با جامهٔ پاره و کهنه و پینه زده او را
خفت و خجالت خواهیم داد اما چون متوجه خانهٔ ایشان شد از جانب خداوند جل شانه امر
شد که صد کنیز بهشت که حوریان باشند حاضر شوند و در خدمت السیده زنان باشند بعضی چادر
تکمه مرصع شده بملاقات خاک ملوث نشود و بعضی چون نسیم باد بر چهرهٔ نازنینش میزدند
که گرمی هوا او را نیازارد و بعضی عرقهای بهشت بر روی میچکانیدند تا معطر شود و بعضی مجمرها می
گردانیدند و بعضی سپند بر آتش میریختند که گزند چشم بد از او دور گردد و بعضی افسون می
خواندند تا در خانهٔ ایشان رفتند و از خورشید جمالش خانه روشن گردید حوریان خاک را
با آستین میرفتند تا پای مبارک بر زمین نهد چون حال چنین دیدند دیدن حوران و حلّها
عقول زنان را حیران ساخت و آب از دیدهٔ ایشان روان شد و آن تصوراتیکه کرده
بودند تمام باطل و مهمل گشت پشمینه در دیدهٔ ایشان و در منظر ایشان تابنده بلکه بدل بلباس بهشت
شده که دیدهٔ هیچکس مثل آن ندیده بود بلکه نشنیده ایشان بر حال تباه خود بگریستند

و از یکدیگر سؤال میکردند که این خاتون کیست و این لباسها چیست که هیچ پادشاهی چنین جا
مها نداشته و این نقشها در کدام کارخانه کرده‌اند و بافندهٔ این جامها کیست و این کنیزکان ما
روی کیستند که اندام نازنین ایشان را از گل ساخته‌اند و از چیزی که دیده‌اند برخاسته بیکبار
بیکبار بر بردند و پای فاطمه ع افتادند و عذر میخواستند و از صدق سر صدق و عقائد
همه مسلمان شدند به برکت مقدم خیر النساء علیه السلام   والله اعلم بالصواب

مجلس

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ فَاطِمَةُ بَهْجَةُ قَلْبِي وَابْنَاهَا ثَمَرَةُ
فُؤَادِي وَبَعْلُهَا نُورُ بَصَرِي وَالْاَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِهَا اُمَنَاءُ اللهِ وَحَبْلُهُ الْمَمْدُودُ
بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ مَنِ اعْتَصَمَ بِهِمَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُمَا هَوَى صَدَقَ رَسُولُ
اللهِ وَصَدَقَ اَوْلَادُهُ اَجْمَعِينَ خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید که فاطمه شادی دل منست و بر ان
وی میوه دل منند و شوهر او روشنائی چشم منست و امامان از نسل او امینان خدایند و حبل ممدود یعنی رسنه
دراز و همه را چنگ در ان زند ناجی و رستگار باشند و در بهشت با ایشان باشند و هر که از ایشان دور
افتد یعنی مخالف و دشمن اهل بیت باشد مغضوب خدا شود و در دوزخ افتد پس اگر امروز شربت محبت
ایشان نوش کنی فردا شراب طهور بتو دهند از خم نه من رحیق مختوم ختامه مسک و در مجلس انس فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر در گلستان و در بستان فی جنة عالیة و در کف در ختان
حدائق و اعنابا و کواعب اترابا و نزد دلبران نارپستان از قدح شریف شربت و کاسا
دهاقا از دست ساقی وسقاهم ربهم شرابا طهورا اگر میخواهی که بان نعمتها و کرامتها
برسی دست ارادت بر حبل الله زن واعتصموا بحبل الله جمیعا حبل الله ایشانند که در حق
ایشان خداوند عز و جل خبر داده که یحبهم ویحبونه یعنی خدای تعالی دوست میدارد ایشانرا و
ایشان دوست میدارند خدای عز و جل را و افضل ایشان و بهتر ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
است امام حسین ع فرمود که پدرم بر کنار فرات بود پیراهن بیرون کرد و در آب شد تا غسل کند موجی
برآمد و پیراهن وی را ببرد چون از آب بیرون آمد آوازی شنید که یا ابا الحسن انظر ما بیمینک
وخذ ما فیها بجانب راست نگرد فراگرفتم یعنی امیر المؤمنین ع چون نگاه کرد پیرهنی دید در
ردائی پیچیده فرا گرفت رقعهٔ در گریبان او بود بر انجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم هذه هدیة
من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابیطالب هذا قمیص هارون بن عمران واورثنا

هرون

کذلک واورثناها قوما آخرین این هدیه ایست از خدای عز و جل از برای علی بن ابیطالب این پیراهن هرون بن
عمران است که میراث باو رسیده بعد از علی علیه السلام حبل الله جگر گوشگان رسول و نور چشم بتول
امام حسن و امام حسین ع است آورده‌اند که روزی سید المرسلین با جبرئیل در حدیث بود حسن و حسین
کودک بودند جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیدند نزد وی آمدند و گستاخوار از جیب و کنار او
هدیه طلب میکردند جبرئیل گفت یا رسول الله چه میخواهند حضرت فرمود که چون تو را بصورت دحیه
می بینند و دحیه یکی از رؤساء شامست هرگاه که می آید از جهت ایشان تحفه و هدیه می آورد جبرئیل سیبی
و اناری و بهی از بهشت فرا گرفت و بایشان داد ایشان شاد شدند رسول خدا فرمود که
اینها را نزد مادر و پدر خود ببرید و با ایشان بخورید و از هر یکی چیزی بگذارید چنان کردند چون روز
دیگر تمتع او را طلب میکردند درست میبود مثل اول پس هرگاه حال چنین بود تا فاطمه ع رحلت
نمود انار غایب شد و چون امیر المؤمنین ع را شهید کردند به نیز غایب شد سیب ماند چون جناب
امام حسین علیه السلام ع در کربلا شهید کردند قبل از شهادت هرگاه تشنگی بروی غالب شدی آن
سیب را بو بیدی تشنگی برطرف شدی و بعد از شهادت آن نیز غایب شد اما بوی آن سیب
از تربت آنحضرت میشنوند آنکسانیکه محب ایشانند خصوصا در وقت سحر و از امام زین العا
بدین ع روایتست که مخلص با اخلاص بزیارت آنحضرت رود بوی آن سیب از تربت آن معصوم
میشنود که هزار مرتبه خوشبوتر از مشک و عنبر است بعد از حسن و حسین حبل الله زین العابدین علی بن
الحسین است یک صفت از صفات او آنست که یازده سال از وضوی نماز شام نماز صبح گذارد در
ریاضت و زهد و علم بی نظیر بود و در فتوت و مروت همتا نداشت در کشف و کرامات یگانه
زمان بود حماد بن حبیب کوفی گوید که بحج میرفتم از قافله باز ماندم و در بیابان سرگردان شدم
چون شب شد درختی در آن وادی بود پناه بان بردم چون تاریک شد جوانی دیدم جامهٔ کهنه سفید
پوشیده از برای وی چشمه آب پیدا شد طهارت کرد و بنماز ایستاد دیدم که در قبله وی محرابی
پیدا شد گفتم این ولیست من نیز در عقب وی نماز کنم چون فارغ شد بمن نگریست و گفت یا حماد اگر
توکل نیکو بودی راه گم نکردی پس دست مرا بگرفت و گفت برو من میرفتم و میدیدم که راه در زیر
قدم من نوردیده میشد چون صبح شد گفت اینک مکه برو گفتم بحق صاحب مکه تو کیستی گفت چون
سوگند دادی علی بن الحسین ع آورده‌اند که هشام بن عبد الملک در طواف بود هرچند میخواست
که حجر را استلام کند از کثرت نمیتوانست چون امام بحق علی بن الحسین بطواف گاه آمد مردم

نزول جبرئیل در ... بصورت دحیه کلبی

صح قال

دخل

اورا راه دادند بتعظیم و توقیرش کردند فرزدق شاعر گفت آیا میدانی که این کیست گفتم نه گفت این شهر
یار عالم علی بن الحسین است لبیک آنکه همه جمادات و نباتات وی را میشناسند و بعد ازوی
حبل الله گسست محمد باقر علیه السلام عالم بعلم اولین و آخرین است حضرت رسول ع اورا باقر نام
نهاده و در حدیثی طویل با جابر عبد الله گفت یبقر العلم بقرا فاذا ادرکته فاقراه منی السلام
ای جابر چون و برادر باب سلام من برسان او کانه علم بود در ظاهر و باطن فضایل و معجزات او به
چندانست که نتوان شمرد ابو بصیر گفت نزد وی رفتم و گفتم شما وارثان رسولید رسول دانست
آنچه همه انبیا دانسته فرمود آری گفتم قادر هستید مرده را زنده کنید فرمود آری پیش آی رفتم دست
مبارکش را بر چشمهای من سود چشمم روشن شد گفت میخواهی که همچنین باشی و ترا باشد آنچه مردمانرا
باشد یا چنان باشی که بودی و بی حساب بر بهشت روی گفتم چنان کن که بودم باز دست بر چشمم
بحال اول شدم ابو بصیر گفت زنی را در کوفه قرآن می آموختم در خلوت با وی مزاحی کردم چون
بنزد آن حضرت رفتم خشمناک بود پس گفت کسی که در خلوت گناه کند و از خدا نترسد که بچه نوع
وی را هلاک کند چون است گفتم نمیدانم گفت چه گفتی با آن زن در خلوت من بسیار شرمسار شدم و توبه
کردم و از پسرش حضرت صادق ع چه گویم او قدوه زمان و شهریار جهان بود و مشایخ روزگار با وجود
ریاضات و مجاهدات شاقه او را پیش رو میدانستند و اهل شوق و ذوق و سوختگان عشق را
رهنما بود و مقتدا و عباد را مقدم و زهاد را مکرم و صاحب تصانیف حقایق بود و در لطایف
تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود و معجزات و کرامات او بیحد و عد است آورده اند که منصور دوانقی
شبی پسر ربیع گفت برو و جعفر صادق را بیار تا وی را بکشم وزیرش گفت کسی که در گوشه نشسته باشد
و عزلت اختیار کرده و بعبادت مشغول گشته و دست از ملک دنیا کوتاه کرده کشتن وی چه
فایده دارد گفت او سود نکرد و بطلب وی فرستاد غلامانرا گفت چون وی در آید و من با وی
بسخن در آیم و عمامه از سر بردارم شما وی را بکشید پس حضرت صادق ع را در آوردند منصور از تخت
فرو جست و نزد وی باز دوید و بر صدر بنشانید و خود در برابر او بنشست و گفت مولای
من چرا زحمت کشیدید گفت تو مرا طلبیدی گفت تا بر من فرمانیست آنچه فرمای چنان کنم فرمود
که مرا بعد ازین مخوان گفت سمعنا و اطعنا غلامان و وزیر تعجب کردند (متحیر شدند) چون امام ع برفت لرزه
بر اعضای منصور افتاده بود و تاج بر سر کشیده بیهوش افتاده و تا نیم شب بهوش آمد وزیر
ازو پرسید که حال چیست گفت چون در آمد قصر خود را دیدم که موج میزد چون کشتی در میان

شناختن ابو بصیر زن را در خلوت

احضار منصور امام صادق را

نیامد چون بهوش آمد ع

دریا واژدهایی دیدم که لب بر صفه نهاده بود و لب دیگر بر زبر برج و بزبان فصیح میگفت کای ملعون اگر
او را گزندی رسانی ترا با این قصر و آنچه درونست فرو برم چون آن بدیدم عقل از من برفت و بیهوش شدم
وزیر گفت چه آیا سحر بود او بدبخت گفت چه سحر ایشان حجت خدایند و بهترین خلقاند ای بدبخت
ملاحظه کنید که این ظالمان میدانند که رتبه ایشان چیست میشناسند و مع هذا در پی دفع و قتل ایشانند
هارون الرشید علیه اللعنه مدتی امام موسی کاظم ع را در بند داشت و مکرر قصد قتل آن معصوم میکرد
و میسر نمیشد تا عاقبت بسندی شاهک لع فرمود که وقتی که آنحضرت در سجود بود سیماب بگوش
مبارک وی فرو برد و آن مظلوم بدان سبب شهید شد آورده اند که هارون الرشید ملعون بر بام
کوشکی بود بزندان نگاه کرد سفیدی دید بزندانبان ع آواز داد و پرسید که آن چیست زندان
بان گفت آن موسی بن جعفرست و وی را او سجده است که هیچکس را ننموده گفت چگونه گفت همه
شب در قیام و رکوع است و در سجود و بعد از نماز صبح ساعتی در تعقیب مشغولست و بعد از آن
بسجده میرود و در سجده است تا نماز پیشین و چون نماز ظهر و عصر گذارد در سجده است تا نماز شام
عزیز من بنگر که معصومان چگونه بوده اند و تو با وجود کسل در طاعت با ایشان مطلبی و مزد
ایشان میجویی زیرا که از محرومانی و از حال ایشان بیخبر ماندهٔ بیت بکره تکنی آنچه تو را فرمودند •
خواهی تو چنان شوی که مردان بودند • تو راه نرفته از آن ننمودند • ور نه که در این در که درش
نگشودند • اگر آن چنان نمی توانی بود و خیال محال چه احتمال دارد که توان بود اما آنچه بر تو فرض
کرده اند بجا آر و آنچه تو را نهی فرموده اند باز ایست پادشاه عالم فرموده است که یا عبیدی
اِدِّ ما افترضت علیک تکن اعبد الناس واجتنب عما نهیتک تکن من از
هد الناس وارض بما قسمت لک تکن من اغنی الناس یعنی ای بندهٔ من آنچه بر تو
واجب گردانیده ام بجا آر تا از عابدترین بندگان باشی و آنچه از و ترا نهی کرده ام دور باش
تا از زاهدترین بندگان باشی و سراسر بندگی جز این نیست که امر حق را فرمان بری و از
نهی پرهیز کنی و بقسمت حق راضی شوی هرگاه بدین طریق روی زود بمنزل رسی اما بشرط
آنکه دست ارادت بصدق و اخلاص در حبل الله زده باشی بعد از موسی بن جعفر ع جگر
گوشه وی علی رضاست و خواجه عالم صلی الله و آله فرمود ستدفن بضعة منی
بارض خراسان لا یزورها مؤمن الا اوجب الله له الجنة و حرم جسده علی النار
یعنی زود باشد که جگر گوشه من و پارهٔ مرا در زمین خراسان دفن کنند هر آن مؤمن موحد

زندان کردن هارون موسی بن جعفر را

در عبادات موسی بن جعفر

۲ واتّه

که زیارت کند او را بهشت بر وی ارزانی دارد و آتش دوزخ را امر کند که جسم او را نسوزد و در حدیثی
دیگر آمده که هر که وی را زیارت کند هفت حج کرده باشد و از موسی بن جعفر ع روایت است که هر که پسر ما را
زیارت کند چنان بود که هفت حج کرده باشد کسی گفت یا ابن رسول الله هفت حج فرمودند هفتاد حج گفت
هفتاد حج گفت هفتاد هزار حج زهی سعادتی که مجاوران و ملازمان آنحضرت راست در معجزات و کرامات
آن سید عالی نسب آورده‌اند که چون مأمون او را ولی عهد خود کردانید چند روزی از آن گذشت مأمون
گفت یا ابن رسول الله بصحرا رو و دعای باران و از خدای تعالی درخواه که رحمتی بما فرستد فرمودند که دوشنبه
بروم ان شاء الله پس روز دوشنبه بصحرا رفت و خلق بسیار با وی رفت چون نماز گذارد ابری پیدا شد درخواست مأمون از امام رضا برای طلب باران
و مردم در جنبش آمدند فرمود که این ابر برای شما نیست از فلانه شهر است همچنین ناده ابر فرمود که
این از شماست چون خلقان بمقام خود رسیدند باران آمد و قطره‌های بزرگ و در اندک وقتی
غدیرها و حوضها پر شد و رودها روان شد مردمان زبان بمدح و ثنای او گشودند پس جماعتی از
حاسدان نزد مأمون رفتند و او را ملامت کردند که امام رضا را ولی عهد خود کرده و این چه
کاریست که کرده و این ساحرزاده را تربیت میکنی تا بازار خود تیز میکند و مردمان را
میفریبد مأمون گفت وی پنهان با خود دعوت میکرد خواستم که دعوای وی با ما بود
و من بعد هر روز از مرتبه او چیزی کم کنم تا بصورتی وی را فرا خلق وانمایم که وی مستحق این کار
نیست ملعونی بود نام وی حمید بن مهران گفت مرا دستوری ده تا با وی بحث کنم و نزد
خلقان وی را شرمسار کنم مأمون گفت چنان کن امام رضا علیه السلام حاضر نمودند روی
بوی کرد و گفت ای پسر موسی تو عظیم از خود در گذشته و از قدر خود تجاوز کرده سبب
بارانی که عادت است باریدن وی با دعائی تو متفق افتاده است پنداری که معجزه ابراهیم مجسم شدن شیر پرده
خلیل آورده یا معجزه موسی کلیم اگر راست میگوئی که ترا کرامتی هست اشارت کن با این
دو نقش شیر که بر مسند مأمون است تا زنده شده مرا هلاک کنند و اگر نه از خود ظاهر میکنی
کار که میتوانی آنحضرت در خشم شد بانگ بدان صورتها زد که بگیرید این ملعون فاسق را
و بخورید چنانکه از وی هیچ نماند بفرمان خدا آن دو صورت زنده شده آن ملعون را از دو
گرفتند و در هم دریده بخوردند و نزد امام رضا ع ایستادند و گفتند یا ابن رسول الله اگر فرمائی با
آن ملعون نیز آن کنیم که با وی کردیم فرمود بروید بمکان خود ایشان بجای خود شدند
چنانکه اول بودند مأمون چون آن بدید بیهوش شد امام رضا ع بفرمود تا گلاب بر رویش

زدند

زدند تا بهوش آمد پس ای عزیز من بدان که نور حقیقت ایشان و کس نتواند که نور حق فرو نشاند
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون
اگر بظاهر آن کافران غالب بودند و حق ایشان را غصب میکردند و ایشان را شهید میکردند
آن دولت و سعادت ایشان بود مثال ایشان مثل ستارگان آسمانست مثل اهل بیتی
کمثل نجوم السماء چنانکه روندگان دریا با نهاد و دریاها بستارگان راه میبرند متحیران
متحیران تیه ضلالت و جهالت بسبب ایشان بمنزل هدایت میرسند چنانکه ستاره غروب
کند ستاره دیگر بجای او باشد ایشان نیز هر کدام که تشریف بعالم بقا ارزانی دارند دیگری
جانشین و قایم مقام وی باشد بعد از امام رضا ع حجت خدا جگر گوشه او محمد تقی و کنیتش
ابوجعفر و ام الفضل دختر مأمون زنش بود گفت ای ابوجعفر مرا رشک فرمودی گاه کنیزی سعایت ام الفضل نزد مامون
و گاه بزنی تا شبی بخانه در شد زنی دید بسیار بجمال و کمال گفت تو کیستی گفت زن ابوجعفر ع
گفت کدام ابوجعفر گفت محمد تقی و من از فرزندان عمار یاسرم چون این سخن شنید آتش رشک
او را گرم کرد چندان که نتوانست ضبط خود کرد نزد پدر شد و گفت ابوجعفر تو را دشنام داد
و عباسیان را جفا میکند و چیزها گفت مأمون خمر خورده بود و مست شده در خشم شد
و تیغ بر گرفت و گفت این ساعت وی را پاره پاره کنم و روی بحجره آن معصوم نهاد آن ملعونه نیز
پشیمان شد و از عقب وی برفت و یاسر خادم نیز برفت چون در آمدند آنحضرت خفته بود
آن ملعون بر سر وی رفت و شمشیر بروی فرود آورد و او را پاره پاره کرد و تیغ بر حلقش مالید
و سرش از تن جدا ساخت و چون شتر مست کف بر دهن آورده باز گشت آن ملعونه نیز
باز گشت و تا روز گریه میکرد و جزع و فزع میکرد چون روز شد نزد پدر رفت و گفت
هیچ دانی که دوش چه کردی گفت نه گفت نزد پسر رضا شدی و او را بقتل رسانیدی
آن ملعون روی بیاسر خادم کرد و گفت چه میگوید او گفت راست میگوید گفت آه آه
هلاک شدم و دین و دنیا از من برفت ای یاسر زود برو و ببین تا چه میشود یاسر چون بحجره
آن معصوم رفت دید بسلامت نشسته و مسواک میکند و هیچ ضرری بوی نرسیده گفت
گفت یا ابن رسول الله دلم میخواهد که این پیراهن را بمن بخشی حضرت پیراهن بیرون کرد
و بوی داد و هیچ اثر جراحتی بر بدن مبارک او نبود یاسر گوید بخدا که بر بدن او اصلا اثری
ندیدم زود باز گشتم و بشارت بمأمون بردم آن ملعون بسجده افتاد و بسی شکر گذارد

معجزه امام علی النقی ع

وهزار دینار ممن بخشید وامثال این معنی از ایشان بسیار بظهور رسیده زیرا که ایشان قدرت الله بعد از آن معصوم علی النقی بسروی محبت لست صلوات الله وسلامه علیه آورده اند که متوکل ۳ امام صحیح خلیفه در سرمن رای نوزده هزار مرد با اسب و صلاح بروی عرض کرد و غرض آن بدبخت آن بود که او را شکسته خاطر کند از جهت آنکه خیال باطل کرده که آن حضرت بروی خروج خواهد کرد حضرت فرمود که لشکر مارا میخواهی به بینی گفت در کجا اند فرمود به بالا نگر چون در هوا نگریست دید که از مشرق تا مغرب سوار با صلاح ایستاده بودند مدهوش و متحیر شد آنحضرت گفت ایمن باش که ما دست از دنیا باز داشته ایم و ترک او کرده و روی بمولی آورده آنکه حلاوة طاعت وعبادت وذکرش یافت کی بدنیا میل کند ترکت للناس دنیاهم ودینهم شغلا بذکرک یا دینی ودنیائی بعد از او حجت خدای تعالی پسر اوست امام حسن عسکری ع روزی پدرش در نماز بود او در چاه افتاد زنان فریاد برکشیدند آن معصوم بر روی نشسته بود و با آب بازی میکرد و بعد از و حجت خدای آنست که از دولت وسعادت اشاره است آنکه لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج من اهل بیتی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا خواجه عالم وبهترین خلق آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که اگر دنیا نماند مگر یک روز حق تعالی جل شانه آن روز را دراز گرداند تا مردی از اولاد من بیرون آید که نام وی نام من باشد وکنیت او کنیت من باشد پر گرداند جهان را از عدل بعد از آنکه پر شده باشد از جور

متی تطلع الشمس المنیر للهدی فتی
عن دین الضلالة اجدعا برهج به الدین الحنفی غالبا ویصبح
حداد الظلم بالعدل اخضرعا صدق رسول الله ع والله اعلم بالصواب

مجلس سی و پنجم

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة راس مالی والشوق مرکبی والخوف رفیقی والفقر فخری وبه افتخر علی سایر الانبیاء صدق رسول الله رسول ثقلین وفخر عالمین صلی الله علیه وآله میفرماید که شریعت اقوال من است وطریقت افعال من است وحقیقت احوال من ومعرفت سرمایه کار من وشوق مرکب من

افعال

وخوف

قصه زن روزه دار غیبت کننده

وخوف یار من وفقر فخر من وباین افتخار میکنم بر همه انبیا ظاهر حدیث این است اما اگر میخواهی که بوئی از گلزار این حدیث بمشام جانت رسد اول قدم در شهر شریعت نه وآنچه بر تو واجب است بجا آور عمل بر طریقت رسول والطریقة افعالی اگر سعی طاقت عمل رسول نباشد اما آنچه توانی وجهد جهد بود اولا یکی از عملهای وی نماز است و او چنان بود که در اول شب تا روز بر یک پای ایستادی ونماز گذاردی تا آیه تخفیف قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا فرود آمد واز بسکه در مقام بنده گی قیام میفرمود پشت مبارکش ورم کرده بود ومشرکان عرب وکافران بی ادب میگفتند که محمد ع در کار خدای خود بدبخت شده طه نازل شد که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی یا طاهرا الی علام الغیوب ای پاک وپاکیزه از همه عیبها وای راه نماینده بدانند عیبها وبعضی گفته اند که طا در حساب نه است وها پنج چون با هم ضم کنی چهارده باشد یعنی ای ماه چهارده یعنی ای بدر منیر تمام کامل این قرآن را برای رنج تو نفرستاده ایم هر دو پای بر زمین نه وخود را رنجور مدار و دیگر عملش روزه بود وروزه وی نه همین روزه تن بود بل روزه تن وجان روزه بر سه نوع است یکی روزه است که گرسنگی وتشنگی حاصل اوست یعنی دهن را از خوردن وآشامیدن این بس نیست بلکه باید گوش آنچه نباید گفت ونشنوی آنچه نباید شنید ونه بینی آنچه نباید دید چنانکه گفته اند رب صائم لیس من صیامه الا الجوع والعطش آورده اند که در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله زنی روزه داشتی وغیبت مردم کردی روزی بخدمت رسول آمد وگفت یا رسول الله من روزه ام ایشان فرمودند که تو روزه نداری اما گرسنه ای واتفاق افتاد که سه نوبت هم چنین گفت که روزه ام ایشان فرمودند که روزه نداری اما گرسنه ای تا روزی از خانه بیرون آمد برفت وغیبت نکرد و شبانگاه بخدمت حضرت رفت خواجه او را گفت امروز روزه داشتی آورده اند که حضرت رسول ع از زنی شنید که کنیزکی را دشنام میداد وآن زن روزه بود آن زن را گفت بیا طعام بخور گفت روزه ام فرمود چگونه روزه که دشنام میدهی حاصل کلام آنست که روزه موقوف بگرسنگی وتشنگی نیست ان الصوم لیس ترک اکل الطعام والشراب روزه دیگر آنست جمله اعضا را باز داری از آنچه تو را نهی کرده اند از آن وبخدمت وطاعت باز داری تا ترا سپری باشد از آتش که الصوم جنة من النار روزه دیگر آنست که روزه دل از نظر کردنی که غیر حق است مسدود گردانی وافطار جز بلقای معبود بحق نکنی هرگاه چنین

روزه با غیبت سازش ندارد

روزه بیداری نصیب تو از آن لیز بود الصوم لي وانا اجزي به اما هر کس این روزه
نتواند داشت مردانی بوده اند که چنین روزه داشته اند و نماز چنان گذارده اند لاجرم گوی دولت
از میدان سعادت برده اند شعر عشاق بعشق دست بردند و شدند خود را بغم عشق سپرده
شدند نقش صفت از لقا ستردند و شدند در کوی کمال حرف مردند و شدند ای عزیزا
اقتدا بدیشان کن و خانهٔ دل را از زنگ و ریب پاک گردان که دل پاک او را شاید آورده
اند که بزرگی چون بنماز ایستادی گفتی لا ادري باي لسان انادي ولا ادري باي
قلب اناجي نمیدانم بکدام زبان با او سخن بگویم و بکدام دل با وی راز بگویم بزبانی که غیر او را
خوانده چگونه بهمان زبان او را بخوانم دلی که بهوا و هوس گذرانیده چگونه بخدمت او آورم شعر
ملامت است علامت شبی که بی تو گذارم غرامت است غرامت دمی که بی تو برارم بیت دل جز
بسر کوی تو خرم نکنم بی تو نظری بهر دو عالم نکنم یکذره ز دل مهر تو را کم نکنم کس با تو سخن نکردم
هم نکنم و بکر فرموده که الشوق مركبي شوق مرکب منست بدانکه شوق بر چند نوع است شوق او
با طاعت و عبادت بود بار از گفتن با او بود یعنی با پادشاه بی نیاز بنده نواز کارساز
لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل و این شوق از و بعزت
وال او رسیده حسن بصری گفت بوقت سحر بمسجد الحرام شدم جوانی را دیدم روی بر خاک نهاده
میگفت یا ذا المعالي عليك معتمدي طوبى لعبد انت مولاه طوبى لمن كان
خائفا وجلا يشكوا الى ذي الجلال بلواه اذا خلا في الظلام مبتهلا اكرمه
الله لباه فما به علة ولا سقم اكثر من حبه لمولاه هاتفی جواب داد لبيك
لبيك انت في كنفي وكلما قلت قد سمعناه صوتك يشتاقه ملائكتي
وعذرك الليل قد قبلناه سلني بلا دهشة ولا وجل ولا تخف انني
انا الله از خوشی این کلام بیهوش شدم چون صبح شد بهوش آمدم دیدم آن جوان جگر گو
شهٔ مصطفی و مرتضی و نور دیدهٔ زهرا حسین بن علی علیهما السلام است دانستم که این چنین
کرامتی جز ایشان را نشاید معصومان را بنگر که بچه نوع با مولای خود میباشند و از کار آخرت
چه مقدار با خبرند و از بیم خداوند بر حذر دیگر فرموده که الخوف رفيقي خوف و خشیت رفیق
من است که هرگز از من جدا نشود و موصوف بصفت خوف و خشیت سوی گناه نیت هرگز
متوجه عصیان نمیشود زیرا که هر چند عفت و طهارت و نزاهت بیشتر خوف و خشیت

بیشتر

بیشتر خشیت خاص از انبیاست و از اولو العزم و لي علم منت انما يخشى الله من
عباده العلماء ان الذين هم من خشية ربهم مشفقون سالکان راه در خوف
و خشیت خاصگیان ما در خطر اند و کمال حیرت دارند هر که اینجا رسد انجا مرسند و بسمع
رضا لا تخافوا ولا تحزنوا شنود گویند لا تخافوا من فوات النعيم ولا تحزنوا من
عذاب اليم وابشروا بثواب رب كريم ولا تخافوا من الفراق ولا تحزنوا
من الشقاق وابشروا بالتلاق وای بر آنکسانی که در دنیا ترسان نباشند
ندای لا بشرى شنوند مژده ات باد که وصال نیست بشارت باد که نجات نیست مژده ات
باد که نعیم مقیم نیست بشارت باد که عذاب الیمت هست و طعام و شراب غیر حمیم و
غسلین نیست و قرینت جز ابلیس نیست هان ای عزیزان بلند سید و از خجالت محشر
باز اندیشید میدانید بیقین که هر چه میکنید او میداند آه از خجالت اگر چه در گذرند بیت از از تو
جست بنده از بی خبری زان میکند از غمان تو نوحه گری گیرم که تو از سر همه در گذری آخر
ز بد آنچه کرده ام دیده وری آورده اند که خلیفه را غلامی بود در غایت جمال و خلیفه وی را
بسیار دوست میداشت ناگاه بیمار شد و اطبا چندانکه دوا میکردند شفا نمی یافت و
هر روز سوخته و گداخته تر میشد طبیبی حاذق در میان اطبا بود وی را در خلوت گفت که تو را
چه افتاده است که من در تو رنجی نمی بینم که دوا آن بدارو توان کرد جواب داد که مرا واقعه ای
افتاده است و آن آنست که شراب دار خلیفه مرا بازی داد که زهر در شراب خلیفه کن کردم
خلیفه دانست و بروی من نیاورد و من میدانم که میداند از آن سبب شرمنده ام و از خجالت
سر بر نمی آورم و مع هذا و هر روز نوازشی میکند و شرم و خجالت من زیاده میشود و یقین
میدانم که جانم در سر این کار خواهد رفت کار ما نیز چنین است شعر سر خجالت درویش
از آن بود در پیش که گر گناه ببخشند شرمساری هست آورده اند که فردای قیامت بنده
را گویند اقرأ كتابك یعنی بخوان نامهٔ خود را تا بدانی که چه کرده چون بخواند عملهای
ناشایست مشاهده کند گوید خداوندا مرا شرم می آید بخوانم بدوزخم فرست و بسوزان
و مرا مگو که بخوان پس گوید ای مالک دوزخ از عذابها کدام سخت تر است گوید سقر و جحیم
گوید مرا دو نیمه کن نیمی بسقر انداز و نیمی به جحیم و از این عذاب آزاد کن ای عزیز اکنون
جهد کن که میتوانی اما چون کار از دست برود دریغ سود ندارد و امروز روز توبه و گریه

وناله است آورده اند که در بصره جوانی بود که شب و روز بفساد مشغول بود چون وفات یافت
کسی بجنازهٔ او حاضر نشد عیال وی مزدوری گرفت تا جنازهٔ وی را بصحرا برد و به نهاد زاهدی در
گورستان بیامد تا بروی نماز کند مردمان را خبر شد وی را منع کردند گفت مرا در خواب نمودند که
بروی نماز گذار که خدا بروی رحمت کرد مردم چون این بشنیدند رغبت کردند و وی را دفن
کردند چون فارغ شدند نزد عیال وی رفتند و گفتند او را چه خصلت بود عیالش گفت مفسد
و فاسق بود اما شب برخواستی و زار زار گریستی و گفتی خداوندا این گناه کار بدکردار را در کدام
وادی جهنم عذاب خواهی کرد خدایا بد میکنم و از عهدهٔ نفس خود برنمی آیم و مغلوب او گشته ام
این میگفت و میگریست زاهد گفت سبب آن آبهای که از دیده او ریخته برحمت رسیده است
دیدهٔ عاصی در نزد خدا قدر عظیم دارد پس در نیم شبان برخیز و توبه بیار و قطرهٔ چند از
دیده بیار و بگوی بیت یا رب تو بفضل خویش دلشادم کن ۰ گشتم ز گنه خراب آبادم
کن ۰ مگذار بختم از در که تو کجندی ۰ برگشتم و باز آمدم و شادم کن ۰ و دیگر خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله
فرموده اند که الفقر فخری فقر فخر من است فقر چیست احتیاج بدو و استغنای از غیر
او و فقر فخری خواجه را بود هیچکس نبود از انبیا که برانبیا فخر میکند چون ارواح انبیا
در میدان معرفت افکندند روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم از همه ارواح در آمد و بروضهٔ
وصال رسید نحن الآخرون السابقون کونین بروی عرض کردند هیچ یک التفات
ننمود و بزبان حال گفت شعر من فارغم از هر دو جهان عشق تو بس ۰ و بعضی گفته اند
که فقر آنست که هرچند طاعت بیش کند تقصیر بیش بیند و ذات مقدس و منزه او چنین
بود آورده اند که روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد استغفار وی از برای چه بود از جهت
کسر نفس بود از جنید پرسیدند که فقر چیست گفت آنست که نفس و خلق نبود از پیش راه است برداری
گفت اما این حجاب عام است حجاب خاص دید طاعت و ثواب و کرامت است زیرا
که هرکه دست در عمل خود زد قدمش از جای برفت و آنکه دل در کرامت و ثواب بست
از دور افتاد هرکه منیتی پیش آورد او را بافت اما تا دلی را صد هزار داغ هجران ننهند
خلعت وصال ندهند آورده اند که مؤمنه از ماوراء النهر بر خواست تا بحج رود چون زنی مؤمنه ای که در دریا غرق شد
به بغداد رسید شوهرش در دجله افتاد و غرق شد و چون بادیه فرا رفتند برادرش
هلاک شد چون بمیقات رسیدند و به احرام مشغول شد دزد مالش را برد چون بدر

کعبه

کعبه رسید عذر زنانش پیش آمد بیچاره آهی کشید و گفت خداوندا در خانهٔ خودم نگذاشتی و
از بار و یارم برآمدم شوهرم غرق شد و برادرم هلاک شد چون بدر خانهٔ تو آمدم در بروی‌ام
بستی و حیرانم گذاشتی مینالید و میگریست ناگاه آوازی شنید که شاد باش که چندین هزار
لبیک حاجیان و یارب غریبان در هوا ماند زهرهٔ آن نداشت که بدرگاه قبول ما رسد
ما رنج تو را ضایع نکردیم ان الله لا یضیع اجر المحسنین انا لا نضیع اجر من احسن عملا

والله اعلم بالصواب

مجلس سی و ششم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال الفقر راحة وال
لغنی راحة عقوبة والظلم ندامة والمعصیة مصیبة والضحک ها
هلاک البدن والبکاء من خشیة الله امان من النار صدق رسول الله
در این حدیث شریف بزرگوار پنج گوهر شب افروز است که از کان رسالت پناه تابان امام ع
شده است و پنج در گرانمایه است که از صدف بحر نبوت ظاهر است و غواصان دریای شریعت
بازار یبتغون من فضل الله آورده اند پنج کلمه جامع است که صافیان صفهٔ صفا و منظوران نظر رضا
از راکب مرکب سبحان الذی اسری صدر عالمین و خواجهٔ کونین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده اند اول آنکه الفقر راحة والغنی عقوبة درویشی راحت است و توانگری
عقوبت ظاهر این معلوم است زیرا که توانگر در دنیا بیم و ترس سلطان و در عقبی رنج حساب و بیم عذاب
و میزان است و دیگر طغیان و عصیان که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بیت لیلیات ان
الفقر خیر من الغنی ۰ وان قلیل المال خیر من الوفر ۰ لقا ولت مخلوقا عصی الله بالغنی
ولم تر مخلوقا عصی الله بالفقر ۰ پس منتی دنیا همه راحت بود زیرا که راحت و آسایش
آخرت در پی آنست و هستی دنیا همه رنج است چون رنج آخرت در پی اوست و اگر در هیجده
هزار عالم از درویشی چیزی عظیم بودی سید ولد آدم آن را اختیار کردی و نگفتی الفقر فخری
و چون پادشاه عالم رسول را میفرمود که با درویشان باش و با ایشان دوستی کن این آیه آمد
واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم و دیگر این آیه آمد ولا تطرد الذین یدعون
ربهم گفت خداوندا این عز و دوستی ایشان از کجاست گفتند از آنجا که قومی از ما دنیا خواستند
و قومی دیگر عقبی و درویشان از هر دو کرانه جستند و از ما ما را خواستند یریدون وجهه
ایشان عجز ارادت عشق ما چیزی نبود اگر خلق عالم قدر درویشی بدانستندی درویشی بر

بر هر دو کون برکنده بدی **شعر** یک ذره ز فقر اگر بصحرا بودی • نی کفر و نه مبدین و نه ترسا بودی
گردیده خلق جمله یلغا بودی • آن رشته که دوتاست بیکتا بودی • اول مرتبه که از مراتب فقر است
معرف است بدانکه مرد باید موصوف بده صفت شود تا آنرا عارف خوانند و آن علم است و عمل
شکر است و صبر قناعت توحید توکل تسلیم تحمل بذل یعنی اول علم حاصل کند در شرعیات
دوم عمل کند بر دوام بواجبات و مندوبات سیم شاکر باشد در نعمت چهارم صابر باشد در
بلیت پنجم نعمتی که بوی رسد بذل کند ششم باندکی قناعت کند هفتم خدا را شرک نیاورد و در
یکی داند هشتم توکل بر او کند نهم تکبر و گردنکشی نکند دهم اگر بر وی جفا کنند تحمل کند پس هر که
بدین صفات موصوف شود عارف باشد و بعد از عرفان مرتبهٔ محبتش دهند و چون در
محبت صاحب کمال گردد عشق باوی در آمیزد بزرگی را پرسیدند که عشق چیست گفت قفلیست
لها مفتاح شبیست لها صباح آتشیست بی دود زبانیست بی سود قدم در مینه نهادن
نیست در هیجت بستن عافیت فروختن و بساط راحت در نوردیدن درد بیدرمان
راه بی پایان اگر سر انداز راینک میدان مردان و الا برو باز رکن **بیت** دار سر با دکمر
نایی بر ما • ما و رست کنیم تو ندار سر ما • هر دلی کز درد عشق این حدیث آگاه نیست • عاشق
خویش است او خود عاشق درگاه نیست • دوستی را یافت نتوان بی بلا از بهر آنکه • راه عاشق
کلاه خواجگی و جاه نیست • دردمند عشق هو هستمند شو فرا • دارو و راحت بجز گفتار بسم الله نیست
شبلی را پرسیدند از محبت گفت المحبة شراب صاف لا یشربها الا رجل وافی
گفت محبت شراب بیدردیست و ننوشد آنرا مگر مرد وافی آورده اند که وقتی شبلی ع
محبت حبیب بر ملکت دلش زور آورد گفتند دیوانه است به بیمارستانش بردند
جماعتی اولیاء که منطقهٔ دوستی او بر میان جان بسته بودند نزد وی شدند او روی سوی
ایشان کرد و گفت شما کیستید گفتند ما احبا و اصدقاء توایم شبلی خواست که امتحان کند و
وفای ایشان سوی ایشان سنگ جفا بدیشان انداختن گرفت جماعتی که دعوای بی معنی کرده
بودند رمیدند شبلی آواز داد که ای دروغگویان اگر محبت شما با من صادق بودی گریختن
از جفای من کی لایق بودی در بین راه مرد جان باز باید کار هر تردامنی نیست بلا کشیدن
و صبر کردن **بیت** بی مرگ بعمر جاودانی نرسی • نا مرده بعالم معانی نرسی • تا همچو
خلیل اندر آتش نروی • چون خضر بآب زندگانی نرسی • اما خلاصه‌اش آن است که بحقیقت

فی صفات العارفین

که چگونه

که چگونه بحقیقت توان رسید گفت اما قدم صدق و اخلاص در طریق علی مرتضی باید نهاد که
واضع طریقت اوست هر کرا از مشایخ طریقت چیزی رسیده از او رسیده و از فرزندان وی بایزید
آنچه یافت از ملازمت حضرت امام جعفر صادق ع یافت بشر حافی از موسی بن جعفر چنانکه
مشهور است در بغداد بلهو و لعب مشغول بود و طرفة العینی دست هوس از دامن عیش و نشاط
کوتاه نمیکرد روزی بزمی چیده بود و تمام سازها و مطربان خوش آواز آنجا بودند از قضا آن
حضرت آنجا افتاد کنیزکی از آن خانه بیرون آمد امام پرسید که صاحب این خانه بنده است یا
آزاد گفت آزاد فرمود که راست گفتی اگر بنده بودی از مولای خود ترسیدی خبر به بشر دادند پای
برهنه از خانه بیرون دوید و از عقب آنحضرت روان شد تا بوی رسید و توبه کرد و خدمت
ملازمت میکرد تا یافت آنچه یافت و معروف کرخی را پدر و مادر ترسا بودند و
در آن کودکی بمعلم ترسا فرستادند معلم گفت که اعتقاد کن که خدا سه است گفت نه یکی معلم
وی را میزد معروف گریخت و بخدمت جگرگوشهٔ مصطفی علی بن موسی الرضا رفت و بر
دست وی مسلمان شد و دین و عقائد از وی فرا گرفت پس اگر میخواهی که بحقیقت برسی چنین
باش و ظلم بر کسی مکن ظلم بر خود کرده باشی و فردای قیامت پشیمانی خوری چنانکه خواجه در
این حدیث فرموده که الظلم ندامة زینهار از برای سه روزه جاه و منصب در دنیا ظلم
مکن و خود را در معرض خشم خدا مینداز و بترس از آن روزی که داد مظلوم را از ظالم ستانند
که یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم اگرچه دنیا چنان ظالم
مغرور کرده که نه از خدا میترسد و نه از عذاب وی می اندیشد **شعر** ای بندهٔ پر کینه
ز الله بترس • زو زان روز که سود نکند جاه بترس • ای شه تو بجوشن و سپر غره مشو وز
تیر جگر دوز سحرگاه بترس • پس اگر ظلمی کردهٔ عذر آن بخواه و خصم را خوشنود کن فرمان شیطان بر
خلاف امر خدا مکن و آن گناه است و عاصی مستحق نیران است والمعصیة مصیبة فرموده
که معصیت مصیبت است و کدام مصیبت عظیم‌تر از آن است که محروم مانی از نعیم مقیم آورده اند که
عفیفه در بلخ پسری داشت وی را بغایت دوست میداشت و آن پسر ظالم بود و کردار
و نابکار و ناسازکار بود هرچند که مادر وی را پند میداد نمیشنید ناگاه کمان دار قضا کین
برکشاد و او را از روی برداشت مادر بماتم او بنشست بعد از مدتی گفت خداوندا
صبرم نماند میخواهم که او را در خواب ببینم شبانه‌اش در خواب دید غل آتشین در گردن

عمر موسی بن جعفر از خانه‌اش

گذار

جوانکناس

وزنجیر بر دست و پا زنان بخروشید و از خواب برجست فریاد و زاری درگرفت تا سوخته و
گداخته شد گفتند آخر تو را چه رسید که چنین ضعیف و نحیف شدی گفت ای مسلمانان آنچه دیده ام
نمی توانم گفت باری هشیار و بیدار باشید و بسبب دوروزه دنیا از راه شهوت بحرام موعظه پیرزنی
در قید عذاب مبتلا نشوید دیگر خواجه عالم فرمودند والضحک هلاک البدن یعنی خنده
میمیراند تن را زیرا که خنده بی شبهه از غفلت است و از بیخبری کار آخرت آورده اند که دو برادر
بودند یکی خندید دیگری گفت شنیده که جمیع خلق را راه بدوزخ افتاد گفت بلی وان منکم موعظه برادری برادرش را
الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا گفت هیچ خوانده که همه بیرون خواهند آمد
گفت نه اما خوانده ام که مومنان و متقیان و پرهیزکاران بیرون آیند ثم ننجی الذین
اتقوا گفت پس چرا ایمن شده و میخندی دیگر نخندید تا بود سعید جبیر را گفتند که چگونه است
که تو را هرگز خندان ندیدیم گفت با دوزخ تافته و آتش افروخته و سلاسل و اغلال ما قیل لسعید بن جبیر
و زبانیه مستعد ایستاده چگونه بخندم ای غافلان دنیا وای غافلان عقبی بپرهیزید و از
آتش دوزخ بترسید الحنان آتشی که اگر یک شرر از آن در دنیا افتد نه دنیا ماند و
نه آنچه در وی است پس بر نفس ضعیف خود ببخشایید و خود را گرفتار چنین آتشی مسازید و شاه
جمله مردان علی مرتضی فرمودند اعلموا ان لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار فا
رحموا انفسکم بدانید بتحقیق که پوست و گوشت شما را طاقت آتش دوزخ نباشد
رحمت کنید بر نفسهای ضعیف خود فانکم جربتموه فی مصائب الدنیا فرأیتم جزع احدکم
من الشوکة تصیبه والعثرة تدمیه والرمضاء تحرقه شما دانسته اید و تجربه کرده اید
که یکی از شما را خاری مجروح میکند و سنگی بسر در آمدن خون آلود میگرداند یا اگر قدمی بر ریگ
گرم نهی گردد طاقت نمی آرید فکیف اذا کان بین الطابقین من نار ضجیع حجر و
قرین شیطان چگونه طاقت دارید در میان طبق آتش بالا آتش و زیر آتش لهم
من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل با سنگ آتشین و هم نشین شیطان
اعلمتم ان مالکا اذا غضب علی النار حطم بعضها بعضا لغضبه واذا زجرها توثبت
بین ابوابها جزعا من زجرته میدانید شما که مالک دوزخ چون بر آتش غضب کند
آتش بعضی بر بعضی میگیرد از خشم او و اگر زجر میکند از زجر میکند و ترس وی از درهای
دوزخ بیرون رود پس بدانید که نجات از این دوزخ و مالک از ترس خدای

گریستن است

گریستن است والبکاء من خشیة الله امان من النار حضرت رسول جهد کنید تا قطره
چند از سر درد و حسرت از دیده بباریید که خشم خدا را جز آب چشم فرو نتوان نشاند کل
عین بکت من خشیة الله لا تمسها النار ابدا حق تعالی دوست میدارد چشمهای گریان
و دلهای بریان را و امیر المومنین فرمود که دو چیز است که هرگاه آن دو را یکی از شما بیابد غنیمت
داند یکی چشمی که از ترس خدا گریان باشد و دلی که از خوف خدای بترسد و فرمود که اگر بنده
در اثنای بگرید حق تعالی رحمت کند بر آن امت • شعر • هر چشم که او ز ترس حق گریان است
وان دل که ز خوف هجر او بریان است • از مغفرت و عفو خدا مغفور است • و ز اهل نعیم
روضه رضوان است • شعر • ای بنده اگر خدا را داری دوست • از کبر و منی پاک برون
آی ز پوست • می نال و همین گریه و زاری میکن • کو ناله زار عاشقان دارد دوست • والله اعلم

مجلس سی و هفتم

روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله تعالی اذا احب
عبدا امر جبرئیل و یقول احببت فلانا فاحبوه واحبه اهل السماء
ثم یلقی محبته الماء فما شربه بر ولا فاجر الا احبه صدق رسول الله
سرور کاینات و بهترین موجودات و شفیع روز عرصات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بفرماید که حق تعالی چون بنده را دوست دارد مقربان ملا اعلا را اعلام کرده تا ایشان
نیز او را دوست دارند آنگه محبت وی بر آب افکند تا هر نیکی و بدی که از آن بیاشامند
وی را دوست دارد اما واقف دلی باید و صافی سری تا دوستی حق را بشناسد زیرا که تا
بنده اسرار ربوبیت حق بر دل ظهور نکند بتحقیق محبت حق راه نبرد و علامت کشف
اسرار ربوبیت آن است که دلش با او و با امر او و نهی او آرام نگیرد و پیوسته منتظر امر
و نهی او باشد زیرا چون کسی کسی را دوست دارد دو چیز صفت او گردد یکی آنکه پیوسته
خواهد که حدیث او شنود دیگر آنکه خواهد که در خدمت او باشد و با وجود این همیشه خود را مقصر داند
و جز تقصیری چیزی از خود مشاهده نکند و هر چند یاد او غلبه کند خود را در شوق استماع کلام او خواه از
غیر و خواه از غیب گرم تر بیند واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من
الدمع یعنی ما را دوستانند که چون بشنوند کلام ما را که بر رسول فرستاده ایم از غایت شوق آب
از دیده ایشان روان شود و سماع کلام دوست در دل ایشان اثر کند و سماع بر انواع است

اول سماعیست که تن کشد دیگر سماعیست که دل کشد دیگر سماعی است که جان کشد سماعی که تن
کشد شیطانیست و آواز اواز رود و سرود و مطربان است و بزرگان دین ازین سماع دوری
گزیده اند و گفته اند **بیت** ما را بجز از خرد و تمیز دگر است • این مصر خراب عزیزی دگر است • چنین
و پاکوفتن و نعره زدن • باز باشد سماع چیز دگر است • سماعی که دل کشد ذکر حقیقت و خواندن
قرآن و سماعی که جان کشد خطاب رحمن و کیفیت و نتیجه سماع شیطان لذات و شهوات
کشد و سماع حق بکسب حسنات و نیل سعادات و سماع رحیم رحمان به بهشت و درجات و
کرامات هرکه خود را از سماع شیطان که آواز رود و سرود و صوت مطربانست منزه داشت
چون بدر مرگ رسد حق تعالی فرشتگان را امر فرماید که در پیش بنده صف برکشید و نسیم فضل از
بوستان عنایت و معرفت بمشام اهتمام وی رسانید و ندای بشارت اَلّا تَخافُوا وَلا تَحْزَنُوا
وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ بگوشش رسانید و بگوئید که خداوند میفرماید که مترس و اندوه مدار که اگرچه گناهت
بسیار بود و فراوانست خداوندت رحیم و رحمان است خوشا کسی که تو تو لبیت با اینچنین لطف
و عنایت باشد **شعر** بالطف تو غم بشادمانی گردد • عمر از نظر تو جاودانی گردد • گر باد بدوزخ
برد از بوی خاک • آتش همه آب زندگانی گردد • و چون عزرائیل جان او بسینه رساند که محل معرفت
است برتر نیاید خطاب عزت در رسد که این جان را سلام ما برسانید کشد و سماع لطف ما برون
آرد فیقول الله تعالی یا اَیَّتُها النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعي اِلی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً جان
مؤمن چون سماع کلام حق شنود بذوق و شوق هرچه تمامتر بیرون آید چون کارش تمام شود فرزندان
و خویشان بگرد وی در آیند و فریاد و واویلاه برارند حق تعالی گوید ای فرشتگان دست این فرزندان بگیرید
فرود آرید و بگوئید اگر وی برفت من ولی و نصیر شمایم و سازنده کار شما بعد ازین من خواهم بود نحن
اَوْلِیاؤُکُمْ فِي الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَفِي الْآخِرَةِ اکنون بگریید و جزع مکنید و حضرت ما را از خود میازارید
هان ای عزیزان زینهار تا در وقت مصیبت جزع مکنید زیرا که با اینها حکم قضا رد نشود و رفتنی را باز
نتوان داشت و خدای خشم میگیرد و ملائکه نمی پسندد آورده اند که در آن وقت که فرزندان جزع
و فزع میکنند ملک الموت گوید وَیْلَکُمْ مِمَّ الْجَزَعُ وَفِیمَ الْجَزَعُ ای بیچارگانی که از عاقبت کار
غافلید خروش از که میکنید و زاری از بهر چه میکنید نه از رزق او چیزی کم شده و نه از عمر او کم شده نه آمدن
من از نزد او برای من است و نه رفتن بی رضای خدای من تا یکی از شما بر جاست آمدن من بر جاست
تا از شما نام و نشانست من لاقبض روح شما فرمان است مَا مِنْ بَیْتٍ اِلَّا وَمَلَکُ الْمَوْتِ

کلام ملک الموت

يقف
عَلیٰ بابِهِ فِي کُلِّ یَوْمٍ خَمْسَ مَرّاتٍ یعنی نیست خانه مگر ملک موت هر روز پنج نوبت بر در آنخانه
گذار میکند و بر چهره هر شخصی نگاه میکند و بر در آستانه هر دری می ایستد تا وقتش در آید و کارش
تمام شود کار او اینست که خانه طرب خراب کند و اطفال را از کنار مادران در رباید غبار حسرت
بر روی یتیمان افشاند معشوق را از چشم عاشق پنهان کند عاشق را از کعبه وصال ببادیه فراق
اندازد چون حال چنین است ای عزیز دست از دنیا بدار و ذخیره از بهر عقبی بردار جمال و جمال
دنیا غره مشو بعلم و عمل مشغول باش **بیت** تا کی بجمال و مال دنیا نازی • آمد که آن که بر
عقبی سازی • ای دیر نشسته وقت آنست که جای • من بعد بنو خو اشکان پردازی • خواجه
عالم فرموده اَکْثِرُوا ذِکْرَ هادِمِ اللَّذّاتِ مرگ خراب کننده و شکننده لذتهاست و باطل
کننده بلنیا و حیات است بسیار یاد کنید و از یاد کردن آن غافل مباشید زیرا که هرکه مرگ را
یاد کند از دنیا و مال باندکی قناعت کند و راضی بخرقه و لقمه گردد و دوستی دنیا را در دل جای
ندهد که محبت او سر همه گناهانست چنانکه حق تعالی فرموده اند حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ ذَنْبٍ
وَخَطِیئَةٍ ای عزیزان بدانید که دنیا را موت واقعه عظیم است و راهی هولناک و بر
هم است پیشتر انبیا و اولیا ازین راه ترسان بوده اند یکی را از بزرگان دیدند که در حال نزع
میگریست از وی پرسیدند که حال چیست گفت اَسْلُکُ طَرِیقاً لَمْ اَسْلُکْهُ اَبَداً وَاَسْکُنُ بَیْتاً
لَمْ اَسْکُنْهُ اَبَداً وَاَقْدُمُ عَلیٰ رَبٍّ لَمْ اَرَهُ راهی میروم که هرگز نرفته ام و در خانه آرام خواهم گرفت
که هرگز در روز نرسیده ام و بخداوندی میروم که هرگز او را ندیده ام و در میان خوفها و بیمهای بسیارم
نمیدانم که فرشتگان عذاب قبض روحم خواهند کرد یا رحمت و نمیدانم در جواب منکر و نکیر وجه
صواب خواهم گفت یا نه نمیدانم در عذاب گور و تنگی آن و تاریکی برزخ واقع خواهد شد یا نه و در
قیامت چون نامه ها پران خواهد شد نامه عملم بدست راست من خواهند داد یا نه و ترازوی حساب
از جهت من گران خواهد بود یا سبک و بر صراط آسان خواهم گذشت یا نه و چون بسر دو راه
برسم که فَرِیقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِي السَّعِیرِ مرا بکدام راه اشاره خواهند کرد کسی را
که چندین خوف و بیم واقعی باشد چگونه نگرید آورده اند که پیغمبری از پیغمبران سابق
با طایفه از زهاد و عباد امت بگورستان گذر کرد آن جماعت از آن پیغمبر درخواستند که
دعا کن تا یکی ازین اهل قبور را خداوند عالم زنده گرداند تا ما را از کیفیت مرارت مرگ
خبر دهد آن حضرت دوگانه ادا کرد و بعد از آن دعا کرد مردی سیاه سر از گور برآورد و

گریه یکی از بزرگان حین الموت

اسلک طریقا لم اسلکه

زنده کردن پیغمبر مرده را

و بآواز فصیح میگفت یا هذا والله لقد مت منذ تسعین سنة فما ذهب
مرارة الموت من حلقی یعنی نود سال است که مرده ام و هنوز تلخی جان کندن از حلق من
برطرف نشده است بنگر چه شربتی است شربت مرگ که تلخی آن نود سال است که مانده است
و نیز معلوم نیست که کی برطرف خواهد شد پس اگر میخواهی که در سکرات کار بر تو آسان شود از
گناهان توبه کن و از طغیان دور باش در خبر است که ملک الموت جان عاصی از تنش جدا
کرد بنوعی که تمامی رگهای تنش گسیخته شد و هفت اندامش بند از بند جدا شد آن بیچاره در
غمرات فوت و سکرات موت گوید توبه کردم گویند اکنون توبه میکنی که جانت بحلق رسید
اکنون توبه قبول نیست آن بیچاره آهی از میان جان برآورد و گفت یا حسرتی علی ما
فرطت فی جنب الله دردا و واحسرتاه که تقصیر در کار خود کردم آه چرا گناه کردم و نامه خود
سیاه کردم چرا خود را بکام بدخواه کردم یعنی نفس و شیطان عمرم بر کناره شد و عالم آواره شد

بیت

آه و دردا آه و حسرت آه از عصیان من ٥ آه از جرم گناه و کار بی سامان من ٥ بشارت نبوی

حارث همدانی نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت ای مولای عالمیان من از دو چیز بیم
یکی در حال مردن و یکی در حال عبور بر صراط آن سرور فرمود که مترس که در این دو مقام دوستان
من ایمن باشند من حاضر خواهم بود و هر که را شناسم و از دوستان من خواهد بهشت اشارت بهشت
خواهم کرد و دشمنان را اشاره بدوزخ و در تفسیر امام حسن عسکری ع آمده که مؤمنی که تولای او و علی
و اولاد کرام او باشد و امتثال باوامر و نواهی از و صادر شد یعنی از امر و نهی بطریقی که مامور
شده ثابت قدم باشد چون بدروازه مرگ رسد محمد رسول الله ص بلند بر آید خود و علی
ولی الله بر جنب خود و حسن و حسین ع با سایر ائمه علیهم السلام بر خود آن کس بر ایشان سلام کند
و تحیت کند و اظهار محبت و اشتیاق آرزوی دیدار ایشان کند و چه گویم که چه شادم پس رسول الله
عزرائیل ع گوید که وصیت خداوند را بجا آر ملک موت گوید بفرمائید که تعطف و مهربانی
حضرت رب الارباب بر بنده او ظاهر شود پس رسول الله ص فرماید که بالا نگر چون بالا نگرد مقام
خود ببیند و نعمتهائی که بر حضرت در وصف هیچ واصف نگنجد ملک الموت گوید یا رسول الله
کسی که مقام وی این بود و شما زیارت کننده او باشید و چگونه بروی آسان نگیرم پس آن
مؤمن بار دیگر بمقام خود نگرد و رسول و اهل بیت او ص آنجا بیند گوید که ای ملک زود باش
و روح مرا قبض کن تا بحضرت خداوندان رسم که بی دیدار ایشان طاقت ندارم ملک الموت

نزع جان دادن گنهکار

آمدن ارواح در شبهای جمعه

روح اورا باسانی قبض کند چون ویرا دفن کنند منکر و نکیر بطلب سؤال پیش وی آیند آنجا نیز
رسول و اهل بیت ویرا مدد کنند تا جواب بصواب گوید و حق تعالی گور وی بر وی فراخ گرداند و در
روضه بهشت متصل بگور وی سازند تا نسیمی از نسایم وی بروی وزد و در حدیث آمده
که اول فتوحی و تحفه که از جانب حق تعالی بگور مؤمن رسد آنست که غفرت لك و لجمیع من
صلی علیك یعنی بخشیدم ترا و همه آنها را که بر تو نماز کرده اند ای عزیزان بنماز جنازه رغبت
نمائید که در حدیث آمده است که هر که بر جنازه مؤمنی ع نماز گذارد چون وفات کند
هفتاد هزار فرشته بر وی نماز کنند و بر سر خاک وی بایستند تا ویرا دفن کنند و بهره قیراطی
که برداشته باشد و برا قیراطی مزد بدهند والقیراط مثل جبل احد و قیراط مانند کوه
احدست آورده اند که نباشی گور برا شکافت و دست بکفن مرده باز برد تا از و باز گیرد
و مرده دست برآورد و کفن از وی در کشید و گفت عجب آمرزیده آمده است که کفن
آمرزیده ببرد نباش گفت این گفت عجب ترا آمرزیده اند بلی فاما مرا از کجا آمرزیده اند
گفت نه تو بر من نماز گذاردی و چون و چون کسی بر کسی نماز گذارد آواز دهند که
بر تو رحمت کردیم و ترا آمرزیدیم و بر هر کسی که بر تو نماز گذارد والله اعلم بالصواب

ثواب نماز بر میت

قصه نباش

مجلس سی و هشتم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ارواح المؤمنین یا
یأتون فی کل لیلة الجمعة فیقومون بفناء بیوتهم ثم ینادی کل واحد منهم بصوت
حزین یا اهلی و اولادی و یا اقربائی اعطفوا علینا بالصدقة واذکرونا
وارحموا علینا فی غربتنا و قلة حیلتنا صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که ای
مومنان و موحدان بدانید که هر شب جمعه ارواح مومنان پیش در سرای خود آیند و بهزار
حسرت و اندوه فرزندان و خویشان خود را گویند که ای فرزندان و عزیزان و دوستان
بر ما شفقت و رحمت کنید که در زندان محکم اسیر شده ایم و در غم و محنت سخت گرفتاریم
اگر میتوانید ما را هدیه فرستید که ما از برای دفع درماندگی خود پیش فرستادیم لاجرم
اکنون محتاجیم ما را نا امید مکنید تا حق تعالی شما را نا امید نکند ای عزیزان فرصت غنیمت شمارید
که ایشان الحال که از عمل باز مانده اند عاجز و درمانده شده محتاج صدقات و خیرات
و دعای شما شده اند بر ایشان رحمت کنید که آن ذخیره شما باشد صالح مردی گفت

صالحی مردی گفت شب جمعه بمسجد میرفتم راهم بگورستان آنجا توقفی واقع شد در خواب دیدم گ
گورها شکافته میشد و خفته او بیرون می آمد و از برای هر کسی طبقی فرود می آمد آن طبق را فرا
گرفته بگور خود در میشد جوانی ماند با جامهٔ کهنه از برای وی هیچ چیز نیامد و چون محرومان بر خواست
که بگور رود گفتم ای جوان این طبقها چه بود و از آن تو چه شد گفت خیراتی که زندگان از برای
مردگان کرده اند در این لباس با ایشان آید از برای من کسی صدقه نداد که بمن رسد گفتم تو کسی داری
گفت بلی مادری داشتم با او بحج میرفتیم من بیمار شدم و فوت شدم مادرم در این شهر شوهر کرده و مرا
از خاطر بدر کرده و هرگز از من یاد نمیکند گفتم مادرت کجاست گفت در فلان محله صالح گوید چون
از این خواب بیدار شدم بآن محله رفتم و آن خانه را یافتم و احوال آن جوان را بمادرش گفتم بگریست و
در خانه شد و صره زر بیرون آورد و بمن داد و گفت این را از برای جگرگوشه ام صدقه کن و من بعد
از وی فراموش نکنم صالح گوید که من آن زر را بدرویشان صدقه کردم چون شب جمعه
دیگر رسید بآن مزار رفته متوجه شدم آنچه آن شب دیده بودم همان دیدم جوان را دیدم جامهٔ
سفید تازه پوشیده طبقی فرا گرفت و روسوی من کرد و گفت خدا از تو خشنود باد چنانکه
مرا خوشنود کردی ای دوستان در حق خود و والدین و دوستان در صدقه و خیرات آنقدر
که توانید مضایقه مکنید که دستگیر شما خواهد شد شعر برگ عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست * نیک و بد چون همی بباید مرد * خنک آنکس
که گوی نیکی برد * تو با خود ببر توشهٔ خویشتن * که شفقت نیاید ز فرزند و زن * مقبل
امروز کند داروی درد دل خویش * که پس از مرگ میسر نشود درمانش * هر که دانه نه
فشاند بزمستان در خاک * نا امیدی برد از زرع به تابستانش * بکوش امروز تا
تا تخمی بپاشی * که فردا درو جوی قادر نباشی * تو خود بفرست برگ رفتن از پیش * که
مردم نباشند جز غم خویش * آورده اند که زاهدی در بصره بیمار شده بود چون بدر مرگ
رسید خویشانش همه گرد وی درآمدند میگریستند گفت مرا باز نشانید چنان کردند
روسوی پدر کرد و گفت چرا میگریی گفت امیدم چنان بود که در پیری خدمت من
کنی و در بیماری بر بالین من باشی فرزندان را گفت چرا میگریید گفتند زیرا که یتیم شدیم
و ذلیل و خوار گشتیم زوجه را گفت تو چرا میگریی گفت چگونه نگریم که تعهد احوال مرا تو میکردی
بعد از این تا که کند گفت ای وای بر حال شما که هیچ یک از جهت من نمیگریید با وجود آنکه

خواب مرد صالحی

قصه مرد زاهد

میدانید بمن چه خواهد رسید از تلخی جان کندن و تنگی گور و هول منکر و نکیر این بگفت و متوجه حق
شد شعر عزیزا غم نگر غم خوار بیت کو * چو بادی عمر شد بیدار بیت کو * ای عزیزان آنچه می
شنوید حق است با وجود آنکه می بینید و مع هذا توجه نمیکنید و نقد عمر عزیز بعوض لهو و لعب
صرف میکنی و مطلقا خبر از حال خود نداری با نفس اماره و شیطان خونخواره در ساخته و از
کار عقبی غافل گشته لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی اگر بدانید آنچه من
میدانم از اهوال و افزاع مرگ و قیامت در این سرای غنا و زندان بلا اندکی بخندید و بسیار
بگریید هیچ دانید که خلقان را چگونه حشر خواهند کرد حفاة عراة پای برهنه و سر برهنه
و عریان گفتند یا رسول الله چون عریان باشند بهم نگرند فرمود خاموش باشید که آنقدر
فرو ماندگی در حال خواهد بود که مجال نگاه کردن نخواهد بود لکل امرئ یومئذ شأن
یغنیه عایشه گفت یا رسول الله آن روز دوستان را از دوستان یاد آید فرمود نه که آن
روز دوستی های مجازی بدشمنی مبدل شود الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین مگر دوستی که از جهت رضای خدا بوده باشد و این دوستی از کسی می آید که طریق
دوستی خدا در کردن جان کرده و منقاد و مطیع فرمان گشته و هوای نفس و شیطان را
از سر بدر کرده و این طایفه را با وجود این مرتبه در سه موضع از یکدیگر یاد نباید اول الوقتی میزان
عدل برپای دارند که نضع الموازین القسط لیوم القیمة نداند کسی که نامه عملش سبک
حور و جان خواهد رساند کانهم لؤلؤ مکنون فاما من ثقلت موازینه فهو فی
عیشة راضیة یا سبکی بلیه آن بگیران جانان خواهد رسانید و اما من خفت موازینه
فامه هاویه دوم آن ساعت که نامهای اعمال پران شود و هیچ کس نداند که باز یمن و
اقبال بر ساعد یمین که خواهد نشست و مرغ و لحم طیر مما یشتهون شکار وی خواهد شد
یا غراب وبال سیاه که از ایشان بسیار نگون سار بدبخت برخواسته بر سر نکال او خواهد
نشست و عقاب وار بچنگال تعب جسم جهان طلبش فرو خواهد بست و اما من اوتی
کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه سیم در آن ساعت که گردنی از
آتش بیرون که آب همه گردنکشان را بر خاک مذلت ریزد و باد شقاوت بر خیزد
و ندا در عرصات افتد که کجایند آنانی که سرکشی را شعار خود ساخته بودند تا با من گردنی
کنند و مرا خدای لغو فرستاده تا شه کرده را گردن بسته با آتش برم یکی آنان که تو از تشنیده

خود را معبود خود ساخته بودند و آنرا شریک یکتای بی همتا میدانستند دوم منکران کردن
کسی که جلیس خود است چون کردن برورش دیگران میدید و هرگز کردن نمی نهاد که مثل او کسی
دیگر باشد و این در هر مرتبه باشد داخل است خواه طاعت و خواه غیر او سیم آنکه ارباب
حساب بر نداشته و دفتر خود را از معاصی سیاه گردانیده درین سه موضع که گفته شد لازم اقدام
و تردد نفوس بمرتبه رسد که اگر نه فیض و منت الله حفظ نماید و هیچ کس نداند که ازین معالم
رستگاری خواهد یافت یا نه بحکم آنکه از کسی یاد کنند چون به یقین چنانست دوستی بیگانه به
حق را در دل و جان جای ده تا امروز هیچ ملاذ و ملجای نماند هم تو متوجه او توانی شد و هم
او ترا بزلال عطوفت فضل باری نماید بحکم آیه کریمه اذکرونی اذکرکم یعنی مرا یاد
آرید تا من شمارا یاد کنم و دیگر فرموده اند اذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة
والبلاء یعنی چون میدانید که در همه احوال من بکار تو می آیم و بس تو هم دوستی کسی اختیار
کن که بکار تو آید و دیگر اذکرونی بالاخلاص اذکرونی بالقلوب اذکرکم بالکرم
اذکرونی بالایمان اذکرکم بالامان اذکرونی بالاسلام اذکرکم بالاکرام یعنی
روی دل را بر ارادت بدرگاه ما آرید که درهای وصل گشاده است و خانهای احسان نزدیک
نجات کرسنه تا بر مایده کرم ما بنشینند و تشنه تا قدح فرح بر کف کذاریم و خسته که از
بادیه جفا و ماویه عنا بر آید تا رنج او بدستیاری خود دوا کنیم و در سرای وصل ما بر سر فضل
ما آسایش کند و عارفی گفته بیت عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد
نیست وگرنه طبیب هست کجایید ای حریفان مجلس انس و ظریفان خلوت قدس والله یدعوا
الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم عزیزان شاد باشید
که ما خوانده کان لطف قدیم و برکشیده کان فضل خونده کان خودیم باز نگردانند دوستان خود
بکنند فاما تو توفیق ثبات قدم و قاعده و شرط دوستی بورز شعر چون بسوی گلشن توبوا
الی الله آمدی پای بر فرش اطمینا طائعین باید نهاد هم چو مردانت قدم در راه دین باید
نهاد دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد آورده اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار بوی
رسیده بود جمعی بروی گرد آمدند و مال او را تلف کردند روزی از سر دلتنگی خود را خواست
در دجله اندازد چون بکنار شط رسید پشیمان شد ملاح را آواز داد و در کشتی نشست ملاح
از وی پرسید که کجا خواهی رفت گفت نمیدانم گفت از کجا می آیی گفت نمیدانم ملاح گفت این

جوانیکه مال بسیاری [illegible] را خوردند

مفلسیست

مفلسیست یا عاشق با او گفت ای یار بیان حال خود با من تقریر کن گفت ملاح بآن طرف شط
برسان تا مرا فرجی پدید آید چون بآن طرف دجله رسیدند مسجدی بود در آن مسجد رفت و
بر نشست خادمی درآمد و گفت خلیفه خود را اجابت کنید آن جماعت برخواستند جوان
نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرد جوان همراه ایشان میرفت تا بخانه خلیفه رفتند خبر
آوردند مر فلانه را بفلان ابن فلان بدهید قاضی خطبه خواند و عقد ببست و دیگران گواه شدند
خادمی درآمد و ده طبق زر بیاورد و هر کدام را طبقی زر در پیش نهاد جوانرا چیزی نبود خلیفه
گفتند گفت ما نامهای که نوشته بودیم ده بودند و شما یازده میگویید آن یکی را نزد من
آورید جوانرا نزد خلیفه بردند با او گفت ای مرد چرا ناخوانده آمده جواب داد که ناخوانده نیامده‌ام
گفت تو را که خواند گفت ایشانرا که خوانده گفت خدم من جوان گفت مرا نیز کرم شما
خوانده او را خوش آمد بخط خویش منشور و برات داد و خلعتی نیکو و مرکبی خاص پس
فرموده که هر که را خدم ما خوانده آن میدهند که دیدی و آنرا که کرم ما میخواند این ای یار نیکو
متوجه شو که مخلوقی مانند خود را گفت که کرم تو مرا خوانده با وی چه کرد پس حضرت واهب العطایا
مارا چرا خوانده و فرموده که یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
بهشت را دار السلام چرا گفته اند یکی آنکه اضافه بنام خود کرده که سلامست و قیل
لان اهلها سالمون من کل مکروه لفجنه ساکنان او از جمیع زحمات و مشقات
ایمن اند و گفته اند از برای آنکه اجتماع بافشای سلام و طعام بدانجا رسیده اند چنانکه خواجه عالم
فرموده اند که افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل
والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام فرمود که چهار چیز بجا آرید تا به بهشت روید
اول سلام را فاش کردانید یعنی هر که رسید سلام کنید و در حدیث آمده که میان سلام
کننده و جواب دهنده صد حسنه رحمت بود و نود حسنه از آنست که ابتدا بسلام میکند
و یکی از آن که جواب میگوید دوم طعام دادنست هم چنانکه رسول خدای فرموده که
هر که مومنی را از طعام سیر کرداند حق تعالی میان او و دوزخ هفتاد خندق پدید کند که از
خندقی تا خندقی پانصد ساله راه بود سیم و صلوا الارحام و جایی دیگر فرموده که
صلة الرحم تزید فی العمر یعنی صله رحم عمر را زیاد میکند و نیز فرمود هر که از برای
صله رحم پیش خویشان خود رود خدای تعالی او را بیامرزد و صواب صد شهید

چون عشق آرزو بانی
الطاف باطن عشق [illegible]
محبت کمان [illegible]

بدهد و بهر کامی چهل هزار حسنه در دیوان اعمال او نویسند و چهل هزار سیئه محو کنند و چهل هزار
درجه اش بردارند و چنان بود که صد سال حق را عبادت کرده باشد آورده اند که خواجه
عالم فرمود که صلوا اللیل والناس نیام یعنی نماز کنید در وقتی که مردم در خواب باشند
یکی امیر المؤمنین را پرسید که من از نماز شب محروم فرمود که گناهان ترا بند بر نهاده اند و فرمود
که از شیعه ما نباشد که نماز شب نکند پس اگر آرزوی بهشت داری بدین چهار خصلت
موصوف باش و خواجه عالم فرمودند که در بهشت غرفه ایست که آنرا چهار در است آن
از برای کسیست که بدین چهار خصلت قیام نماید و او را زیاده از ثواب او بدهند و این زیاده
که حق تعالی فرموده است که الذین احسنوا الحسنی که در برابر احسان اوست با ستحقاق ثواب
و زیاده فضل است بر اجر پس جهد کنید که دست از شهوات و لذات فانیه بدارید و در تحصیل
تا از ثواب آن جهان و نعمت باقی و بهشت لایزال بی بار نمانید و نیز لطف او در حق شما بسیار است والله اعلم

مجلس سی و نهم

روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال خذ من الدین ما
صفی ومن العیش ما کفی ومن الاخوان من ذکی ودع الظلم والجفا فان
العمر قصیر والناقد بصیر والی الله المرجع والمصیر صدق یا رسول الله
خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم میفرماید که فرا گیرید از دین آنچه صافی
است و از شبهه دست بدارید و طالب دین حق باشید که دین حق یکیست و چون
امت در دین اختلاف کرده اند دیگر حافظان دین و سالکان راه یقین یعنی طیبین
و طاهرین که ائمه معصومین اند فرا گیرید و طریق ایشان سلوک نمائید و بر سنت و منهج
ایشان روید که عقول عقلای بنی آدم را از راه اعتماد و اعتقاد یقین شده که ایشان اهل
نجاتند پس طریق ایشانرا ملازم باش و طریق اهل ضلال بگذار چنانکه گفته اند الیمین
والشمال مضلة والطریق الوسطی جادة نقل است که روزی حضرت رسول
بر چپ و راست خود خطها کشید و گفت این راههای هوا و بدعتست که بر راهی
شیطانی میرود و در پیش روی خطی کشید و گفت این راه راست است بدین راه
روید ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و نیز فرمود که امت موسی هفتاد و
یک گروه شدند یکی ناجی و باقی هالک و امت من هفتاد و سه گروه شوند یکی

کفنی

ناجی و باقی

یکی ناجی و باقی هالک ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة والناجی منهم
واحد والباقی هالک یعنی زود باشد که امت من بهفتاد و سه گروه شوند یکی
از ایشان رستگار باشند و دیگران هالک و امیر المؤمنین صلواة الله علیه فرمود که من الناجی
منهم پرسیدند که کدام اند فرمودند که انت و شیعتک هم الفائزون یعنی تو و پیروان
تو رستگار اند و چون قیامت قایم شود هر قومی با امام خود حشر کنند کقوله تعالی یوم ندعوا کل
اناس بامامهم پس هر که تولا با اهلبیت رسول کرده و بر طریقه و سنت ایشان رفته با ایشان
محشور خواهد شد و شک نیست که ناجی و رستگار خواهد بود شعر بعد احمد گفت هفتاد و سه فرقه
امتش • زان یکی ناجی و دیگر هالکند ای هوشیار • اتفاق اهلبیت مصطفی یکفرقه اند
دیگران هفتاد و دو با اختلاف بیشمار • ناجی از آل پیمبر بود باز دیگران • باز چشم دل و
بشنو بگوش اعتبار • من گرفتم دامن آل پیمبر زان که هیچ خواهی تو دیگران کن اختیار
ارچه باد آباد بار من نگردم زین طریق • تو سبیل خود نگه دار و مرا اینجا گذار • من چو در کشتی
نوحم با نبی و با ولی • گو زمین طوفان بگیر و زآسمان آفت ببار • رستگار آمد سگی کو بود
با اصحاف کهف • منکه با آل رسولم چون نباشم رستگار • نقل است از محمد بن مسلم که روایت
کرد از ابی عتبه که مردی از اهل شام بخدمت امام حق محمد باقر صلواة الله و سلامه علیه آمد و گفت
من لشما تولا کرده ام و پدرم بنی امیه و مال بسیار داشت و بغیر از من وارثی نداشت چون
مرد طلب مال او کردم نیافتم گمانم چنان رفت که جائی دفن کرده خواهد بود حضرت فرمودند
میخواهی پدرت را در خواب به بینی گفتم بلی آنحضرت نامه نوشت و فرمود که این را بر بقیع
چون بمیان بقیع رسی آواز ده که یا درجان شخصی نزد تو آید نامه را بوی ده و بگوی پدرم
بمن نمای چون بمیان بقیع رسیدم آنچه شنیده بودم گفتم نامه را ببستد و برفت ابو عتبه گوید
که روز دیگر رفتم تا بدانم کار او چه شد و برا دیدم بر در سرای آن سرور ایستاده و منتظر رخصت
چون دستور یافت من نیز رفتم چون آمد در اختم بر حضرت افتاد گفت والله اعلم
حیث یجعل رسالته یعنی خدای تعالی میداند که زیور نبوت را که لایق است من دوش
آن نامه را به بقیع بردم و گفتم یا درجان شخصی نزد من آمد و گفت درجان منم چه خواهی گفتم
من رسول امام محمد باقرم بسوی تو گفت مرحبا بک و من حیث من عنده نامه را بوی
دادم نامه را خواند گفت می خواهی پدرت را به بینی گفتم بلی ساعتی توقف کرد و برفت

روایت محمد بن مسلم

معجزه امام باقر ع

چون باز آمد شخصی سیاه باور بود و رسنی سیاه در گردن آنکه در جان گفت این است پدر تو در
جحیم و عذاب الیم بدین حال شده است گفتم ویلک تو کی پدر من گفت آری گفتم تا لاجه چیز
بدین کار رسانید گفت تولای بنی امیه من ایشان را سزاوار سیادت میدانستم و بر اهل بیت رسول افضل می
نهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم اکنون مال من صد و پنجاه دینار است و در فلان جای
دفن کرده ام برو بردار و پنجاه هزار دینار بمحمد باقر بده باقی تراست پس گفتم میروم مال را بر دارم
برفت و سال آینده باز آمد و آنچه با امام گفته بود نیز دوی نهاد و گفت من دوستدار شما بودم
و اکنون بهشتی شد پس ای برادر هر چند سعی در این کار بیشتر کنی یعنی در دوستی رسول و اهل
بیت او صلوات الله علیهم اجمعین مزد و بهره یابی و من العیش ما کفی و اسباب
معاش آن مقدار که بسند است بپسند کن و ترک زیادتی کن و از بهر آسایش نفس خود
آنچه توانی ذخیره عقبی ساز مالک ما قدمت و مال وارثک ما اخرت یعنی
مال تو آنست که از پیش بفرستی و آنچه بماند از وارث تست هر که را دیده بصیرت منور است
او سو گذاشتن مال فانی و جاه محال است و باقیات صالحات که دستگیر و فریادرس
مومنان است اعمال صالحه بدنیت و خیرات باقیه اذا مات ابن آدم انقطع
اعماله الا ثلث صدقة جاریة او علم ینتفع الانسان به بعده او ولد صالح
یدعو له بالخیر خواجه عالم ص میفرماید که چون کسی از دنیا رحلت کند همه چیز از او
قطع میشود یعنی همراه او نمیرود مگر سه چیز که ثواب و ثمره آن سه بآن میرسند اول
صدقه جاریه چون وقف و پل و رباط و مدرسه و خانقاه و چه دولت بهتر از این
که جسمی در گور خفته باشد و از اعمال فرو ماند هر لحظه فرشتگان طبقهای کرامت
و رحمت از جانب حضرت رب العزت بدو رسانند که این ثواب فلانه لقمه است
که از فلان مدرسه و خانقاه بفلان رسیده یا فلان بفلان پل یا قلعه گذشت باران
گردید یا در کدام مسجد نماز گذارد یا در سایه فلان دیوار نشست و هیچ صاحب دولت سو
در ایام توانائی این سعادت تنها از خویش دریغ نباید داشت دوم از آن سه چیز که از
صاحب خود منقطع نگردد علمیست که بعد از او از او نفع گیرند هم چو تصنیف کتاب
و تعلیم مسائل سیم فرزند صالح است که او را بدعای خیر یاد کند ای عزیزان زنهار
که پدر و مادر سو فراموش مکنید و بزیارت ایشان روید که در حدیث آمده که من زار

صد و پنجاه هزار دینار است

ابویه

ابویه یوم الجمعة او احدهما کتبت له حجة مبرورة یعنی هر که قبر مادر و پدر را
یا یکی از ایشان سو در روز جمعه زیارت کند ثواب حجی مقبول دارد آورده اند که بزرگی سو عادة
این بود که هر گاه از مزار گذشتی قبر پدر سو زیارت کردی روزی بتعجیل از آنجا گذشت و زیارت پدر نکرد
آنشب پدر سو در خواب دید که روی از وی بگردانید گفت ای پدر چه کردم گفت اما علمت ان
التجاوز بالقبر الوالدین و لا زیارة عقوق یعنی آیا نمیدانی که هر که بقبر پدر بگذرد
و زیارت نکند عاصی است بعد از آن گفت بعزت خدا که چشم دارم که هر گاه از آنجا گذری مرا
زیارت کنی روا مدار که مرا محروم کنی و دیگر فرموده اند که من الاخوان من وفی یعنی چون
از دین فراگرفتی آنچه صافی تر است و بی شبهه تر اگر یار و مددکار خواهی تا مدد او کار بر
تو آسان شود و فرا گیر برادری در دین که وفادار باشد و موافقت کند با تو در جمیع حالها
تو دوست بیوفا مگیر که طمع یاری از او نتوان داشت و برادری تا از علم شریعت خبر نداشته باشد
و عفیف نباشد توقع وفا از او نباید داشت و همچنین از تکبر و تفاخر و عجب و علق جاه
و منصب دور باشد و مع هذا تو با او نیز مناسبی باشد روایت است که روزی امیر المومنین
در مسجد نشسته بود گفت انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی من بنده خدایم و بغیر از
من کسی دعوای برادری رسول نتواند کرد و اگر دعوا کند دروغزن خواهد بود مردی برخاست
و گفت من نیز میگویم برادر رسولم چون این بگفت گلویش گرفته شد بیفتاد و جان بداد
دیگر خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرموده اند ودع الظلم و الجفا فان العمر قصیر و الناقد
بصیر یعنی از ظلم و جفا دست بدارید که لباس عمر کوتاه است قوله تعالی و کذلک نولی بعض
الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون ظالمی را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد و
درویش سو مجال انتقام نبود آن سنگ سو برداشت و با خود میداشت تا سلطان بر آن
ظالم خشم گرفت و در چاهش کرد درویش بیامد و آن سنگ سو بر سرش کوفت گفت
تو کیستی و این سنگ سو بر سرم چرا زدی گفت من فلانم و این سنگ همان سنگ است که
در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت از آنروز تا حال کجا بودی گفت از جاه تو اندیشه
میکردم اکنون که در چاهت یافتم فرصت غنیمت دانستم نقل است از بزرگی که
گفت غلامی بمسجد آمدی و نماز بخشوع و خضوع گذاردی و با هیچکس سخن نگفتی با خود گفتم
که این غلام را از آشنایان می بینم روزی بدو گفتم ساعتی توقف کن تا از تو سوالی کنم

ظالم بسزای ظلمش میرسد

عذاب حجاج بن یوسف

عذاب برزخ حجاج

گفت از مولای خود اذن نگیرم ندارم چون روز دیگر بیاید گفتم چنان دانم ترا نزد حضرت خداوند
قدری هست هیچ مطلبی خواسته باجابت رسیده باشد گفت بلی از خدای تعالی خواستم که یکی از
اهل دوزخ را بمن نماید گفتم الهی أرني رجلا من أهل النار آوازی شنیدم که بفلان وادی رو چون
بانجا رفتم شخصی دیدم سیاه و همه اعضای او آتش گرفته و مار عظیم بر گردن وی پیچیده
و او را میگزید و میبرید گفتم تو کیستی گفت یوسف حجاجم از برای هر ظلمی که کرده ام نوعی عذاب
می بینم و این که تو می بینی از جهت آنست که روزی عالمی نزد من آمد بانگ بر وی زدم و براه
برنجانیدم او مرا دعای بد کرد ای عزیزان از دعای بد بپرهیزید و هیچ دلی را میازارید
زیرا که هر که ظلم کند با او همان کنند پس اگر ظالمی بر تو ظلم کند او را بجزا باز گذار مکافات او
بخدا بگذار چنانچه رسول صلعم فرمود والی الله المرجع والمصیر جهد کن و کمر بندگی بر میان
جان بند و ملازم فرمان او باش تا خجالت و شرمسار نگردی و بر نعیم مقیم برسی و چنین
بندگان بوده اند که اگر نماز شان امر فرموده اند بار حق کشیده اند و اگر زکوة شان
فرموده اند دست گشاده اند و اگر بصیام شان فرموده حلق خود را از شراب و طعام
بسته اند و اگر بحج شان مامور کرده اند قدم در بیابان رضا نهاده اند لاجرم در حق ایشان
خلعت فرستاده اند ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها
مبعدون یعنی کسانی که سبقت بردند و پیشی گرفتند مر ایشان را وعده نیکو که
به بهشت است داده اند و از دوزخ دوری چنانکه آرزوی نفس ایشان بود و هر مرادی
که بخاطر ایشان بگذرد در حال بدیشان رسد لا يحزنهم الفزع الاكبر و فزع اکبر
ایشان را اندوهگین نکرداند و در فزع اکبر سه قول گفته اند یکی آنکه چون اهل بهشت در بهشت
قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ مرگ را بیاورند و در میان بهشت و دوزخ [illegible]
و گویند ای اهل بهشت و دوزخ سر برآرید و ببینید و او را بکشند و این ندا در دهند یا اهل بهشت
خلود لا موت و یا اهل النار خلود و لا موت یعنی ای ساکنان بهشت شما را هرگز مرگ نخواهد بود و
و این ندا را اهل دوزخ سخت ترین عذابست دوم گفته اند چون بعضی از اهل دوزخ را بیرون آرند
[illegible] که در دوزخ [illegible] در بندند انها عليهم موصدة في عمد ممددة
اهل دوزخ فریاد و فزع برآورند و پادشاه عالم میفرماید که مومنانی که بر جاده شرع مصطفی
باشند از فزع اکبر ایمن باشند اللهم خلصنا من النار والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب

فصل چهلم فی الخوف

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من خاف الله تعالی خوف الله منه كل
شيء ومن لم يخف الله خوفه الله من كل شيء صدق رسول الله مهتر
عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هر که از خدای تعالی بترسد خدای تعالی همه چیز را از او بترساند
جمعی سرگشتگان وادی ضلالت و گمشدگان بیدای جهالت ابراهیم ع را گفتند ای عجب از خدایان
ما نمی ترسی او ایشان را گفت وكيف اخاف ما اشركتم ولا تخافون انكم اشركتم بالله ما لم ينزل عليكم
ابراهیم ع گفته جواب ایشان را داد که چگونه بترسم که شما آنرا شریک و انباز خدا کرده اید و آن چه
چیز است که نه نفع را شاید و نه ضرر را پس اولیتر آنست که شما از خدای تعالی بترسید از بهر آنکه بدو شرک
می آرید آنان که هیچ سلطانی و حجتی بشما فرو نفرستاده اند قوله تعالی فأي الفريقين احق با
لامن ان كنتم تعلمون پس بنگرید ازین دو فریق که ما و شما ایم کدام فاضلتر و سزاوارتر
که ایمن باشیم اگر شما را عقلی و دانشی هست ایشان فرو ماندند و جواب نداشتند
و در آنوقت نیز که در بتخانه رفت و بتانرا در هم شکست و تبر را بر گردن بت مهین
نهاد چون ایشان بعید رفته بودند باز آمدند و این حال را دیدند گمان بردند
که ابراهیم کرده او را بخواندند قوله تعالی ءانت فعلت هذا بالهتنا يا ابراهيم یعنی تو کرده
این کار را با خدایان ما که ایشانرا شکستی و تبر بر گردن بت مهین نهادی ابراهیم بر سبیل استهزا
گفت که آن بت مهین کرده است و گفته اند که مشروط گفت یعنی اگر سخن توانند گفت کرده به پرسید
از ایشان کافران از خجالت سر در پیش انداختند لقد علمت ما هؤلاء ينطقون یعنی تو
میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت در آن حال حجت بر ایشان لازم کردید ابراهیم علیه السلام
گفت چون می پرستید ایشان را که سخن نمی توانند گفت و از ایشان نفع و ضرر بشما ننگ
و عار باد شما را از پرستیدن ایشان از جواب عاجز ماندند قالوا حرقوه وانصروا الهتكم یعنی بسوزانید
ابراهیم ع و نصرت دهید خدایان خود پس نمرود دوزخی لعنة الله فرمود تا حظیره ساختند
و مدت یکماه هیزم در وی انداختند تا مانند کوهی هیزم از بالای آن بر آمد پس آتش در وی زدند
و ابراهیم ع در منجنیق بستند که در آن اندازند فرشتگان بنالیدند که خداوندا در زمین یک
بنده است که آن موحد است خواهی که گذاشت او را بسوزانند مارا دستوری ده تا نصرت او
دهیم فرمود بروید و از او بپرسید اگر قبول کند یاری شما را یاری او بکنید و الا ایمن و آگاه

شکستن حضرت ابراهیم بتها را

او را پس او را در آتش انداختند در حالیکه بزیر می آمد جبرئیل علیه السلام نزد او آمد و گفت به او هل لك
حاجة آیا هیچ حاجتی داری گفت ما حاجتی الیك یعنی بتو حاجتی ندارم جبرئیل گفت بآن که
داری بخواه گفت حسبی علمه بحالی یعنی بس است آگاهی و نسبت بحالی بحال من و کار من یعنی خدای
من در همه وقت بحال من داناست و غافل نیست و مرا حاجت بغیر او نیست — از کس
نشد خود چرا ترسد آنکه او را خدای کس با — گر جهان پر زجنگ و فتنه شود رحمت ایزد بس
باشد گفتند که در آنحال که جبرئیل با ابراهیم در سوال و جواب بود خدای عز و جل او را خلیل خواند و
با آتش خطاب کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم عبدالله عباس گوید که اگر نفرمودی
سلاما از سردی ابراهیم هلاک شدی پس فرشتگان فرمود تا بازو و بر گرفته آهسته آهسته او را
بمیان آتش نهادند خدای تعالی چشمه های آب و انواع ریاحین در میان آتش بیافرید تا بدانی
که هر که کار خود به او بگذارد بیشک کارساز بنده نواز کار او را باحسن وجهی بسازد پس پناه باو
باید برد و توکل بفضل و رحمت او کردن سرمایه سعادت دارین است
عاقل چرا بجبار غیب دان نکند نمرود لعین از بالای کوشک نگاه کرد دید که آبهای روان
روان و گلهای خوش رنگ در میان آتش پدید آمده تعجب کرد و آواز داد که ای ابراهیم اینها
در میان آتش برای تو که پیدا کرده گفت خدای من گفت شخصی که با تو می بینم کیست گفت
فرشته است با من هم لباس شد تا با او انس گیرم نمرود گفت دور تو حصار آتش نیست توانی بیرون
آیی گفت بلی گفت بیرون آی بیرون آمد نمرود گفت بزرگ خدائیست خدای تو میخواهم از
برای او قربانی کنم ابراهیم گفت چه قربانی کنی گفت چهل هزار گاو گفت از تو نه پذیرد مادام
که بر دین او نباشی نمرود گفت من هرگز از دین خود برنگردم ابراهیم گفت دین باطل و ملک نا
پایدار بتو نماند آن بدبخت نشنید عاقبتش بنگر که چون شد پادشاه عالم جل شانه ابراهیم
گفت که نمرود را بگوی که اگر ایمان آری ملک و دولت بتو بگذارم و اگر نه هلاک کنم ابراهیم
علیه السلام پیغام بگذارد او گفت من جز خدائی خود خدائی نکنم اگر خدای ترا لشکری هست
بفرستد تا حرب کنیم هر که غالب آید ملک وی را باشد ابراهیم گفت خداوندا تو میدانی
که این ملعون چه میگوید حق تعالی گفت ای ابراهیم او را بگوی تا لشکر خود را جمع کند و بصحرا
برد چون چنین کرد پروردگار عالم پشه را که از همه مخلوقات ضعیف تر است بر ایشان
گماشت چندانکه آفتاب پوشیده شد پس بخوردند در یک لحظه گوشت و پوست و خون ایشان

عن سؤالی

و چهارپایان

و چهار پایان ایشان را بخوردند چنانکه از ایشان هیچ نماند بغیر از استخوان نمرود در ایشان نگریست
و پشه به نمرود آزار نمیرسانید ابراهیم گفت ای نمرود ایمان بخدای یگانه برحق بیار گفت حاشا
خداوند عالم پشه را گفت تا لبهای او را گزید و در بینی او رفت و در دماغ او جای گرفت و مغز
سرش میخورد تا چند بیهوشی شد و از آن درد عظیم باو میرسید تا بحدی که میگفت چیزی بر سر و مغزم زنید
تا ساکن میشد و آخر کار او بدینجا رسید که متصل شخصی بر بالای سرش ایستاده آلتی ساخته بودند
از برای این کار و بر سر او میزدند که اگر لحظه دست باز میداشتند از درد فریاد میکرد حاصل مدت چهل سال
در تشنج و عذاب بود تا عاقبت هلاک شد و بعذاب ابدی گرفتار شد ای عزیزان بدانید
که پناه بخدا بردن و بنده گی او کردن و از محبت او از جان و جهان برخاستن نعمتیست که
که قدر او را هم خدای عز و جل میداند که فضل کرده است چنانکه ابراهیم علیه السلام که در دوستی
خداوند جل شانه صادق بود پادشاه عالم جل جلاله و عم نواله و عظم شانه ولا اله غیره ابراهیم
را چهار چیز داده بود دل و تن و مال و فرزند هر چهار را در راه خدا صرف کرد مال بمهمان تن باتش
دل بخداوند فرزند بقربان حق تعالی او را مال بسیار داده بود آورده که چندان گوسفند داشت که
چهار صد سگ قلاده زرین بر گردن از پی گله او میرفت فرشتگان گفتند که ابراهیم از جهت
بسیاری که خداوند عالم باو عطا کرده این چنین مطیع فرمان است پادشاه عالم خواست که
برایشان کشف این معنی کند که او دوست خدا است نه از بهر مال میکند جبرئیل را گفت برو و
نام مرا ببر بآواز خوش چون گفت اعضای مبارک ابراهیم از شوق شنیدن نام دوست در
در حرکت آمد فریاد برآورد که کیستی که نام دوست من میبری تا جان و دل و مال فدای تو کنم
این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست — تا جان و جامه بذل کنم بر پیام
دوست — دل زنده میشود بامید وفای یار — جان رقص میکند ز سماع کلام دوست — تا نفخ صور
باز ناید بخویشتن — آنکو فتاد مست محبت ز جام دوست — ابراهیم از چپ و راست نگاه
کرد شخصی را دید بر بالائی جائی نشسته نزد وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست بردی
خوشی گفتی گفت بلی گفت یکبار دیگر بگوی تا ثلثی از این گوسفندان ترا باشد او گفت
دیگر بگوی و ثلثی دیگر نیز ترا باشد گفت گفت دیگر بگوی تا همه گوسفندان ترا باشد جبرئیل
هر لحظه شوق او را زیاده میگردانید و نور صدق از جبینش میتافت تا واله و بیقرار گردید
چون باد دوست بر دل عاشق گذر کند — او را هوای دوست ز خود بیخبر کند

عاشق نتوان شناخت که بر باد ذو الجلال / با عشق او ز عشق مجازی حذر کند بعد از آن ابراهیم
گفت که همه گوسفندان ترا است یکبار دیگر نام دوست ببر و آنرا قبول کن و حلقه بندگی در گوشم کن
جبرئیل خدا را یاد کرد ابراهیم گفت اکنون مرا چیزی نیست و خود نیز بنده تو ام از راه صدقه ابراهیم ع
تصدق بده جبرئیل گفت ای ابراهیم من جبرئیلم و مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست و حق نزادت
خود گرفته و جای آن دارد زیرا که صادقی در دوستی و در عهد وفاداری و توکل حق تعالی ابراهیم ع خلیل
خود خواند و مصطفی را حبیب و هر معجزاتی که همه انبیا را بود او را داده بود و آنچه مخصوص آن
حضرت ص است بسیار بوده هیچ یک از انبیا را نداده بودند نقل است از امام حسن عسکری رض جماعتی از
مشرکان بحضرت رسول صلی الله آمدند و گفتند ای محمد شنیده ایم که تو دعوای نبوت میکنی و از همه
انبیا فاضلتری نوح را طوفان و ابراهیم ع را آتش و موسی ع طور و عیسی ع علم غیب چنانکه در
غیبت آنچه میخوردند و میکردند خبر میداد و کوه از برای خاطر موسی بر بالای قومش بداشتند تا تکلیف
قبول کردند ما از تو بجای آنها میخواهیم مثل آن چهار چیز چون مشرکان این بگفتند جبرئیل ع نازل شد
و گفت یا رسول الله حق سلامت میرساند و میفرماید که من آنها را از برای تو کرده ام بگو تا هر کدام
چیزی ع اختیار کنند پس مشرکان بچهار گروه شدند گروهی طوفان نوح ع اختیار کردند و گروهی
آتش ابراهیم ع و گروهی آیت موسی را و گروهی آیت عیسی ع و آنان که آیت نوح ع اختیار کردند پیغمبر ص
گفت که بکوه بو قبیس روید و انجا مشاهده احوال بکنید و آنان که آیت ابراهیم ع اختیار کردند
بیرون مکه شدند و آنان که آیت موسی ع اختیار کردند هم بیرون مکه شدند و جمعی که آیت عیسی ع
اختیار کرده توقف کرده تا آن جماعت باز آیند و گویند سر ایشان ابوجهل لعین بود بعد از
ساعتی آنانکه آیت نوح ع طلبیده بودند باواز بلند کلمه شهادت میگفتند و بخضوع و خشوع دل
پاک مسلمان شدند و گفتند یا رسول الله چون بو قبیس شدیم آب دیدیم که از زمین بر آمد و
باسمان بر شد ما بر سر کوه شدیم نزدیک شد که غرق شویم ناگاه امیر المؤمنین با دو کودک
همراه بودند ما را گفتند اگر نجات میطلبید دست بر ما زنید ما دست توجه بر دامن دولت
ایشان زدیم ما را از غرق نجات دادند و از آب بیرون آوردند خواجه عالم ص فرمود که مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق   دست
بر دامن حیدر زن و اندیشه مکن مدار   آنکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش   پس القوم
که آیت ابراهیم را اختیار کرده بودند نیز آمدند و باواز بلند کلمه شهادت میگفتند و مسلمان

شدند و گفتند یا رسول الله ص دیدیم که شعله آتش از زمین بیرون می آمد و گرد بر گرد ما پر آتش
شد و همه صحرا را آتش فرو گرفت و نزدیک شد ما بسوزیم زنی از روی هوا پیدا شد و سر
پوشی فرو گذاشت و گفت اگر نجات میخواهید دست در این سرپوش زنید ما دست در آن زدیم
ما را از میان آتش بیرون آورد خواجه عالم ص فرمود که دخترم فاطمه است که فردای قیامت محبان
خود را از آتش دوزخ نجات خواهد داد و از این جا او را فاطمه نام کرده اند در این اثنا آنانکه
آیت موسی خواسته بودند و ایشان نیز مسلمان شده کلمه میگفتند گفتند یا رسول الله ما در حرم تو
کعبه نشسته بودیم خانه کعبه ع دیدیم که از جای خود حرکت کرده بر بالای سر ما ایستاد و ما خوف
داشتیم که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که نیزه بر دست گرفته سر نیزه بر خانه نهاد و قوت
کرد تا بزمین مسجد رسید آنحضرت فرمود که از آنست که حمزه رسول و آل ع دوست دارد و
حق او را این کرامت داده آنگاه حضرت ابوجهل ع گفت مسلمان نمیشوی گفت مرا معلوم
نیست که ایشان این علامات ع دیده اند یا در خواب این آمده مرا از آیت عیسی خبر ده
حضرت فرمود که ترا خبر دهم امروز مرغی بریان کرده بودی و در پیش میخوردی
برادرت از خانه در آمد از بخیلی که داشتی دامن بر سر آن پوشیدی تا او رفت و از مرغ
نیم خورده در خانه است و ده هزار دینار امانت نزد تست و تو در اندیشه خیانتی گفت نه
گفت بر تو ظاهر کنم پس جبرئیل را فرمود تا آن مرغ و مال ع بیاورد و سیصد دینار از ابوجهل
بیاورد پس رسول خداوند آن مال را طلب کرده مال ایشان را بدیشان سپرد و دست مبارک
بآن مرغ رسانید آن مرغ باذن خدا و اعجاز رسول زنده شد و تصدیق قول کرد در آنچه فرموده
بود آنگاه ابوجهل ع گفت بیا و مسلمان شو تا این سیصد دینار را بتو بدهم آن ملعون گفت مسلمان نمی
شوم و مال خود را بر دارم دست دراز کرد که مال را بر دارد آن مرغ آن زر را برداشته و بر بام
رفت خواجه عالم فرمود که تا مال ع از مرغ گرفته بدرویشان تصدق نمودند ابوجهل
لعین خائب و خاسر از آنجا برفت و این معجزات از آن حضرت غریب و عجیب
نیست و در حدیث آمده است روز قیامت هنوز هیچکس سر از خاک بر نداشته باشند
که پادشاه عالم جبرئیل را فرمان دهد که براق نزد حبیب من بر تا بر نشیند و تاج کرامت بر سر گرده
و میکائیل را فرمان دهد که تاج فرمان بر سر گیرد و اسرافیل را فرما رسد که قصب رضا در بر کند
و رضوان را فرمان رسد که دو حله از حلهای بهشت بر دارد و همراه ببر تا آن سرور بپوشد

وحی خدا بجبرئیل در قیامت

آنگاه ایشان گویند که ماندانیم مرقد آن بزرگوار کجاست زیرا که همه زمین قاعاً صفصفاً شده ناگاه عمودی نور از زمین برآید جبرئیل گوید که آن علامت تربت محمد است و بگرید بگریستنی عظیم میکائیل گوید که گریه از بهر چیست گوید که این ساعت احوال امت از من خواهد پرسید وندانم که چگویم پس چون بسر تربت آنحضرت روند گور شکافته شود و آنحضرت چون آفتاب که سر از مشرق برآید از گور برخیزد جبرئیل را بیند گوید که البشارت ده گوید براق و تاج و حله آورده ام گوید که مرا از جانب امت بشارت ده مگر ایشان را در دوزخ بگذاشتی جبرئیل گوید یا رسول الله بغیر از وجود مبارک شما کسی سر از خاک برنیاورده پس آنحضرت حله در پوشد و تاج بر سر نهد و چون خواهد که بر براق نشیند براق دور شود جبرئیل گوید که مگر نمیدانی که کیست گوید دانم لکن امروز چشم خدای تعالی القاب سپیده میخواهم که ضامن شفاعت من شود حضرت گوید قبول کردم و بر براق برنشیند بعد از آن حق تعالی بفرماید تا ناجی و ناقه و حله نزد امیرالمومنین برند آنحضرت تاج بر سر کرده و حله در پوشد و بر ناقه سوار شود و نزد رسول الله آید بعد از آن خلقان را خبر کنند پس رسول صلی الله لوای حمد بدست علی بن ابیطالب ع دهد و هر دو بعرصات برگذرند چون بزمرهٔ انبیا رسند انبیا گویند چه بزرگ بنده که هستند گویا دو فرشتهٔ مقربند و چون بفرشتگان برگذرند گویند دو پیغمبر مرسلند پس خدای تعالی درجات رسول الله را که وسیلهٔ نجات است در میان درجات انبیا نهند چون ماه که در میان ستارگان نشیند بنشینند و امیرالمومنین یکپایه فروتر نشیند و فرموده اند که ما هر دو در آنروز در میان انبیا و اولیا و فرشتگان و جمیع خلقان چون شمس و قمر باشیم و خلقان گویند طوبی لهذین ما اکرمهما علی الله یعنی خوشا ایشان که چه بزرگوارند نزد حق تعالی و از جانب حق تعالی ندا آید که هذا حبیب و علی ولی طوبی لمن احبهما وویل لمن ابغضهما یعنی محمد حبیب من است و علی ولی من است خنک آنکه ایشان را دوست دارد و وای بر آنکه ایشان را دشمن دارد این ندا چون بدوستان علی رسد رویشان برافروزد و بدشمنان علی چون این خبر رسد رویشان سیاه گردد و سر در پیش اندازند و نیز حضرت رسول الله فرموده اند که رضوان خازن بهشت و مالک دوزخ را بیاورند در نزد من و علی بدارند که کلید بهشت و دوزخ بعلی دهم و گویم برد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ سرنگون دراندازد والله اعلم بالصواب

فصل چهل و یکم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله صدق رسول الله صلی الله علیه و آله خواجه کونین فخر عالمین میفرماید که ای مومنان شما اگر میخواهید که کارهای شما بی منت خلق ساخته شود کار خود را بآفریدگار خود بازگذارید و یاری از او خواهید و دل در فضل او بندید و در کل احوال توکل باو کنید و توکل باو ناامیدی از خلق است چون ابراهیم خلیل بحکم رب جلیل هاجر و اسماعیل را بمکه برد هاجر زنی ضعیف بود و اسماعیل آن روز شیر میخورد و آنجا که امروز زمزم است بنیاد خانه نبود و آن وادی غیر ذی زرع نه انیسی بود و نه جلیسی خواست که بازگردد هاجر گفت یا نبی الله مرا اینجا میگذاری و بفرمان که مرا باینجا آوردی او گفت بفرمان خدا هاجر گفت بازگرد که اکنون او مرا ضایع نگذارد

نظم

دارندهٔ بندگان چو پیوسته ضایع نگذارد که تو بگذاشته
گمان مبر که اگر ضایعم رها کردی که ضایعم بگذارد مسبب الاسباب
اگر من در جهان وجود در ببستی در دیگر بگشاید مفتح الابواب

ابراهیم برگشت و هاجر چند خرما و قدری آب داشت در این سنگ آبرا بکار برد چون وقت زوال رسید تشنگی بروی غالب شد کودک از تشنگی بر خود می پیچید و دل مادر از غم میسوخت بکوه صفا بر دوید آب نیافت فرود دوید بمروه شد تا انیسی یابد نیافت از جانب صفا آوازی شنید باز بصفا آمد هیچکس را ندید همچنین تا هفت بار از صفا بمروه رفت و از مروه بصفا پادشاه بی نیاز و کریم بنده نواز و پروردگار کارساز جل جلاله و عم نواله و عظم شانه دویدن آن ضعیفه را رکنی از ارکان حج گردانید پس نوبت هفتم آن ضعیفه نومید گردید و روی بحضرت حق آورد و تضرع و زاری نمود و گفت ای چاره ساز من بیچاره را دریاب و سجود و اگذار در مناجات بود که آواز جناح جبرئیل برآمد و بال در زیر قدم اسماعیل بر زمین زد تا آب برجوشید و بعضی گفته اند که اسماعیل خود پای بر زمین زد هاجر چون توکل بر خدای عز و جل کرده بود کار او را کفایت کرد ومن یتوکل علی الله فهو حسبه آورده اند که حاتم اصم

مسافرت حاتم اصم

اندیشهٔ سفری در خاطر افتاد اهل خود را گفت که چه قدر نفقات میخواهید از برای شما بگذارم گفتند آنقدر بگذار که عمر ماست گفت من چه دانم که عمر شما چند است جواب داد که دع کله الی من یعلم یعنی همه را واگذار بآن کس که میداند چون حاتم رفت جماعتی زنان که در جوار او بودند برسم غمخواری درآمدند و گفتند حاتم برفت

در رزاقیت خدا تعالی

واز بهر تو نفقه نکند انت کفت انما اکلا للرزق وماکان رزاقا یعنی طعام خورنده روزی بود نه دهنده
روزی مالک دینار کوید سالی بحج میرفتم بتوکل چون قدم در بیابان نهادم مردی دیدم دست و پای بسته
کلاغی آمد و نانی در منقار داشت بر سینهٔ او نشست و بمنقار آن نان را پاره پاره میکرد و در دهن او می نهاد
انکاه برفت و آب بیاورد و در دهن وی ریخت تعجب کردم و نزدیک او شدم و احوال از وی پرسیدم
کفت بحج میرفتم دزدان مرا کرفتند و مالم بردند و دست و پایم بستند و یکدو شبانه روز کرسنه بودم
و تشنه و امید از خلق بریده متوسل بجناب الهی شدم و این کلاغ را فرمود تا مرا آب و نان دهد
مالک کوید او را کشادم هر دو میرفتیم تا نزدیک چاهی رسیدیم آهوان را دیدم که آب میخوردند
و آب از جهت ایشان بالا آمده بود چون ما را بدیدند رفتند چون ما بر سر چاه رسیدیم آب
در قعر چاه شد کفتیم خداوندا آهوان رکوع و سجود نمیکنند از برای ایشان آب بر سر چاه آوردی ما را
دلو و رسن میباید آواز آمد که شما آهوان اعتماد بر کرم ما کردند و شما بر دلو و رسن شما را با دلو و رسن
کذاشتیم و کار ایشان کفایت کردیم من کان لنا کفاینه ابراهیم خواص کوید که در تیه بنی اسرائیل
می شدم جوانی بی زاد و راحله دیدم کفتم کجا میروی کفت بمکه میروم کفتم بی زاد و راحله میروی کفت
یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حمل السموات بغیر عمد لا یقدر ان یبلغنی الی مکة
یعنی ای سست یقین کسی که آن خداوندی که آسمانها را بی ستون بر پای داشته نتواند مرا بمکه رساند
بی زاد و راحله و نیز ابراهیم کوید کودکی را دیدم بی زاد و راحله در بادیه میرفت کفتم زاد و
راحله ات کو اشارت بآسمان کرد خواستم او را امتحان کنم کفتم بسیار تشنه ام اکر
شربت آبی بود بخوردم دست بهوا دراز کرد و قدحی پر آب فرا کرفت برف بر آنجا
افکنده پیش من داشت من تعجب کردم کفتم ای زاهد این مرتبه از کجا یافتی اذکره فی
الخلوة یذکرنی فی الفلوات
مردان رهش زنده بجان دکرند مرغان
هوائش ز آشیان دکرند منکر تو بدین دیده بدیشان کایشان بیرون ز دو کون
در جهان دکرند ومن یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هرکه توکل بر خدای کند
او را بس است او را روزی میدهد از جائی که در خیالش نباشد آورده اند که در مدینه
سقائی بود روزی بمسجد رسول الله آمد حضرت میفرمود وما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها سقا مشک بینداخت و کفت هرکاه خدای تعالی ضامن رزق
بندکان بل زنده کان شده است مرا کار کردن هر روز هر روز هرزه است بروم

وعبادت

نتیجه احسان بسادات

وعبادت کنم کویند شبانه روز عبادت کرد و چیزی نیافت خواب بروی غلبه کرد در خواب
او را شربتی دادند که بیست سال دیکر زنده بود هرکز تشنه نشد و کرسنه نیز نشد آورده اند که
حضرت خیر النساء فاطمه زهرا ع بیمار شد ام ایمن با خود کفت اکر فاطمه را وفات روی نماید مرا
یک روز در مدینه توقف مقدور نخواهد شد قضا را آن حضرت در کذشت و ام ایمن بعهد
وفا کرده روی بمکه نهاد چون بی زاد و راحله و بی رفیق بود چون بمیان بادیه رسید تشنکی بروی
غلبه کرد رو سوی آسمان کرد و کفت ای خداوند غیب دان تو میدانی که من خادمهٔ دختر
حضرت رسول بودم از برای دوستی او از مدینه بیرون آمدم مرا تشنه مکذار در حال سطلی از
هوا فرود آمد پر آب ام ایمن آب بیاشامید هفت سال تشنه و کرسنه نشد و از سبب
دوستی اهل بیت او را مژدهٔ بهشت دادند و کفته اند وجه تسمیه این است که او زینت از
اهل ایمان اکر تو هم میخواهی که به بهشت روی و سعادت ملاقات حور و عین دریابی قدم از راه
و اخلاص در راه دوستی ایشان نه تا دین و ایمانت کامل کردد و درخت ایمانت بارور کردد
لا یکمل الایمان الا بحبنا اهل البیت
همچو مردان قدم در راه دین باید نهاد
دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد دفتر عصیان خود کر سوخته خواهی دفتر عشق وصی در زمین
باید نهاد رحمة للعالمین را کر همی دانی طبیب مهر مهر آل یس بر نکین باید نهاد ای
عزیز اکر سعادت دنیا و عقبی میطلبی اولاد و اقارب رسول الله را از اولاد و اقربای خود
دوستتر دار روایت است از امام محمد حسن عسکری ع که درویشی بود صالح و عیالمند و
اطفالش بی برک و نوا بودند درویش درمی کسب کرد و از برای ایشان طعامی خرید
در راه بمردی و زنی رسید از فرزندان رسول الله که بغایت کرسنه بودند با خود کفت
که ایشان اولیترند از ما و طعام بدیشان و شرمش آمد که بی طعام بخانه رود متحیر در کوچها
میکشت ناکاه پیکی بوی رسید و مکتوبی بوی داد و صره زر پانصد دینار نقد بود و کفت
برادرت وفات کرده و صد هزار دینار در نزد بازرکانان مکه و مدینه دارد و اسباب
و املاک بسیار از وی مانده و بغیر از تو وارثی ندارد و این پانصد دینار نقد بستان
و صرف خود و اهل بیت خود کن مرد آن مبلغ را بکرفت و بخانه آورد شبانه حضرت پیغمبر
را در خواب دید و امیر المؤمنین ع را که کفتند فرزندان ما را بر فرزندان خود اختیار کردی خدا
ترا توانکرترین اهل مکه کردانید و بازرکانان در خواب دیدند که املاک و اسباب

مرقد ام ایمن بمکه

نتیجه احسان بحسنین پیغمبر در دنیا و آخرت

فلاس را قسمت بر هر یکی که حاصل همه را اهل آن روز وی آورده اند نوبت دیگر ایشان را در خواب دید که فرمود چون فرزندان ما را برگزیدی ما ترا برگزیدی ما ترا برگزیدیم و در بعضی بهر حقیقه برادر کوچک بنا کرده اند تا بدانی که جهان با فرزندان نیکان چگونه است تا بدرستی ایشان عمل صالح

بسیار من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا عمل صالح می باید کرد و پیوسته در ذکر حق می باید بود و حق تعالی در بعضی کتابهای خود فرموده انا مع عبدی اذا ذکرنی فی نفسه من ذکرنی ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه ومن تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن تقرب الی مشیا اتیته هرولة ومن اتانی بتراب الارض خطیئة اتیته بمثلها مغفرة مالم یشرک بی شیئا میفرماید که من با بنده خودم چون مرا یاد کند در نفس خود یعنی در جان خود یعنی خالیا مخلصا من او را یاد کنم در نفس خود و هر که مرا یاد کند در میان قومی من او را یاد کنم در میان قومی بهتر از آن هر که بمن نزدیک شود بمقدار شبری من نزدیک شوم باو بمقدار ذرعی و هر که نزدیک شود بمن بمقدار ذرعی نزدیک شوم نزدیک شوم من بآن مقدار باعی و هر که بسوی من آید برویدن بسوی او آیم من هرولة یعنی دویدن مثل شتر و هر که بسوی من آید با وجود گناهان که زمین را پر کرداند بسوی او روم مثل آن برحمت و بخشش مادام که شریک و انباز از برای من پیدا نکند ای عزیز توجه کن که چه لطف و کرمست که خداوند درحق بنده کان است ذوالنون مصری گفت شبی برکنار رود نیل خفته بودم کژدمی دیدم که به تعجیل میرفت گفتم همانا درین سری است در عقب وی رفتم چون بکنار آب رسید وزغی از آب برآمد و پشت بداد آن کژدم بر پشت او سوار شد آن وزغ وی را از آب گذرانید چون از آب برآمد کژدم دویدن گرفت من نیز در عقب وی روان شدم میرفت تا بزیر درختی رسید جوانی خفته بود و ماری بر سینه وی حلقه زده آهنگ هلاک وی داشت کژدم تا رسید بر پشت مار نشست و بنیاد کرد و مار را بکشت

ای خفته که دوست نگهبان جانت است تو خفته بغفلت او بیدار

گفت جوان از آواز پای من بیدار شد با او چون این حکایت کردم گریست و توبه کرد گویا خمر خورده بود و بغیر از دین حق بود ملاحظه کنید ای دوستان که فضل او با امت و دشمن تا چه مرتبه است آورده اند که یکی از اصحاب نزد حضرت رسول ص برانو در آمده بود و مرغکی بر بالای سر ایشان می پرید و بانگی میکرد خواجه عالم که طبیب بیماری قلوبست سر برآورد و گفت سبحان الله این بیچاره سوخته است و بچه وی را از وی جدا کرده یکی دیگر گفت من یا رسول الله فرمود که میتوانی او را شفاعت

ریکی آن مرد بموجب اشارت آن سرور بچه آنمرغ را گذارد مرغ با بچه در هوا بنشاط تمام پرواز کرد حضرت در آن حال فرمود الله الطف بعباده من هذه الطیر بولدها یعنی خداوند عالم جل شانه هزار هزار مرتبه مهربان تر است در حق بنده کان از این مرغ به بچه خود الهی چنانکه مادر مشفق کودک رضیع خود در کنار خود نهد و شیر دهد و بناز پرورد تو این بندگان خاکیان را در کنار فضل و لطف باشفاق مغفرت بپرور آن و از پستان شیر احسان و نوال افضال و کرم و لطف خود بنگر آیین بگوش هوش این مژده بشنو که با تو خطاب میکند یا عبدی ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم وتمقت الی بالمعاصی خیری الیک منزل وشرک الی صاعد ولا یزال ملک کریم یاتینی عنک فی کل یوم ولیلة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک وانت لا تعلم من الموصوف لسارعت الی مقته ای بنده ضعیف من انصاف میدهی هر چند از من نعمت و کرامت بیش از تو معصیت و جرم بیش هر چند از من نکوئی زیاده از تو بدی زیاده هر روز از من روزی تازه و از تو خطائی تازه هر دم از من لطفی تازه و از تو عصیان بی اندازه هر روز فرشته از تو بشکایت می آید و ترا شرم نمی آید اگر صفت ترا بنام غیر بگو بنده دشمن او شوی من که جبار عالم میدانم و می بینم و می پوشم و خلایق را از تو بخشش احوال تو نهی میکنم و تو از من شرم نداری و از عذاب من نمی اندیشی لطف و کرم من آنست که اگر قدم در راه نهی و ترک هوا گوئی بر مرکب طاعت سوار گردی هر عیب که داری از خلق بپوشانم و بقعهائی که در آن تو گناه کرده از تو و گناه فراموش کردانم تا فردا بر تو گواهی ندهد و از لوح محفوظ محو گردانم و در حساب با تو مسامحه کنم روایت است که چون بنده بگذرد از صراط حق تعالی نامه سر بمهر بدست وی دهد در آن نامه نوشته باشد که عبدی فعلت ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر علیک فاذهب فقد غفرت لک ای بنده هر گرد ار بد کردی و من از کرم خود روا نداشتم که آنرا بر تو ظاهر کنم برو که ترا بخشیدم و بر تو رحمت کردم آورده اند که پیرزنی نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله حکیم که گناهی کرده ام آن سرور فرمود گفت چون توبه کنی خدای تعالی عفو کند گفت حفظه نوشته اند با آن چکنم گفت از یاد ایشان هر دو نوشته شو نشود یمحو الله ما یشاء گفت در آن زمین که گناه کرده ام چکنم که در حق من گواهی دهد گفت زمین را بدل کند که یوم تبدل الارض غیر الارض گفت آسمان را چکنم که سایه افکنده است گفت آسمان را در نوردد یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب گفت یا رسول الله اینها همه سهل است با حضرت خداوند چکنم که دیدست

برخیزند خود برگزیدی ورد دنیا تو را بگو که گزیدم من ذکرنی

دیدن ذوالنون مصری کژدم را

لطف خدا به بنده

یا بنی آدم

آمدن پیرزنی نزد پیغمبر

مازماکن

یکی از گناهان ناامید از رحمت خداست

در آن حال حضرت بگریست و گفت واحیا واحیا **نظم** بالفرض همیشه در نبردم حکیم در کرده خویشتن بدردم حکیم گیرم که ز کرده‌های من در گذری زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم فردای قیامت پیران گناه کار را در اوز خطاب جلیل عظیم بدیشان رسد که شما با وجود موی سفید گناه میکردید باری ما را شرم می آید که شما را عذاب کنم بر شما رحمت کردم و نومید مشو که عفو او بسیار است وسعت رحمتی من کل شیء اگر حرف تو معصیت است صفت حق مغفرت است و رحمت آیا تو بد خود را نمیکنی ما چون سگ خفیف را کیم اگر گناه کنی از آن مائی و اگر نکنی ما از توئیم **بیت** عشق آمد و گفت از آن ما باش در بوته امتحان ما باش عمر بگذشت از آن خوشیی چون وقت آمد از ان پیش فضل و کرم ما با تو آنست که بوقت گناه جاهلت خوانده‌ایم که خلق الانسان ضعیفا از تقصیرت درگذریم و من از معصیت تو میتوانم گذشت و آمرزید انی انا الغفور الرحیم

روایت است که در روزگار پیش مردی بود ظالم و قتال و نود و نه خون کرده بود وقتی در دلش افتاد که توبه کند بصومعه زاهدی رفت و گفت که نود و نه خون ناحق کرده‌ام اگر توبه من قبول خواهد شد توبه کنم زاهد گفت نه ستم بر نفس خود بسیار کرده مرد با خود گفت من که بدوزخ خواهم رفت این زاهد را نیز بکشم او را بکشت بصومعه دیگر شد و احوال خود بگفت گفت دور شو که مبادا از آتش تو بسوزم و بر او نیز بکشت و همچنین تا صد و یک زاهد هم بکشت و بصومعه دیگر رسید و گفت صد و یک خون ناحق کرده‌ام توبه من قبول خواهد شد یا نه آن زاهد بخندید و گفت کدام گناه هست که از کرم خدا بیشتر است آن مرد را توبه داد فاما ظالم گفت ای زاهد من چه دانم که کی از گناه پاک شده‌ام زاهد گفت از این راه که میروی دو ده بر سر راه است یکی از مسلمانان و دیگری از کافران از مسلمانان نصرت خواهند و ده کافران کفرت میدانی که نصرت و کفرت کدام است گفت نه گفت چنین که میروی اگر بده کافران روی توبه‌ات قبول نشده و اگر بده مسلمانان روی قبول شده باشد پس از آنجا شد بسر دو راه رسید تاملی کرد که بکدام ده رود و میگریست و نمیخواست که بده کفار رود قضا را وعده او رسیده ملک موت روح او را قبض کرد فرشتگان رحمت و عذاب هر دو گروه حاضر شدند و هر کدام اراده کردند که روح او را همراه ببرند خطاب عزت در رسید که مسافت هر دو ده را بپیمائید بهر کدام که نزدیک تر است مناسب آن با وی عمل کنید پیمودند بده مسلمانان بقدر یک انگشت نزدیک تر بود روح وی را فرشتگان رحمت بعلیین بردند با وجود توبه بعمل پس ای برادر توبه کن تو توبه کنی از گناهان و

کن

قصه مرد ظالم

نتیجه توکل با خدا

کنی و ترک دنیا و محبت دنیا کنی و روی دل بحضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کنی بی شک سعادت دارین از جهت تو حاصل شود انشاء الله تعالی والله اعلم بالصواب

مجلس چهل و دوم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من انقطع الی الله کفاه الله تعالی کل مؤنة و رزقه من حیث لا یحتسب صدق رسول الله مهتر و بهتر عالم و عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که هر آن بنده که پشت بدنیا و ما فیها کند و روی بحضرت مولای حقیقی آورد خدای تعالی مئونت او را کفایت کند و روزی او را برساند از جائی که او را هرگز در خواطر نیامده باشد روایت است که درویشی بود صالح صاحب عیال و بی برگ و نوا و پیشه نداشت روزی با عیال خود نشسته بود زن وی گفت ای مرد تا کی احوال ما چنین گذرد برو مزدوری کن و مزد کار گرفته بیاور درویش بیرون آمده فکر بسیار کرد بخاطرش رسید که کار خدا بهترین کارهاست طهارت گرفته به مسجد رفت و بعبادت خدا مشغول شد تا شامگاه بخانه رفت عیالش گفت چه ساختی گفت بمزدوری عزیزی رفته بودم گفت فردا مزد میدهد هم دیگر روز بکار رفت و باز شام بخانه رفت همان گفت چون سیم روز بظهور رسید پادشاه عالم فرشته را گفت گوسفندی و خروار آرد و سی دینار زر بخانه او برد و عیالش را گفت آن عزیز میگوید این مزد سه روزه است شوهرت چون بیاید بگو آن عزیز میگوید که در کار زیادت کن تا ما در مزد زیادت کنیم مرد را از این حال خبر نبود چون شب درآمد شرم میداشت که دست تهی بخانه رود چون وقت دیر شد زن در خانه باز کرد او را دید بر در خانه ایستاده گفت چرا در نمی آئی گفت منتظرم که آن عزیز مزد سه روزه را بفرستد گفت بیا که پیش از وقت مزد سه روزه فرستاد و بسیار فرستاد چون درآمد برو کشف شد که چون است زنش گفت ای مرد این مرد عزیز کیست که کار ناکرده مزد میدهد و بسیار میدهد مرد گفت ای زن آن عزیز پرورده‌گار عالمیان است و حال باز گفت زن نیز هدایت یافته بعد از آن هر دو روی از درگاه خداوند عالم نتافتند تا هر دو یگانه روزگار شدند ای درویش تو نیز اگر دست از لذت از شهوات دنیوی کوتاه کنی نعمت عقبی را بفضل عمیم خود ببینی زیرا که لطف او در حق بنده کان بیشمار است و ترا از جمله خلایق برگزیده و بر همه موجودات تفضل و کرامت نهاده ولقد کرمنا

حدیث الله

قصه مرد صالح فقیر

بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر مما
خلقنا تفضیلا آسمان و زمین که خلعت پوشند بخشمت تو بافند نور آفتاب و ماه و زینت
کواکب جمله از برای تست و چون تو نباشی آفتاب و ماه سیاه کردانند قوله تعالی اذا الشمس کورت
واذا النجوم انکدرت پادشاه عالم در بعضی کتب خود فرموده خلقت جمیع العالم وخلقتک
لی همه عالم را از برای شما آفریده ام و ترا از برای خود شخصی پس دیدار که بهر داشت روزی در آیینه
نگاه کرد از راه تعجب با خود میگفت آیا چه حکمت در آفریدن خلق من بوده با این رو در زشت
از میان آیینه آوازی شنید که حکمتی فی خلقک محبتی فی قلبک حکمت من در خلق تو محبت
من است در دل تو تا دیده غیر بروی نیفتد ای درویش صورت پادشاه سیرت خداوند
عزیز از تو معرفت خواسته و اشارت این بشارت در کلام مجید است وکذلک جعلناکم
خلائف فی الارض وجعلکم ملوکا خطر شما بزرگ است و مرتبه شما عظیم اگر ظاهر شما
خاکست اما باطن شما از نور پاکست قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
هفت قبه خضرا بر کشیده اند و بکواکب ثابت و سیاره مزین کرده و هفت دایره غبرا
کسترده و جبال را نصب کرده و خورشید و ماه آسمان پیمای را منور کردانیده و از پرتو
لمعان جمال اشیا را نورانی کرده فاحسن صورکم و صورت ترا چنان خوب و زیبا
ساخته که هر چیز که تشبیه کنند تو بهتر از آنی اگر انصاف دهی بهترین موجودات
تویی   از روی تو نسخه بچین بردستند   آنجا که دو بت کر چابک دستند   در
پیش مثال روی تو بنشستند   انگشت گزیدند و قلم بشکستند   صورت کران بالت صورتی
برارند بی معنی او بی آلت صورتی برآورده با چندین معنی اول از پاره پیه دو چشم بینا پدید
کرد و از پاره پوست دو کوش شنوا و از پاره کوشت زبان کویا و از قطره خون دلی دانا
تن تو بر مثال عماریست و همه بنایان اساس و قاعده بر بنای قوی نهند و هر چند بالا رود نه
می کاهند او بنای عمارت تن تو بر ساقهای باریک نهاده و هر چند بالا میرود ستبر تر می شود
تا تو بدانی که این بنا بنائیست که فعل او بفعل کسی نماند و هر که در جهان اعلا و اسفل خلق
شده و ما بینهما در وجود تو پدید آورده سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین
انه الحق فی الافاق شمس وقمر وفی الانفس حس و فکر فی الافاق کواکب
ونجوم وفی الانفس عجایب وعلوم فی الافاق بروق خاطفة وفی الانفس

عروق

عروق راجفة فی الافاق جبال شامخة وفی الانفس امال راسخة سرت بر
مثال آسمان است و سمع و بصر شمس و قمر از لب تا حلق بیست و هشت منزل آفریده و در منزل
ستاره از حروف هجا ترتیب داده دلت را زمین کرده و برزکر نفس سعی فرموده تا تخم توحید
در آن کارد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس ای بنده کاهی در آفاق تفکر کن و کاه در
انفس تا از تغییر این و آن نتایج معرفت ترا حاصل شود و ترا ببار رسانند در آسمان
که سراپرده مقدسان و نشیمن روحانیانست نظر کن تا آیات صنع ما مشاهده کنی
و ببین دو کوی زرین که در میدان فلک در خم چوکان تقدیر افکنده ایم یکی بروز میکردانند
و یکی را بشب و هر یکی را منزلی ساخته و مقرر کردانیده نه ازین زهره که در منزل او تصرف کند
و نه اینرا یارای آن که در خانه او توقف کند لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و هر
یکی را از برای مهمی آفریده و شغلی حواله کرده ای آفتاب لشکر وجود خود را پراکنده کن بعضی را
باغها فرست تا میوه خام را پخته کرداند و بعضی را بعروق زمین فرست تا هر کجا دانه
را بدعغان جانش کیرد و از جرم زمین بر آرد تا آدمیان بمقصود رسند و ای ماه ترا بیست و
هشت منزل تقدیر کرده ایم وقدره منازل تا فرزندان آدم عدد ایام خود بدانند ولتعلموا
عدد السنین والحساب ای ستارکان شما رهبر کنید بندگان ما را در ظلمات بر و بحر
وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر قد فصلنا
الایات لقوم یعلمون ای عزیز هر که در باب دنیا هدایت تو خواهد کی در باب دین
ضلالت تو خواهد چنین که در دنیا ستارکان را آلت و رهبر راه مجاز تو کرده در راه
دین نیز ستارکان فلک جلالت و نبوت و ولایت را رهبر راه دین تو کردانیده
وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون چنانچه ستارکان
داده که راهرو را از راه بر چاره نیست اگر ستاره را بینی و با او راست نیایی ستاره را چه زیان
و اگر امام را بینی و با او اقتدا نکنی او را چه نقصان نه توبه تو بی معرفت او قبول باشد و نه طاعت
و عبادت تو آورده اند که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ایستاده بودند و خلق بسیار کردا
کرد آمده و امیر المؤمنین پیش روی مبارک وی ایستاده کفت یا معاشر الناس
علی بن ابیطالب سید العرب والعجم والوصی الاکبر والاصلع الانزع قائد الحافین
وهو منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی بحب الله و

در فضیلت علی

و رسوله لا یقبل الله التوبة من تاب الا ان یحبه یعنی ای گروه آدمیان بدانید که علی
سید عرب و عجم است و وصی بزرگتر است و کشندهٔ خارجیان است و او با من بمنزلهٔ هارون را
نسبت بموسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست او را خدا و رسول دوست دارد و حق تعالی قبول نمیکند
توبهٔ هیچ تایبی را مگر آنکه او آنرا دوست داشته باشد پس حسان گفت برخیز و چیزی بگو
حسان برخواست و گفت بنده چون از نظارهٔ آسمان فارغ شدی به نظارهٔ زمین آی تا
دلایل کمال قدرت ببینی در فصل زمستان اگر بصحرا گذر کنی عالمی بینی پیر شده چون روزی
چند برآید سلطنت سرما سر آید معمار قدرت ما آن مملکت خراب شده آراسته و پیراسته
گرداند تا چون نظر کنی عالمی بینی جوان شده و جهانی بینی تازه و خرم طاوس باغ صنع بر اطراف
باغها صف زده و نو عروسان صنایع را در محفل خانهٔ بدایع جلوه داده و تاج زرین
بر سر نرگس نهاده و برقع نیلگون بر قامت بنفشه پیچیده و قلادهٔ مرجان بر گردن بر
گردن زعفران بسته و گل را اقبال آل در بر کرده و سبزه ردای سبز بر دوش افکنده
فانظروا الی آثار رحمة الله   تامل فی نبات الارض وانظر * الی آثار
صنع الملیک عیون من لجین فاطرات کان حداقها ذهب سبیکت علی غصن
الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک چون در آسمان و زمین نگاه کرد روضه
و ندرا بقدر ادراک شناختی طاعت او را نیز بقدر طاقت خویش که او نیز از روی
فرمان برپای دار و همچنین طاعت اولی الامر او را   یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم   روایت است که این آیه فرود آمد جابر بن عبد الله انصاری
رحمة الله علیه گفت یا رسول الله اولی الامر کیانند که حق تعالی طاعت ایشان را با طاعت
خود و رسول خود مقرون ساخته فرمود یا جابر هم خلفائی و ائمة بعدی اولهم علی و الحسن و الحسین
و علی و محمد و جعفر و موسی و علی چون نام مبارک آنحضرت بردند فرمودند که ای جابر مژده
باد ترا که بخدمت او مشرف خواهی شد چون او را دریابی او را از اسلام من برسان و محمد و علی
و حسن و محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اولی الامر خلفای منند و امام و پیشوا و مقتدای
خلقانند اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان محمد بن حسن بعد از آن فرمود
که این مردی که نامش نام من بود و کنیتش کنیت من خواهد مشارق و مغارب زمین متصرف
وی دهد و او را غیبتی روی نماید که در آن غیبت بر امامت او بعضی ثبات نمایند اما

مؤمنان

مؤمنان که حق تعالی دل ایشان را بنور هدایت ایمان روشن کرده جابر گفت گفتم یا رسول الله
شیعهٔ او را در غیبت انتفاع رسد فرمودند بلی چون انتفاع آفتاب بمردمان و غیره اگر چه
ابری در پیش آید چون غیبت تمام شود جهان را پر از عدل و داد کند چنانکه از ظلم و جور پر باشد پیش
از آن جابر گوید که خدا عمر داد تا وقتی توفیق که علی رضا را که یکی از فرزندان امام موسی بود
یافتم و سلام رسول الله را که نزد من بامانت بود رسانیدم روزی نزد امام معصوم مظلوم علی بن
الحسین نشسته بودم و آن معصوم کودک بود چون جمال او را دیدم پشت من بلرزه درآمد گفتم
شمایل رسول الله برب الکعبه بخدای کعبه که شکل و شمایل رسول الله دارد باو گفتم دل و جانم
فدای تو باد نام تو چیست گفت علی مسئله از وی پرسیدم و جواب با صواب از آن
حضرت می شنیدم و هم از جابر گویند که گفت چون بملازمت علی بن موسی الرضا علیه السلام
مشرف شدم از آن حضرت پرسیدم که نام مبارک شما چیست فرمود علی بعد از آن
فرمود که ای جابر برسان پیغام جدم گفتم دل و جانم فدای تو باد جدت مرا مژده داد که بملازمت
فرزندم علی رضا چون مشرف خواهی شد چون این دولت میسر شود سلام مرا باو برسان
فرمودند علی جدی رسول الله السلام مادامت السموات والارض وعلیک یا جابر
بما بلغت السلام بعد از آن نزد آن حضرت تردد میکردم و از وی حاجات خود میخواستم
روزی از من مسئله پرسید گفتم بخدای که از نبی رسول الله پرسیدم ایشان فرموده اند که آنچه
خواهید از فرزندان من به پرسید که ایشان اعلم و افضلند از خلایق و از ایشان بیاموزید و
فراگیرید آن حضرت فرمودند که راست گفتی ای جابر لقد اوتیت الحکم صبیا یعنی آمد
مرا در کودکی علم و حکمت و کل ذلک بفضل الله علینا و برکته   والله اعلم بالصواب

مجلس چهل و سیم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله صدق رسول الله خواجهٔ عالم صلی الله
علیه و آله میفرماید که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و دنیا و آخرت
حرام است بر دوستان خدا یعنی چون همت ایشان همه بتحصیل دنیا باشد معلوم است که عمل
آخرت نخواهند کرد ایشان را از آخرت نصیبی و قسمتی نیست و آنان که عمل آخرت کنند
از خوف دوزخ و طمع بهشت از اهل بهشت است و او را تمتعی از دنیا نیست و آنانکه القدر

شوق و ذوق بنده که در خدمت مولای خود دارند که سر به نعیم بهشت فرو نمی آرند و کمر عبودیت
بر میان جان بسته که هرگز خوف دوزخ بخاطر ایشان نمیرسد و گاهی که بخاطر ایشان رسد اختیار
کلی را بمولای خود گذاشته و تفویض امور خود باو کرده اند خواه بسوزد و خواه نه بلکه او را مولای حقیقی
یافته و دانسته اند و خود را مستحق خدمت او پس دنیا و آخرت بر ایشان حرام است از آنست
که ایشان مؤید بتایید حق باشند و نصرت ایشان کند و منصور بنصرت حق باشند و حجت
او بر قومش ظاهر گردد چنانکه نصرت ابراهیم و حجت او بر قوم ظاهر گردید وَتِلْكَ حُجَّتُنَا
آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ اما در مقام مناظره با نمرود گفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ
یعنی خدای من آن خداست که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند نمرود علیه اللعنه گفت
که من نیز مرده را توانم زنده کرد و زنده را میرانم آن بدبخت از غایت جهل و کین خدنگ
خطا بجانب آسمان می انداخت و وقتی دیگر لاف احیای اموات میزد پس آن ملعون
فرمود که دو زندانی را آوردند یکی را رها کرد و دیگری را بکشت و گفت برهان أُحْيِي وَأُمِيتُ اینست
ابراهیم چون دید که نقصان عقل آن ملعون بر کمالست و نمیداند که احیا عبارت از انشاء
حیاتست دانست که دلیل و براهین عقلی را ادراک نخواهد کرد و نیز اندیشید که مبادا بر
حاضران طریقه مشتبه شود و گمان برند که آنچه او کرد از آن جنس است که ابراهیم گفت و از آن
طریقه برگردند و بطریق ضلال روند فرمود که نمرود عاجز نمود و دلیل عجز نمرود را بوجهی واضح
کرد چنانچه قوله فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ یعنی خدای من
آنست که شاه باز زرین بال آفتاب را هر روز از آشیانه مشرق پرواز میفرماید تو اگر می توانی
او را از مغرب پرواز ده و این شمع خورشید دلسوز را بدین آیینه دل افروز فراش قدرتش
چندین وقت است که از گریبان مشرق مینماید تو اگر میتوانی بفرما تا از شکن دامن مغرب
بنماید چون حجت صاحب خلت روشنی آفتاب گرفت دیده رمد دیده آن کافر
معاند از تاب آفتاب خیره شد و حجتش منقطع شد و متحیر فرو ماند فَبُهِتَ الَّذِي
كَفَرَ ابراهیم خواست که بطلان دعوای او ظاهر شود تا او و قومش ببینند که آنچه او کرد احیا
نبود رو بسوی آسمان کرد و گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى خداوندا بمن بنمای
که مرده را چگونه زنده میکنی تا خار و خاشاک شبهه از بصر و بصیرت این کوردلان برخیزد که
مرا خود معلوم است که تو قادر بر کمال و صانع ذو الجلال تعالیت یا ذا الطول

عن وصف واصف فتقدست یا ذا المن عن کل مدحة من غاب یوما فیک
بسعادت ومن غاب یوما عند انی یشفوه و در سبب این سئوال قولهای دیگر نیز گفته اند
مستمع باش و بشنو اول آنست که جبرئیل علیه السلام او را بشارت داده بود که ترا از
محرمان سراپرده دولت و خلت و بارگاه یافتگان محبت خواهند کرد و ندای دلگشای
وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا بگوش مستمعان گنبد خضرا و ساکنان بساط غبرا خواهند
رسانید ابراهیم گفت ای جبرئیل این صبح دولت کی طلوع خواهد کرد و این شب انتظار کی بسر
خواهد رسید او گفت معلوم این مجهول وقتی خواهد شد و این سعادت وقتی مساعدت
خواهد نمود که بدعای تو مرده زنده شود ابراهیم بعد از مدتی که انتظار کشید و از جام صبر لذت
چشید طاقتش طاق شد رو بسوی آسمان کرد و گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى
خداوندا بمن بنما که مرده را چگونه زنده میکنی قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ گفت آیا تو ایمان باین معنی
نداری قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي خداوندا ایمان باین دارم میخواهم که دلم ایمن شود
و قرار گیرد که تو مرا دوست خود گرفته قول دیگر آنست که ابراهیم گفت خداوندا مرا علم
یقینی است حاصل است که تو بقدرت کامله خود مرده زنده میکنی اما میخواهم که آن عین الیقین
شود اما امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه را عین الیقین بود بر جمله اشیا زیرا که
وارث علوم اولین و آخرین بود لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا و بجز او
کسی بر سر منبر نگفت سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ از این است که ابراهیم با درجه نبوت
و مرتبه خلت از خدا تعالی درخواست که شیعه او باشد و در حدیث آمده که پادشاه
عالم چون ملکوت سموات را بابراهیم نمود و بجانب عرش نگریست نوری دید عظیم گفت
خداوندا این چیست فرمود که این نور صفوت و برگزیده من محمد است و در پهلوی او
نوری دیگر دید پرسید که آن چیست فرمود که آن نور علی است و نوری دیگر دید در پهلوی
آن هر دو پرسید که آن کیست فرمود آن نور فاطمه علیها السلام است دختر اوست زن علی
و ایشانرا دوستان خود را از آتش دوزخ جدا کنند چنانکه مادر طفل طفل خود را از شیر جدا
کند و از آن جهت او را فاطمه نام نهاده ام گفت خداوندا دو نور دیگر می بینم فرمود که آن
دو جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا حسن و حسین که حجت
منند بخلایق گفت خداوندا انوار کثیره می بینم بر دور ایشان فرمود که آنها انوار محبان

وشیعیان ایشانند گفت ایشان را بچه چیز توان شناخت فرمودند که به پنجاه و یک رکعت نماز گزاردن
وانگشتر در دست راست کردن و بسم الله در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن و سجده
شکر کردن آنگاه ابراهیم گفت خداوندا مرا از شیعهٔ علی و فرزندان او کن وَاِنَّ مِن شِیعَتِهِ
لَاِبراهیم اِذ جاءَ رَبَّهُ بِقَلبٍ سَلیم زهی بزرگی و بزرگواری علی علیه السلام شعر دل نگیرد بوی
ایمان تا نباشد زان او لب نیابد بوی جنت تا نباشد خوان او و قولی دیگر آنست که ابراهیم
از خدای تعالی شنیده بود که مؤمن در سریر تخت نشسته باشد مرغان چند که در هوای جنت
پرواز میکنند بمؤمن بگذرد بخاطرش رسد که کاش این مرغ بریان بودی تا تناول کردمی در حال
بادی بوزد ببیند و مرغ بریان نزد وی حاضر شود ابراهیم بعد از استماع این کلام دل مبارکش
خواست که این تماشا را معاینه ببیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی پادشاه عالم فرمودند
فخذ اربعة من الطیر ای ابراهیم چهار مرغ را بگیر و بکش تا نام مرغان چه بود گفته اند طاوس
و کرکس و کلاغ و خروس بود و روایتی دیگر بجای کرکس کبوتر گفته اند و اختصاص این مرغان
آن است که طاوس مرغی نازنین است و کرکس مرغی طویل العمر است و کلاغ مرغی حریص
و خروس کثیر الشهوة و نکته در ضمن این هست طاوس را بکش یعنی از نقش و نگار دنیا بگذر
و کرکس را بکش یعنی اعتماد بردار از عمر کن و کلاغ را بکش یعنی گلوی حرص و آز را ببر و خروس را
بکش یعنی از شهوات و لذات دنیا دل بردار و بروایتی کبوتر است و آن بمعنی الفت است
یعنی انس بدنیا مگیر و وحشت از او اختیار کن پس آن بزرگوار آن چهار مرغ را بکشت
و اجزای همه بهم در آمیخت و در هاون نهاد و کوبید و آن را هفت قسمت کرد و بر سر هفت
الحاصل کوه گذاشت و سرهای ایشان را در دست گرفت و ایشان را طلبید اجزای مختلطهٔ چهار مرغ
از یکدیگر بازمی شد و با اجزای خود می پیوست تا ملتیم شد حق تعالی جل جلاله صورت ایشان را
آفرید و پرواز کرده پیش آنحضرت آمدند ابراهیم سر هر یک بر تن خود میگذاشت ملتیم
ملتیم میشد و می پریدند از جهت امتحان سر مرغی دیگری بر تن دیگری نهاد و دور از یکدیگر
می شدند واعلم ان الله عزیز حکیم بدانکه بتحقیق که خدای تعالی عزیز و حکیم است و هر چه
کند بحکمت و صلاح کند دوستان را عزیز کند و دشمنان را خوار و ذلیل گرداند و انبیا را
بعضی بر بعضی تفضیل داده ابراهیم را خلعت خلت پوشانیده و موسی را درجهٔ خطاب
ارزانی داشته و عیسی را دم کرامت کرده محمد مصطفی را حبیب خود خوانده و تاج لعمرک

بولولک

علت کشتن ابراهیم این چهار مرغ را

معجزه پیغمبر ص

برسرش نهاده و دواج لولاک در برش کرده و صدر رسل و سید انبیاش خوانده و هر
معجزاتی که همه را داده بود او را گرامی داشته و آنچه او را داده وصی او را با فرزندان او
داده روایت است که روزی صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله ذکر طعامی میکردند تا ذکر
گوشت در میان آمد خواجهٔ عالم صلی الله فرمودند که مدتیست که گوشت نخورده ام یکی از انصار
گوسفندی داشت بخانه شد و گوسفند را بکشت و بریان کرد و به پسر داد تا بحضرت ایشان
آورد خواجه فرمودند تا هر که در مسجد بود بخواندند و فرمود بسم الله بگوئید و بخورید و استخوان
مشکنید چنان کردند چون فارغ شدند فرمودند تا استخوانها جمع کردند و دست بر آنها فرود آورد
و گفت برخیز باذن الله گوسفند زنده شد و رو بخانهٔ صاحب نهاد آن پسر نیز در عقب وی
برفت پدرش از خانه بیرون آمد و گفت این گوسفند از کیست که بگوسفند ما می ماند پسر گفت
بخدا که این گوسفند ماست که آن سرور از برای ما زنده کرد بیامد بخدمت آن حضرت آمد و
حضرت فرمود که هدیه از جهت ما فرستادی خدا بر تو رحمت کند جزا و ثواب آن را بهشت تو را بعطا
کرامت کناد زید ارقم گفت رسول الله صلی الله علیه و آله هفت سنگ ریزه بر کف دست نهاد آنها
تسبیح کردند و بر کف دست امیر المؤمنین ع نهاد هم تسبیح کردند صدق رسول الله والله اعلم

زنده کردن پیغمبر گوسفند را

مجلس

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من تواضع لله رفعه الله
وَمَن تکبر الله وضعه الله صدق رسول الله خواجهٔ عالم میفرماید که هر که تواضع کند
خدای را یعنی فروتنی نماید و شکستگی پیش آورد پادشاه عالم او را بزرگ گرداند و هر که تکبر و گردن
کشی نماید او را خوار و ذلیل گرداند قوله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
منهما القیته فی النار یعنی کبریا ردای من است و عظمت ازار من است یعنی بزرگی و
بزرگواری لایق جلال من است و هر یکی از این دو شایستهٔ جلال من است و هر که اختیار یکی
از این دو نماید با من منازعت کرده باشد او را در دوزخ اندازم قارون ملعون تمرد کرد بزمین فرو
رفت و نمرود لعین از استکبار خود مغرور شد پشهٔ لنگ را فرستادیم تا سزای او را داد و
فرعون که نعرهٔ انا ربکم الاعلی میزد با آبش غرق کردیم و صنادید قریش قصد حبیب ما کردند
تا در بیت رفت عنکبوت را بپرده داری او فرستادیم تا شر ایشان دفع شد عنکبوتی
در راه مبارزت میکند و لشکر سالاری میکند و سوسماری دلیلی میکند و موری مددکاری میکند

و شکستگی و سستی میکنید و اتباع فرمان میبرد کرا زهره آن است که با ما کردن کشی کند ما ئیم که ما ئیم
بیچون و چرا ئیم خدای یکتا ئیم از مثل و ضد بی همتا ئیم و دهنده جزا و عطا ئیم اگر نزد ما آئی تر ائیم
و اگر نیائی با تو بر ائیم معبود همه ما ئیم همه فانی و ما باقی ئیم نه کاهیم و نه افزائیم هلاک کافران
از ما و قهر ظالمان از ما عطای مؤمنان از ما سزا داد جزا ما ئیم نه ظلم از ما رود هر کس بود از افعال
هر کس که از ظلم مستغنی و ما در کار دانا ئیم ز ما قصد و ز ما رحمت ز ما الوان هر نعمت بشکر و حمد
ما بی باش دایم زانکه ما شاه ئیم و هر که پا از خط فرمان ما بیرون نهد اینجا از سر بر آید و آنجا از پا
در آید یعنی نگونسار در دوزخ افتد و هر که تواضع و شکستگی پیش آرد و کمر بنده کبر ما بر میان جان
بندد اینجا بر سر آید و آنجا بر براق کرامت بر آید فلولا کانت قریة آمنت فنفعها
ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا
میفرماید که اهل هیچ دهی و شهری نبود که ایمان آوردند در وقتی که عذاب ایشان معاینه
و ظاهر گردید و آن ایمان بدیشان سود نداشت مگر قوم یونس و آن چنان بود که پادشاه
عالم یونس بن متی را بشهر نینوی فرستاد که امروز موصل میخوانند تا سرگشتگان بیدای ضلالت را
هدایت کند و بکعبه ایمان و معرفت خداوند رحیم رحمن رساند یونس علیه السلام ایشان را
گفت بدین خداوند آئید و از سر کفر و عصیان برخیزید و فرمان حضرت یزدان برید و
متابعت شیطان مکنید چهل روز ایشان را دعوت کرد کسی از و نشنید بحضرت عزت
بنالید فرمان در رسید که چهل روز ایشان را دعوت کن اگر اطاعت نکنند عذاب
بر ایشان فرستیم یونس علیه السلام سی و هفت روز دیگر وفا کرد و او را جفا کردند چون
بلا نزدیک شد و از مهلت سه روز بیش نمانده بود یونس قوم را بگذاشت و بیرون
رفت چنانکه حق تعالی خبر میدهد وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر
علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
چون روز چهلم شد سحاب عقاب عذاب در هوا پیدا شد و بر سر ایشان سایه افکند
و شرار آتش از آن ابر ناخوش باریدن گرفت قوم یونس چون این علامت بدیدند
بترسیدند ملک شهر مردی بود عاقل فرمود که یونس را طلب کنید طلب کردند نیافتند
گفت اگر یونس ما را بگذاشت خدای او ما را نگذارد اکنون جز این چاره نیست که عجز و
بیچارگی پیشه کنیم و باخلاص توبه کنیم شاید که خدای تعالی ما را از این نجات دهد پس همه یکبار

برهنه شدند و ملک نیز از سریر سلطنت برخاسته سر و پای برهنه رعایا را فرمود تا پلاسها
برگردن انداختند و روی بصحرا نهادند و مردان از زنان جدا شدند و کودکان را از مادران جدا
ساختند و حیوانات بانگ برداشتند و خلقان در ناله و فریاد آمدند و کلمه شهادة بر زبان
راندند و پیران مناجات دل سوز آغاز کردند و جوانان توبه و استغفار پیش آوردند همه روی
بر خاک تضرع و زاری در گرفتند و از کفر و عصیان پشیمان شدند گفتند خداوندا یونس ما را گفت
که بندگان آزاد کنید تا مستحق ثواب شوید ما شنیدیم خداوندا ما بندگان بیچاره توایم ما را از چنگ
عقاب عذاب فارغ کن قومی دیگر گفتند خداوندا یونس ما را گفت هر کجا درمانده بینید فریاد او
برسید ما شنیدیم ما درمانده ایم و تو قدرت بر دستگیری ما داری ما را نجات ده چون مناجات
دلسوز ایشان تمام شد برات نجاة ایشان در رسید و موکل قدر زمام صاعقه عذاب
از سر ایشان کشید و ابر رحمت بر آمد دعا چو از سر اخلاص و صدق گوید مرد
خدای عز و جل زود مستجاب کند چون تو در محنتی فرو مانی جز بفضل خدا و امطلب درد
دل از غایت اخلاص هیچ شافی بجز خدا مطلب مرهم درد ما خدا باشد مرهم خود جز
از خدا مطلب یونس در بیرون رفتن از میان قوم اذن نخواسته بود کمالش چنان بود که خدای تعالی
باین قدر با او مضایقه نخواهد کرد چون بکنار دریا رسید جماعتی در کشتی نشسته بودند وی
نیز در کشتی رفت عقاب الهی در رسید و جانوری را فرمان داد تا کشتی را در اضطراب
اندازد کشتی را در تلاطم آورد نزدیک شد که غرق شود ساکنان کشتی گفتند در این کشتی بهت
که ملامتی را سزاوار باشد یونس فرمود که بنده سزاوارم گفتند اکنون غسلی از توبه برار و ما را
دعا کن تا نجات یابیم جواب داد که من خود را کمتر از شما میدانم گفتند قرعه زنیم تا بنام که
هر کس بر آید او را در دریا اندازیم که این جانور تا طعمه نستاند نخواهد رفت گویند هفت
مرتبه قرعه زدند بنام یونس آمد قوله تعالی فساهم فکان من المدحضین فالتقمه الحوت
وهو ملیم خواستند که او را بدریا اندازند ماهی دیدند بیامد و دهن باز کرد و بهر طرف
که او را میبردند دهن باز کرده بانطرف میرفت یونس دانست که روزی او است خود را
انداخت آن ماهی وی را فرو برد خطاب آمد که آن طعمه تو نیست او را نیازاری آورده اند
که چهل روز آن ماهی هیچ نخورد تا یونس را زحمت نرسید لاجرم تا قیامت نام آن ماهی مانده
و گفته اند که ماهی دیگر آن ماهی را فرو برد و ماهی دیگر او را تا سه ماهی و یونس در بطن ایشان

قصه یونس ع

ایشان محبوس بود حق سبحانه و تعالی بدن ماهیان را چون آئینه کرده بود و آن ماهی که مامور کرده بنده
ناتمام دریا را اگر دیده تا عجایب بحر را مشاهده کرد چون او را بقعر دریا رسانید آواز تسبیح
اهل دریا شنید بموافقت ایشان چهل روز این کلمات بر زبان میراند لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین آواز تسبیح ایشان بملأ اعلا رسید گفتند خداوندا
آوازی معروف از جایی می آید گفت آواز بنده ما یونس است که با وی عتاب کرده ام
و در شکم ماهی محبوس است مقربان حضرت شفیع وی شدند ماهی را خطاب آمد که او را
بالسلامت بسپار ماهی بر لب دریا آمد و یونس را بر کنار دریا بینداخت بسیار ضعیف
شده بود و پوست بدن او نازک گردیده بادشاه عالم درخت کدوئی بر لب دریا
رویانید و بز کوهی را گفت تا یونس را شیر داد تا قوت بوی باز آید روز بروز سبیل ترقی
از آنجا غایب شد چون باز آمد درخت کدو خشک شده بود دلتنگ شد خطاب در رسید
که ای یونس زیاده از صد هزار کس هلاک خواستی شد من اگر هزار گناه کار را بیامرزم
نزد من دوستر است از آنکه یک کس را عقوبت کنم برو بنزدیک آن بندگان من
که توبه کرده اند و من از آن سبب بلا و عذاب از ایشان بگردانیده ام و ایشان آرزوی
دیدن تو دارند و از هر طرف ترا می طلبند روایت است که قوم از هر طرف میرفتند و او را
می طلبیدند و نشان وی نمی جستند و میگفتند چون وی را بیابیم کمر خدمتش بر میان جان
بندیم و خاک قدمش بر دیده کشیم شعر خاک قدمش اگر بیابیم • بر دیده کشیم توتیا
رنگ • تاریک شبم سحر آید آخر • وز گمشده بارم خبر آید آخر • این دل تو نهم که بر صد اندوه
تو صبر کنم که بر سر آید آخر • یونس بحکم فرمان روی بشهر نهاد و در عرض راه بشبانی رسید
از وی شیر طلبید شبان گفت یونس از میان ما بیرون رفته آسمان باران نمی بارد و از
زمین نبات نمی روید پستانهای گوسفندان خشک شده است گفت گوسفندی نزد
من بیار چنان کرد یونس دست بر پشت گوسفند نهاد پستانش پر شیر شد گفت
یا نبی الله مگر تو یونسی گفت آری برو بشهر و مردم شهر را خبر کن شبان گفت ای یونس
ملک گفته که هر که خبر تو را با ایشان رساند مملکت بوی دهد و سلطنت با او سپارد اما
بی حجتی و برهانی تصدیق نکنند و عادت ملک چنان است که هر که دروغ گوید وی را
بکشد گوید در آن موضع درختی بود و سنگی بود گفت از جهت تو گواهی دهند پس شبان نزد

ملک شهر



ملک شهر رفت و وی را خبر کرد از آمدن یونس ملک گفت ترا بینه درین باب باید گفت درخت
و سنگ را فرموده تا گواهی دهند جماعتی را گفت که بروید بنزدیک آن درخت و سنگ اگر
راست گوید خبر بیاورید والا گردنش بزنید رفتند بنزدیک آن درخت و سنگ شبان
گفت ای درخت و سنگ شما را سوگند میدهم بآنکه من راست میگویم و یونس مرا گفته که پیغام از
جهت ملک و مردم شهر ببرم هر دو گواهی دادند که راست گفتی ای شبان او را نزد پادشاه
آوردند پادشاه وی را تعظیم کرد و بجای خویش نشاند و بطلب یونس بر خواست
آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید بیرون رفتند
و یونس را دریافتند و بشهر در آوردند و همه رعایا آنحضرت را دریافتند و ایمان تازه کردند
و آن شبان چهل سال پادشاه بود و ملک سابق در خدمت یونس میبود ملازمت
یونس را بر امور دنیوی رجحان داد چون دانست که دولت دنیا پایدار نیست مخلص وار
در دولت عقبی پیچیده و رضای مولا طلبید بیت ملا بار هست و دگر هیچ نیست • جاه و
هست غم نیست کم هیچ نیست • بر زر وصلش ار میتوانی بخر • که وصلش عزیز است و
زر هیچ نیست • سر ما و یک آستان در دو کون • که گردیدن در بدر هیچ نیست • قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ما الدنیا فی الاخرة الا کما یجعل احدکم السبابة فی الیم فلینظر
بم یرجع صدق یعنی نیست دنیا در جنب آخرت مگر چنانکه شخصی بدریا زند
از آن قدر از آن فرا گیرد انس بن مالک گوید روزی رسول الله صلی الله علیه و آله بر حصیر لیفی
نشسته بود نقش آن بر بدن نازنینش مانده یکی از صحابه گفت یا رسول الله کسری و قیصر
بر حریر دیبا نشسته و شما بر حصیر گفت نمیدانی که ایشان را دنیاست و ما را آخرت
لهم الدنیا و لنا الاخرة و الاخرة خیر و ابقی روایت است که عیسی بدهی رسید
که اهل آن ده همه خفته بودند و مرده یعنی بر زمین افتاده بودند دفن ناکرده عیسی فرمود
که بخشم خدای مرده اند حواریون گفتند که میخواهیم حال ایشان و کار ایشان بدانیم تا آن نکنیم
عیسی دوگانه ادا کرد و بعد از آن یکی از آن قوم را آواز داد زنده شد و جواب داد پرسید
که حال و قصه شما چون بود گفت اصبحنا فی عافیة و امسینا فی هاویة بامداد بسلامت
و عافیت بودیم و شام بهاویه گرفتار شدیم گفت هاویه چیست گفت بحار من النار
فیها جبال من النار یعنی دریاهای آتش که در آنها کوههای آتشین است گفت از چه

قصه عیسی ع و عبور او بقریه ای

راه بشما رسید گفت از دوستی دنیا و عبادت طاغوت گفت دوستی شما با دنیا تا چه حد بود گفت چنانکه مادر کودک خود را دوست دارد چون بوی آرد شاد شود و الا غمگین پرسید چون آتش که در میان ایشان تو جواب دادی گفت ایشان را لگامهای آتشین در دهن بود و من از این ده منیتم بکار و شغلی آمده بودم چون بلا نازل شد بمن نیز رسید و مرا بر کنار دوزخ بر درختی آویخته اند و میترسم که بیفتم در دوزخ افتم پس عیسی عليه السلام روی بیاران کرد و گفت بر مزبله خفتن و نان جوین خوردن با وجود سلامت دین خوشتر است از تصرف در دنیای دون کردن و بچنین عذابها گرفتار شدن پس ای برادر اگر نتوانی باری بیت

کبری در ماندگان توجه کن باخلاص تا روز قیامت نجات و خلاصی یابی والله اعلم بالصواب

مجلس چهل و پنجم

روي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال اذا كان يوم القيمة يجمع الله تعالى اهل الجنة صفوفا واهل النار صفوفا فلينظر رجلا من صفوف اهل النار الى صفوف اهل الجنة فيقول يا فلان اما تذكر يوم كذا اصطنعت اليك في الدنيا معروفا فيقول يا رب هذا اصطنع الى في الدنيا معروفا فيقول الله عز وجل خذ بيده وادخل الجنة مهتر عالم و بهتر اولاد بنی آدم محمد مصطفی صلعم میفرماید که چون قیامت قایم شود خدای تعالی بفرماید تا اهل بهشت صف صف بدارند و اهل دوزخ صف صف بدارند مردی از صفهای اهل دوزخ نگاه کند بمردی از صف اهل بهشت و گوید ای فلان یاد داری که من در دار دنیا با تو فلان نیکویی کردم گوید بلی یاد دارم پس آن مرد گوید خداوندا این میگوید با من در دنیا فلان نیکویی کرده است پادشاه عالم فرماید که ای بنده من برو دست او گرفته با خود به بهشت بر تا بندگان مرا محقق شود که رنج هیچ نیکوکار نزد ما ضایع نمی شود روایتست که عبدالله مبارک سالی بحج رفته بود چون بزیارت رسول رسید شبانه در خواب دید که حضرت رسول صلعم او را گفت که بکوفه رو و بهرام گبر را از من بسلام برسان و بگو که فردای قیامت ترا شفاعت کنم عبدالله نزد بهرام گبر شد گفت چه نیکویی کرده گفت دختری چند داشتم و او که از همه نیکوتر بود او را زن خود کردم بهتر از این گفت زناری چند سبیل کرده ام تا هر که خواهد بر بندد گفت هیچ چیزی کرده

که در دین با خیر شد

که در دین با خیر باشد گفت آری همسایه داشتم درویش بود و کودکان یتیم داشت شب عروسی بخانه من آمد و چراغ در گرفت و بیرون شد چراغ بنشاند و باز گشت باز در گرفت و برفت باز باز آمد چون مکرر شد مرا در دل افتاد که از عقب وی بروم و ملاحظه احوال او کنم چون بخانه خود در شد کودکان خانه گفتندش چه آورده گفت شرم داشتم که از دست بر شمن شکایت کنم دانستم که ایشان از دل بطعام ما مطلبند آنچه در خانه ساخته بودند بر طبقی نهادم و بایشان دادم عبدالله گفت با تو نیک گفتم آنچه میخواستم اکنون بدانکه پیغامی دارم گفت از که گفتم از محمد مصطفی صلعم آنحضرت ترا سلام میرساند و میگوید فردای قیامت ترا شفاعت بهرام بگریست و گفت بگو که در دین شما ضایع نیست دریغ که عمر ضایع کردم اسلام بر من عرضه دار عبدالله کلمه اسلام بر وی عرضه کرد مسلمان شد با وجود آن زشتیهای که در مدت عمر کرده بود بمجرد یک خیر که کرده او را ضایع نگذاشتند تو که سالها کمر بندگیش بر میان بندی و خیرهای متعدد کنی کی ترا ضایع گذارند هر خیری و تصدقی کنی در دنیا یکی را ده عوض میدهند من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و در عقبی دستگیر تو باشد

قطعه
نیک بینی مهرو سرای که نیکی رسد بخلق خدای
ای برادر قصر دین بنیاد کن
و ز کرم آن قصر را آباد کن
مستحقا از زمان باز خر
دردمندان را بدرمان شاد کن
گر تنی بینی حزین مسرور دار
ور دلی یابی خراب آباد کن
عاجز و محروم بینی مال بخش
بیکس و مظلوم را امداد کن

دیدن ابو ایوب انصاری

روایتست که ابو ایوب انصاری اعرابی دید که بر سر تربت رسول الله صلعم میگفت خداوندا بحق این تربت شریف که مرا چهار هزار درهم بده او را گفتم این چه دعاست که من از پیغمبر شنیده ام که هر که بر سر تربت من دعا کند و مغفرت طلبد خدای تعالی او را بیامرزد تو چیزی دیگر میطلبی گفت هزار درهم قرض دارم و هزار درهم میخواهم زن کنم و هزار درهم نفقه عیال کنم و هزار درهم خرج سلاح و اسب کنم و در راه خدا جهاد کنم ابو ایوب بستانی داشت به دوازده جلد به دوازده هزار درهم فروخت چهار هزار باعرابی داد و چهار هزار بهمسایگان داد و چهار هزار بدرویشان داد و آن روز روزه بود چندان نگذاشت که وجه افطار او شود شبانه چون بنماز برخاست سه کیسه دید در پیش نماز محراب نهاده و بر هر یکی چیزی نوشته بر یکی نوشته بود وما انفقتم من شيء فهو يخلفه وهو خير الرازقين دانست که خدای تعالی از برای وی

فرستاده سر کیسه‌ها را گشود در هر یکی چهار هزار دینار و لیکن بود بر کیسه نوشته بود که در راه ما
آنچه دادی بتو همان فرستادیم و در بهشت دوازده هزار کوشک بنا کردیم از برای تو چون
باخلاص نفقه کردی از تو بپذیرفتیم إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ تا بدانی که هر که نیکی کند با
خود کرده باشد إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ روزی سایلی کرد امام معصوم حسین بن علی
علیهما السلام حاضر بود فرمود میدانید چه میگوید میگوید جدم رسول ترا زوی شمایم اگر چیزی بدهید
از برای شما آنجا برم و اگر ندهید دست تهی آنجا روم روایت است که یکی را دست تنگی
روداد او را گفتند نزد حسین علیه السلم رو اگر داشته باشد آنچه خواهی بتو بدهد رفت آنحضرت
خزینه‌دار را گفت که هزار دینار بوی ده سایل خزینه‌دار را گفت بر خیز خزینه‌دار او را گفت
خون نفروخته گفت آبرو فروختم حضرت امام فرمود که راست میگوید که هر چه سایل
دهند آنقدر آبرو از وی بیفتد پس آن حضرت فرمود که هزار دینار دیگرش بدهند و
دست مبارک در زیر مصلی کرد و هزار دینار دیگرش بداد و گفت هزار اول از برای
سؤال بود و دوم از برای آبروی و سیوم از برای آنکه نزد ما آمدی ای عزیزان این در
آرزوی این بودند که کسی از ایشان سؤال کند و بیشتر اوقات بخوارت میدادند و در تفسیر
امام حسن عسکری ع آمده که روزی رسول الله روی مبارک بیاران کرد و گفت دوش کدام یک
از شما خیری سوا از برادر مؤمن پنهان داشته اید تا شرم فقه نکرد و بعد از آن کار و ساخته امیر مؤمنان ع
فرمود گفتم یدرم نجم آنحضرت فرمودند که من میدانم که کارشت بیاران نقل کن آنچه کرده تا بتو اقتدا
کنند اگر چه خلق مشرق و مغرب اگر باعمال تو اقتدا کنند نتوانند و فضایل تو حاصل نکنند
آنحضرت فرمودند که دوش میگذشتم مردی از انصار دیدم که پوستهای خیار و خربزه برمی‌چید
دانستم که گرسنه است و نخواستم که لابه کند بازگشتم و بخانه رفتم و دو قرص نان که از جهت افطار
خود گذاشته بودم نزد وی بردم و گفتم لبان ایشهارا و هر چه ترا دل خواهد از طعامها و میوه‌ها باین پاره
از وی بشکن که حق تعالی آن پاره را آن چیز میکند که تو میخواهی و گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد که
او را مؤمن و مخلص گردان سر در او دیدم که بروی درافتاد و سجده شکر کرد گفتم حال چیست گفت یا علی
در دل من شبهه بود این ساعت حجاب برداشتند بهشت و دوزخ را بمن نمودند و آن
شک زایل شد پس خواجه عالم فرمود حق تعالی ترا بمقدار هر چه از آن قرصها در بهشت کرامت کند
بزرگتر از دنیا و هر چه در دوست و توحید کند مؤمن را از کافر و مخلص را از منافق و نیز فرمودند

یاد کردن پیغمبر ص در میان جمعیت

که ان

که ان اخی و وزیری و خیر من اترکه بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی
علی ابن ابیطالب ع یعنی بدرستی که برادر من و وزیر من و بهترین چیزی که بگذارم پس از خود
که وام من بگذارد و وعدهٔ من راست گرداند علی است و نیز از امام حسن ع منقول است که
پدرم ندا در داد که هر که را بر رسول الله ص چیزی هست از من بطلبد و بستاند هر که می آمد و آنچه
می خواست آنحضرت دست در زیر مصلی میکرد و باو میداد خبر بعمر علیه اللعنه رسید ابا بکر را
گفت اگر تو نیز ضامن دین و وعدهٔ رسول ص شوی همچنان باید که او میباید ابا بکر نیز قبول
وی ندا در داد خبر بامیر المؤمنین رسید فرمود که زود باشد که از گفته خود پشیمان شود روز
دیگر اعرابی آمد ابو بکر با جمعی مهاجر و انصار نشسته بود گفت کدام یک از شما وصی
رسول اید اشارت با با بکر کردند گفت تو وصی رسولی گفت آری گفت بیار آن هشتاد
شتری که رسول از برای من ضمان کرده است ابو بکر بعمر نگریست او گفت گواه بطلب اعرابی
گفت بخدا که تو وصی رسول نیستی سلمان او را نزد علی بن ابیطالب ع برد چون چشمش بر اعرابی
افتاد فرمود که تو و اهل بیت تو اسلام آورده اید اعرابی گفت بخدا قسم میجوزم که تو وصی رسولی
میان من و رسول خدا همین شرط بود بلی اسلام آورده‌ایم آنگاه آن سرور امام حسن ع را طلب
فرمود و گفت با این اعرابی بفلان وادی روید و ندا کن که یا صالح ترا جواب گویند بگو که
پدرم میگوید که آنچه رسول الله ضمان کرده است از برای این اعرابی بمن بسپار چون بدان وادی
رسید ندا آنچه فرموده بود گفت جواب آمد که لبیک یا ابن رسول الله سمعنا و طاعتا
و زمام ناقه از زمین بیرون آمد امام حسن ع او را گرفته بدست اعرابی داد و گفت بکش او
کشید تا بیرون آمد هشتاد شتر بدان صفت که او گفته بود اعرابی آواز داد و کلمهٔ شهادت میگفت
و میگفت این مثلك یا علی بعد رسول الله یعنی کجاست مانند تو ای علی بعد از رسول ص والله اعلم بالصواب

معجزه عجیبه

فصل چهل و ششم در روزه رجب

رُوِیَ عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من صام یوما من
رجب استوجب رضوان الله الاکبر و من کان یؤمن منه لم یصف الو
صفون من اهل السماء والارض ماله من الکرامة عند الله و من صام ثلثة ایام
من رجب جعله الله بینه و بین النار خندقا طوله مسیرة سبعین عا
ما و من صام اربعة ایام من رجب عوفی من البلاء من الجنون والجذام

۲ معجزه

و فتحت له ثمانية ابواب الجنة

والبرص وفتنة دجال ومن صام خمسة ايام من رجب غفر له ذنوب خمسين عاما غفرت له ذنوب ستين عاما
ومن صام ستة ايام من رجب عليه سبعة ابواب جهنم ومن صام سبعة ايام من ۳ غلقت عليه سبعة ابواب جهنم
رجب فتحت له ابواب الجنة ومن صام ثمانية ايام من رجب كانما صام ثمانية
شهر ومن صام تسعة ايام من رجب ادخل الجنة بغير حساب ومن صام عشرة
ايام من رجب جعل الله قوة حتى يمر على الصراط كالبرق الخاطف والريح العاصف
ومن صام خمس عشر يوما من رجب حاسبه الله حسابا يسيرا ومن صام
رجب كله كتب الله له رضوانه ومن كتب الله له رضوانه لم يعذبه صدق
رسول الله برگزیده کل موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه واله میفرماید که هرکه اول روز
ماه رجب روزه دارد رضای خدای تعالی را دریابد و هرکه رضای او را دریابد از سخط او امین گردد
و فردای قیامت او را از آتش جهنم برهانند و هرکه دو روز از ماه رجب روزه دارد حق تعالی او را
ثواب دهد چندانکه محاسبان آسمان و مستوفیان زمین از حصر و عدد آن بیرون نتوانند آمد
و هرکه سه روزه بدارد حق تعالی میان او و دوزخ حجابی پدید کند که طول آن هفتاد ساله راه بود
و هرکه چهار روز از ماه رجب روزه بدارد خدای تعالی او را از چهار بلا ایمن گرداند که یکی دیوانگی
و دیگر پیسی و دیگر ... و فتنه آخر الزمان باشد و هرکه پنج روز روزه بدارد پنجاه ساله گناهش
محو کنند و هرکه شش روز روزه بدارد شصت ساله گناهش محو سازند و هرکه هفت روز
روزه بدارد هفت در بهشت بروی‌اش بگشایند و هرکه نه روز روزه بدارد از ماه رجب در
آن ساعت که اهل عرصات ترسان و لرزان باشند حق تعالی او را توفیق کرامت کند تا از صراط
چون برق جهنده بگذرد روایتست که حق تعالی او را دو بال سبز میدهد بدر و یاقوت تا بدان
همی پرد بر صراط چون باد و هرکه ده روز از ماه رجب روزه بدارد بضاعت طاعت او
بوسیله ائمه اثنی عشر بمحل قبول رسانند و از ائمه روایتست که هرکه باین روزها که
گفتیم مثل ایام البیض که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه بدارد با سورهای که معین اند و ادعیه
که معروفند پادشاه عالم ده کرامتش ارزانی دارد اول برکت عمرش بدهد دوم مالش
زیاد کند سیم عیالش را از بد نگاه دارد چهارم گناهش را بیامرزد پنجم حسناتش مضاعف
کند ششم سکرات موت بروی آسان کند هفتم گور بروی فراخ گرداند هشتم ترازوی حسناتش
گران بار کند نهم از درکات دوزخش نجات دهد و بدرجات بهشتش برسانند

ای عزیزان

ای عزیزان مبارکباد که با مدت تکلیف چه تشریف و امدت روزی چند معدود که از مسالک ...
چندین ثواب وعده میدهند و از امام جعفر صادق روایت که هرکه روز اول ماه رجب روزه بدارد
وی را بهشت واجب شود و دیگر روز از میانه ماه رجب روزه بدارد شفاعت وی قبول کنند
و هرکه آخر ماه رجب روزه بدارد وی را از پادشاهان اهل بهشت گردانند و از امیر المومنین ع
روایتست که فرمود که هرکه یک روز اول رجب روزه بدارد حق تعالی پدید کند میان او و دوزخ حجابی
که عرض وی از مغرب تا مشرق بود و ثواب روزه یکساله اش بدهند و بهشت را بر وی واجب
گردانند و رجب را از برای تعظیم رجب خوانند زیرا که ترجیب بمعنی تعظیم است و در خبر است
که رسول خدا صلی الله علیه واله را پرسیدند که رجب چه باشد فرمود که اسم جویست در بهشت
که آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر است و هرکه از این ماه روزه دارد حق تعالی از آن
جوی وی را آب دهد و شعبان را از آن شعبان خوانند که تتشعب فیه الخیرات یعنی خیرها
در وی بسیار واقع میشود و رمضان را از آن رمضان خوانند که یرمض الذنوب گناهان را می
سوزند و شوال را از آن شوال خوانند که شتران نر در آبستنی شیر بالا کرده و ذوالقعده را از آن
ذوالقعده خوانند که در وی قعود کردندی در قتال و کارزار نکردندی و ذوالحجه از برای آنکه حج
کردندی حج بیت الله و خدای تعالی ماههایی که در وی منافع و صلاح خلقان منوطست دوازده کرد
ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله ~~و عدد نقبا بنی اسرائیل~~
و عدد نقباء بنی اسرائیل دوازده بود و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و چشمه‌های آب که بر دست
موسی گشاده شد دوازده بود فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا راه نجات موسی و قوم او
نیز دوازده بود و بهترین امت نیز دوازده بودند قال رسول الله صلی الله علیه واله
الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی و رابعهم علی و ثامنهم علی و عاشرهم علی
و آخرهم مهدی یعنی امامان و پیشوایانی که بعد از من خواهند بود دوازده هستند اول ایشان
علیست و او مرتضاست و چهارم ایشان علی سید اوصیاست هشتم ایشان علی رضاست
و دهم ایشان علی نقیست که زین القانتست و آخر ایشان مهدی و او خاتم خلفاست
علیهم السلام فلک آسمان را حق سبحانه بکواکب و نجوم بیاراست و فلک زمین را بوجود عزیز
این شهسواران عرصه وجود بیاراست و بآفتاب رسالت و ماهتاب امامت و ولایت
پشت زمین و آسمان قوت داد چنانکه حضرت رسالت فرمود که یا علی انا الشمس

وانت القمر یعنی من فلک زینیم دلو ماهتاب وسنن حق تعالی در رسالت رسول الله فرمود انا
ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وشعشعهٔ انوار فلک دنیا بهمه جهت عالم رسید و
اشرقت الارض بنور ربها وآثار انوار فلک دین نیز بهمه اطراف مشرق ومغرب رسید
که زُویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها وآفتاب فلک دین چون بمغرب
فرو شود ماه بر مثال شاه بر تخت نشیند که جعل القمر فیهن نورا آفتاب فلک دین نیز چون
بغار غیب شود انک میت وانهم میتون ماه امامت بر تخت خلافت نشیند که انت
وصیی وخلیفتی من بعدی بدان که در فلک دنیا دوازده برج بدید کرده از تا سبب
هدایت روان فلک باشد وعلامات وبالنجم هم یهتدون در فلک دین نیز دوازده
برج پدید کرده از تا سبب هدایت جهانیان باشد وجعلناهم ائمة یهدون
بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون دوازده برج دنیا یکی حمل تا ببیت العمل سود
ویکی ثور تا دور فلک بدو باقی ماند ویکی جوزا همه بدو باشد ویکی سرطان تا سر سلطان
آسمان آید ویکی اسد تا خسرو ستارگان را جلوه دهد ویکی سنبله یعنی خوشه تا توشه
ستارگان شود ویکی میزان تا ساطر خران بکشتراند ویکی عقرب تا صلح اقرب والعه
بدو منوط شود ویکی قوس تا امان ساکنان سراپردهٔ خاک گردد ویکی جدی یعنی بزغاله
تا نوالهٔ عطارد شود ویکی دلو تا سفل وعلو زحل بدو ظاهر شود ویکی حوت تا منزل شرف
مشتری وتفصیل دوازده برج دین نیز بشنو یکی علی تا رایت معالی بدو متعالی شود
یکی حسن تا قلادهٔ محاسن بدو منتظم گردد والذین اتبعوهم باحسان ویکی حسین تا
صحیفهٔ حسنات اهل ایمان بمحبت او زیاده گردد للذین احسنوا الحسنی وزیادة
ویکی زین العابدین تا فلک معرفت بنور عبادتش مزین شود وزینه فی قلوب
ویکی باقر تا فهرست محامد معالی بمدد او رونق کمال یابد که العابدون الحامدون
ویکی صادق تا نور صدق او شمع جمیع صادقان آید وکونوا مع الصادقین
ویکی کاظم تا لطافت شریعت بترتیب او محفوظ شود که والکاظمین الغیظ
ویکی رضا تا متعلقان حجرهٔ ایمان را منشور دهد که رضی الله عنهم ورضوا عنه
ویکی تقی تا جواهر حمد بدست هدایت در سلک تقوی کشد ویکی نقی تا خاک قهر در
دیدهٔ هر شقی پاشد که فمنهم شقی وسعید ویکی [illegible] تا لوث ذلت دوستان

باب عصمت

باب عصمت خود پاکیزه کرده اند که یطهرکم تطهیرا ویکی قائم آل محمد تا بمراسم قسط وعدل قیام
نماید که اولوا العلم قائما بالقسط ویکی مهدی صاحب الزمان تا دیده زمان بظهور خروج او روشن
گردد که لو لم یبق من الدنیا الا الیوم الواحد لطول الله تعالی ذالک الیوم حتی یخرج رجل
من ولدی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت
ظلما وجورا در ظلمت بر یا بحر بجز از کرم روا نداشت چون روا دارد که ترا بی دلیل بگذارد
لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر اگر کرم کجا روا دارد که ترا در ظلمات شک وشبهه بگذارد
ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة تا بر فلک سما ستاره درخشان باشند در فلک
زمین کواکب امامت درافشان باشند چون کوکب امامت سوار زمین بردارند هم
ستارگان سوار آسمان فرو ریزانند زیرا که امامان اهل آسمان را امانند واهل زمین را
امانند النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا خلت السماء
من النجوم اتی اهل السماء ما یوعدون واذا خلت الارض من اهل بیتی اتی
اهل الارض ما یوعدون آورده اند که روزی [illegible] وبعضی از خواص صحابه از رسول خدا
محمد مصطفی پرسیدند که قائم مقام تو بعد از تو که خواهد بود وفاطمه در حکم که خواهد بود فرمود آن
کس که امشب ستارهٔ از قطب آسمان جدا شود وبخانهٔ وی فرود آید آنشب اصحاب بر بامها
رفتند وچشم بر آسمان نهاده تا ببینند ستاره بخانهٔ که فرود خواهد آمد ناگاه ستارهٔ از قطب آسمان
جدا شد بغایت روشن وبعضی گفته اند زهره بود بخانهٔ علی علیه السلام فرود آمد والنجم
اذا هوی منافقان گفتند الا ان محمد ضل فی علی یعنی محمد در حق علی گمراه شد حق تعالی
بر آن ستاره قسم یاد میکند که محمد گمراه نیست ما ضل صاحبکم وما غوی وگفته اند مراد
والنجم ثریا است مجاهد گفت نجوم آسمان است لفظ جنس است معنی جمع [illegible] عکرمه
گوید مراد به نجوم رجوم اند یعنی ستارگانی که شیاطین را بسبب آنها رجم کنند بر نخبی از
رحمت وجعلناها رجوما للشیاطین ضحاک گفت مراد به نجم رجوم قرآنست
بیانه فلا اقسم بمواقع النجوم حق تعالی قرآن را نجوم خواند برای آنکه نجم نجم فرستاد
یعنی آیه بعد از آیه وسوره بعد از سوره اخفش گفت مراد به نجم نبات زمین است
بیانه والنجم والشجر یسجدان وعرب هر درختی که آنرا ساق نباشد نجم خوانند وابو حمزه
ثمالی گفت مراد ستارگانند که در نصف شعبان فرو میروند حق تعالی بسبب آن قسم یاد میکند

که هر بندهٔ مؤمن و مؤمنه که در آن وقت بزرگوار برخیزد و مرکب طاعت برانگیزد و در میدان
اخلاص جلوه کند بمکرمت و منزلت یابد و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است که پادشاه
عالم پیش از وجود آدم با ملایکه ملکوت و ساکنان جبروت گفته که مرا بنده خواهد آمد
که مقصود از همه کاینات اوست ملایکه در انتظار وجود آن حضرت صبر میکردند چون محمد
احمدی از حیز عدم بعرصهٔ وجود آمد ملایکه گفتند که خداوندا دیر گاهست که منتظر جمال او
نشسته ایم و چشم بامید دیدن او باز بسته مارا مشاهدهٔ جمال او را میسر گردان پادشاه
عالم جبرئیل علیه السلام را فرستاد و او را در سن چهار سالگی از دایه اش حلیمه بربودند و بعالم
ملکوت بردند و بر ملایکه عرض کردند تا مقربان بمشاهدهٔ جمال او دیده های خود را مکحل کردند حلیمه
چون او را ندید فریاد و زاری برآورد و دو گریبان نزد عبد المطلب شد که محمد از من غایب شده آن
شب همه در طلبش یافتند نیافتند بعد از آن بنی هاشم طلب فرمود و گفت که چون صبح برآید
و او را نیابم بدین تیغ هرکه بدشمنی ما متهم است سرش از تن جدا کنم چون صبح طالع شد ستارهٔ
قطب از آسمان جدا شد بغایت روشن و هر لحظه بزمین نزدیکتر میشد تا بدر خانهٔ
کعبه فرود آمد چون آنجا شدند آن حضرت را آنجا یافتند چون ماه تابان و چون خورشید درخشان
پس اینست که حق تعالی قسم یاد میکند که والنجم اذا هوی یعنی بحق محمد که از آسمان فرود آمد
بر مثال ستارهٔ تابان و قولی دیگر آنست که مراد محمد است بوقت باز آمدن از معراج
سبحان الذی اسری در رفتن والنجم اذا هوی در آمدن و گفته اند مراد دل رسول الله است
اذا هوی اذا انصرف عما سوی الله یعنی بحق دل محمد که از هرچه دون ماست
اعراض کرد بهیچ چیز سر همت او فرو نیامد که ما زاغ البصر و ما طغی و گاه بر رویش
سوگند یاد کرد که والضحی و گاه بمویش که واللیل اذا سجی و گاه بوجودش که والنجم
اذا هوی **شعر** ماه عکسی ز روی زیبایش ۞ چرخ رمزی ز رفتن و بالایش ۞ ساعد
صبح در شبانه فلکند ۞ مهر خلخال پای عقبایش ۞ در مضیق جهان نمیگنجد ۞ شمهٔ مهر سر اسرارش
در محیط زمان نمی آید ۞ قامت قرب دلارایش ۞ هفت در بند آسمان بگشاد ۞ بند
نعلین آسمان سایش ۞ و گفته اند که قسم بستارگان عبارت از آن ستارگان اند
که بوقت مولود آن حضرت از آسمان بزمین آمدند از مادر رسول الله منقول است
که شب مولود آن حضرت ستارگان چنان بما نزدیک شدند که گفتیم کوکبها بر سر ما خواهد

آمد عبد المطلب گفت که ما اکرمه من مولی و ما اجله من حبیب رب العالمین چه
گرامی دوستی است خدای تعالی جل جلاله را خدای تعالی هر پیغمبری را که معجزی دادند بعد از آن بود که بار زحمات
کشیده بودند و تحمل ادای رسالت کرده محمد هنوز دعوت ناکرده و زحمت ناکشیده جمله کاینات را
گفتند تا سر بخط فرمان او نهند زیرا که محمد مقصود بود و آنان قاصد و محمد مراد بود و دیگران
مرید آنکه مارا دوست دارد دیگریست و آنکه ما او را دوست داریم دیگر و قول دیگر آنست که
چون صدر کاینات و خلاصهٔ موجودات هجرت فرمودند از مکه بمدینه و مسجد بنا کردند مهاجر
هر یک در پهلوی مسجد خانه بنا کردند و در خانه را در مسجد گشادند چون اسلام قایم شد جبرئیل
آمد و خبر از جانب رب جلیل آورد که درهای خانه از طرف مسجد براورند جماعتی از اصحاب را
بخاطر رسید که این خطاب شاید با ما نباشد اول کسی که ارادهٔ طاعت خداوند و رسول کرد
علی بود خواجهٔ عالم فرمودند که ای علی تو از این خطاب بیرونی هستی و بر تو نیست زیرا که تو
از منی و من از تو انت منی و انا منک عباس آمد و گفت مرا چه فرمایی فرمود که
در برآر گفت چونست که علی در بر نیارد گفت ای عم حکم خدای را گردن بنه و اینک
جبرئیل حاضر است و میفرماید ای عم اگر بدانی قدر و منزلت علی به نزدیک خدای تعالی
و فرشتگان مقرب کار او را علی طیبین اندک شمری مرتبهٔ اینجا را اگر اهل آسمانها و زمینها
علی را دشمن داشته باشند خدای تعالی همه را هلاک کند و اگر کفار علی را دوست دارند همه را
به بهشت برد و توفیق ایمان یابند و برحمت الهی فایز گردند بدانکه دوستی علی را در
هر ترازو که نهند راجح آمد عباس تسلیم امر کرد و راضی شد و فضیلت علی را بر خود قبول
کرد عمر آمد و گفت یا رسول الله اجازت هست که سوراخی واگذارم که یک چشم بران توان
گذاشت که بجمال تو نگرم فرمودند مختصر آنکه در خانهٔ علی علیه السلام را گذاشت و باقی را
گرفتند جمعی گفتند الا ان محمد ضل فی علی یعنی محمد در حق علی گمراه شد این آیه آمد که
ما ضل صاحبکم و ما غوی پس رسول الله صلی الله به منبر برآمد و گفت والله ما
سددت ابوابکم و لا فتحت باب علیا بل الله سد ابوابکم و فتح باب علی یعنی بخدا
قسم که من مسدود نساختم درهای خانه های شما را و نگشودم در خانهٔ علی را بلکه گردن
نهادم حکم خدا را و هر که حکم خدا را گردن ننهد بخشم و عذاب او گرفتار شود والله اعلم بالصواب

فصل چهل و هفتم

روي عن النبي صلی الله علیه واله وسلم انه قال من صام یوماً من شعبان
اطفی صومه غضب الله وهوّن الله علیه اهوال القیمة وله عند افطاره ثلث
دعوات مستجابات صدق رسول الله مهتر و بهتر عالم میفرماید که هرکه یک روز
از ماه شعبان را روزه دارد خشم خدای را بنشاند و او را از هول روز قیامت ایمن
گرداند و در حین روزه کشادن سه دعای او را اجابت کردانم زیرا که شعبان ماه رسول الله است
خنک دولتمندی که این ماه را بعبادت بسر برد و حرمت رسول خدا را نگاه دارد
بدانکه شعبان پنج حرفست شین شرف و عزتست و عین از علو درجاتست
و با از برات نجاتست والف الفت بمبداست و نون از نورانیست هرکه از
ماه شعبان روزه دارد آنچه مذکور شد نصیب او شود و امام بحق ناطق امام جعفر صادق
علیه السلام میفرماید که رسول خدا چون اول شعبان شدی فرمودی که منادی ندا کند
که یا اهل یثرب من رسول خدایم نزد شما ماه شعبان ماه منست رحمت خدای تعالی بر کسی باد
که امروز بر ماه من یاری کند من با او یاری کنم و حضرت شاه ولایت فرموده که تا منادی
رسول الله شنیدم هرگز روزه ماه شعبان از من فوت نشد و امام جعفر صادق فرموده که هرکه روز
اول از ماه شعبان را روزه دارد پادشاه عالم بدو نگرد و نظر من دایم با او باشد تا به
بهشتش رساند و اگر سه روزه دارد چنان باشد که خدای را زیارت کرده باشد زهی سعادت
و دولت بیت در سایهٔ رحمت تو خورشید شویم ❊ وز لطف تو تنگ تخت جاوید شویم ❊
جز فضل تو امید نداریم دگر ❊ مپسند که از لطف تو نومید شویم ❊ آورده اند که حضرت
سید کاینات صلی الله علیه واله فرمود که چون روز اول شعبان شود خدای تعالی فرماید تا درهای
بهشت بگشایند و درخت طوبی را فرمان دهد تا شاخهای خود سوی دنیا فرو گذارد و منادی
از حضرت عزت ندا در دهد که ای بندگان خدا دست در این شاخهای طوبی زنید
تا شما را به بهشت رساند و بپرهیزید از آنکه دست بر شاخهای زقوم زنید و شما را
بدوزخ برد و فرمود بخدائی که مرا برسالت بخلقان فرستاد که هرکه در این ماه نماز
بگذارد دست بر شاخهای طوبی زده باشد و هرکه عفو کند از مظلمه دست بر شاخی از
طوبی زده باشد و هرکه را وامی بر ذمت درویشی باشد و برا تخفیف دهد دست
بر شاخهای طوبی زده باشد و هرکه تکلف بیتیمی کند یا ظلمی از مؤمن باز دارد یا

در صحبتی

و در صحبتی شریک مصیبت زده شود یا رضای مادر و پدر حاصل کند دست بر شاخ طوبی زده
باشد و بیقین باید دانست که تولا بعلی بن ابیطالب و اولاد او کنند و تبرا از دشمنان
ایشان دست او بر شاخ طوبی محکم شود یعنی او را به بهشت رساند و فرمود که بخدای که هرکه
در این ماه فریضه از فرایض را ضایع گذارد دست بر شاخهای زقوم زده باشد و آنچه مذکور شد
چون واقع نشود متوجه زقوم شده او را بدوزخ رساند پس ای دوستان توفیق از خدای
بزرگوار بطلبید تا درین ماه بزرگ دست بر شاخهای طوبی زنید نه زقوم و همت بلند دارید
و زینت راه آخرت کنید و قدم در راه حق ثابت دارید و ندامتی و حسرتی در دل آرید و
آب حسرت از دیده بباریید و یقین بدانید که هرچه کنید آن بینید و او میداند آنچه در ضمیر
شماست بزرگی گوید که اراده گناهی کردم چون در راه میرفتم بحلقه وعظی رسیدم حرف
اول این بود که ای بر گناه عزم کرده و در دل نگاهداشته آنکه دل آفریده میداند آنچه در دلست
که یعلم السر واخفی بیهوش شدم چون بهوش آمدم توبه کردم وان تبدوا شیئاً او
تخفوه یحاسبکم یعنی اگر گناه آشکارا کنید و اگر پنهان حساب شما خواهد بود بیت سرت
همه دارای فلک میداند ❊ کو موی بموی و رگ برگ میداند ❊ کریم که برزق خلق را بفریبی ❊
با او چکنی که یک بیک میداند ❊ از امیر المؤمنین منقولست که یکی از فضیلت این ماه آنست
که رسول الله لشکری بغزا فرستاده بود زید بن حارث را بر ایشان امیر کرده و تا باز آمدن
ایشان تعویقی واقع شد خاطر مبارک آن حضرت پریشان بود جبرئیل او را خبر داد که ایشان
ظفر یافتند بکرامات و برکاتی که از ماه شعبان ایشان را حاصل شد و با رسول الله تقریر کرد چون
ایشان نزدیک رسیدند آن حضرت باستقبال ایشان بیرون رفتند حارث را چون
چشم بر حضرت افتاد خود را از ناقه انداخته و دست و پای آن سرور را بوسه داد بعد از وی
عبد الله رواحه بعد از وی دیگران همه بپابوس آنحضرت شرف یافتند پس آن سرور فرمود
که خبر دهید از آن کرامتی که شما را دادحق تعالی گفتند یا رسول الله چون بدر شهر کفار رسیدیم هزار
مرد بیرون آمدند بحرب ما و بما چنان نمودند که بیش از آن نیستند سه هزار دیگر در شهر
گذاشته بودند چون ما ایشان را اندک دیدیم دلیروار بر ایشان حمله کردیم ایشان را هزیمت
داده در شهر کردیم در شهر ببستند و ما بر در شهر فرود آمدیم و از مکر ایشان غافل چون نیمی از
شب گذشت در باز کردند و ما را تیرباران کردند و از لشکر چهار کس بیدار بودند و

زید بن حارث از یک جانب نماز میکرد و قران میخواند و عبد الله رواحه از جانب دیگر شبی
بغایت مظلم و تاریک بود و ما از ایشان نا امید بدیم که حرب کنیم نوری دیدیم که از دهن قیس بن
عاصم بیرون آمد چون مشعل روشن و از دهن قتاده بن نعمان هم روشنایی چون زهره و مشتری
و از دهن عبد الله رواحه چون ماه و از دهن زید چون آفتاب و لشکرگاه ما روشن شد ما ایشان را
دیدیم و بقدرت الله تعالی ایشان ما را نمیدیدند تیغ بر ایشان نهادیم بعضی کشتیم و بعضی مجروح
شدند و ما منصور و مظفر باز گشتیم پس خواجهٔ عالم فرمودند که آن نورها بسبب عمل ایشان
بود که در غرهٔ ماه شعبان کرده بودند و نهی منکر و عبد الله رواحه با مادر و پدر نیکوئی کرده بود و
قتاده و امی که در ذمت او ادا کرده بود و زید که افضل ایشان بود از اعتقاد نیکو بود در حق
اهل البیت و در آن روز ظفر بر دشمنان منافقی پیش وی آمد و گفت نیز از نظیر و مانند
نیست در حق اهل بیت رسول و اصحاب او زید او را جواب گفت چنین نیست من نور را
خبر دهم از اعتقاد چون رسول خدا پسر خواند مردمان مرا پسر آن شهریار میدانستند چون امام حسن
و امام حسین در وجود آمدند من گفتم بعد از این مرا پسر محمد نخوانید مرا زید مولای رسول
بخوانید و قومی برادر رسول می خواندند چون رسول الله برادر خود علی را خواند گفتم مرا برادر
او مخوانید مرا بعد از این زید مولای رسول و علی بخوانید حضرت رسول فرمود که آن از اعتقاد
نیکوست و فردای قیامت بر راست و چپ و پیش روی نور بود و مؤمنان خود تمام
نور باشند قوله تعالی یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم زهی بزرگواری ماهی که
شعبان است و در این ماه شبی است که از ا نیمهٔ شعبان خوانند و در حدیث آمده که
من احیی لیلة النصف من شعبان لم یمت قلبه یعنی هر که شب نیمهٔ ماه
شعبان را زنده دارد زنده دارد هرگز دلش نمیرد خواجهٔ عالم فرمود ان الله
عتقاء فی لیلة النصف اکثر من شعر غنم بنی کلب پادشاه عالم در نیمهٔ شعبان
بعدد موی گوسفندان بنی کلب عاصیان را از آتش دوزخ آزاد کرداند آن شبی است
که گناهان با آهی آمرزند و بتوبهٔ خریده محو کنند و بقیای العاصی میفرمایند بسجودی
جود مغفرت بستند و منادیان از حضرت عزت آواز میدهند که ای عاصیان بیائید
تا شما را بیامرزیم و ای سرگشتگان بیائید تا براه بهشت ببریم ای مجروحان جراحت
گناه بیائید تا مرهم راحت بر جراحت شما نهیم هان آمرزنده در این شب نغمی بزن

واگر بیدار

واگر بیداری قدمی بردار بسوی دار القرار و اگر هشیاری توبه بیار و قطرهٔ چند از دیده ببار
که آتش دنیا را باران فرو نشاند و آتش عقبی را آب چشم علی الخصوص در این شب که شب
برات است تا برات سعادت نوشته شود و شب رفع درجات و محو سیئات و شب مبارک
با عظمت و رفعت است و بزرگوار است و درهای آسمان باز است و رحمت پروردگار
شبی چنین در هفت آسمان برحمت باز ز خویشتن بغیر از بسر تحقیق پرواز زعمرهٔ
انچه بیار بیهوده رفت ضایع شد گر است دریغ نباشد بقیت اندر باز کم از مدت عمر
انچه رفت در بازیچه که رفت بغفلت دیگر نباید باز چنان مکن که به بیچاره گی فرو مانی
کنون که چاره بدست درست چاره بساز چه روزها که بسر رفت در هوا و هوس خوشی
بروز کن آخر بذکر فکر نماز * مکوشی بعبادت چگونه روز کنم * که دوست بنماید شب وصال
دراز * کریم عز و جل عیب دان و مطلع است * گرش بجد بخوانی و گر بخفیه دراز * سر امید
فرود آر و روی عجز بمال * برآستان خداوند کار بنده نواز * ای برادر جهد کن تا درین شب
آشنا باشی نه بیگانه و دوست باشی نه دشمن روایت است که در بغداد مردی بود زنی را
دوست میداشت و مدتی در آن محنت و مشقت بسر میبرد چنین است والله و حضرت
٣ ادل
شاه ولایت صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که عبد الشهوة من عبد الرق یعنی بنده
شهوت خوارتر است از بندهٔ درم خریده و بر مراد قادر نبود تا اتفاق افتاد که شبی عزیز
بهم رسیدند مرد خواست که مراد حاصل کنند زن گفت دریغ باشد که امشب همه آشنا
و ما بیگانه باشیم مرد گفت راست گفتی مرا نیز بخواطر رسید زهی احسن زنی که در وقت
شهوت راندن حق شود از هوا باز داند و از خدا یاد آرد و یاد کردن خدا آن نیست که الله
بگوئی اگر در هنگام کام و مراد نفس از و یاد آری و مراد او را بر مراد خود رجحان دهی نیک است
و از عاقبت کار اندیشه کنی و از و بترسی و آن گناه نکنی حاصل هردو باتفاق پا بر سر نفس
و هوا نهادند و از یکدیگر جدا شدند و روی بحضرت حق آوردند و تا بروز نماز گذاردند
بامداد پدر زن در خواب دید حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله را که فرمودند که دختر
خود را بعقد شرعی بفلان بده تا بدانند که هر که پا بر سر مراد خود نهد و ترک گناه کند آن مراد
بوجه حلال او را ارزانی دارند و مع هذا در عقبی بهشتش کرامت کنند چنانک و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی هر که از مراد

خود دور نماید از جهت رضای خدا خدا ازو راضی باشد که رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا
عَنْهُ هر که در شهوت و لذت بر روی خود ببندد که صفت مردان خداست و از خدا
بترسد فذالک لمن خشی ربه بیت بگو بمیت سخنی از سر صفا بشنو بگوش تا که
خلاف هوا توانی کرد ز منزلات هوا گر برون نهی قدمی نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگر بقبض توکل به پروری تن را گذشتهای قضا را ادا توانی کرد وگر زهستی خود بگذری
یقین میدان که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد ولیک این صفت رهروان چالاکست
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد خدای عز و جل میفرماید که سلمان فارسی و صهیب رومی
و مانند ایشان از عشق ما ترک وطن و مسکن و ماوی و غیر آنها کردند و متوجه ما و رسول و اهل
او شدند و کمر خدمت ما بر میان جان بستند و از طلب دنیاوی و مراد نفس تبرا نمودند لاجرم
در دنیا سلام بر ایشان فرستادیم فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ الی آخر الآیه و در آخرت
نیز سلام بایشان خواهیم فرستاد که سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ ام شریک قدم
در راه زیارت دوست ما نهاد ببین چه قدر یافت ام شریک زنی بود بسیار جمیله روی
بزیارت رسول الله نهاد جهودی با وی همراه شد جهود قدری ماهی شور همراه داشت قدری
بوی داد چون بخورد چون پاره راه طی کردند هوا بغایت گرم شد و ام شریک تشنه شد آب از
جهود طلبید مضایقه کرد و گفت تا بر محمد کافر نشوی آب ندهم گفت معاذ الله آب نخواهم چون به
منزل رسیدند آنجا نیز آب نبود جهود مطهره آب در زیر سر نهاد و بخوابید ام شریک تشنگی
بغایت رسیده بود توجه بحضرت عزت کرد و بنشست ناگاه کوزه دید که از هوا پیدا شد و نزد او
فرود آمد پر آب از آن کوزه آب خورد و نزد خود بنهاد و جهود از خواب بیدار شد گفت تشنگی بخورد
بر خدای محمد کافر شو و آب بستان گفت بیزارم از تو و آب تو مرا آب فرستاده جهود چون کوزه
آب بدید گفت بنده که قصد زیارت برگزیده او کند او را این قدر عز و شرف دهند
که از آسمان آب از جهت او فرستند این حقیقت بیشک حالی در کلمه گفت و مسلمان شد چون نزدیک
مدینه رسیدند جبرئیل نازل شد که حق تعالی میفرماید که ام شریک بزیارت تو می آید او را استقبال
کن شعر زهی سعادت و دولت زهی عطا و جلال که شاه هر دو جهان آیدش باستقبال
پس خواجه عالم استقبال فرمودند ام شریک چون چشم بر جمال جهان آرای محمد افتاد
گفت یا رسول الله اگر مقدورم بیشمه دنیا و آنچه در اوست همه فدای خادمی خادمان تو میکردم

لکن مرا

لاکن مرا مقدور و چیزی دیگر ندارم الا جانی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته این را بتو بخشیدم و
نثار تو ساختم آنحضرت تامل فرمودند که جبرئیل نزول فرمودند و گفت خدایت سلام میرساند
که قبول کن از وی که این مخصوص تو است و بکسی غیر از تو تعلق ندارد که زنی مهر خود را حلال تو
کند و سبب نزول این آیه این است وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ
النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ چون ام شریک قدم در راه او بصدق و
اخلاص نهاد بنگر که چه منزلت یافت شعر گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوقه بنازت
سر آید بپیشت از مهاجرین یکی صهیب بود گفت من مردی پیرم و ضعیف و از من کاری
نمی آید اگر در وطن باشم و اگر نه شما را از من نفع و ضرری نرسد اجازت دهید که بروم گویند
هفت هزار دینار ملک و مال بود همه را بایشان گذاشت و برا اجازت دادند چون بحضرة
سید کاینات آمد حضرت فرمودند که دولت هیچ از آن ما را نخواهد جواب داد که هرگاه بروی
شما نگاه میکنم نزد من بهتر است از دنیا و ما فیها آنگاه خواجه عالم فرمودند که خدای تعالی آن قدر
ملک و مال در بهشت بتو داده که مستوفیان بهشت در حساب آن عاجزند بسبب اعتقاد
نیکو که تراست و بعضی گفته که صهیب گفت که نظر بروی شما یعنی روی علی هم مرا بهتر است از دنیا
و ما فیها و در تفسیر امام حسن عسکری آمده که جناب الحارث را در مکه بند بر پای نهاده بودند و غل بر
گردن بخدای بنالید و محمد و آل او را شفیع آورده پادشاه عالم بقدرت کامله خود قید را اسبی
گردانید در زیر پای او و غل را شمشیر حمایل تیغ را بر کشید و گفت بنگرید که خدای تعالی
از برای خاطر محمد و آل او چه آیت ظاهر گردانید هر که نزد من آید بالین تیغ او را بکشم کسی
نزد وی نرفت و او نیز از مهاجرینست و بدانکه هجرت بر دو نوع است خاص و عام و
عام آنست که از هر چه ترا منع کرده اند یعنی نهی فرموده اند دور باشی وَمَنْ هَجَرَ مَا نَهَى
الله تعالی اگر یک چندی اسب غفلت در میدان شهوت راندی شرط است که چندی
نیز پشیمان شوی و اسب اخلاص در میدان طاعت جولان دهی تا عنایت ازلی و لطف
لم یزلی خط غفران بر نامه عصیان و لوح طغیان تو کشد و بکمال کرم خود بر نور رحمت کند و
بمقصد و مقصود برساند بسبب دوستی محمد و آل محمد صلی الله علیهم اجمعین والله اعلم بالصواب

فصل چهل و نهم در روزه رمضان

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال قد اهل رمضان

کلها فقال رجل من خزاعة حدثنا به یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وآله
ان الجنة لتزین من راس الحول حتی اذا کان اول یوم من شهر رمضان
ان هبت الریح من تحت العرش فصفقت من ورق الجنة فینظر حور العین
الی ذالک فیقلن یا رب اجعلنا من عبادک فی هذا الشهر ازواجا تقر اعیننا
بهم وتقر اعینهم بنا ثم قال علیه السلام فما من عبد یصوم رمضان الا زوج
زوجة من حور العین فی خیمة در مجوفة مما نعته الله تعالی فی کتابه حور
مقصورات فی الخیام صدق رسول الله ای بنده گان خدا این حدیث ایست بس
شریف و دریست بس لطیف و جوهریست بس گرانمایه و نکته ایست بس بلند پایه
قطره ایست از کوثر نبوت و میوه ایست از باغ رسالت و پرتویست از چراغ هدایت
و رسالت که روایت کرده اند از آن صاحب دعوت ادع الی سبیل ربک بالحکمة
و تحفه انوار حدائق و چشمه اسرار دقایق ماه آسمان عالم شاه اولاد بنی آدم و واسطه عقد
اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله آن مهتری که شمه از لغت او بگوش رسیده میفرماید
که چون مرکب همایون میمون مبارک هلال رمضان بیک منزلی وجود رسد رایت
اظللکم شهر عظیم سایه بر جهان افکند و در بارگاه رسالت بار نهاد و آنحضرت پشت
بمسند جلالت تکیه فرمود و از درج و ما ینطق عن الهوی جواهر ان هو الا
وحی یوحی بر سر یاران نثار میکرد فرمود اگر امتان من متنبه باشند از سعادتی که
در این ماه ایشان را مساعدت می نماید اگر بدانند که سلطان ذو الجلال هر شبی و هر روزی
از شبها و روزهای این ماه عظیم و موسم با تعظیم چند عاصی گنه کار را از حضیض درک
اسفل السافلین باعلی علیین بهشت میرساند اگر این حالت ایشانرا مصور بودی
آرزوشان بودی که همه سال ماه رمضان بودی و در خواستندی از مشاطه قدرت تا
یک لحظه این نوعروس صوموا لرؤیته در پرده عزت نشدی و این خسرو سید الشهور
الرمضان از نظر نرفتی ای عزیزان این ماه نه در خورد هر تعریفست و هر دیده او را نتواند
دید و هر نظری پیرامون سرادقات او نتواند گردید وسیله مغفرت گناه کارانست
پروانه رحمت جان سپارانست برگزیده رحمانست بیت ای دل چرا نه نازی زین
رحمت فراوان کایزد بما فرستاد ماهی عزیز و مهمان دانی که این چه ماهست گنجینه ا

الست سوزنده گناهست بارگناه کاران ایام عابدانست هنگام ساجدانست انعام
زاهدانست پشت و پناه ایمان در آن حال که خواجه عالم فرمودند که اگر بنده گان خدا قدر ماه رمضان
دانستی همواره مشتاق قدوم او بودندی مردی از قبیله خزاعه حاضر بود از این جرعه در نشاط
آمده و از این جام سرمست شده فریاد برآورد که ای بزم امانی و ای شمامه شادمانی ای مفرح
همگنان و ای مفرح غمگینان این شربت سحر عشر و این مجمل را ترجمانی فرمانی خواجه عالم صلی الله
علیه وآله از لب و دندان گهربار شکر نثار فرمود که آن خلد برین و سراچه علیین و ارام
جان حق جویان و راحت حق جویان و راحت افزای بیکس کویان و مرغزار امن و امان
و غمگسار اهل ایمان را مشاطه قدرت سالی بسالی زیوری میبندد و می آراید رسیده این سوم
همایون چون روی نماید بادی از محبت لطف بر درختان بهشت وزد اغصان و اوراق
در حرکت آورد و حور العین از آن نسیم راحت در نشاط آیند و فریاد برآورند که
خداوندا یگانگی مطلق تورا میرسد و وحدت و تنهای صفت تو است مخلوقان را
بی جفت میسر نشود و من کل شیء خلقنا اثنین دلالت رحمت بر جفت تا میان
او و روزه داران ماه رمضان وصلتی سازد واجعل الناس عبادک ازواجا چون
خواجه ان این تحفه است سر با فرو نمی آورند ما زاغ البصر ما را باهمت او پیوندی باید
حق تعالی گوید بعز و جلال ما که هر بنده که در این ماه شریف باتعظیم بشرایط بنده گی و کلام
افگنده گی قیام نماید ما حوریرا در حباله او در آوریم و مخدره از مخدرات با و دهیم بصحرای
و جنة عرضها السموات او را سراپرده بزنیم و در سرای ... فی جنة عالیة
لا تسمع فیها لاغیة بر سریر مملکتش نشانیم و در روز قیامت هنوز بدار السلام
نارسیده خلعت مغفرتش پوشانیم با نواع اعزاز و اکرام بمقام و منزلش رسانیم و در
حدیث آمده که روز قیامت ماه رمضان را بیاورند به نیکو صورتی و بر بلندی بدارند
و خلعتهای یلبسون ثیابا خضرا من سندس واستبرق چندان بروی افکنند
که عدد آن غیر از خدا نداند و منادی از حضرت عزت ندا کند که این ماه رمضانست و بسا
کس که بدبخت گشت در او و بسا کس که نیکبخت شد پس فرمان آید که هر که تعظیم او
کرده و حرمت او داشته و امتثال اوامر خدای تعالی کرده و اجتناب از نواهی بیاید که این
خلعتها برگیرد و در پوشد و روی به بهشت آورد و جماعتی بیابند که ایمان ایشان نیکو نبا

یا در ماه رمضان گناه کرده باشند و مرتکب قبایح شده آن جامها بر تن ایشان پاره های آتش
شود و رشته آن جامها مار و کژدم او را میگزند و آواز آید که ایشانند که در ماه رمضان طاعت
نکرده اند و آنان که عبادت کرده اند آنانند و شما که نکرده اید سزای شما اینست لاجرم
ایشان در بهشت نعیم مقیم اند و شما در عذاب الیم شعر ای بدنیا دین خود بفروخته ⁂ وی
باتش نفس خود بسوخته ⁂ نیست اندر باغ عمرت طاعتی ⁂ وز گناهان خرمنی اندوخته ⁂
از نماز و روزه هستی بیخبر ⁂ بر معاصی همچو سگ آموخته ⁂ با چنین اعمال باشی روز حشر
با شیاطین در جهنم سوخته ⁂ مسکین بنده که درین ماه از فیض فضل الهی بی بهره ماند و
بیچاره کسی که درین ماه خط غفران بر نامه عصیان و لوح طغیان او نکشند این ماه
ماه تابانست و روز بازار عصیانست توبه بیار و قطره ببار بیت از سینه دمی ببار آخر تا
کی ⁂ وز دیده نمی ببار آخر تا کی ⁂ شعبان و رجب گذشت اینک رمضان ⁂ ای غافل روزگار
آخر تا کی ⁂ ای عزیز مائده کرم نهاده هست و خوان کرم آماده هست و در دعوت گشاده از
آن نهایت بی بهره ماندن بدبختی عظیم است از بهار گلزار بهشت و نافه مشک تتاری ناشنیده
حرمان شگرف باشد و هر شب ازین ماه بزرگوار منادی ندا کند که هیچ گناه کاری هست تا توبه
وی قبول کنند و هیچ حاجتمندی هست که حاجت او روا کنند پروردگار عالم تو را همی
خواند و تو در خواب غفلت مانده ای خوش خفته که خوابش خواب غفلت نباشد هر که را
بهر او خواب برد خفته بیدار باشد چون اصحاب کهف لاجرم خفتگان بیدارند و هر که در
حضور خواهد خوابش بیداریست و آنکه در غفلت بیداریش خوابست هر که سر بر عتبه
بلند باز او نهاد به خلعتش نیاز نمایند و هر که دست بعروه کارسازی او زند از هیچ مراد
باز نماند و هر که دل بر دوستی او نهاد سابقه لطفش دادند که ان الذین سبقت لهم منا
الحسنی و هر که تن در کار او دارد نزلش فرستد که نزلا من غفور رحیم شعر هر کجا
مهر و دولت بار دهد ⁂ نقد الطاف بیشمار دهد ⁂ عزیزا جهد کن تا درین ماه بزرگوار روزه
نیکو داری و روزه نیکو آنست که روی دل را از غل و غش و حسد پاک کنی و زبان را از
غیبت و بهتان مسلمانان نگاه داری و چشم را از دیدن نامحرم و گوش را از شنیدن
لغو و دست را از لقمه حرام و پای را از رفتن جائی که نباید رفتن هرگاه چنین روزه داری
این تشریف بیابی که الصوم لی و انا اجزی به روزه دار روزه از برای من میدارد

وجزای او را من میدهم و ثواب او من باو میرسانم که الصوم جوع در روزه گرسنگی است
و در گرسنگی بازگشت بحضرت مولی موسی گرسنه شد با حضرت او رفت که رب انی
لما انزلت الی من خیر فقیر موسی نان خواست و عیسی خوان که ربنا انزل علینا
مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وآیة منک وارزقنا وانت
خیر الرازقین و محمد مصطفی غفران خواست که غفرانک ربنا والیک المصیر
آورده اند که رسول فرمود که خدایا امت عیسی را مائده فرستادی امت مرا چه فرستادی
فرمود که امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خدا پرست ایشان را خوان فرستادیم
و امت تو را ماه رمضان بر خوان ایشان سه قرص بود و در ماه رمضان سه دهه است
اولش رحمت و دوم مغفرت و آخر آزادی از آتش دوزخ بر آن خوان عسل بود
و برین حلاوت که الصیام فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند اللقاء
بر آن خوان ماهی بریان بود و برین خوان دل بریان روزه دارانست بر آن خوان سرکه
بود و برین خوان سرکه انابت تائبان و شکستگان نفس نافرمان ای عزیزان ماه رمضان
بسه صفت موصوفست اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النار
و از برای سه صفت موصوفست که روزه داران بدین سه صفت موصوفند فمنهم
ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اگر ظالمی بیا اینک رحمت
و اگر مقتصدی عذر بخواه اینک مغفرت و اگر سابقی کلاهی بردار اینک آزادی از آتش
دوزخ و سابق بنیت الا امام امام جعفر صادق ع میفرماید که این آیه در حق ما و فرزندان ماست
و ظالم درین آیه آنست که امام را نشناسد و مقتصد آنست که شناخته باشد و سابق خود
امامست و گفته اند که منهم عائد عبارتست یعنی از بعضی ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا یعنی ما کتاب میراث بکسانی دادیم که ایشان از بندگانی که
بعضی از ایشان ظالم نفس خود بوده اند و بعضی مقتصد و بعضی سابق بالخیرات را برگزیدیم
و بعلم کتاب خاص گردانیدیم و سابق کیست بقول رسول الله صلی الله علیه و آله شیر یزدان
شاه مردان امیر مؤمنان اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابیطالب ع که عالم ترین
و فاضلترین همه خلایق است بعد از رسول الله روایتست از عبد الله عباس که
کشف شبی ان سرور از برای من تفسیر بای بسم الله الرحمن الرحیم میکرد از اول شب تا

مع للصائم
لقاء الملک الجبار

تا آخر و از عبد الله بن مسعود روایت است که مراد باین کلمات حق تعالی میفرماید که قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات الله ربی الی آخره و در آیه دیگر
و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده ما نفدت کلمات الله در فضایل
امیر المومنین ع آنقدر که سعی کنند هنوز زیاده از آنست و میفرماید که اگر درختان روی زمین قلم شوند
و دریاها مداد و آسمانها و زمینها و ملایکه و انس و جن کاتب از اول عالم تا آخر طرفة عینی
منقوصه امری دیگر نشوند و فضایل آن سرور را نویسند که نتوانند فضیلت آن حضرت ع را ما هو
حقه نتوانند دانست با نوشت و این آیات تصدیق این حدیث اند که لو ان الریاض
اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابیطالب
و در حدیث دیگر روایتست از عبد الله عباس عن النبی صلی الله علیه و اله قال
لما عرج بی الی السماء رایت علیا علیه السلام باب الجنة مکتوبا بالذهب
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و الفاطمة امة الله و الحسن
و الحسین سبطی رسول الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله
عبد الله عباس روایت میکند از حضرت رسول ص که در شب معراج که باسمان میرفتم بر در بهشت
نوشته دیدم که بزر سرخ این کلمات را و در حدیث دیگر آمده بروایت ثابت از انس که او
گفت قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم خلق الله تعالی من نور علی بن ابیطالب سبعین
الف ملک یستغفرون له و لمحبیه یعنی ثابت از انس بن مالک روایت کرد که گفت
رسول خدا گفت که خدای تع از نور علی آفرید هفتاد هزار ملک را ایشان مغفرت میخواهند
از برای دوستان او و صلوات و تحیات میفرستند بر علی بدان که تحیات بر روان
امیر المومنین ع سبب مزید درجات آن حضرت است زیرا که غیر معصوم ع طلب استغفار
می باید کرد و خبر در حدیث معراج فرمودند که در آسمان چهارم خانه دیدم از یاقوت سرخ
جبرئیل گفت یا محمد این بیت المعمور است و حق تعالی این خانه را پیش از آسمان آفریده به پنجاه
هزار سال در این خانه رو و نماز گذار در آنجا شدم پادشاه عالم جمیع انبیا را جمع ساخت
و ایشان را در پس سر من باز داشت و بمن اقتدا کردند نماز گذاردیم چون از نماز فارغ شدیم
از جانب رب جلیل ندا آمد که یا محمد ازین پیغمبران بپرس که ایشان را پیش از تو از
برای چه فرستاده ام سل من ارسلنا قبلک من رسلنا گفتم یا معشر الرسل ماذا

بعضکم

بعثکم ربی قبلی فقالت الرسل علی ولایتک و ولایة امیر المومنین یعنی ای رسولان خدای تع
شما را پیش از من بهرچه فرستاد گفتند از برای دوستی تو و دوستی علی بن ابیطالب ع زهی بزرگی و
بزرگواری علی ع آورده اند که در عهد وی آب فرات تا بجائی شد که مردمان از غرق ترسیدند
پناه بآن مهتر بردند امیر مومنان بکنار آب آمد و دوگانه بگذارد و به آب اشارت کرد فرونشست
بحدی که ماهیان پیدا شدند و بر امیر المومنین سلام کردند چنانکه حاضران شنیدند و از امام معصوم محمد
باقر ع منقولست که شخصی ماهی گرفت امیر المومنین فرمود که اسرائیل را گرفته است آن مرد
انکار کرد امیر فرمودند که پنج روز دیگر دودی از صدغ و سر او بر آید و بمیرد چنان شد و بر او دفن
کردند و خلقان همه حاضر بودند که آن سرور آمد و کلمه بگفت و پا بر زمین گور وی زد گور وی
شکافته شد و آن مرد برخاست و گفت هر که بر امیر المومنین انکار کند بر خدای و رسولش
انکار کرده باشد شاه مردان گفت بگور شو رفت و گور برو راست شد زنهار تا او را با
صحابه یکی ندانی که حق تع او را با انبیا و رسل برابر کرده و نفس رسول خوانده و دوستان و یرا
تاج تحبهم و خلعت یحبونه پوشانیده هر چند رنگهای هفتاد و سه از خم یحبونه میخورد
اما محبوب تحبهم رنگ سفید آمده که علیکم بالحجة البیضاء الناجی منهم واحد و اما
الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و از اینجاست که شاه مردان پیشوای ابیضت
که قائد الغر المحجلین میفرمایند پس اگر میخواهی که سفید رو باشی بر طریقه او رو و تولا
بدو کن و اگر امید داری که بثواب و رضای خدا برسی عمل صالح کن قوله تع فمن کان یرجو
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و از شرک دور باش و لا یشرک بعبادة ربه احدا و الله

فصل پنجاه

روی عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم انه قال خیر الناس من طال
عمره و حسن عمله و شر الناس من طال عمره و ساء عمله مناجات ملکا معبودا
پادشاها پروردگارا بحرمت کسانی که شمع محبت تو در سینه ها افروخته اند و بعزت
مردانی که بآتش شوق هر چه جز تو است سوخته اند و بحرمت بندگانی که عمر خود را در
طلب رضای تو باخته اند که نهال آمال اهل ایمان را بانوار ظهور فیض فضل خود آراسته
گردان و بلبل فصاحت ما را بدوام ذکر خود بر سر جویبار حیات سراینده دار و دکان
خانه دل ما را بدوام ذکر که بنقش اولئک کتب فی الایمان مزین و آراسته کردان

از باد وعاوس شیطان وسیلان ذنب وعصیان نگاهدار وبرکات فواید معاید معانی
خواجه کاینات وخلاصهٔ موجودات بروزگار حاضرین وغائبین مؤمنین ومؤمنات
در رسان وهر که در محنتی وجور جابری وحسد حاسدی ومکر مکاری درمانده است فرجی و
مخرجی ارزانی دار یا اله العالمین ویا حیی الناصرین روایت است از آن که والضحی
وآن سیاه موی واللیل اذا سجی وازآن برگزیده ماودعک ربک وما قلی وازآن
پسندیده وللآخرة خیر لک من الاولی وازآن شفاعت کننده ولسوف یعطیک
ربک فترضی وازآن پرورده الم یجدک یتیما فآوی وازآن راه نماینده ووجدک
ضالا فهدی وازآن محتشم ووجدک عائلا فاغنی وازآن یتیم نواز فاما
الیتیم فلا تقهر وازآن کارساز واما السائل فلا تنهر وازآن صاحب نعمت
واما بنعمة ربک فحدث یعنی محمد مصطفی ای مزکای معلای هاشمی صلی الله
علیه وآله این خواجه که شمهٔ از نعت او شنیدی معلوم باید که بهترین خلقان از جملهٔ آدمیان
مردی‌اند که عمر ایشان دراز باشد ودر همه ایام در موافقت شریعت وبندگی وفرمان
بردار بسر برند پس جهد کن که از آن طایفه باشی نه از بدترین که با وجود درازی عمر در لهو ولعب
گذرانند ودر روز مصیبت کبری حسرت عظیم خورند ومع هذا هیچ فایده ندهد ومن ضیع
یوم حسرته ندم ایام حسرته یعنی هر که وقت گذشتن اوقات خود سهل گذاشت یعنی کشت
با چیزی نکشت که کار آید وقت درو بجز حسرت وندامت حاصلی ندشته باشد چون دنیا
کشت زار آخرت است بحکم الدنیا مزرعة الآخرة شعر چو دنیا کشت زار آن جهان است
بکار این تخم اکنون وقت آن است • زمین وآب داری دانه در پاش • بکن دهقانی این کار
باش • اگر این کشت روزی هیچ نورزی • در آن ساعت بیک ارزن نیرزی • پس امروز تحمل
تسم براق شرع را در دیده کش وکار آخرت بساز تا فردا شرمسار وبی بهره نباشی شعر
برای آن فرستادندت اینجا • که تا امروز سازی کار فردا • اگر بیرون روی ناکشته دانه
تو خواهی بود رسوای زمانه • اما اگر طاقت آن نیست که دست از دنیا بکلی بداری یاد
عقبی را از یاد مبر • نگویمت بهیچ غایت بدان قدر که توانی • همت سوی از خواجهٔ عالم
یاد گیر که دنیا وعقبا را بر وی عرض کردند التفات بهیچ نکرد که دوستی فقرا کافیست لاجرم دو
کاملش خوانند وماه چهارده که طه ما انزلنا گاه افتاب خوانند که سراجا منیرا وگاه

بوجودش

بوجودش سوگند میخورد که والنجم اذا هوی وگاه بروئش که والضحی واللیل اذا سجی
روزی چند پیغام رب جلیل را جبرئیل نیاورد مشرکان عرب ومنافقان بی ادب بطعنه گفتند
که ان رب محمد ودع آن سرور را دل از طعن ایشان تنگ شده بود برکوه حرا رفت
جبرئیل آمد واین آیه آورد بسم الله والضحی واللیل اذا سجی گفت ای جبرئیل ملالا از نادیدن
طاقت نماند گفت ای خواجه ملا منیز اشتیاق از حد گذشت لیکن بنده را فرمان نیست وما
نتنزل الا بامر ربک اگر دل ترا مشرکان عرب غمگین کردند خرم وشاد باش که حق تعالی از غایت
محبت سوگند میخورد که تو دوست وبرگزیده منی وتا زنده باشی وحی از تو منقطع نشود وچون
بعالم دیگر روی آنجا ترا بهتر از اینجا بود وللآخرة خیر لک من الاولی وفردا بر جملهٔ انبیا
ورسل مقدم باشی وجمله در زیر لوای تو باشند بیت فردا که خلق را العملها جزا دهند • عاجز
شوند وکس نبود عذرخواهشان • گر هست عاجزان ترا صد هزار جرم • ایزد برای روی تو
بخشد گناهشان • عبدالله عباس گوید که رسول خدا این آیه را بخواند واز ابراهیم که فمن
تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک الی آخر الآیه واز عیسی روایت کردن ان تعذبهم
فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم پس دست بر داشت وگفت امتی
امتی جبرئیل آمد وگفت فردای قیامت رضای تو بجویم از امت تو واین آیه آورد ولسوف
یعطیک ربک فترضی رسول فرمود لا ارضی وواحد من امتی فی النار یعنی راضی نخواهم شد
که یک نفر از امت من در آتش بماند روایت است که امیرالمؤمنین اهل کوفه را گفت که شما
اهل عراقید ومیگوئید که آیه که امیدواریم از آیات قرآنی برحمت خدا این آیه است قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله گفتند بلی یا امیرالمؤمنین
فرمود که با این آیه امیدوارتریم ولسوف یعطیک ربک فترضی زیرا که مراد از این آیه
شفاعت است وحضرت رسول با ماندن امت در دوزخ راضی نیست ودر حدیث
معراج است که پادشاه عالم با رسول الله خطاب فرمود که ای پسندیده من از انچه خواهی بخواه
گفت مغفرت امت گفتند تا چند فرمود خداوندا بخشنده تویی وخواهش از من وچون
در میان نیست همه را بخش فرمودند که ای حبیب من اگر همه را بخشم رحمت من
پدید آید اما عزت وقرب تو ننماید اکنون ثلثی بتو بخشیدم ودو ثلث دیگر در تو
نهادم تا فردای قیامت که تو هی خواهی ومن می بخشم تا خلقان عزت وقرب تو

تو معلوم گردد و عیان شود که تو تا کجا نزد ما عزیزی زهی سعادتی که ما راست که چون تو پیشوای داریم
شعر چو منشور شفاعت او بکف دارد چرا ترسم • اگر جرم دو عالم را تن تنهای من دارم • اگر
بگجدک بشمار فاوی حق تعالی نعمتهای رسول را می شمارد از ابتدای کارش تا انتهای کار خود را بر آن قیاس کن
و دل خوش دار پیغمبر را به نه خدای تورا یتیم یافت و جای داد و جدت و عمت عم بر تو مهربان گردانید
و خواجه عالم هنوز قدم در این عالم ننهاده بود که پدر بزرگوارش ازین دار فنا رفت و چون تشریف
شریف کرامت نمودند دو سال و دو ماه پیش بر نیامده بود که مادرش نیز رحلت فرمود جدش
عبد المطلب گفت بیا ای تو بنای چشم من و راحت دل و آسایش جان من او را بر گرفت و
از فرزندان خود برگزید و چون هفت ساله شد آن نیز از دنیا رحلت کرد ابوطالب عم خوار
او کمر منت بر جان بست و کفایت وی قیام نمود از امام معصوم جعفر صادق ع پرسیدند
که رسول الله صلعم را از پدر و مادر یتیم ساختند فرمودند تا بکلی تربیت او خدای تعالی کند
مجاهد گفت دری را که مانند و همتا نباشد از آن یتیم خوانند معنی آنست که ما ترا یگانه و برگزیده
یافتیم با خوده گرفتیم و نگاه داشتیم بیت در عالم حسن طاق بی جفت توئی • در بحر صلاح در
ناسفته توئی • انصاف دهم که در همه روی زمین • آنکس که از آن سخن توان گفت توئی • نظم
ووجدک ضالا فهدی یعنی ترا ضال یافت از عالم نبوت و احکام شریعت ترا هدایت
کرد و عالم گردانید ماکنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ابن عباس گفت مراد آنست
که رسول الله کودک بود و در بعضی از شعاب مکه راه گم کرده بود ابوجهل او را یافت و سلیش
گرفت و بجدش رسانید کعب الاحبار گفت که حلیمه که دایه آن حضرت بود چون خدای تعالی
رضاع بوی رسانید خواست که رسول الله صلعم را بعبد المطلب رساند از قبیله بنی سعد روی بمکه نهاد
چون به بطحای مکه رسید آوازی شنید که هنیئا لک یا بطحا مکه یعنی امروز بها و ضیا
و جمال عالم بتو در آمد گفت خواستم که طهارتی سازم محمد را بنهادم چون فارغ شدم او را
ندیدم فریاد بر آوردم پیری پیدا شد و گفت ترا چه شد قصه با وی بگفتم گفت بیا تا نزد
هبل رویم که صنم بزرگست آنجا شدیم پیر گرد هبل بر آمد و گفت این زن را فرزندی ضایع
شده است محمد نام وی را بدو نمای چون نام محمد بر زبان راند هبل و هر بتی که پیرامون او
بودند نگون سار شدند آواز آمد که ای بیخود ندانی که هلاکت این بتان بدست محمد خواهد
پیر بلرزید و گفت ای زن دل فارغ دار که محمد را خدائیست که نگاهدارنده است چون

خبر کم شدن

خبر گم شدن محمد بعبد المطلب رسید برخواست و طواف خانه خدا کرد و روی بسوی آسمان
کرد و گفت ای خدای بر حق تو میدانی که کجاست آوازی آمد که در وادی تهامه است عبد
المطلب آنجا شد خواجه عالم را دید چون ماه تابنده و خورشید درخشنده شعر آنکه از
بنان او سپر ماه شق گرفت • خورشید از خجالت رویش عرق گرفت • طاووس باغ سدره
که در علم منتهیست • از منتهی بیامد و از وی سبق گرفت • ووجدک عائلا فاغنی یعنی ترا
درویش یافت پس بمال خدیجه توانگرت گردانید و در حدیث معراج است که خواجه
عالم فرمود که شب معراج پیری دیدم پیری دیدم نورانی جبرئیل گفت یا محمد این پدر تو
آدم است بروی سلام کردم و گفتم حمد خداوندی که مرا چون تو پدری داد گفت حمد خداوندی
که مرا چون تو پسری داد گفتم تو از من فاضلتری گفت نه زیرا که پنج چیز بتو کرامت کرده اند
که با من نکرده اند اول آنکه مرا بعز و ناز به بهشت بردند و بذل و خواری بیرون کردند
و ترا بعز و ناز امشب اینجا آوردند و به خلعت و کرامت باز میگردانند دوم آنکه من
ترک سنتی کردم و دویست سال گریستم تا ترا و اهل بیت ترا شفیع آوردم توبه ام را قبول
کردند سیم آنکه ترا جفتی داد چون خدیجه کبری که ترا بسبب وی توانگر کردند ووجدک
عائلا فاغنی چهارم من ترک سنتی کردم که کودکان در مکتب و امامان در محراب خواهند
خوانند که وعصی آدم ربه فغوی و نام ترا و اهل بیت ترا با نام خود قرین کردانید
تا روزی پنج نوبت بر سر منبرها و منارها گویند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا وصی رسوله حقا حقا پنجم آنکه آنانکه از فرزندان
من غرامت توانند از هزار یکی روی بهشت نخواهند دید واما الیتیم فلا تقهر یعنی ای محمد
چون یتیم بوده یتیمی خود یاد کن و یتیم را باز مزن و قهر مکن و خوار مدار که کار یتیمان سخت
نازکست و دل ایشان مجروحست از مردن پدرشان خواجه عالم فرموده اذا بکی الیتیم
اهتز العرش الرحمن لبکائه یعنی هرگاه یتیمی بگرید عرش خدای تعالی بلرزه در آید از گریه
او خدای تعالی گوید ای فرشتگان کیست که این یتیم را میگریاند گویند پادشاها دانای حقیقی
توئی گوید ای ملائکه گواه باشید که هر که ویرا ساکن گرداند رضای وی بجویم فردای قیامت
رضای وی بجویم در حدیث آمده است که هر که دست بر سر یتیمی فرود آرد بهر مویی که در زیر
دست او بگذرد ویرا حسنه نویسند پس ای عزیزان یتیمان را نوازش کنید و زنهار نگذارید

که غباری بر خاطر وی نشیند و اندوهی بدل ایشان رسد **شیخ سعدی** چو بینی یتیمی سر افکنده پیش ؑ
مده بوسه بر روی فرزند خویش ؑ یتیم ار بگرید که نازش خرد ؑ و گر خشم گیرد که بارش خرد ؑ الا تا
نگرید که عرش عظیم ؑ بلرزد همی چون بگرید یتیم ؑ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اگر سائلی از تو سؤال
کند و چیزی طلبد مالی یا علمی بانگ بر وی مزن مال خواهد بده علم طلبد بوی بیاموز و اگر که
مرادش بر نیاری خوش دلش باز گردان که خواجهٔ عالم فرمود للسائل حق ولو جاء علی فرس
و در حدیث دیگر فرموده لا تردوا السائل ولو بشق تمرة یعنی سائل را باز مگردانید اگر چه
به نصف خرما باشد که اندکی بنزد خدای تعالی بسیار است القلیل عند الله کثیر **بیت** بکردم
کان دهی بدرویشی ؑ بهتر از گنجهای مذخر است ؑ آنچه دادی نصیب تو آن است ؑ و آن دگر
روز کس دگر است ؑ بر زکی رساند بمحتاج خیر ؑ که ترسد که محتاج گردد بغیر ؑ بحال دل
خستگان در نگر ؑ که روزی تو دل خسته باشی مگر ؑ فرو مانده گان را درون شاد کن ؑ ز روز
فرو ماندگی یاد کن ؑ نه خواهنده بر در دیگران ؑ بشکرانه خواهنده از در مران ؑ ابراهیم
ادهم گفت نیک مردمانند سائلان که بدر خانهٔ ما می آیند که شما را اگر چیزی هست
ما بر داریم و بوقت رسیدن بلاء بر شما رد کنیم پس چون حق تعالی نعمتها بحضرت رسول شمرد
گفت وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی به نعمت خدای خود حدیث کن و آنرا باز گوی
و آشکارا کردان و نیز حضرت رسول فرموده اند که التحدث بالنعم شکر یعنی از
نعمای الهی کردن و فضل و فیض او را شمردن شکران نعمتها است داود پیغمبر ع گفت
خداوندا نعمت تو بر من چندین است ناشکران کذارم گفت ای داود نعمت من بسیار است
اگر همه سو خواهی بجا آوری نتوانی ای داود اگر همهٔ دنیا از زان باشد و گویند ثلثی بده تا نگذارند
ای داود نفس فرو گیر فرو گرفت هم آن بود که هلاک شود جبرئیل گفت ای داود اگر نفس
برارن همه بدهی گفت بدهم گفت اگر نمی خواهند بدهی گفت بدهم گفت در شبانه
روزی هست چهار هزار نفس است هر یکی را نعمتی است چون توانی اما چون دانی که نعمت اوست
و ترا بفضل عمیم عطا کرده حدیث آن کن تا شکر کرده باشی و خواجهٔ عالم فرمود هر کرا عطائی
دهند باید که مکافات آن بکنند و اگر نتوانند باز گویند زیرا که حدیث آن شکر آن باشد والله

شکر نعمتهای خدا

شکر آن عطا کرده شد
والله اعلم بالصواب

فصل پنجاه و یکم در توکل

روی عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم انه قال حاکیا عن الله عز

وجل

حفظ خدا موسی را

وجل عجبا لمن آمن بی کیف یتوکل علی غیری یا محمد من توکل علی فاستعان
بی اعطیته قبل ان یسألنی واستجبت له قبل ان یدعونی وحفظته عن
کل آفة وعاهة وفتنة وبلیة صدق رسول الله صلی الله علیه و اله خواجهٔ
عالم میفرماید که در شب اسری بی واسطه از حضرت کبریائی ندا آمد که ای محمد عجب میدارم از آن
که بمن ایمان آورده و بوحدانیت من اقرار کرده و بعد از آن بغیر من اعتماد کنند و هر که
توکل کند بر من و یاری از من خواهد پیش از سؤال عطایش دهم و پیش از مدد طلبیدن
اعانتش کنم و پیش از خواندن حالا اجابت کنم و از همه آفتهاش نگاه دارم و دست
فتنه از وی بر بندم و بلا از وی بگردانم پس بنده بهر چه درماند و ملجأ او جز درگاه حق تعالی
نباشد و خلاص خود از جای دیگر نجوید تا حق تعالی او را از آن درمانده کیها فرجی و از آن و
ورطها مخرجی ارزانی دارد چنانکه مادر موسی بر ما توکل کرد و فرزندش از آب و آتش
و کید و مکر دشمنان نجات دادیم **مستمع باش تا با تو تقریر کنم** بدانکه اصحاب تفسیر
و ارباب تاویل چنین گفته اند که فرعون در خواب دید که آتشی از بیت المقدس بر آمد
و گرد اگرد خانهٔ قبطیان و خانهٔ وی گرفت و بسوخت و خانهای بنی اسرائیل را هیچ ضرر
نرسانید معبران را طلب نمود و از ایشان تعبیر خواب پرسید گفتند از بنی اسرائیل پسری
در وجود آید که هلاک تو و زوال مملکت تو بدست او باشد فرعون گفت تا مردان بنی
اسرائیل از زنان باز ایستند و جماعتی را بر گماشت که زنان حامله هر کدام پسر بیارند
بکشند قوله تعالی یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذالکم بلاء من ربکم
عظیم تا چندین سال بر آمد قبطیان فرعون را گفتند که پسران بنی اسرائیل چون همه میرند
نسل ایشان قطع شود و کسی از ایشان نباشد که خدمت ما کند چون بنی اسرائیل را به
خدمت گرفته بودند پس فرعون فرمود که یکسال بکشند و یکسال نکشند در آن سال
که می کشتند موسی در وجود آمد و قصهٔ ولادت او چنان بود که عمران پدر موسی مؤمن بود
و پنهان میداشت و یکی از خدمهٔ فرعون بود و کاهنان بفرعون گفته بودند و معبران که آنچه
ما میدانیم آنست که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت نخواهم که یک نفس
از من غایب شوی و شب نیز نزد من باشی شبی عمران بر بالین فرعون خفته بود حق تعالی
فرشته را فرمود تا زن عمران را نزد عمران برد از خواب بیدار شد زن خود را دید گفت

حفظ کردن خدا موسی را

چگونه آمد کرد در مالبستر بود کفت ملا آوردند عمران دانست که کار خداست بر سر بالین فرعون
باوی خلوت کرد چون از صحبت فارغ شد فرشته او را بخانه اش رسانید زن حامله شد خبر در شهر
افتاد که زن عمران حامله است فرعون شنید کفت چون شود که عمران یک لحظه از من غایب
نشد کرفس برسانید تا معلوم کند موسی بر پشت مادر رفت معلوم نشد القصه چون مدت
حمل بسر آمد موسی متولد شد کماشتکان را خبر شد بدر خانه آمدند مادر موسی بترسید کفت
خداوندا این طفلک را بتو می سپارم و برا نکاهدار تنور را آتش در و میتافت الهام
دادند که او را در آن انداز و قدرت ما را ببین طفل را در تنور انداخت و بعضی کفته اند
که تنور آتش نداشت خواهرش نه دانست که موسی آنجاست آتش برافروخت سرهنکان
فرعون از در و بام در آمدند و خانه را زیر و زبر کردند هیچ ندیدند بسر تنور رفتند دیدند
که شعله آتش از وی بر می آید باز کشتند مادر موسی بسر تنور دوید کودک را دید که به
آتش بازی میکرد روی بر خاک نهاد و کفت ای پادشاه بی نیاز بی انباز هیچکس در
هند کی تو زیان نکرد و نکند طفلی چون قطره آب را از ضرر آتش نکاهداشتی خاکش بر سر
که ترا نخواند و نداند بیت ای دلبر غیار تورا یار توان بود، غمهای ترا یار خریدار
توان بود، با یاد تو داد ستم چرخ توان داد، با نام تو اندر دهن مار توان بود، با
بوی کل وصل تو سالی نه که عمری، از دست فلک با دل پر خوار توان بود، با پرسش
دلدار لطف تو همه عمر، بر بستر تیمار تو بیمار توان بود، پس مادر موسی را از آتش بیرون
آورد و یک هفته پنهان داشت خطابش در رسید که او را باتش انداختی و بعضی
از قدرت ما دیدی در آتش انداز و بدایع حکمت ما را ببین فالقیه فی الیم بر سر
آلی وقوف یافته و بیقین دانسته که وعده رحمانی خلاف نیست تابوتی ساخت
و شکافهایش بقیر استوار کرد و جکر کوشه خود را در آن کذاشت و به آب نیل انداخت
باد بر آمد و آن تابوت را در ربود و بمیان سرای فرعون رسانید و آسیه خاتون با تون
باکنیزان ایستاده بودند چشمشان بر آن تابوت افتاد بفرمود تا آنرا کرفته نزد وی
آوردند چون بکشادند نسیم محبت در رواج مودت بمشام جان آن مومنه رسید
و موسی بر روی او بخندید آسیه وی را در کنار کرفت و بعد از آن وی را بر کنار فرعون
نهاد فرعون کفت چیست کفت قرة عین لی ولک یعنی روشنائی چشم من و تو

شاید که

شاید که ما را سود کند چون بفرزندیش برداریم که لایق است که فرزند پادشاهان باشد کویند
چون بر کنار فرعون قرار کرفت دست بر آورد و بیکدست ریش فرعون را کرفت و بدست
دیکر طپانچه بر روی وی میزد فرعون خواست که وی را بر زمین زند آسیه برجست و او را در
کنار کرفت فرعون کفت بکذار تا وی را بکشم که این آن شخصی است که حکما کفته اند که ملک ما خواهد
کشت زن کفت آخر او طفل پنج روزه است و ممیز نیک و بد چون تواند بود و اکر خواهی که
یقینت شود بفرما تا طشتی اخکر و طشتی پر زر بیاورند تا وی دست بکدام دراز کند فرمود
تا بیاوردند آنجا که کیاست نبوت بود دست بسوی زر برد جبرئیل دست او را کرفته
باتش برد اخکر آتش برداشت و بر دهان نهاد زبانش بسوخت کریان شد و کویند
که دستش چرا نسوخت زیرا که بمحاسن فرعون رسیده بود و زده نتیجه عمل صالح از و
در وجود آمده بود در عوض از ضرر آتش ایمن بود پس آسیه او را می پرورد موسی شیر کس
نمیکرفت خواهرش آمده بود و آن حال را مشاهده می کرد کفت راه نمایم شما را و دلالت
کنم بر دایه که او را شیر دهد کفتند بلی بیاید و مادر موسی را همراه برد چون مادر موسی بیامد
طفل خود را بدید در قمات غرت بپیچید و خواتون زنان او را متوجه شده از وی سوال
کردند که شیر داری کفت به‌نیم چون موسی را در بر کرفت موسی بوی مادر شنید دهن باز
کرد و آهنک پستان کرفتن کرد ایشان مادر موسی را نمی شناختند پس او را بدایکی
کرفتند و موسی را بوی سپردند و سر انا رادوه الیک ظاهر شد و هر که بر خدا توکل
کند چنین باشد شعر فان الله فی داعی مجیب، هو المولی مجیب لمن
دعاه، و من یرجوا سوی المولی یخیب، ای مادر موسی بر ما توکل کن و تماشا کن که
پسرت را از آب و آتش نکاه داشتیم که اغرقوا فادخلوا نارا ذهی طرفه حالتی که
موسی را باتش اشارت کردند که منزلت و مقام او تنور آتش بود و شب تشریف
رسالت شعله آتش آنس من جانب الطور نارا اما آنچه باتش افتاده بوده
طرفه تر بود با آنکه هیچ نداشت دکار بیچارکان فرو نکذاشت و از چشمه همت و
مروت آب داد فسقی لهما لا جرم دوازده چشمه آب از برای وی از سنک
بیرون آورده که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم
و دریاب آب را بصورت سنک بوی نمو فکان کل فرق کالطود العظیم ای

ای موسی اگر تو روزی بر سر چاه مدین آبی دهی که تشنگی گوسفندان شعیب ساکن شود ما شبی
آتش بوادی ایمن بتو نمائیم که روشنائی آن سبب آشنائی تو گردد و اگر میخواهی که قصه را
بشنوی خاطر جمع دار و مستمع باش تا شمه از آن برای تو تقریر کنیم **اول قصه** ولما بلغ اشده
واستوی آتیناه حکماً وعلماً موسی بغایت قوت رسید که آن جهل باشد ما او را
حکمت و علم شرایع دادیم موسی بمصر درآمد بهنگام غفلت از اهل شهر وان وقت خفتن است
ووجد فیها رجلین یقتتلان و دو مرد را یافت که با یکدیگر خصومت میکردند یکی از
بنی اسرائیل و دیگری از قبطی قبطی بنی اسرائیل را میگفت که هیزم بمطبخ فرعون بر بنی اسرائیل
چون موسی ع بدید فریاد برآورد موسی بر سبیل مدافعت مشتی بروی زد بقتل رسید چون
عمرش بسر آمده بود موسی پشیمان شد و گفت خصومت ایشان از عمل شیطانست
که بسبب آن قتل واقع شد بر سبیل خضوع و انقطاع با حق تعالی گفت رب انی ظلمت نفسی
فاغفر لی فغفر له و گفته اند که حق تعالی او را اعلام کرده بود که او مستحق کشتن است و فرموده
بود که تا خبر قتل او کند بر سبیل تدبیر او تعجیل کرد و ترک سنت کرد از آن جهت گفت
که ظلم کردم بر نفس خود فاغفر لی پس بیامرز مرا فغفر له انه هو الغفور الرحیم
حق تعالی او را آمرزید فاصبح فی المدینة خائفاً پس موسی در بامداد خائف و ترسان
از آنکه خبر آشکارا شود مبادا که وی را قصاص کنند ترسان و دلتنگ میرفت همان
بنی اسرائیلی را دید که قبطی دیگر او را گرفته بود و میرنجانید چون موسی ع بدید فریاد برآورد
موسی گفت انک لغوی مبین تو مرد جاهل و نادانی هر روز بسبب تو خصومت خواهم کرد
و در روز بدلشان آورد تا بنی اسرائیل بواز و بگیرد اسرائیلی نااهل چون اول ملامت شنیده
بود و خشم دینه وی دیده پنداشت که وی آید او را بزند اترید ان تقتلنی کما قتلت
نفساً بالامس گفت میخواهی مرا نیز بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی و میخواهی الا جبار باشی
در زمین و نمیخواهی الا آنکه از مصلحان باشی موسی چون این بشنید آن سر را بگذاشت
و برفت پس قبطی برفت و فرعون را خبر کرد و فرعون جماعتی را فرستاد تا موسی ع
بگیرند شمعون بیامد و موسی را خبر کرد که ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک
فاخرج انی لک من الناصحین ای موسی قومی با یکدیگر مشورت کرده اند
در کشتن تو از شهر بیرون رو که من ترا از جمله ناصحانم موسی خائف و ترسان

از شهر بیرون رفت

از شهر بیرون رفت و روی بمدین نهاد و راه نمیدانست گفت عسی ربی ان یهدینی
سواء السبیل حق تعالی فرشته را فرستاد تا راه بوی نمود موسی زادی نداشت
گیاه و برگ درختان میخورد تا بمدین رسید ولما ورد ماء مدین وجد علیه
امة من الناس یسقون چاهی بود که شبانان از آنجا آب برای گوسفندان بر میکشیدند
و دو زن دید که گوسفندان خود را باز میدارند گفت شما چرا گوسفندان خود را آب نمیدهید
گفتند ما دو زن ضعیفه ایم نتوانیم با مردان مزاحمت کنیم صبر کنیم تا ایشان گوسفندان
خود را آب دهند و بعد از آن ما نیز آب دهیم موسی گفت چاهی دیگر هست گفتند بلی
اما سنگی عظیم بر سر آن چاه هست که چهل مرد میباید که آنرا بردارد موسی گفت بمن نمائید
بوی نمودند دست زد و سنگ از آنجا برخواست گفت دلو و رسن دارید گفتند که
هیچ آب دارید گفتند اند گفت بمن دهید بستد و در دهن کرد و بجنبانید و در چاه
ریخت آب چاه بر سر آمد فرمود تا گوسفندان بر سر چاه آمدند و آب خوردند
و از معجزات شاه مردان و شیر یزدان امیر مؤمنان علیه السلام مثل این آورده اند در وقتی که
بجنگ صفین میرفت بصحرائی رسیدند و فرود آمدند نزدیک بصومعه راهبی یاران
گفتند یا امیر المؤمنین اینجا نزول فرمائید در این موضع آب نیست فرمود من شما را آب دهم
که شیرین تر از عسل و سفید تر از برف و صاف تر از مروارید پس اشارت کرد بموضعی
مالک اژدر و قومش را فرمود که اینجایگاه را بکاوید چنان کردند سنگی سیاه ظاهر شد
و حلقه در وی سفید و درخشنده گفت این سنگ را بردارید قریب بصد مرد دلاور
نتوانستند برداشت حاصل همه هر که همراه بودند اتفاق نمودند و نتوانستند که او را
بجنبانند شاه مردان فرمودند که دور شوید دور شدند انگشت پای مبارک را
اشارت کردند بآن چهل قدم سنگ دور شد آبی پیدا شد بدان صفت که فرموده بودند
همه سیراب شدند پس آنحضرت باز آن سنگ را بر سر آن چشمه نهاد و پوشانید راهب
از بالای صومعه آن بدید فریاد برآورد که مرا اینجا که برید نزد حضرت آوردند امیر ع
چون چشم بروی افتاد گفت شمعون راهبی گفت بلی مادرم مرا این نام نهاد و هیچ
کس را اطلاع حاصل برین نبود تو پیغمبری فرموده نه وصی اویم گفت نام کن گفت از این چشمه
نام مپرسی نام این چشمه جواب است و از هشت صد و سیزده وصی پیغمبر از آن

یکی از معجزات امیر المؤمنین ع

قوه امیر المؤمنین ع

آب خورده و من آخرینم ایشان را راهب گفت راست گفتی من همچنین یافتم در کتب انجیل پس راهب
مسلمان شد و با آنحضرت بصفین رفت و شهادت یافت و حضرت از برای او گریست که
المرء مع من احبه راهب با ما بود روز قیامت رفیق ما بود در بهشت باز آمدیم بر سر قصه
آن زنان چون موسی گوسفندان ایشان را آب داد و آن دو زن دختران شعیب علیه السلام
بودند چون بازگشتند پدر از ایشان پرسید که چونست امروز زود باز آمدید حال باز
گفتند فرمود که یکی از شما بروید و او را بخوانید تا مزدش بدهم وجاءته احداهما تمشی
علی استحیاء یکی از ایشان نزد موسی آمد در حالی که شرم زده و رو پوشیده بود گفت ترا
پدرم میخواند تا بتو مزد بدهد موسی از پی او روان شد و اگر ضرورت نبودی نرفتی زیرا
که در آن وقت هشت روز بود که چیزی نخورده بود چون موسی پیش شعیب رفت و حال و قصه
خود بگفت شعیب او را گفت مژده باد ترا که از دست ظالمان خلاصی یافتی زیرا که سلطانی
فرعون در این ملک دخلی ندارد قالت احداهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت
القوی الامین یعنی یکی از آن دختران پدر را گفت که او را مزدور خود کن که مردی قویست
و امانت گفت قوت وی از کجا شناختی گفت از آن سنگی که از سر چاه فلان وادی برداشت
و امانت از آنجا که در راه بما نمینگریست و در اثنای راه باد در جامه من پیچید او را پیش رفت
که مبادا اعضای مرا به بیند شعیب موسی ع گفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین
علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک
ستجدنی ان شاء الله من الصالحین میخواهم که یکی از این دو دختر بتو دهم برآنکه هشت
سال مرا خدمت کنی و اگر ده سال تمام کنی آن امر اهلیست از تو موسی گفت میان من و تو است
این حال اگر هشت سال و اگر ده سال آنچه بسر برم بر من عدوان و حرجی نباشد پس دختر
مهین تر که نامش صفورا بود بموسی داد موسی وی را ده سال شبانی کرد بعد از آن
از شعیب اجازت خواست تا بمصر رود بزیارت مادر و پدر و خواهر شعیب اجازت
داد موسی اهل خویش و مالی که داشت برداشت و روی بمصر نهاد چون بوادی ایمن در آمد
شبی تاریک بود و راهی مخوف و هوا سرد و باران می آمد صفورا فریاد برآورد که مرا
درد وضع حمل گرفته است موسی خواست که آتشی برافروزد هرچند که آهن بر سنگ
میزد آتش بیرون نمی آمد نایره صلابت موسی شعله زدن گرفت سنگ آتش بر زمین

زد از جانبی آواز آمد که ای موسی ما باز داشتکان توئیم آتش بفرمان خدا بیرون آید و هر آتشی که را
امروز در عالمست فرو نشانیده اند موسی متحیر فرو ماند از دور آتشی بنظرش رسید فلما
قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور نارا قال لاهله امکثوا انی
آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون
پس موسی دو دیدل گرفت صفورا گفت کجا میروی میدوی موسی گفت من نمیدانم مرا میدوانند
بیت بهر سوئی مرا تا کی دوانی ، ز هر زهری مرا تا کی چشانی ، گهی تا بوتم اندازی بدریا ، گهی بر
تخت فرعونم نشانی ، که از مصرم سوی مدین فرستی ، که از مدین بکوه طور خوانی ، که از مهر شعیب و
دختر او ، مرا ده ساله فرمائی شبانی ، شبانی را کجا این قدر باشد ، که تو بواسطه او را بخوانی
پس آنگه بر بساط طور سینا ، شراب الفت و صلت چشانی ، معروف کرخی را حکایت
کنند که شبی سرد از مسجد باز آمد باران می بارید و خانه داشت پاره بوریا کهنه بر وی فکنده
و چراغی نه بیرون آمدن نمی توانست و آب از خانه بزیر می آمد و در آن میانه زنش
فریاد میکرد که مرا وضع حمل است معروف روشنائی طلب کرد نیافت رو سوی آسمان
کرد و گفت خداوندا از پسر کرخی موسی بن عمران بر توان ساخت مرا کجا قوت تحمل
انبیا باشد این پایه مقربان حضرت است بیت با فاقه و فقر همنشینم کردی ، بی خویش و
تبار و هم قرینم کردی ، این مرتبه مقربان درگه تست ، آخر بچه خدمت این چنینم کردی
فلما نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا
موسی انی انا الله رب العالمین چون موسی برابر آتش آمد درختی سبز و از وی آتشی
افروخته آواز تسبیح ملائکه شنید و نوری عظیم دید بترسید و در تعجب فرو ماند پادشاه عالم
دلش را قوی گردانید آواز آمد فلما اتاها نودی یا موسی انا ربک فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی یعنی من خداوند توام نعلین از پای بیرون کن که تو در وادی
مقدسی تا برکت این وادی بقدم تو برسد و اهل اشارت گفته اند که نعل اینجا کنایتست
از اهل یعنی دل خود را از شغل اهل فارغ گردان وانا اخترتک فاستمع لما یوحی
من برگزیدم ترا برای نبوت پس بشنو و گوش فرا دار از آنچه ترا بتو وحی میکنند
اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی واقم الصلوة منم خدای که بجز من خدائی نیست مرا
بپرست و کسی را شریک مکن با من و نماز بپای دار از برای یاد کردن من و مرا با چیزی دیگر

مبامیز تا ترا یاد کنم و گفته اند که اَقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِکْرِی یعنی هرگاه که ترا نمازی بیاد آید که
که نگذارده باشی آنرا بگذار والتقدیر الذکر الصلوة فحذف المضاف بیان این تأویل قول
رسول الله است مَنْ نَسِیَ صلوة او نام عَلَیْهَا فَلْیُصَلِّهَا اِذَا ذَکَرَهَا یعنی هرکرا نمازی
فراموش شود یا در خواب شود هرگاه که بیادش آید باید که بگذارد القصه پادشاه عالم جل
شانه فرمود وَمَا تِلْکَ بِیَمِینِکَ یَا مُوسَی یعنی چیست آنچه در دست راست توست
ای موسی قَالَ هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّؤُ عَلَیْهَا وَاَهُشُّ بِهَا عَلَی غَنَمِی وَلِیَ فِیهَا مَآرِبُ اُخْرَی
گفت عصی و چوب دست منست گفته اند که سؤال از برای آن بود که موسی را انس پیدا شود با سخن گفتن
با حق تعالی بعد از آن فرمودند که این را چکنی گفت بر آن تکیه کنم و برگ از درخت بزیر کنم از جهة
گوسفندان و مرا با این عصا حاجت های دیگر هست و گویند که هیبت بر موسی استولی شده
بحدی که زبانش از گفتار باز ماند و این سخن بر سبیل اجمال گفت ابن عباس گفت حاجتهای
او آن بود که در راه با وی گفتی تا انسش بودی و هرجا که طعام ندیدی بر زمین زدی آنچه
وی را بایستی از زمین بیرون آمدی و چون تشنه شدی بر زمین زدی چشمه آب از سنگ
از سنگ بیرون آمدی و چون در آفتاب بحکم بر زمین زدی سبز شدی و شاخها بر کشیدی
و برگ بر آوردی و سایه بگسترانیدی و هر میوه که وی را آرزو بودی پدید آمدی و چون بخفتی
شبانی گوسفندان کردی چون بچاهی رسیدی که دلوش نبودی بچاه فرو هشتی دراز
شدی و بشکل دلو شدی آنقدر که بایستی و در شب تاریک بر زمین زدی مشعل شدی
این است بعضی از آن حاجتها که آن حضرت فرمودند پس پادشاه عالم فرمود که اَلْقِهَا
یَا مُوسَی فَاَلْقَاهَا فَاِذَا هِیَ حَیَّةٌ تَسْعَی ای موسی بیفکن این عصا را چون انداخت
ماری بزرگ گشت و بهر طرف می شتافت سنگ فرو میبرد و درخت می شکست
موسی ترسید آنگاه فرمودند که خُذْهَا وَلَا تَخَفْ بگیر این را و مترس موسی چون دلیر
شد از آن شنیدن دست دراز کرد و او را برگرفت و اهل اشارت گفته اند که
موسی چون عصی بینداخت و مار شد از وی ترسید فرمودند که چرا می ترسی از آن چون تکیه
تکیه گاه تست پس به آنکه تکیه و اعتماد جز بر حق نباید کردن او علیه السلام بعد از آن پیغمبری داد و فرمود
نزدیک فرعون رو و او را دعوت کن که یاغی و طاغی شده است و پای از حد خود فراتر نهاده

والله اعلم بالصواب

روی عن النبی

فصل پنجاه دوم

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلی الله علیه وسلم انه قال من جمع ست خصال فقد جمع خیر
الدنیا والآخرة من عرف الله واطاعه ومن عرف الشیطان وعصاه ومن عرف
الدنیا وترکها ومن عرف الجنة وطلبها ومن عرف الحق فاتبعها ومن عرف الباطل
فرفضه قصه رسول الله مهتر عالم و زبده اولاد بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
میفرماید که شش خصلت است که هرکه آنها را جمع کند جمع کرده باشد خیر دنیا و آخرت را
اول آنکه خدا را بشناسد و طاعتش کند و طاعت خدای بی طاعت رسول و اولو الامر
او مقبول نیست که طاعت خود را با ایشان مقرون گردانیده که اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا
الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ دوم آنکه شیطان را بشناسد و فرمان وی نبرد که او دشمن آشکار است
فرزندان آدم را قوله تعالی یَا بَنِی آدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ و شیطان
گفته است با حق تعالی در آن وقت که ملعون شده که از پیش و پس فرزندان و چپ و راست ایشان
در آیم و ایشان را وسوسه کنم و تو بیشتر را از ایشان نیابی چنانکه پادشاه عالم
میفرماید ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدِیهِمْ وَعَنْ اَیْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ
اَکْثَرَهُمْ شَاکِرِینَ پس عاقل آنست که فرمان شیطان نبرد و خلاف امر رحمن نکند
سیم آنکه دنیا را بشناسد و ترکش کند چون میداند که با هیچکس وفا نکند شعر ترا دنیا
همین گوید شب و روز که هین از صحبتم پرهیز پرهیز مده خود را فریب از رنگ و بویم
که هست این گریه ام خنده آمیز و دنیا و دوستی آن سر همه گناهانست حُبُّ
الدُّنْیَا رَاْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ و ایضاً فرموده که دنیا سرای بلا و محنت است پس نیک
بخت ترین مردمان که در وی رغبت نکند و بدبخت ترین مردمان که در وی رغبت کند
عبدالله عباس گفت پادشاه عالم سه فرشته را در سه جا باز داشته یکی را در مکه
و یکی در بیت المقدس و یکی را در مدینه آنکه در مکه است ندا میکند که فریضه از فرایض
دست بدارد نصیبی از رحمت خدا از وی فوت شود و آنکه در مدینه است
ندا میکند که هرکه سنتی از سنتهای رسول را دست بدارد نصیبی از شفاعت
رسول از او فوت شود و آنکه در بیت المقدس است ندا میکند که هرکه دنیا را
بر آخرت گزیند قرین شیطان باشد در دوزخ چهارم آنکه بهشت را
بشناسد و طلبش کند و آن ایمانست و عمل صالح و تقوی و پرهیزکاری قوله تعالی

جمع دنیا و آخرت در شش چیز است

ان الذين امنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا خا
لدين فيها ابدا ان المتقين فی جنات وعيون ادخلوها بسلام امنين
پنجم حق تعالی را بشناسد و پیروی کند ششم آنکه باطل را بشناسد و آنرا فرو گذارد و
مراد از حق و باطل اینجا راه حق است و باطل راه حق آنست که بعد از شناختن خدا
طاعت شرع رسول الله صلی الله علیه واله بطوع و رغبت کند و محبت علی و آل را بر بنا
دل و جان جای دهد و بدل و جان از اعدای ایشان بیزاری جوید یعنی از فعل و قول
ایشان احتراز کند صراط علی حق نمسکه یعنی راه علی راه حق است و نگاه میداریم
اورا شعر هر کس براهی در طلبی می پوید • ما مهر علی که هست ره بهتر از آن • گر
مهر علی در دل و جانت نبود • از دین محمد نشانت نبود • اثنی عشری اگر نباشی به یقین •
از دوزخ جاودان امانت نبود • راه علی آنست که بخدا شرکت نیاوری و او را عادل
دانی و ظلم و قبیح را باو حواله نکنی و رؤیت براو روا نداری بنگر که بر ایشان چه رسید
یعنی قوم موسی که رؤیت طلبیدند مستمع باش و بشنو ولما جاء موسی لمیقاتنا
وكلمه ربه قال رب ارنی انظر اليك پادشاه عالم موسی را خبر داده بود و وعده
کرده که او را کتابی خواهد که حجتی باشد ایشانرا و ذکر و شرفی در میان ایشان باشد
چون وقت آمد توراة بموسی فرستاد گفتند ما چه دانیم که این کلام خدا است یا کلام بعضی
از بشر ما را با خود ببر تا کلام حق تعالی بشنویم و بدانیم که این سخن حق است موسی بدستوری
حق تعالی ششصد هزار مرد که قوم وی بودند هفتاد هزار را اختیار کرد و از آن هفت
هزار و از آن هفتصد و از آن هفتاد واختار موسی قومه سبعين رجلا لميقا
تنا وایشانرا با خود بکوه طور برد میان موسی و آن جماعت هفتاد حجاب بدید آمد
موسی در میان حجب رفت و ایشان در بیرون چون حق تعالی با موسی سخن گفت و موسی
بیرون آمد با قوم گفت شنیدید گفتند شنیدیم کلامی اما ندانیم که قائل که بود و شک اول
باقیست و زائل نمی شود الا برؤیت یعنی تا خدا را معاینه نه بینیم شک ما به یقین مبدل
نشود قوله تعالی قالوا لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة موسی گفت خداوندا میدانی
که اینها چه میگویند و این آنست که خدای تعالی خبر داده در قرآن که یسئلك اهل الكتاب
ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سئلوا موسى اكبر من ذلك فقالوا

ارنا الله

ارنا الله جهرة موسی گفت رب ارنی انظر اليك جواب آمد که لن ترانی ولكن انظر
الى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترانی تو هرگز مرا نه بینی و نتوانی دید و لاکن نظر بکوه
کن و آن کوهی بود بلند تر از همه کوهها اگر بر جای خود بماند تو هم طاقت دیدار داری فلما تجلی ربه
للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا چون تجلی کرد و نور عرش ظاهر شد کوه پاره پاره شد
و موسی بیهوش شد وهب ابن منبه گفت چون موسی رؤیت طلبید ابری برآمد و رعد و برق
برخواست و حق تعالی فرشتگانرا گفت بروید و بر موسی اعتراض کنید که چرا سؤال چنین کردی
ملائکه متوجه موسی شدند از چهار جانب کوه چهار فرسنگ بگرفتند فرشتگان هر آسمانی
بهیئتی و صورتی و عظمتی که موسی در ایشان نتوانست نظر کرد آورده اند که فرشتگان
آسمان ششم آمدند و لباس ایشان آتش بود و در دست هر یکی درختی بود از آتش تا مه
درخت چون موسی را خوف از حد گذشت گفت خداوندا بنده ایست یعنی پسر عمرانرا و ا
مگذار پادشاها ندانم که از این ورطه جان بسلامت بکنار برم یا نه زیرا که اگر بروم بسوزم و الا
بیت بدریائی در افتادم که پایانش نمی بینم • بدردی مبتلا گشتم که درمانش نمی بینم •
خداوندا یار من باش و فضل خود را در کار من کن شعر هر کرا یارش تو باشی خوار نیست •
هر کرا لطف از تو باشد زار نیست • روح را در کوی امرت جای هست • عقل را بار
حکمت کار نیست • عاشقان مفلس بی مایه اند • در غمت جز دیده در بار نیست •
در خروش دارند اندر راه عشق • هر که از یاد تو بر خوردار نیست • پادشاه عالم فرشتگان
هفتم را فرمود که حجاب بردارند و اندکی از نور عرش بموسی نمایند ایشان چنان کردند
فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا چون تجلی کرد از نور عرش ما شاء الله ظاهر کردند
چون نور بر کوه تافت پاره پاره شد و هر سنگی و درختی که در پیرامون آن بودند گرد
شد و بر هوا رفت و آتش در آمد و آن هفتاد کس بسوختند و موسی بیهوش شد
چنانکه گوئی که روح از بدنش بیرون رفت وخر موسى صعقا پس حق تعالی بفضل
خویش موسی را دریافت فلما افاق قال سبحانك انى تبت اليك وانا
اول المؤمنين چون بهوش آمد گفت خداوندا توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و من اولین
کسانیم که ایمان بتو آورده به اینکه ترا نتوان دید و لیکن عجب است درباره موسی که خود
باراده خود رؤیت طلبیده باشد بلکه از قبل قوم نادان آن جرئت کرد و رؤیت طلبیده

وجواب منص قرآن لن ترانی آمد وحال برین رفت که شنیدی و موسی بیهوش بیفتاد وکوه
پاره پاره شد وآن جماعت بصاعقه سوخته شدند که دیدار حق توانند دید لن ترانی نفی
مستقبل را بود پس معلوم شد که در قیامت نیز نمیتوان دید دیگر رؤیت با ستقرار
جبل معلق کرد واستقرار نبود پس رؤیت نیز نباشد ابو یزید بسطامی گفته که گفت وکوی
هشتبه در استقرار بسیار واقع شد دل خود بعرش فرستادم عرش وگفت از ذات
پاک خداوند خبری داری عرش جواب داد که هزار بار عرش مشتاق تر است از دل تو
باین خبر پس عرش از ذات همان خبر دارد که فرش و ماه همان که ماهی و ماهی همان
که ماه شعر ای عین بقا در چه بقائی که نه • بر جائی نه و کدام جائی که نه • ای ذات
تو از جا و جهت مستغنی • آخر تو کجائی و کجائی که نه • ز علب یمانی امیر المؤمنین را گفت
هل رأیت ربک فقال انا لا اعبد ما لا اری یعنی نپرستم خدائی را که نه بینم
گفت او را چگونه دیدی گفت لا تراه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه
القلوب بحقایق الایمان یعنی چشمها نه بینند او را بمشاهده ولاکن دریابد او را به
حقیقت ایمان مصر هم عقل زکنه تو نشان میجوید • هم فهم ترا گرد جهان میجوید
ای راحت جان و دل عجب مانده ام • تو در دل و دل بجان ترا میجوید • گفتم ملکان را
کجا جویم من • وان طلعت وصف تو کجا جویم من • گفتا که مرا بجز بعرش و به بهشت
نزد دل جو که نزد دل پویم من • موسی چون از مناجات فارغ شد حق تعالی او را گفت
یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک
وکن من الشاکرین وکتبنا له فی الالواح من کل موعظة و تفصیلا
ای موسی من تو را بر جملهٔ مردم زمان برگزیدم و اختیار کردم بآنکه ترا رسول خود
وترا بسخن گفتن با خود مخصوص گردانیدم و آنچه ترا دادم از شرف نبوت و حکمت
بستان و برین نعمت از جملهٔ شاکران باش و بر دوستی محمد و آل محمد باش گفت خداوندا
محمد کیست گفت آنکه نام او بر ساق عرش نوشته است با نام آل او و پیش از آنکه
آسمان و زمین را خلق کنم بهزار سال و او پیغمبر و حبیب من است و علی ولی من است
و وصی حبیب من است و از جملهٔ خلقان او را دوستتر دارم موسی گفت خداوندا
چون محمد نزدیک تو این کرامت و منزلت دارد هیچ امتی از امم نزد تو فاضلتر هست

در فضیلت امت پیغمبر آخر الزمان

در موعظت ما دامت

گفت ای موسی

گفت ای موسی فضل امت او بر امتان دیگر چون فضل منست بر خلقان موسی گفت خداوندا
اعلا از امت او کردان کاشکی من ایشان را دیدمی گفت تو ایشان را نه بینی اما اگر خواهی
آواز ایشان را بتو شنوانم گفت میخواهم خداوندا گفت ای امت محمد آواز آمد از صلبهای پدران
ورحمهای مادران که لبیک اللهم لبیک گفت ای امت محمد ان رحمتی سبقت غضبی
یعنی رحمت من بیشتر است از غضب من وعفو من پیشی گرفته است بر عقاب من
شما را بدادم پیش از آنکه بر شما واجب گردانم و مرا بخواهید و بیامرزم پیش از آنکه بر من
بر من عاصی شوید و هر که در روز قیامت بیاید از شما و گواهی دهد که من یگانه ام و محمد بنده من است
و رسول من است و علی ولی من و وصی رسول من است و برا به بهشت فرستم و در نعیم
مقیم او را جائی و منزلتی نیکو دهم اگر چه گناهش بیشتر از کف دریا بود والله اعلم بالصواب

فصل پنجاه و سیم

در تعبیر یوسف

نروی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال المعونة من الله تعالی
وان الصبر یأتی علی قدر شدة البلاء صدق رسول الله خواصه کونین
و فخر عالمین میفرماید که مدد و یاری و قوت در همه حال از خدای تعالی باشد و صبر و
و شکیبائی هر کس باندازهٔ محنت و بلیت او میدهند چون محنت و بلای انبیا
بیش از امت بود لاجرم قوت صبر شان بیشتر بود چنانکه از آن ایوب و یعقوب
لحظه مستمع باش تا شمهٔ از قصهٔ یعقوب و بلیت احزان و یوسف و چاه و زندان
وی با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تقریر چنین گفته اند که شبی یوسف علیه السلام
در کنار پدر خفته بود در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از اوج عز خویش با
فرود آمدند و وی را سجده کردند یوسف از خواب برجست و پدر را خبر داد
واذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس
والقمر رأیتهم لی ساجدین یعقوب گفت ای پسر خاموش باش تا برادران
نشنوند مبادا که شیطان ایشان را بران دارد که با تو مکری کنند یکی از آن برادران
بیدار بود این سخن را شنید و باقی برادران را خبر کرد و گفتند بیائید تا فکری کنیم
در باب یوسف پس مجمعی ساختند و سخنها پرداختند و هر یک مکری اندیشیدند
ورای ایشان بران قرار گرفت که آن دیباچهٔ لطف اله را در قعر چاه اندازند مزد.

پدر آمدند که ای پدر وقت بهارست وجهانی خوش وخرم هرکجا نظر کنی نوری
بینی وبر هر مرزی طرزی وبر هر غصنی چشنی وبر هر برگی رنگی مرغان در شعب و
عاشقان در طرب وعارفان در طلب درین بهار یوسف چون نگار را با ما همراه کن و
اَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُوْنَ یعقوب گفت ای جانان
پدر شما یازده برادر بروید یوسف را به پدر خود بگذارید که بهار وتماشای [illegible]
الا دیدار یوسف گفتند ای پدر ما یوسف ع را ببریم وباز آریم ونیاز آریم گفت ای
جانان پدر مرا گمان خوب شما در حق یوسف معلوم است اما میترسم که شما بازیچه مشغول
شوید وگرگ ستمکار قصد وی کند وَاَخَافُ اَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ وَاَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُوْنَ
گفتند ای پدر این حکایت است ما مردان کارزاریم وشجاعان روزگار گرگ ع
چه یارا که گرد پیرامون یوسف گردد ویعقوب درماند ویوسف ع دستوری داد وچند
گونه طعام در سله نهاد وقدری راه با ایشان برفت وگفت یوسف را اگر گرسنه
وتشنه رها مکنید وبا وی شفقت ومهربانی بجا آورید بعد ازان یوسف ع در بر کشید
وسر وروی او ع بوسه داد وباز گردید یکی از آن برادران یوسف را بر گردن
نشانید تا آنگه از چشم پدر غایب شدند ویرا بینداختند ووی را میزدند ودشنام
میدادند وهرگاه برادری وبرادری در برادر دیگر گریختی او نیز وی را بزدی القصه او را ع
بسی خواری میزدند ومیدوانیدند تا تشنگی بروی غلبه کرد آب از ایشان طلبید
گفتند ما خونت خواهیم ریخت کی آب دهیم او زار زار میگریست بیت ای باد
حدیث من زسر گیر وبرو ۰ وز سوز دلم شعله در گیر وبرو ۰ وان حالت سخت ما نندست
بحال آن دو گوشواره عرش وآن دو جگرگوشه رسول خدا حسن وحسین که تا رسول الله
در حیات بود توقیر وتعظیم ایشان میکردند چون بعالم باقی رفت یکی را بزهر ودیگری را
به تیغ شربت شهادت چشانیدند حاصل که یوسف علیه السلام را بدین نوع که گفته
از آن شنیدی میبردند تا بسر چاهی رسیدند پیراهن از تن نازنینش کندند
ودستهاش ببستند یوسف ع گفت ای برادران اگر مرا در چاه خواهید انداخت
پیراهن با من بگذارید تا عورت پوش من باشد در حال حیات وکفن ع در حال
ممات ودستم را بگشایید که اگر جانوری قصد من کند از خود دفع کنم گفتند

افتاب

آفتاب وماه و[ستا]رگان را بگوی که ترا سجده کردند تا دستهایت بگشایند وپیراهن
در تو پوشانند پس رسنی در میان وی بستند وفرو گذاشتند چون بمیانه چاه رسید رسن
بریدند جبرئیل را از جانب رب جلیل خطاب رسید که یوسف ع در یاب جبرئیل زودتر از چشم
زدن بوی رسید وسنگی از میان آب آنچاه برآمده بود یوسف را بر بالای آن سنگ بنشاند
وپیرهنی از حریر بهشت در او پوشانید واحوالی که بر سر وی خواست رفت بدو باز گفت پس
چون برادران یوسف ع در چاه انداختند بزغاله بکشتند وپیراهن یوسف ع بخون آن
آلوده ساختند وفریاد کنان روسوی پدر نهادند یعقوب چون فریاد ایشان بشنید گفت
آه که حادثه عظیم افتاد چون حال محقق شد یوسف در میان ایشان نبود پرسید
که یوسف را چه کردید ایشان دست بر جامه نهادند وپاره پاره ساختند وخروش
برداشتند که ای پدر قوله تعالی قَالُوْا یَا اَبَانَا اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَکْنَا یُوْسُفَ
عِنْدَ مَتَاعِنَا فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ کُنَّا صَادِقِیْنَ
ما رفتیم تا بیکدیگر کدام سبقت وپیشی گیریم ویوسف ع نزدیک رختهای خود
گذاشتیم گرگ ویرا خورد وَجَاؤُا عَلٰی قَمِیْصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ وپیرهن خون آلود بوی
دادند یعقوب پیرهن بر چشم نهاده وبوسید وبیهوش شد چون بهوش آمد گفت
آه آه از آنچه میترسیدم رسیدم بیت می ترسیدم از فراق شب وروز ۰ آمد بسرم
از آنچه می ترسیدم ۰ یعقوب در پیراهن نگاه کرد اثر زخمی ندید گفت عجب گرگی بود
که یوسف را دریده وپیراهن را ندریده ایشان فرو ماندند قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ
اَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِیْلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ بعد ازان نه که نفس شما این کار را
بیاراست پس کار من صبرست وصبر نیکو کنم ویاری از خدای تعالی طلبم پس یوسف سه روز
در آن چاه بود روز چهارم کاروانی میگذشت واز مدین بجانب مصر میشد نزدیک
آنچاه فرود آمدند ومردی را ع بآب فرستادند نام او مالک بن ذعر بود چون دلو فرو
گذاشت یوسف ع دست در رسن زده واز چاه برآمد مالک چون یوسف را بدید
در غایت حسن وجمال قَالَ یَا بُشْرٰی هٰذَا غُلَامٌ وَاَسَرُّوْهُ بِضَاعَةً وَاللّٰهُ
عَلِیْمٌ بِمَا یَعْمَلُوْنَ یعنی ای بشارت وخوشدلی من وبعضی گفته اند بشری نام
رفیق بود این کودک بضاعتیست گوییم که اهل این آب او را بما داده اند تا او را

از برای ایشان بفروشیم ویرا پنهان کرد گویند که عادت بود اکه یکی از برادران کو
بود که هر روز یک مرتبه بر سر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی درین روز چون آواز
او جواب نشنید کاروانی دید فرود آمده درمیان ایشان آمده و تفحص یوسف میکرد
تا اورا یافت برادران را خبر کرد آمدند و یوسف را بهجده درم فروختند و در آن ساعت
که ویرا بمالک میفروختند بود او وصیت کرد که این را نیکو دار که بناز پرورده شده است
و دست عاطفت بر سروی دارید چرا که پیدا شد که او بنده خواهد بود و بنده خواهد
ماند و ندانستند که همه بندهٔ او خواهند شد و دیگر برادران گفتند که ویرا محکم نگاه
دار که گریز پاست و دروغ گوی مالک ویرا بر شتر نشاندند و روی بمصر نهاد و قضا
بر گذر ایشان گور مادر یوسف بود چون نزدیک تربت مادر رسید خود را از شتر
انداخت و روی بر روی قبر مادر نهاد میگریست و میگفت یا اماه ارفعی راسک
وانظری فی حالی ابنک از لحد آواز آمد که اصبروا ما صبرت الا بالله گویند
که یوسف ع بر وسی انگشتان بر روی صفحهٔ خاک نوشته بود که هر که جز دوست دوست
دارد از وی جدا ماند روایت است که شصت سال بر آن گذشت و آن نقش محو نگشت
ای عزیز هیچ بخاطر میگذرانی که هر گاه بانگشت چیزی بر روی خاک نویسند که باد و آب
او را محو نمیکنند چون نقش ایمان را که کاتب قدرت بر لوح دل تو نوشته که کتب
فی قلوبهم الایمان وسواس شیطان و سیلاب عصیان محو نکرداند بخود آی چون
مالک نظر کرد یوسف را بر شتر ندید سراسیمه شد و برگردید پاره راه آمد دید که
یوسف ع بر بالای قبر افتاده و میگرید بخاطرش رسید که برادران میگفتند که گریز
پاست خواست که او را سیلی زند دستش بالا نمیرفت پرسید که این قبر کیست
یوسف ع گفت قبر مادرم پس او را تسلی داده باز بعزت سوار کردند تا بمصر
رسیدند و پیشتر از رسیدن ایشان آوازهٔ غلام عبرانی بمصر افتاده چون قافله
نزدیک شد عزیز مصر با وزیرش باستقبال آمده احوال یوسف پرسیدند
مالک یوسف را باو نمود و گفت نیکو بنگرید تا قیمت آن چند است اگرچه گل
بستان عصمت و دریای کرامت که آفتاب تابان نصاب از رخسار او
میطلبید و آب حیات از لب شیرین نوشین او طلبیا بد قیمت او را لعیزاز آن

بزرگوار

بزرگوار که او را آفریده است نمیدانم اما بحسب ظاهر انچه لایق اوست عزیز گفت راست
گفتی هزار جان مقدس فدای او باد چه جای بهای او پس در قیمت او گفت و گوی بهم
رسید تا بجائی رسید که عزیز مصر او را برابر مشک و زر و حریر خریداری نمود و بخانه برد
و بزنش گفت او را اکرام دار و جایش نیکو دار قوله تعالی وقال الذی اشتراه من مصر
لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا زلیخا را چون چشم بر جمال
یوسف افتاد آتش عشق او در دلش و موج دریای عشق کشتی صبرش را لخت لخت
کرد بنده او را بخود دعوت کرد وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه وغلقت
الابواب وقالت هیت لک قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا
یفلح الظالمون عبدالله عباس گوید از جمله مراودت آن بود که با یوسف میگفت
چه نیکوست روی تو گفت در خاک خواهد پوسید گفت چه نیکوست موی تو گفت در
گور خواهد ریخت و خاک خواهد شد گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زد این
آتش را باب وصل بنشان گفت این آتش را بنشانم با آتش دوزخ گرفتار شوم
زنان مصر را خبر شد ناوک ملامت از کمان توبیخ کشادند بر هدف دل زلیخا انداختند
که او غلام خود را کنیز شده است و بهرجا سخن از ملامت منکر شنید پس زلیخا دعوتی ساخت
و زنان مصر را طلب کرد که امروز بیایید تا ساعتی با یکدیگر باشیم چون بیامدند زلیخا
فرمود که از برای هر یک طبق ترنجی و کاردی آوردند پس گفت این غلام را که من
بندهٔ او شده ام بفرمایم که به مجلس بیاید کفتند ما نیز میخواهیم او را ببینیم چون داخل
مجلس شد در حالی که زنان ترنج و کارد بر دست گرفته بودند چشمشان بر جمال یوسف
افتاد حیرتی عظیم در ایشان اثر کرد چنانکه از بیخودی ترنج از دست انداخته دستهای
خود را بجای ترنج بریدند و جامها بر تن دریدند و فریاد میکردند و می گفتند شعر
هنگامهٔ خورشید ز رخسار تو بشکست ❁ بازار چه سرو ز رفتار تو بشکست ❁ القصه جمله
بیهوش شدند چون بهوش آمدند دستها بریده و جامها دریده زلیخا گفت ملامتم
میکردید اکنون بکف دستهای بریدهٔ خود بنگرید آن زنان را ابر رحمت آمد یوسف
را گفتند چرا ابر رحمت نمیکنی گفت فرمان خدای از دست ندهم زلیخا گفت
اگر من بعد فرمان من نبرد بفرمایم بزندانش کنند یوسف ع روی از ایشان بگردانید

هر رونق و ناموس که لعل و شکر داشت
از ناعده لعل شکر بار تو بشکست

و متوجه درگاه رب العزت شد گفت خداوندا دوستر دارم زندان را از آنچه ایشان می خواهند
در حق من پس زلیخا نزد شوهر خود رفت و گفت این غلام کنعانی را چند روز بزندان
کن تا صحبتش بد بام نکند گفت چه میگوید گفت مرا دعوت بخود میکند و میخواهد که من
بسبب او رسوا شوم عزیز نزد ملک شد و گفت مرا غلامی است که از وی چیزی در وجود آمد
بفرمای تا وی را بزندان برند ملک فرمود تا یوسف را بجرمی بزندان بردند بلی محنت از
برای دوستان است که البلاء للانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل موکل
قصه زندان یوسف و خلاصش بسیار است اما مجملش آنست که پادشاه بی نیاز
و کریم بنده نواز کار آن معصوم مظلوم را بجائی رسانید که تمام مردم مصر کمر منتش
بر میان جان بستند و عرصه گیتی در تصرف او آمد و قضا و قدر الهی برادران از
کنعان آورد بنزد وی آمدند و نزد زندانیان در صف نیازشان بد شد تا نیاز خود
بر وی عرض کردند و گفتند که ما از فرزندان یعقوبیم بواسطه حاجت نزد تو آمده ایم
یوسف چون نام پدر شنید گریان شد و با خود گفت کی باشد که این فراق بسر آید
و وصال روی نماید بیت بینم در هجر بسته یکبار دگر ◦ هنگامه غم شکسته یکبار دگر ◦
آیا بمراد وصل بینم خود را ◦ در خدمت او نشسته یکبار دگر ◦ پس از حال یعقوب پرسید
گفتند پسری داشت یوسف نام او را گرگ بخورد و او را از فراق وی صبر و آرام رفته
و در بیت الحزن نشسته و از گریه بسیار چشمش بی نور شده است روایت است
که همه روز در ذکر یوسف بود و نام او بر زبان میراند و طرفة العینی بی یاد او نبود
تا فرمان از رب جلیل در رسید که اگر من بعد نام یوسف ببری فراقت زیاده کنم
واز دیدار او محرومت کنم پس بصحرا رفتی و در هم سالان وی نگریستی و زار زار
گریستی فرمان آمد که در ایشان منگر بر سر راهی خانه ساخت با هیئت آنکه هر که
گذر کند گوید این پدر یوسف است بدین وسیله دلش خوش شود چون شب در آمدی
ردای اسماعیل بر کتف افکندی و عصای خلیل بر دست و چندان گریستی
که بیهوش شدی شبی یوسف را بخواب دید خواست که نعره زند یادش آمد
که فرمان نیست بیهوش شد و بزبان حال میگفت شعر روی چو جهت بخواب
بینم همه شب ◦ جان از غمت خراب بینم همه شب ◦ بیدار شوم ترا نه بینم دل را ◦ بر

آتش غم

آتش غم کباب بینم همه شب ◦ تا خطاب از حضرت عزت رسید که ای یعقوب اگر ده
فرزند از تو مرده بود بدین قدر صبر که کردی همه را زنده کردمی روایت است که روزی جبرئیل
بزیارت وی آمد گفت ملک موت را میخواهم به بینم او را حاضر کردند بدو گفت ای قابض
ارواح بخدای بر تو سوگند که جان یوسف گرفته گفت نه گفت چون زنده است پس کجاست
گفت ای یعقوب دارای سراپرده رخصت خبر نمیدهد و جبرئیل میداند و نمیگوید
من خود چگویم پس یوسف بفرمود تا برادران را طعام دادند و بضاعت ایشان در بارشان
نهادند نفس فریاد بر آورد که ای یوسف مگر حکایت ترا از پدر جدا کردن و در چاه
انداختن و بهده درم قلب فروختن فراموش کردی جواب داد که نه اما این جماعت
مرا بنام عزیز میخوانند و خود را خوار و ذلیل نسبت و نسب یعقوب را کی سزد که
من بر سریر عزت نشسته و ایشان بر خاک مذلت افتاده من امروز آن کنم که عزیزان
کنند چون حال بدینجا رسید برادران وی را شناختند و شرمسار گشتند یوسف
ایشان را گفت که لا تثریب علیکم الیوم بر شما امروز سرزنشی نیست یغفر الله
لکم و ایشان کرم و مروت یوسف را مشاهده نمودند که با وجود گناه ایشان را عذر
میطلبد نقل است که در آن حال خطاب الهی بمقربان ملأ اعلی رسید که کرم یوسف را
مشاهده کنید که عذر ایشان میخواهد و میگوید که خطائی بر شما نیست و نسبت احسان بر
من میدهد و میگوید وهو ارحم الراحمین ای بنده عاصی بنگر و تفکر خود آی هرگاه
کرم بنده چنین باشد کرم خداوند چون خواهد بود بیت نه یوسف که چندین
بلا دید و بند ◦ چو کارش فرو گشت و قدرش بلند ◦ گنه عفو کرد آل یعقوب را ◦ که معنی
بود صورت خوب را ◦ بکردار بدشان مقید نکرد ◦ بضاعات مزجاتشان رد نکرد ◦
ز فضلت همین چشم داریم نیز ◦ برین بی بضاعت ببخش ای عزیز ◦ پس کار ایشان
بساخت و بکار پدر پرداخت و گفت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی
وجه ابی یأت بصیرا این پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم گذارید تا بینائی بدو
باز آید پس چون پیراهن از مصر بیرون رفت بوی یوسف بمشام یعقوب رسید
گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون ای فرزندان بوی یوسف میشنوم
ذکام فراق زایل شد بوی گل وصال بار آمد زیبا پیرهنی که آن یوسف است شعر

هر زبانی که در جهان مشتمل است • از پیرهن حسن ظرافت مخجل است • تا ن دامن
وجیب و آستین را مفتان • کان دامن وجیب و آستین دکر است • محققان گفته اند
که یوسف را بطریق وحی معلوم شد که بوی پیراهن پلنانی بوی باز آورد از آنکه گفت
وَاْتُونِي بِاَهْلِكُمْ اَجْمَعِينَ لطافت این کلمات بشنو که ذکر پدر میکند و میگوید همه
اهل بیت را بیارید یعنی اگر گویم که پدر را بیاورید بی حرمتی باشد و اگر گویم بیارید شفقتی باشد
و قاعدهٔ شرع آنست که پسر بخدمت پدر رود و رسم عشق اینکه محب بجانب محبوب
القصه یعقوب علیه السلام با هشتاد کس از فرزندان و نبیرگان روی بمصر نهادند
چون بنزدیک رسیدند یوسف را فرمان آمد که استقبال کن بیرون رفت
با حشم و خدم تا ببینند که خدای تعالی کسی را چون نگاه میدارد نقل است که یوسف
سیصد هزار سوار برنشاندند و فوج فوج آراسته روان شدند و هر فوجی که به یعقوب
میرسیدند یعقوب از جبرئیل می پرسید که یوسف درین است او گفتی نه گفت پس
کدام است گفت آنکه در زیر چتر عزت و سایبان عصمت است تا آنکه جمال یوسف
ظاهر گشت و چون آفتاب از فلک سعادت طالع شد یعقوب را چون نظر بر
جمال یوسف افتاد خود را انداخت و یوسف نیز خود را از اسب انداخت و هم
در آغوش کشیدند و بیهوش شدند ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت
گفتند خداوندا هیچ کس را این دوستی بود که یعقوب را با یوسف فرمان آمد که
ازین دوستی عجب دارید بجلال و عزت ما که هر یک از امت محمد را با آن گروه
که اثنی عشر خوانند و نبی و ولی ما را شناخته باشد و اهل بیت رسول ما را
دوست داشته باشد هفتاد چندین دوستی است که یعقوب را با یوسف است والله اعلم بالصواب

فصل پنجاه چهارم
در ذکر سلیمان

روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال قال الله تبارک
وتعالی یا محمد لو ان الخلایق نظروا الی عجایب صنعی ما عبدوا غیری
ولو انهم وجدوا حلاوة ذکری فی قلوبهم کرهوا اباهی ولو انهم خطروا
الی لطایف بری ما اشتغلوا بشیء سواه صدق رسول الله خواجهٔ کاینات
و سرور موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که خدای تعالی عز و جل فرمود

که اکر خلقان

که اگر خلقان در عجایب صنع من نظر کنند غیر مرا نه پرستند و اگر شربتی ذکر من
دریابند درگاه مرا ملازم شوند و اگر لطایف نیکی مرا بچشم بصیرت ببینند بغیر
من مشغول نشوند مضمون حدیث آنست که بنده باید ملازم درگاه او باشد
و خود را بغیر او مشغول نسازد و دل در عمرو و زید نه بندد و پیوسته ذاکر
ذکر او بود و اگر دولت و نعمت خواهد از او خواهد و اگر حرمت و عزت
جوید و در واقع عزیز آنست که عزت از او یافت و سلطان آنست که سلطنت
از او یافت چنانکه سلیمان گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ
مِنْ بَعْدِي اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ سلیمان سلطنت از او خواست لاجرم منشور
تصرف کنوز عالم در کف کفایتش نهادند و دیوان را در طوق فرمان او کردند و
باد را اسیر امر او ساختند و جان سلاطین عالم از هیبت او میلرزید لاجرم همه
سر بر خط فرمان او نهادند و کار او میساختند یَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ
مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ و دل سلاطین
عالم و ملوک بنی آدم از سطوت او میترسید و لهذا فرمان او را بجان مطیع
و منقاد بودند محمد ابن کعب گفت که لشکرگاه سلیمان صد فرسخ بود بیست و
پنج فرسخ آدمیان را بود و بیست و پنج فرسخ جنیان را و بیست و پنج فرسخ پریان را
و بیست و پنج فرسخ مرغان را و از جهت وی بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم
یک فرسخ در یک فرسخ و او را سریری بود زرین بر میان بساط نهادندی و سه هزار
کرسی زرین بر دور او نهادندی و پیغمبران بر آن کرسیها نشستندی و عالمان
گرداگرد ایشان و آدمیان از بعد ایشان و دیگر پریان و جنیان و بر بالای
سر ایشان مرغان پر در پر زده باد را امر کردی که شادروان او را برگرفتی در
بامداد و یکماهه راه ببردی و شبانگاه باز آوردی وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا
شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَاَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ
بَيْنَ يَدَيْهِ بِاِذْنِ رَبِّهِ نه باد را زهره دم زدن و نه کسی را یارای برخاستن
و میغ را از تیغ و تصاعد و آفتاب را فرمان کرم تافتن و طیور بر بالای سر ایشان
حلقه بر جای معین ایستاده روزی بوادی نمل میگذشت مورچه که رئیس ایشان

خاک

بود آواز داد که ای مورچگان بخانهای در شوید تا سلیمان و لشکرش شمارا در زیر پای نکنند
وایشانرا خبر نباشد کقوله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
وجنوده وهم لا یشعرون باد این سخن سوی گوش سلیمان علیه السلام رسانید آنحضرت
از آن گفتار بخندید و آن مورچه سوی بخواند و گفت این سخن از کجا گفتی گفت چون من مهتر
ایشانم و بر مهتران نصیحت رعایا واجبست و من عذاب شمارا نخواستم و گفتم لا یشعرون
و گفته ان آن مورچه گفت حطم نفس نخواستم حطم دل خواستم ترسیدم که دلهای ایشان
گرفته گردد بنظر کردن ایشان در ملک و مال و از تسبیح خود باز مانند سلیمان گفت
وعظی ده مورچه گفت ای سلیمان دانی که پدرت سوی چرا داود خوانده شد فرمود که
بگو گفت لانه داوی جرحه یعنی مداومت جراحت خود کردن و دست دیگر گفت دانی که چرا باد سوی بفرمان تو کرده اند فرمود بگو گفت یعنی ملک و مال
دنیا مانند باد نیست یعنی اعتماد ندهد و هرچه اعتماد را نشاید ناپایدار بود رب
اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی سلیمان گفت
خدایا مرا الهام کن تا شکر نعمت تو کنم آن نعمتی که بر من و پدر و مادرم انعام فرمودی
آری هر که بر پشت مرکب پا نهاده باشد از خطر خالی نباشد ای عزیز پیش از آنکه
ملبس حیات بسته گردد و با آتش حرص و آز خرمن عمرت با آتش آز بسوزد
در مقام حضور خانهٔ دل خود را منور بذکر خداوند تعالی گردان و عمر که چون باد میگذرد
باری برباد او باشد **شعر** خود را تو زذکر خواموش مکن • در ذکر حدیث غیر را
گوش مکن • از یاد خدا هستی خود را بشناس • وانکه چو شناختی فراموش مکن • قوله تعالی
وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین روزی
سلیمان علیه السلام بر تخت تکیه زده بود شاد روان میگذشت فرجه در میان جنحه
طیور بدید آفتاب از آنجا روشنایی داده چون نیک مشاهده فرمود جای
هدهد بود فرمود هدهد را طلب کردند نیافتند و سبب رفتن او آن بود که سلیمان را
مشغول دیده گفت یکره بهوا در نگرم چون رفت بوستانی دید از آن بلقیس
بوستان رفت هدهد سوی دید از وی پرسید که از کجایی آیی گفت از شام ملک
سلیمان گفت آن کیست گفت پادشاه وحوش و طیور و جن و انس گفت تو از

مکالمات مورچه با سلیمان

کجائی که اورا امید ایی گفت از این ولایت گفت این ولایت از آن کیست گفت از
زنیست نام او بلقیس و اورا ملکی عظیمست و دوازده هزار قاید دارد و هر قاید هزار خدم
اگر خواهی بدانی اورا باید که بیایی و ملک اورا ببینی هدهد رفت پادشاهی و حشم
وخدم بلقیس سوی دید و بازگشت سلیمان چون اورا طلب کرد و نیافت گفت لاعذبنه
عذابا شدیدا عقاب را گفت وبرا طلب کن عقاب هوا گرفت اورا دید از جانب
یمن می آید خواست که چنگال عذاب بروی زند او زنهار خواست گفت مگر از وعید
سلیمان خبر نداری گفت نه گفت گفته که عذاب سختش کنم یا بکشم یا آنکه حجتی بمن
آرد روشن هدهد با آنکه حجت داشت اما ملتزم بید آه از آن روز که عاصیان بی
حجت سوی نزد خداوند بدارند امید که فضل او یاری کند **بیت** تو خود چون از
خجالت سر برآری • که بر پشت بود بار گناهان • سر ذکر روز و شب پیوسته باشی •
بدرگاه جلالش عذر خواهان • عقاب هدهد سوی بنزد سلیمان برد پر در پای
انداخته بتواضع و مذلت سلیمان علیه السلام دست دراز کرد و سرش بگرفت و پیش
کشید و گفت کجا بودی من امروز ترا عذابی کنم که هرگز نکرده باشم او گفت یا
یا نبی الله عاجز وار نزد تو آمده ام حکم تراست **شعر** باز آمده ام چو عاجزان بر در
تو • اینک سر و تیغ هرچه خواهی میکن • سلیمان چون شنید رنگ رویش
زرد شد دست از و برداشت فرمود بگو کجا بودی گفت یا نبی الله بشهر
سبا رفته بودم و قطرهٔ آب ندامت در چشم بلقیس دیدم خواستم ترا خبر کنم
گفت بلقیس کیست گفت زنیست در دست ابلیس گرفتار بر تختی نشسته که
هیچکس ندارد و آفتاب پرستست سلیمان گفت به بینم تو راست میگویی نامه
نوشت و مهری از مشک بر و نهاد و هدهد سوی نزد خود خواند و گفت تو رسول منی
ترا خلعتی باید دست مبارک بر سر او فرود آورد و تاجی از سر او برآمد نامه
در منقار او نهاد و گفت برو هدهد هوا گرفت پیش از آنکه عادتش بود تا رسید
هدهد دیگر او را چون بگریست و برا بدان تاج دید گفت ترفع و تکبر تو از
کجاست گفت از آنجا که رسول خدای مرا تاج داده و اینک نامه او در منقار
من است این بگفت و بر دریچهٔ قصر بلقیس بنشست و آنجا سوراخی بود که

که آفتاب از آنجا بدرون قصر میتافت چون هدهد آنجا را گرفت و آفتاب نتافت
بلقیس بالا نگریست هدهد را دید نامه بر منقار او پس هدهد آن نامه سوی بلقیس
داد چون مهر از عنوان نامه برگرفت چون نگاه کرد مهر ایمان در دلش تافت بزرگان
قوم خود را بخواند و اینرا گفت یا ایها الملأ انی القی الی کتاب کریم
ای مهتران لشکر بدانید که نامه بزرگوار بمن رسیده و گفته اند که چرا بزرگوار و کریم
خواند از جهت اکرام صاحبش و گفته اند از برای مهری که بروی بود و از اینجاست
که حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود اکرموا الکتابة ختمه و گفته از جهة آن
که اولش بسم الله الرحمن الرحیم بود و بعد این نامه ایست از جانب من که سلیمانم
بتوای بلقیس باید که گردن کشی نکنی و همه نزد من آئید بلقیس گفت چه گوئید در
این باب جواب دادند اگرچه ما مردمان کارزاریم و شجاعان روزگار اما آنچه
فرمائی آن کنیم رای شما حرب است و رای من صلح و صلح بهتر است پس مصلحت آنست
که هدیه سازیم و احوال باز دانیم وهب منبه گفت پانصد غلام و کنیزک فرستاد
همه جامه یکرنگ پوشیده تا بر سلیمان مشتبه شوند و اسبان تازی با زین مرصع
و پانصد خشت زرین و سیمین و تاج مرصع و انواع جواهر ناسفته و مهره کج سفته
در حقه نهاد و سر آنرا مهر کرد و نامه نوشت که ای سلیمان اگر تو رسول خدائی فرق
کن غلامان و کنیزانرا و بگو که در حقه چیست و رسول خود را گفت که اگر گوید بگو ناسفته را
او را سوراخ و کج سفته را ریسمان در آن کش القصه هدهد پرواز کرده خود را بنزد سلیمان
رسانید سلیمان فرمود جنیان را که خشتهای سیمین و زرین بر چپ و راست نهادند
چندانکه میدان بود و خشتهای زیادتر در میان میدان انداختند و اسبان چند از
دریا بیرون آوردند که از آن نیکوتر نبود و همه را زینهای زرین بر نهادند و بدو طرف
نگاه داشتند و بفرمود تا چهار هزار کرسی سیمین بر چپ و راست بنهادند و وزیران
و علما بر آنجا نشستند و جنیان در پس ایشان ایستادند و سباع از پس ایشان و
مرغان بر سر ایشان سایه گسترده چون رسولان بلقیس رسیدند و اینها دیدند آنچه
آورده بودند در نظر ایشان حقیر آمد چون بسباعان رسیدند بترسیدند ایشانرا
گفتند که مترسید و بگذرید که ایشان جز بفرمان سلیمان ضرر نمیرسانند چون بدیوان

خاتمه

از منظرهای کر... و هولناک ایشان فرو ماندند گفتند بگذرید و مترسید که ایشان بی
فرمان سلیمان هیچ نتوانند کرد القصه چون پیش سلیمان رسیدند ... شد و چون
هدیه بلقیس را عرض کردند فرمود که بیارید آوردند جبرئیل سلیمان را خبر کرد که در این
حقه دُر ناسفته است و مهره کج سفته گفت گفتند راست گفتی ناسفته را سوراخ
کن و سفته را که کج است راست کن و رشته کش سلیمان گفت کیست که مهره کج سفته را
رشته درکشد کرمکی گفت که من این خدمت را بجای آورم ریسمان در دهن گرفت
و بیکجانب در رفت و از جانب دیگر بیرون آمد پس گفت کیست که ناسفته را
سوراخ کند گفتند کار کرمک است او را طلبیدند بیامد و او را سوراخ کرد سلیمان
فرمود که غلامان و کنیزانرا آوردند فرمود که دست و روی ایشانرا بشستند
کنیزان آب بر باطن ریختند و غلامان بر ظاهر دست باین وضع از یکدیگر ممتاز
شد پس سلیمان هدیه ها را که از نزد بلقیس آورده بودند همه را باز پس فرستاد
و رسولانرا گفت بگوئید که ما را بمال شما حاجت نیست غرض من آنست که بدین
و اطاعت حق درآیند اگر آمدید فهو المراد و الا لشکری فرستم که شما را طاقت
نماند رسولان برفتند و حال و قصه باز گفتند بلقیس چون دانست که سلیمان پیغمبر
خداست و کسی را تاب مقاومت آن نیست بفرمود تا تخت را در خانه پنهان
کردند و نگهبانان را بر و موکل ... و خود با دوازده سوار روی بلشکرگاه سلیمان نهاد و
چون سلیمان از آمدن ایشان خبردار شد بفرمود که کیست که تخت او را نزد ما آورد
پیش از آنکه او آید عفریت گفت که من بیاورم پیش از آنکه تو از مقام خود برخیزی
آنحضرت گفت زودتر ازین میخواهم عالمی بود که از کتاب خبر داشت گفت من بیاورم
پیش از آنکه چشم بر هم زنی چون درنگریست تخت حاضر شده بود و گویند که آن عالم
آصف ابن برخیا بود و حق تعالی را بدین دو نام بخواند یا حی یا قیوم تمت
یا لیتها زادت **مناجات** ملکا معبودا صمدا مسجودا صد هزار هزار صلوات
زاکیات نامیات مترادفات بر روضه مطهر و قالب مطهر و چهره منور
سید انبیا و سرور اولیا و اتقیا و راکب سبحان الذی اسری خواجه
هر دو سرای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در رسان و صد هزار تحف تحیات

تمت الکتاب

خاتمه

وبشارت روح راحات بر روح ...
لا فتی مشرف بالتشریف انما مخصوص بعنایت ... علیه اجرا
ابو الحسن علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه وصد هزار صلوات بر روان طیرا
القاء فاطمه زهرا علیها السلام والحسن والحسین وسایر ائمة المعصومین علیهم السلام
در رسان وانواع مرحمت واصناف عاطفت بارواح انبیا واولیا وآل
طه ویس اولین وآخرین در رسان انک مجیب کلامات بالهی قد
استغنانی شعر شراب لطف من کا الامانی فاسکرلی وهیج لی خمار
ندامت جنون فی جنانی بیت زهی نام توآرام دل ریش کلام توغذای
جان درویش بیا مقری بخوان این نام را زار که تا نوحه کنم برحالت خویش
فدای نام بسم الله بادا مرا جان وروان ومذهب وکیش بنالم زار وخون گریم
زحسرت که دارم صد هزاران معصیت پیش برآید لبم ازآن روز که آتش
درآید عاصیان را ازپس وپیش کسی ازچشمه کوثر چشد نوش کسی ازکژدم
دوزخ خورد نیش یکی ازترس ترسان ولرزان یکی بوعفو حق کو بد میندیش
چه روزی باشد آن روزی که باشد گریزان کشته گرگ ازبره ومیش خداوندا
مران ما را ز درگاه که هستی توغنی ما جمله درویش اگر رحمت کنی فضل تو باشد
ندارم هیچ طاعت جز دل ریش اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله واشهد ان علیا ولی الله حقا حقا وان فاطمة الزهرا
بنت رسول الله وان الائمة المعصومین والحسن والحسین سیدی شباب
اهل الجنة اجمعین وعلیا زین العابدین ومحمد الباقر وجعفر الصادق
وموسی الکاظم وعلی بن موسی الرضا ومحمد التقی وعلی النقی والحسن العسکری
والحجة القائم محمد المهدی صلوات الله علیهم اجمعین الطیبین الطا
هرین من آل طه ویس ونفعنا الله من التنزیل والذکر الحکیم
والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین

سنه ۱۲۲۶

کتب العبد

کتب العبد الآفل الخلیفه محمد علی ابن المغفور علی محمد الکاشانی تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب فی یوم جمعه سیم شهر ربیع الثانی در دار المومنین کاشان
اتمام تحریر پذیرفت اللهم اغفر لی ولوالدیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات وارحمهما
کما ربیانی صغیرا وجزهما بالاحسان احسانا وبالسیئات
غفرانا آمین یا رب العالمین بحق محمد
واهل بیته الطاهرین
سنه ۱۲۲۶

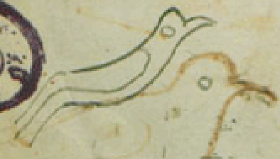
هرکه خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم





این کتاب ...





محمد علی

بتاریخ الیوم فیها وقع

جناب مجلت

یادگار مکبر بن محمد اسماعیل

عمده محمد اسماعیل

بتاریخ الیوم فیها وقع

مهدی تقی خود مال

یادگار مکبر بن

فقیر محمد باقر

بتاریخ یوم دوشنبه

ربیع اول

یادگار دست